



VIP ROMAN EXCHANGE GROUP

A SPECIAL NOVEL CHANNEL FOR SPECIAL PEOPLE





سکھوانے کے درد

#مرد دیوانه من (جلد اول)

به قلم فرناز احمدلی

ناردونه دانشجوی روان پزشکیه و بخاطر خراب کاری
که تو دانشگاه کرده دارة اخراج میشه
با وساطت استادش قبول می کنن دوباره به درسش
ادامه بده اما.....

اما استادش یه شرط دارة و اونم اینه که ناردونه باید
بره تو یه تیمارستان کار کنه اونم نه هر کاری
باید تمام تمرکزشو بذاره رو درمان یه بیمار خیلی
مهم که تو گرون ترین اتاق اون تیمارستان زندانی
شده.....

سورن یه بیمار روانیه که پونزده سال تو تیمارستان
بوده و همه از نزدیک شدن پش می ترسن حالا
ناردونه ما باید پش نزدیک بشه

ولی نمی دونه که سورن یه بیمار معمولی نیست بلکه
یه نابغه دیوانست که کشتن آدما واسش لذت بخش
و تحریک کنندست.....

دوستان شخصیتای این رمان قراره تو جلد سوم مات
به شخصیتای ساواش و رها پیوندن
پس حتما رمانو بخونید

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_اول



خیره به در سفید رنگ نفس عمیقی کشید
هنوز قدم اولو برنداشته بود که صدای پرستاری که
همراهش بود بلند شد

پرستار : به هیچ وجه از خطوطی که کشیده شده
جلوتر نرید

خطرناک

اصلا سعی نکنید دستاشو باز کنید

یا وانش دل بسوزونید

قبلا چهار نفر بخاطر اینکه از سر دلسوزی دستاشو باز
کردن راهی بیمارستان شدن

دوتاشون هنوزم خوب نشدن

البته اون دوتای دیگه دست کمی از دیوون ها ندارن

صداشو پایین آورد و چیزی گفت که ناردونه نشنید

ناردونه با جدیت ابروهاشو بالا انداخت و گفت :

چرا باید از روی دلسوزی دست یه بیمارو باز

کنن!?!?!!!

پرستار نگاهی به اطرافش کرد صداشو پایین آورد و با

ترس گفت :

میگن چشاش جادو داره

هرکی نگاهش میکنه عاشق و شیفتش میشه

و سر دو روز نشده همه اخطارارو فراموش می کنه
دوتا دکترای قبلی که زن بودن به قدری عاشقش شده
بودن

که استاد رسولی مجبور شد جفتشونو اخراج کنه
هنوزم یه وقتایی سعی میکنن به زور بیان اینجا تا
بینش

اما نگهبانا اجازه نمیدن
دکتر رسولی میگه همش خرافات
ولی من مطمئنم آدمو جادو میکنه
البته خودم تا حالا ندیدمش

می ترسم برم تو
نمی خوام مثل اون چهار دکتر قبلی بشم
حتی اون دوتایی که مرد بودنم دوستش داشتن

از من نشنیده بگیر

ولی سعی کن اصلا به چشماش نگاه نکنی

خطرناک

ناردونه چشماشو باریک کرد

از خرافات متنفر بود

واقعا داشت به سلامت عقل پرستار رو به روش شک

می کرد

چیزی به اسم جادو وجود نداشت

نمی دونست چه بلایی سر دکترهای قبلی اومده

ولی حتما می فهمید

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_دوم



بخاطر اخراج نشدنش از دانشگاه مدیون دکتر رسولی

بود

دکتر خوب می دونست از خرافات متنفر

تازه دلیل اینکه انتخابش کرده بودو می فهمید

ناردونه : ممنون می تونید برید

پرستار : می خواهید تنها برید داخل دکتر،؟!?!?!?

ناردونه : بله مشکلی هست؟!?!?!!

پرستار : مشکل که نه

ولی هواستون باش چی گفتم

از خط قرمز رد نشید

دستاشو باز نکنید

تو چشماتش نگاه نکنید و.....

لبشو گاز گرفت درحالی که ازش دور میشد آروم گفت

: عاشقش نشید

ناردونه بی حوصله دیوونه ای نثار زن کرد

استاد رسولی چیز زیادی نگفته بود

فقط می دونست نزدیک به پونزده سال اینجا بوده

و تا حالا حرفی نزده

که این یه مورد خیلی بحث برانگیز و عجیب بود

قدرت بدنی بالایی داشت و نزدیک شدن بهش ممنوع

بود

گرون ترین اتاق وی ای پی در اختیارش بود
پرونده رو زیر بغلش زد و داخل رفت
پرده ها کنار رفته بودند و پاییزو کامل میشد دید
حقیقتا اتاق وی ای پی مرد دیوونه از تمام خونشون
خوشگل تر بود
با اینکه همه چیز سفید بود
اما خیلی خوشگل بود
نگاهش به مردی قد بلند اما یکم لاغر افتاد
که پشت به اون روی تخت نشسته
و به بیرون نگاه می کرد
مرد در عین لاغری هیکلی و عضلانی ام بود
با اینکه فقط پشتشو می دید
اما انرژی و قدرت خاصی ازش احساس می کرد

یجور احساسات سرد و خالص

از اون دسته احساساتی که ترسناک و خطرناک ان

روی صندلی که بیرون خط قرمز با یکم فاصله گذاشته

شده بود نشست

پرونده رو باز کرد و روی پاش گذاشت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سوم

@Vip Roman



گلوشو صاف کرد سعی کرد جدی و محکم باش

ناردونه : من دکتر جد.....

با چیزی که دید شوکه از روی صندلی پرید و یه قدم

عقب رفت

چشمای مرد یه چیز فراتر از حرف های پرستار و

استاد بودن

اصلا هیچ کس بهش نگفته بود قرار

همچین چیز ترسناکیو ببیند

نمی تونست درست توصیفش کن

شاید بیش از حد زیبا اما ترسناک توصیف خوبی

براش باش

سیاهی مردمکاش از آدم های نرمال یکم بیشتر

اما در عین حال خیره کننده بودن

احساس می کرد با نگاه کردن تو چشماش به آسمون
شب خیره شده

نگاه خیره مرد رو به روش بیش از حد عمیق بود
ناردونه همه اعتماد به نفسش رو جمع کرد و روی
صندلی نشست

احساس کرد پوزخند محوی روی لبای مرد نشست
سرشو تکون داد و گفت :

من دکتر جدیدتم سورن.....

اسم عجیب اما قشنگی داری

سرشو بلند کرد خیره در چشم های مرد گفت :

درست مثل چشمات

حالا به وضوح می تونست پوزخندشو ببینه

عجیب بود تا جایی که استاد گفته بود مرد بجز واقعی
که کسی از خط قرمز رد شه

هیچ واکنشی به حرف های بقیه نشان نمیده

اما الان به وضوح پوزخند می زد

یعنی ممکن بود دکترهای قبلی

اتفاق هایی که تو جلسه های درمانی افتاده

رو از استاد قایم کرده باشن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارم



ناردونه : بهتره هرچی زودتر باهم کنار بیایم
چون قراره واسه یه سال با هم سروکار داشته باشیم
سورن تا جایی که استاد گفته بود
تو زیاد به افرادی که بیرون از خط قرمزت واکنش
نشون نمیدی
اما مثل اینکه امروز یکم فرق داری
هوم!?!?!?!?!?

سورن بدون اینکه جوابشو بده دوباره به سمت پنجره
چرخید و به بیرون خیره شد
ناردونه : دوست داری بری بیرون!?!?!?!?!?

اگه بخوای میتونی دوباره به زندگی عادت برگردی

البته اگه باهام همکاری کنی تو.....

سورن : چرا نمیای جلوتر دکتر

اینجوری میتونیم راحت تر باهم ارتباط برقرار کنیم

ناردونه شوکه ابروهاشو بالا انداخت

مثل اینکه استاد از چیزای زیادی خبر نداشت

مثلا اینکه بیمارش کاملا حرف میزد

بجز چشم هاش چیز عجیب دیگه دی وجود نداشت

ناردونه : پس میتونی حرف بزنی!!!

فکر می کردم.....

سورن کاملا به سمتش چرخید

لبخند ترسناکی روی لب هاش بود

چشماش.....

چشماش واقعا ترسناک بودن

سورن : فکر می کنی چقد میتونی دووم بیاری!?!?!!

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

فرقی نداره من چی فکر میکنم

برای مدت یه سال اینجام

و همه تلاشمو واسه خوب کردنت میکنم

سورن : می خوامی کاری که پونزده سال هیچکس

نتونست انجام بده رو انجام بدی!?!?!?

ناردونه سیخ روی صندلی نشست

صدای بم و گرفته مرد رو به روش باعث میشد مو به

تنش سیخ شه

این اولین بیمارش بود و احتمالاً ترسناک ترینش

ناردونه : گفتم که می خوام همه تلاشمو بکنم تو اولین

بیمارمی پس.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجم



سورن با خنده حرفشو قطع کرد و گفت :

چرا نمیای جلو تر ناردونه

اگه می خوای واسه بهتر شدن حاله تلاش کنی

باید از نزدیک باهام ارتباط برقرار کنی

نیم نگاهی به اسم روی روپوشش کرد

کاری از www.viproman.com

چیز تاریکی در سر ناردونه جرقه خورد
این حرف ها برایش آشنایی ترسناکی داشتن
امیدوار بود چیزی که فکرش را می کرد نباشن
وگرنه یک سال آینده به سخت ترین سال زندگیش
تبدیل میشد
لبخندی به صورت زیبا و ترسناک مرد رو به روش زد
و گفت : فاصلمون خیلی زیاد باش سه قدمه
چرا انقدر اسرار داری نزدیکت شم؟!?!?!?
سورن دستاشو را کشید
فاصله تختش تا خط قرمز دو قدم بود
و زنجیرایی که به دستش وصل بودند فقط تا خط قرمز
کشیده می شدن
دقیقا تا نک خط قرمز

فاصله سندلی که ناردونه روش نشسته بود تا خط قرمز
یک قدم بود

همه چیز خیلی دقیق اندازه گیری شده بود

سورن : خوشم نمیاد مردم ازم دور باشن

ناردونه : اگه می خوای به مردم نزدیک باشی

باید بیشتر از اینا واسه خوب شدنت تلاش کنی

سورن نیشخندی زد و گفت : من خوبم ناردونه

اگه واقعا می خوای کمکم کنی

باید بیای نزدیک

ناردونه بی توجه به حرف تکراریش گفت :

در طول روز به چه چیزایی فکر می کنی؟؟!!؟؟

سورن رو تخت عقب رفت به دیوار تکیه داد

انگار که سرگرمی جدیدی پیدا کرده باش به ناردونه
خیره شد و گفت :

دکترای قبلی خیلی بهتر بودن

تو حوصلمو سر میبری



امیدوارم دستش به ناردونه نرسه ☹️

#مرد_دیوانه_من

#پارت_ششم



ولی در عین حال بیشتر جذبم می کنی
هر بار که واسه داخل اومدن مقاومت می کنی
شرایط خودتو بدتر می کنی
من در هر صورت می گیرم
و اون موقعست که.....
حرفشو نیمه ول کرد
چشمای سیاهش برق میزدن
ناردونه از شنیدن لحن ترسناک و حرفای پر از تهدید
مرد به خودش لرزید
در دل لعنتی به استادش فرستاد
امیدوار بود دانشگاه ارزش اینکه یک سال تموم
وقتشو بایه دیوونه زنجیره ای بگذرونه رو داشته باش

ناردونه : من هیچ وقت پامو داخل این خط قرمز

نمیزارم سورن

بهتر بجای فکر کردن به این چیزا به بهتر شدن حالت

فکر کنی

هر آدمی دلش می خواد آزاد باش

تو چی!!!!

تا حالا به این فکر کردی که خوب شی و از اینجا بری

بیرون

چیز هست که بیرون از اینجا بخوای داشته

باشی!?!?!?!?!?

سورن کمی سرشو کج کرد

و باعث شد رگ های گردنش به زیبایی نمایان شن

دیوانه جذابی بود

شاید با همین جذابیت خاصش دکترای قلبیو گول زده

اما چطور هر چهار نفرشون گول خوردن!?!?!?!?

یکم خودشو جلو کشید و گفت :

من همین الانشم آزادم ناردونه

حتی با وجود این دستبندا و اون خط قرمز

هرچیزی که تا حالا خواستمو به دست آوردم

ناردونه : هرچقدرم وانمود کنی بازم آزاد نیستی

نمیبینی کل کاری که می تونی انجام بدی اینه که از

پنجره به بیرون خیره شی

دلت نمی خواد بجای خیره شدن بری بیرون و قدم

بزنی

دوست پیدا کنی

یه زندگی جدیدو شروع کنی

عاشق ش

حرفش تموم نشده بود که سورن شروع به خندیدن
کرد

خندش از روی خوشی نبود

بیشتر هستریکی بود

سورن : زیاد تلاش نکن دکتر

بیرون اومدن من از اینجا واسه

هیچکس خوب نیست

مخصوصا تو که خیلی داری

خواستنی میشی

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتم



ناردونه نفس عمیقی کشید

آب دهنشو قورت داد تا حرف بی ربطی نزن

وانمود کرد قسمت آخر حرفاشو نشنیده

ناردونه : الان آره ولی وقتی خوب شی.....

سورن : من خوبم

اینکه شما دکترای عقل کل فکر می کنید از من بیشتر

حالتونه

باعث میشه بخوام همتونو تیکه پاره کنم

کاری از www.foxiran.com

دقیقا مثل اون دو نفر

ناردونه آب دهنشو قورت داد

با اینکه مرد رو به روش تو بند بود و اون آزاد

اما بازم ترس شدیدی داشت

نکته هایی که توجهشو جلب کرده بودن نوشت و با
تردید گفت :

کدوم دونفر؟!؟!؟!!

سورن بلند شد و نزدیک اومد

با اینکه نمی تونست ناردونه را بگیره

اما بازم ترس شدیدی بهش القا می کرد

در انتهای ترین جایی که میشد وایساد

و خیره تو مردمکای لرزان ناردونه گفت :

مثل اینکه بهت نگفتن چه بلایی سر دکترای قبلی
اومده!!!!

احتمالا فقط گفتن چهار نفر بودن و دو نفرشون هنوز تو
بیمارستانن

ناردونه خشک شده بهش خیره شد تا حرفشو تموم
کنه

سورن لبخندی زد و دندونای سفید و یک دستشو به
نمایش گذاشت

انگار واقعا از نمایشی که راه انداخته بود لذت می برد
سورن : اون دونفری که تو بیمارستانن قرار نیست زیاد
زنده بمونن

با اون دونفری که حالشون خوبه به زودی آشنا میشی
و اون دونفر دیگه.....

اون دونفر دیگه بخاطر بریدگی عمیقی که روی
گلوшон داشتن مردن
ناردونه با نفسی که به زور بالا می اومد گفت :
داری دروغ میگی چهار....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتم



سورن : خودتو گول نزن ناردونه

من پونزده سال اینجا بودم

چهارتا دکتر خیلی کمه

با اینکه دکترای خیلی کمی پیدا میشدن که استادت

واسه درمان من بفرسته

اما همیشه بهترینارو انتخاب می کرد

و بزار جواب سوالی که قبلا پرسیدو بدم

تنها چیزی که الان اون بیرون و وسوسه میکنه

تویی.....

تو قراره طعمه جدیدم باشی

البته قرار نیست زیاد اونجا بمونی

به زودی میای پیش خودم

خیلی زودتر از اون چیزی که فکرشو می کنی می

گیرمت

ناردونه با ترس و عصبانیت بلند شد

سرش داشت منفجر میشد

قرار بود واسه بهبود مرد رو به روش تلاش کن

اما خودش بیشتر داشت تحت تاثیر حرفای اون قرار

می گرفت

با اینکه اولین بیمارش بود

اما بازم نباید انقدر وا می داد و می ترسید

نفس عمیقی کشید و گفت :

واسه امروز بسه سورن

فردا باز میام

امیدوارم بجای این حرفا یکم باهام همکاری کنی

بخاطر خودتم شده باید خوب شی.....

دیروز قصد داش با استادش حرف بزن

اما نتونست پیداش کن
منشی گفت مسافرت کاری رفته
تلفنشم جواب نمی داد
شایدم نمی خواست جواب بده
کلافه دستی بین موهایش کشید
دلش می خواست بیخیال قولش شه و از اونجا بره
اما نمی تونست
باید دانشگاهشو تموم می کرد
اگه پدرش می فهمید اخراج شده
مجبورش می کرد با نعیم ازدواج کن
در اتاقو باز کرد و داخل رفت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نهم



سورن مثل دیروز پشت بهش روی تخت نشسته بود

و از پنجره برگ ریزون درختارو نگاه می کرد

ناردونه روی صندلی نشست نفسی گرفت و گفت :

روز بخیر سورن

امروز حالت چطوره!?!?!?

سورن نیم نگاهی بهش کرد و گفت :

بازی دوست داری ناردونه!?!?!?

کاری از www.vipromans.com

ناردونه کامل به صندلی تکیه داد و گفت :

بستگی داره چه بازی باش

سورن : گرگ و بره

ناردونه آب دهنشو قورت داد

همین الانم می دونست آخر این گفتو گو

به حرفای ترسناک مرد رو به روش ختم می شود

ناردونه : از آخرین باری که بازی کردم خیلی می گذره

چطور مگه؟!?!?

تو دوست داری?!?!?!?

سورن با لبخند سرشو تکان داد و گفت :

خیلی

آخرین بار با مامانم بازی کردم

من گرگ بودم و اون بره

خیلی بهم خوش می گذشت

عاشق این بودم که بره هارو بگیرم و تیکه پارشون
کنم

بزرگ تر که شدم مامانم دیگه باهام بازی نمی کرد
می گفت بزرگ شدم و دیگه وقت بازی کردنم نیست
اما من هنوزم به چشم یه بره بهش نگاه می کردم
بره ای که باید اسیر دندونای گرگ میشد
بره ای که باید تیکه پاره می شد و آخرم شد.....
ناردونه دستی پیشونیش کشید و با صدایی که یکم
می لرزید گفت :

چه اتفاقی واسه مادرت افتاد؟!؟!؟!?

سورن به دیوار تکیه داد

گودال های سیاه و ترسناکش رو با سرگرمی به
ناردونه دوخت و گفت :

همون بلایی که وقتی یه بره گیر یه گرگ میوفته برایش
افتاد

ناردونه شوکه گفت : کشتیش؟؟؟!



#مرد_دیوانه_من

#پارت_دهم



سورن : اوھوم ھنوزم صدای گریه ھاش تو گوشمه

خیلی لذت بخش بود

از اون موقع به بعد دیگه با ھیچکس بازی نکردم

پونزده سالی که اینجا بودم واسم سرگرم کننده بود

دکترایی که سعی می کردن کمکم کنن و همیشه

دوروبرم می پلکیدن

ھمشون طعمه های خوبی بودن

ولی بعد یه مدت کوتاه از چشمم میوفتادن

اونقدر سریع که حتی به اولین بازی هم نمی رسیدن

واسه همینم هست که خیلی وقت یه بازی درست

حسابی نداشتم

با لبخند بلند شد و به سمت ناردونه رفت

در انتھایی ترین جایی که می تونست وایساد

و خیره در چشمای لرزون ناردونه گفت :

ازت خوشم میاد ناردونه

با اینکه فقط دو روزه دیدمت

ولی میدونم طعمه موردۀ علاقیمی

می خوام باهات بازی کنم

می خوام انقدر باهات بازی کنم که خسته شی و از پا

بیوفتی

من میشم گرگ و تو میشی بره من

از این به بعد تو بره منی

طعمه منی

ناردونه از ترس و عصبانیت به نفس نفس افتاده بود

اجازه نمی داد یه روانی در بند بترسونتش

اینجا بود تا اونو درمان کن

نه اینه خودشم مریض و دیوونه شه
با پوزخند به سورن نزدیک شد
صورتشو در نزدیک ترین حالت ممکن نگه داشت
و خیره در چشمای ترسناکش با لحنی محکم گفت :
منم باز کردنو دوست دارم سورن
ولی یه مشکلی وجود داره
اونم این که من با آدمای تو بند بازی نمی کنم
چون در هر صورت قرار نیست دستت به من برسه



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_یازدهم

کاری از EXLHNF و JRVJ



سورن بلند زیر خنده زد و باعث شد ناردونه با ترس
عقب بره

کاش می دونست با این حرفاش چه بلایی سر خودش
میاره

کاش می دونست تحریک کردن سورن عاقبت خوبی
نداره

سورن : خوبه خیلی خوبه ناردونه

بزار یه قولی بهت بدم

من توی همین اتاق

روی همین تخت

تورو مال خودم می کنم
هیچ راه فراری واست نمیزارم
یجوری شکارت میکنم که خودتم نفهمی چی شده
ناردونه دندوناشو روی هم فشرد
یه قدم جلو رفت و سیلی محکمی به صورتش زد
ضربش به قدری محکم بود که لب سونو پاره کرد
شوکه از کاری که کرده بود خواست جلو بره
اما ترسید
کارش دیوانگی بود
نباید از خط رد می شد
نباید اونو میزد
اما تقصیر خودش بود

مردک دیوونه سعی داشت با حرف هاش ناردونه رو
جری کن

و البته موفقم شده بود

سورن با چشم هایی براق سر تا پای ناردونه رو
بررسی کرد و گفت :

خودت نمیفهمی ناردونه

اما هر لحظه که می گذره

بیشتر واسه بازی هیجان زدم می کنی

خون لبش را کامل مکید

ناردونه صورتشو در هم کشید داشت بالا می آورد

سورن : طعمش خوبه

یروز توام مزشو میچشی

ناردونه پرونده رو برداشت و با عصبانیت بیرون رفت

لعنتی به استادش فرستاد

نمی دونست همه برای اولین کارشون اینجوری می
شن

یا فقط خودش بود

اما مطمئن بود هیچکس برای اولین کارش با یه قاتل
دیوونه سروکار نداشته

باید با استاد حرف میزد

البته اگه پیداش می کرد



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دوازدهم



احساس می کرد از قصد خودشو مخفی کرده
انگار خوب می دانست ناردونه رو تو چه دردسری
انداخته
لباساشو را عوض کرد و از تیمارستان بیرون رفت
تا جایی که خبر داشت تیمارستان معتبر و شناخته شده
ای بود
نمی فهمید چرا انقدر خلوت!!!
لحظه آخر که از حیاط بیرون می رفت
سنگینی نگاهیه روی خودش احساس کرد
خوب می دونست نگاه کیه

بدون اینکه به عقب برگرده تاکسی گرفت
دلش می خواست هرچه زودتر خودشو به خانه برسونه
و استراحت کن

البته با وجود نعیم خیلی هم نمی شد استراحت کرد
مطمئن بود بازم خونشونه

هنوز خیلی دور نشده بود که صدای تلفنش بلند شد
با دیدن شماره تیمارستان متعجب جواب داد
ناردونه : بله؟؟!!

_ خانوم دکتر کجایید شما؟؟!

ناردونه کلافه دستی میون موهایش کشید و گفت :
کارم تموم شد دارم میرم خونه
پرستار با لحن عصبانی گفت :

آقای دکتر بهتون نگفتن از این به بعد همه کارای
بیمارتون با خودتونه!?!?!?!?!?

ناردونه : ببخشید متوجه نشدم چه کاری!?!?!?!?!?

پرستار : الان وقت ناهاره

شما باید اینجا باشید

تا جایی که من میدونم دکترای قبلیم تمام وقت پیش
بیمار بودن

شما باید تا ساعت هشت پیشش بمونید

نه اینکه هنوز دوازده نشده باشید برید

ناردونه دندوناشو روی هم فشرد

کارش تموم بود

قطعا دیوونه میشد

بدون اینکه حرف دیگه ای بزن تلفنو قطع کرد

به مرد گفت دوباره سمت تیمارستان بره
مرد چشم غره ای رفت و مسیرشو عوض کرد
بی توجه به بقیه پول از ماشین پیاده شد
با استرس داخل اتاق سورن رفت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیزدهم



پرستار با غیظ نگاهی بهش کرد و گفت :

کاری از **EXCHANGE GROUP**

غذاشو گذاشتیم پیشش

اینم غذای شماست

از فردا منورو مطالعه کنید

هرچی خواستید بگید واستون بیارن

تا ساعت هشتم تنهانش نزارید

بهتره کارتونو درست انجام بدید

وگرنه مجبور میشم به دکتر گزارش بدم

بدون اینکه منتظر حرفی از ناردونه باش بیرون رفت

و درو محکم بست

ناردونه بدون اینکه توجهی به غذاش بکن روی صندلی

نشست

مثل همیشه سعی کرد با کشیدن نفسی عمیق خودشو

اروم کن

سورن : مثل اینکه از حرفامون زیاد خوشت نیومد!!!
ناردونه : بین بابت سیلی که بهت زدم متاسفم
فکر کنم به عنوان اولین کار استاد خیلی بهم سخت
گرفته

بیا از اول شروع کنیم
فراموش می کنم چه حرفایی زدی می خوام کمکت
کنم خوب شی
اینجا نیستم که باهات بجنگم

سورن : مشکلت دقیقا همینه ناردونه
اینکه فکر می کنی می تونی باهام بجنگی واسم
جذاب

اینکه فکر می کنی بخاطر این دست بندای اهنی و
اون خط قرمز می تونی منو محدود کنی

و قرار نیست هیچ وقت دستم بهت برسه
باعث میشه بیشتر واسه گرفتنت هیجان زده شم
ناردونه سرشو تکان داد
سعی کرد درس های سختی که خونده رو به یاد بیاره
باید از راه درست وارد میشد
تا الان خیلی احمقانه و احساسی رفتار کرده بود
حرفای استاد تو سرش تکرار می شدن
و بهش یادآوری می کردن
که باید جلوی یه بیمار کاملا خونسرد باش

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

کاری از

#پارت۔ چہار دہم



واکنش نشون دادن به حرفاس یه بیمار روانی کاملاً
برعکس چیزایی بود که یه دکترباید انجام می داد

ناردونه: می خوام باهات بازی کنم سورن

حالا که نمی تونیم گرگ و بره بازی کنیم

می تونیم بریم سراغ بازیای دیگه

نظرت چیه؟؟؟

سورن با نگاهش ناردونه رو کامل رصد کرد

انگار می دونست چی تو سرش می گذره

جلو اومد و گفت:

خوبه موافقم

ناردونه خوشحال از گرفتن نقشش گفت :

میدونی ادما وقتی بزرگ میشن واسه یسری بازی یا

دیگه وقت ندارن

یا به قول مامانت چون بزرگ شدن دیگه نمی تونن

بازی کنن

اما بازم یه چیزایی وجود داره که ما ادم بزرگا بتونیم

باهاش سرگرم شیم

سورن کمی سرشو خم کرد

منتظر به دخترک رو به روش خیره شد

تا حرف هاشو کامل کن

ناردونه : نظرت با خاطره بازی چیه؟؟

منو دوستام قبلا که دور هم جمع می شدیم

باهم خاطره بازی می کردیم
هر چیزی که از گذشته واسمون اتفاق افتاده بودو واسه
هم تعریف می کردیم
اینجوری هم سرگرم می شدیم
هم بیشتر همو می شناختیم
سورن : ما با هم دوست نیستیم ناردونه
تو طعمه ای و من....
ناردونه : می تونیم باشیم
تو پونزده سال اینجا بودی
یعنی می خوای بگی دلت نمی خواد یه دوست داشته
باشی؟؟
سورن نیشخندی به تلاشش زد و گفت :
دوستیمون قراره از راه دور باش....

ناردونه: فعلا اره

اما مطمئن باش همیشه اینجوری نمیمونه

یروز توام حالت خوب میشه

اون وقت می تونیم دوستای نزدیک هم بشیم

حتی می تونی دوستای دیگه ایم پیدا کنی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پانزدهم

@Vip Roman



سورن : چی دوست داری بشنوی دکتر؟؟

ناردونه : از بچگیت بگو

اولین باری که رفتی مدرسه چه حسی داشتی؟؟

سورن کمی مکث کرد انگار داشت فکر می کرد

سورن : هیجان زده بودم

تا حالا اون همه ادمو یجا ندیده بودم

دیدن اون همه بچه هم سن خودم

باعث شد بفهمم چقدر کنار ادما بودن خوبه

ناردونه شگفت زده خودشو جلو کشید

پس سورن از اول اینجوری نبوده

ناردونه : حتما دوستای زیادی داشتی؟؟

سورن سرشو تکان داد و هیجان زده گفت :

داشتم

دوستای زیادی داشتم
با همشون بازی می کردم
تنها مشکلی که داشتم این بود که.....

مکت کرد

ناردونه : راحت باش

میتونی بهم بگی چه مشکلی داشتی

قرار نیست سرزنشت کنم

بچه ها توی همه سنین همیشه مشکلاي مخصوص

خودشونو دارن

اگه بتونم بفهمم چه اتفاقی واست افتاده

مطمعن میتونم بیشتر واسه بهبود حالت تلاش کنم

سورن سرشو بلند کرد و به ناردونه خیره شد

چشماش حسای زیادی به ادم القا می کردن

کاری از www.romana.com

اولیشم ترس بود

ترسی شدید همراه با هیجانی که قلب ادمو به تپش
می انداخت

سورن : مشکلم این بود که دوستانم یکی یکی ناپدید
می شدن

گم میشدن

انگار یکی ادمایی که اطرافم بودن ناپدید می کرد
ناردونه : یکم بیشتر توضیح بده

باید بدونم دقیقا چه اتفاقی افتاده

سورن : دوستانم یکی یکی گم میشدن

و چند روز بعد جنازشون پیدا میشد

با اینکه کلاس اول بودم

ولی میدونستم یچیز درست نیست



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شانزدهم



سورن: همش یه خوابایی می دیدم

یه صداهایی میشنیدم

انگار خاطرات من بودن

اما نبودن

یادم نمی اومد کی همچین چیزاییو دیده بودم

کاری از [@Vip Roman](#)

ناردونه : چه خوابایی می دیدی؟؟

سورن : دیدم چجوری می مردن

لحظه به لحظه مردن دوستامو می دیدم

مثل این بود که خودم انجامشون داده باشم

هر وقت از خواب بیدار میشدم

هیجان زده بودم

انگار خواب مورده علاقمو دیده باشم

انگار یکی از بهترین صحنه های زندگیمو دیدم

انگار کارایی که دوست داشتم انجام بدمو انجام داده

بودم

بلایی که سر بچه ها اومده بود

کاملا با خوابام یکی بود

مثل این بود که خودم اون کارارو انجام داده باشم

حتی قبل از اینکه از پلیسا بشنوم چه بلایی سرشون
اومده می دونستم

ناردونه با اخمایی درهم به حرفاش گوش می داد
باید سر سراغ پرونده های قدیمی پدرش می رفت

احساس می کرد وقتی خیلی بچه بود
همچین چیزایی از حرفای مخفیانه پدرش شنیده بود
ناردونه: پلیس ازت بازجویی کرد؟؟

سورن: اره اکثرشون آخرین بار با من دیده شده بودن
اما هیچ مدرکی نبود که من کاری کرده باشم
اخرم قاتل پیدا شد

مثل اینکه از مدرسه بچه هارو دنبال می کرده و می
گرفتشون

ناردونه سرشو تگون داد

احساس عجیبی داشت

انگار چیزی در حرفای سورن درست نبود

اینکه می گفت از قبل همه چیزو می دونسته

براش غیرقابل فهم بود

ناردونه : گفتمی از قبل می دونستی

چه بلایی سرشون اومده

به نظرم حرفت درست نیست



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفدهم



احتمالا چون بچه بودی

بعد از شنیدن حرفایی که نباید می شنیدی

تصورشون کردی و تو خواب دیدیشون

چون امکان نداره قبل از اینکه بشنویشون

بدونی چه اتفاقی افتاده

اگه قاتل دستگیر نشده بود

میشد یکم بیشتر راجبش فکر کرد ولی

سورن : ضریب هوشی من نسبت به ادمای معمولی

سه برابر بیشتره دکتر

امکان نداره همچین اتفاقی بیوفته

ناردونه با چشمایی گرد شده پرونده رو زیرو رو کرد

همچین چیزی نه تو پرونده بود
نه استاد حرفی دربارش زده بود
نمی فهمید چرا همچین نابغه ای باید تو این
تیمارستان زندانی شه
ناردونه : وقتی فهمیدی دوستان همچین بلایی
سرشون اومده
چه احساسی بهت دست داد؟؟
سورن لبش را نرم گاز گرفت و خندید
انگار خاطره خوبی رو دوره می کرد
سورن : هیجان زده بودم
یه قسمتی از وجودم ارزو می کرد
کاش من اون بلاهارو سرشو می اوردم

هر شب با تصور اینکه چه بلاهایی می تونستم
سرشون بیارم خوابم میبرد
و وقتی بیدار میشدم ساعت ها به سقف خیره میشدم
و هر لحظه از اون اتفاقاتو تصور می کردم
ناردونه اب دهنشو قورت داد
پس درست حدس زده بود
فقط به یه چیز کوچک برای اطمینان کامل نیاز داشت
پرونده رو روی صندلی گذاشت
به خط قرمز نزدیک شد
صاف شدن و هیجان زدگی سورن را به وضوح دید
مثل گرگی که غذاشو دیده
به ناردونه که اروم نزدیکش میشد خیره شده بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هجدهم



ناردونه با خونسردی تمام کمی از خط قرمز جلو تر
رفت

کارش خیلی خطرناک بود

اما باید مطمئن میشد

با حرکت ناگهانی سورن با سرعت خودشو عقب

کشید

با ترس به صندلی خورد و روی زمین افتاد

سورن در حالی که نفس نفس میزد

سعی داشت خودشو جلو بکش

و به ناردونه برس

فشاری که به دستاش وارد می کرد وحشت ناک بود

مثل این می موند که دردو احساس نمی کنه

و فقط می خواد ناردونه رو اسیر دستای خودش کن

ناردونه با ترس و درد بلند شد

قدمی عقب رفت

خیره به مردمک های سیاه و وحم اور سورن گفت :

اروم باش

داری به خودت آسیب میزنی

سورن دندوناشو را روی هم فشرد

و فشار بیشتری به دستاش وارد کرد
با در رفتن یکی از شونه هاش
ناردونه جیغ وحشت زده ای کشید
اما سورن هیچ نشونی از درد نداشت
نگاهش فقط به ناردونه بود
انگار تا اونو نمی گرفت اروم نمیشد
ناردونه با سرعت از اتاق بیرون رفت
و پرستارارو خبر کرد
پنج مرد هیکلی همراه دو پرستار مرد وارد اتاق شدن
سورن کمی از خط قرمز جلوتر اومده بود
ناردونه انتظار داشت جلو برن و اونو کنترل کنن
اما انگار اونها هم از مرد رو به روشن می ترسیدن
یکی از مردا شوکرو در آورد

و به سورن زد

سورن نفس سختی کشید

اما عقب نرفت

این همه مقاومتش همه ادمای تو اتاقو ترسونده بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نوزدهم



مرد دوبار دیگره شوکرو به سورن زد

کاری از [@Vip Roman](#)

و بلاخره اونو از پا درآورد
ناردونه خیس عرق و ترسیده به سورنی که نیمه
هوشیار روی زمین افتاده بود خیره شد
حالا مطمئن شده بود که سورن میل به کشتن داره
اینجور ادما یک در میلیون وجود داشتن
به قدری خطرناک بودن که حتی نمیشد توصیهش کرد
اگه سورن راست می گفت
و واقعا یه نابغه باش
کاری از دستش بر نمی اومد
نه تنها او بلکه هیچ کس دیگه ایم نمی تونست کاری
انجام بده
سورن نیمه هوشیار و روی تخت گذاشتن و داروهاشو
تزریق کردن

پرونده رو برداشت و همه چیزایی که فهمیده بودو
نوشت

پرستار درحالی که عرق روی پیشونیشو پاک می کرد

گفت : تا بیستو چهار ساعت دیگه بهوش نییاد

خیلی مواظب باشید

نباید به هیچ وجه بهش نزدیک شید

دیدید که حتی مراقبام می ترسن خیلی نزدیکش شن

هر وقت اتفاقی افتاد سریع خبرمون کنید

ناردونه با تشکر سرشو تکان داد

مرد : حالتون خوبه؟؟

می خواهید واستون تا کسی خبر کنم؟؟

ناردونه سرشو تکان داد و نه آرومی گفت

با اینکه تا سر حد مرگ ترسیده بود

اما دلش نمی خواست بره

چیزایی که از سورن فهمیده بود باعث شده بود میل
شدیدی به فرار داشته باش

عجیب تر از اون این بود که میل عجیب و شدیدی به
موندن داشت

دلش می خواست بیشتر بفهمه

سورن برایش مثل یه صندوق پر از رازهای ترسناک بود

رازهایی که باید از شون سر در می آورد

باید همه چیزو به استاد می گفت

مطمئنن فعلا نمی تونست پیداش کند

یه چیزو خوب فهمیده بود

یا استاد از همه این چیزا خبر داشت ولی چیزی بهش

نگفته بود

یا مثل خودش از همه چیز بی خبر بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیستم



پرستارا ظرف غذاهای دست نخورده رو بیرون بردن و

اتاقو تمیز کردن

دستی به مچ دردناکش کشید

و روی صندلی که تا چند دقیقه پیش روی زمین
متلاشی شده بود نشست

حدس میزد سورن واکنش شدیدی به نزدیک شدنش
نشون بده

اما نه تا این حد

اینکه بی هیچ درد و ترسی قصد داشت شکارش کن
واقعا وحشت ناک بود
اصلا احساس امنیت نمی کرد

اما نمی توانست بره

باید کاری که شروع کرده بودو تموم می کرد

کاملا مطمئن بود که نمیتون سورن رو درمان کن
اما بازم دلش می خواست امتحان کن

اینکه چیزاییو فهمیده بود که هیچ کس تا حالا نفهمیده
بود

بهش اعتماد به نفس می داد تا کارشو ادامه بده

پرونده رو روی صندلی گذاشت

و مردد جلو رفت

پرستار گفته بود فعلا بیدار نمیشه

پس دلیلی نداشت بترس

یه قدم مونده بود به تخت برسه وایساد

انگار حتی تو خوابم برایش یه تهدید محسوب میشد

برگشت و سایشو برداشت و از اتاق بیرون رفت

عاقلانه نبود بهش نزدیک شه

چه بیدار باش چه خواب در هر صورت خطرناک بود

به سمت اتاق استاد صادقی رفت

با امید اینکه تو اتاقش باش در زد
اما جوابی دریافت نکرد
مردد درو باز کرد و داخل رفت اتاقش مثل همیشه به
شکل خیلی عجیبی منظم و تمیز بود
مثل اینکه دکتر صادقی وسواس خاصی به تقارن
وسایل و مرتب بودن اونا داشت
خواست از اتاق بیرون بره
اما با دیدن شیعی براق کنار در متعجب اونو برداشت
گوشواره بود
شکل یه برگ گل قرمز
احتمالا برای یکی از پرستارا بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_یکم



خواست اونو دوباره روی زمین بذاره

اما پشیمون شد

مطمعنن پیداش نمی کردن

هیچ کس در نبود استاد به اتاقش سر نمی زد

چه برس به اینکه واسه پیدا کردن وسایلش بیاد

اینجاهاار بگرده

گوشواره رو تو جیبش گذاشت و از اتاق بیرون رفت

کاری از www.vipromans.com

بخش وی ای پی خیلی خلوت بود
مثل اینکه پول اتاقای این قسمت به جیب مردم نمی
خورد که انقدر خلوت بود
دلش می خواست خانواده سورنو ببینه
حتما خیلی پولدارن که پسرشونو تو قسمت وی ای پی
بستری کردن
با به یاد آوردن حرف های سورن درباره مادرش
اخماشو تو هم کشید
زندگیش مثل پازل شده بود
پازلی که ناردونه هر لحظه بیشتر برای کامل کردنش
ترغیب می شد
به سمت پرستار بد اخلاقی که صبح باهانش تماس
گرفته بود رفت و

گفت : شماره تماس خانواده سورنو می خواهم

پرستار نیم نگاه بدی بهش کرد و گفت :

شماره ای از خانوادش نداریم

ناردونه متعجب گفت :

مگه میشه؟؟

پرستار : بله حالا که شده

ناردونه : ادرس خونه چی؟؟

پرستار : اونم نداریم

ناردونه : پس کی اینجا بستریش کرده؟؟

پرستار : نمیدونم همچین اطلاعاتی ازش نداریم

ناردونه : تو این پونزده سالی که اینجا بوده کسی

واسه دیدنش نیومده؟؟

پرستار : نه فقط دکترای قبلی و استاد بودن

چطور همچین چیزی ممکن بود

یعنی تو این پونزده سال خانوادش یبار هم کنجکاو
نشدن

بینن بچشون تو چه حالیه!!!!

شایدیم با استاد در ارتباط بودن

ناردونه: چجوری پول اینجا بودنشو پرداخت می
کنن؟؟



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_دوم



پرستار : اینترنتی

کلا تو این مدتی که اینجا بوده کسی واسه دیدنش
نیومده

و با کسی ارتباط نداشته

ناردونه کلافه سرشو تکون داد

هرچقد بیشتر درباره سورن می فهمید

گیج تر میشد

ناردونه : خبر دارید استاد کجا رفته

یا کی بر می گرده؟؟

پرستار سرشو تکون داد و با لحنی بد گفت :

خیر استاد کاراشو واسه ما توضیح نمیدن

احتمالا خیلی دیر بر می گرده

چون واسه یه کار خیلی مهم رفتن

ناردونه ابروهاشو بالا انداخت و گفت :

گفتید چیزی بهتون نگفتن

پس از کجا میدونی کارش مهم بوده؟؟

پرستار اب دهنشو قورت داد

چشم غره ای به سوال پیچ کردنای ناردونه رفت

و گفت : نمیدونم

بهتره سرت به کار خودت باش و زیاد سوال نپرسی

شمام مثل بقیه دکترا سر دو هفته کله پا میشید

انقدر کنجکاو و تلاشتون تحسین برانگیز

اما بی مورده

ناردونه با اخمایی درهم سرشو برای پرستار بی ادب و
بی اخلاق تکون داد

و از تیمارستان بیرون رفت

زنیکه دیوونه انگار باهاش دعوا داشت.....

خسته در خونه رو باز کرد و داخل رفت

بوی خوب غذای مادرش مثل همیشه تو فضا پیچیده

بود

با لذت نفسی کشید و بلند گفت :

مامان من اومدم

مادرش روسری به سر بیرون اومد و مهربان گفت :

خوش اومدی مادر

برو لباساتو عوض کن بیا این چایو ببر واسه شوهر تو

بابات تو اتاق کارن

ناردونه کلافه خواست بگه اون شوهرش نیست

اما بیخیالش شد و به سمت اتاق رفت

پدر و مادرش نعیمو از خودشم بیشتر دوست داشتن

اما نمی دونستن داماد مورده علاقه شون گرگی تو

لباس بره ست



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_سوم



گرگی که برای دریدن تن و بدن ناردونه لحظه شماری
می کرد

و گاهی اختیار از کف می داد

به نظرش نعیم باید تو تیمارستان بستری بشه

علائمش از یه ادم جانی و دیوونه کمتر نبود که هیچ

شایدم بیشتر بود

انگشتر نفرت انگیزی که به اجبار پدرش و نعیم

خریده بود

رو دستش کرد

و از اتاق بیرون رفت

بیرون از خونه هیچ وقت انگشتر و نمی انداخت

نمی خواست کسی بدونه نامزد داره

اون صیغه مسخره و اجباری

براش هیچ معنی نداشت

مطمعن قصد نداشت تن به ازدواج با همچین آدمی

بده

که حالا بخواد اونو جارم بزن

بلاخره از شرش خلاص میشد

فقط باید اون روی حیوونیشو به پدر و مادرش نشون

بده

اون وقت که همه چیز تموم میشه

و می تونه یه نفس راحت بکش

در زد و بدون اینکه منتظر جوابی از شون باش داخل

رفت

نعیم و پدر مثل همیشه در حال بگو بخند بودن

نعیم با مهربانی که فقط خودش می دونست چقدر
فیک و ساختی بلند شد

و به سمتش اومد و گفت : خسته نباشی خانوم
خوشگلم

تو چرا زحمت کشیدی

می گفتم من میومدم میاوردم

از صبح سرکاری باید استراحت کنی

ناردونه بدون اینکه نگاهش کن اروم و سرد گفت :

ممنون خودم میارم

پدرش با اخمایی درهم که بخاطر بی محلیش به نعیم

به وجود آمده بودن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_چهارم



گفت: اول به شوهرت تعارف کن دخترم

نک زبونش اومد بگه

این حیوون وحشی شوهرش نیست

اما حرفشو خورد

سینیو به سمت نعیم گرفت

نعیم کمی مکث کرد

و بهش خیره شد

ناردونه نگاهشو دنبال کرد
بخاطر خم شدنش لباسش پایین اومده بود
و سینه هاش کاملا تو دید بودن
با خشم صاف وایساد سینیو روی میز گذاشت
و گفت : میزارم رو میز
هر وقت خنک شد بخورید بابا جون
پدرش چشم غره ای رفت و جوابشو نداد
با به یاد آوردن چیزی که بخاطرش اومده بود گفت :
بابا پرونده های مربوط به پونزده سال پیش یا قبل
ترشو داری؟؟
پدرش سری تکان داد و گفت :
نمیدونم
اگه باشن تو انبارین

چطور مگه؟؟

ناردونه : دنبال یه پرونده مربوط به یکی از مریضامه

نعیم : زیاد خودتو درگیر این دیوونه ها نکن خانومی

خدایی نکرده میوفتی تو دردسر

دلہ نمی خواد زخم اسیب ببینه

ناردونه : ممنون از نگرانیت

پس من میرم انباریو بگردم

علی : فعلا تا شوهرت هست بمون

بعدا که رفت میری می گردی

بخاطر تو اومده

نعیم : نه پدر جون بزارید به کارش برسه

فعلا پیش شمام

برو عزیزم به کارت برس

کاری از @VipRomans



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_پنجم



ناردونه مشکوک سرشو تکون داد

و بیرون رفت

ازش بعید بود

احتمالا یه نقشه ای تو سرش داشت

وگرنه مثل همیشه تلاششو می کرد

کاری از [@Vip Roman](#)

تا نگهش داره و حسابی با اون چشمای حال بهم
زنش دیدش بزن

نگاه هاش به قدری کثیف و هرز بودن

که بعد از هر دیدارشون دلش می خواست دوش
بگیره

و حسابی خودشو بساب

خداروشکر انباری تمیز و مرتب بود

نیم ساعتی داشت می گشت

با امید به آخرین جعبه نگاه کرد

روی سومین طبقه بود

خودشو بالا کشید تا برش داره

با قرار گرفتن دستی روی دهنش شوکه به قفسه خورد

نفس تو سینه اش حبس شد

نعیم یکی از دستاشو روی سینه ناردونه گذاشت و با لذت گفت :

جووون خوشگلم

نمیگی وقتی اونجوری این خوشمزه هارو میندازی بیرون

من هوس میکنم بخورمشون

فشار دستشو بیشتر کرد

ناردونه از شوک درآمد

با دستش ضربه محکمی به شکم نعیم زد

سعی کرد از دستش فرار کند

اما نعیم محکم تر گرفتش و گفت :

تو که اخرش مال خودم میشی

پس این چموش بازیارو بزار کنار

باهام راه بیا تا خودتم حال کنی خوشگلم
مطمئن باش نمیزارم اذیت شی
ناردونه با گریه خودشو تگون می داد
اما زورثس به نعیم نمی رسید
این اولین بارثس نبود که سعی داشت اونو به زور به
دست بیاره
مطمئن قرارم نبود اخرین بارثس باش
با قرار گرفتن دستش روی زیپ شلوارثس
ناردونه نفس تیزی کشید

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

کاری از  EXLHNDJ

#پارت_بیست_و_ششم



با قدرت خودشو عقب برد
و باعث شد نعیم محکم به قفسه بخورده
و روی زمین بیوفتن
با ترس ازش دور شد
بخاطر بلند بودن صدا
چندی نگذش که پدر مادرش وحشت زده داخل اومدن
با دیدن نعیمی که با درد سعی داره بلند شه
نگران سمتش رفتن
انقدر نگران اون حیوان روانی بودن

که متوجه ناردونه ترسیده و گریان نشدن

نعیم با کمک اونا بلند شد

و با مهربونی که از صد تا تهدید بدتر بود گفت :

گریه نکن عزیزم

چیزیم نشد

علی نگاهشو چرخوند و گفت :

چی شد پسرم؟؟

نعیم : هیچی پدر جون

اومدم جعبه رو از بالا واسه ناردونه بیارم

سرم گیج رفت

خوبم

علی با عصبانیت رو به ناردونه گفت :

نمیشد وایسی این بچه بره

بعد بری سراغ کارات

بین چیکارش کردی

ناردونه با گریه و ناراحتی ازشون فاصله گرفت

با سرعت به اتاقش رفت

و درو قفل کرد

در اصل باید می گفت نعیم باهاش چیکار کرده بود

انقدر غرق رفتارای فیک اون عوضی شده بودن

که نفهمیدن چشمای وحشت زده و گریون دخترشون

بخاطر چیه.....

سرشو به در تکیه داد

این دومین باری بود که نعیم همچین کار کثیفی

باهاش می کرد

لب بالاشو گاز گرفت

بلند شد و به سمت حمام رفت

باید خودشو می شست

داشت بالا می آورد

باید اثار دستای کثیفشو پاک می کرد

دو ساعت تموم تو حموم خودشو شست



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_هفتم

@Vip Roman



انقدر لیفو روی پوستش کشید
که تموم بدنش قرمز و پر از زخمای ریز و درشت شد
بدون اینکه قفل درو باز کن
یا موهایشو خشک کن
زیر پتو رفت و چشم هایشو بست
پشت پلکاش فقط تاریکی بود
تاریکی که بی اراده سورنو برایش یادآوری می کرد
چشمای عجیب و ترسناکش
مثل کهکشانی بی پایان
آخرین چیزهایی بودن که دید
و اروم به خواب رفت....
پشت در اتاق وایساده بود
هنوزم یکم از ترس دیروز تو وجودش بود

نفس عمیقی کشید و در اتاق باز کرد
داخل رفت و درو نیمه باز گذاشت
دلش نمی خواست
تو یه اتاق در بسته با سورن تنها باش
دیروز واقعا یکی از بدترین روزای زندگیش بود
دیوونه بازیای سورن
و اذیتای نعیم جونشو به لبش رسونده بود
روی صندلی نشست
و پرونده رو باز کرد
سورن اروم انگار که هیچ اتفاقی نیوفتاده باش
به حیاط تیمارستان خیره شده بود
هوا هر روز سردتر میشد
و برگا بیشتر می ریختند

ناردونه : صبح بخیر سورن

به نظر میاد امروز اروم تری؟؟

سورن سرشو تکون داد و گفت :

دیدن صورت وحشت زدت هنوز تو ذهنمه

ناردونه: عذاب وجدان گرفتی؟؟

سورن اروم خندید

مثل اینکه ناردونه جوک بانمکی گفته باش

سورن: چیزی به اسم عذاب وجدان واسه من وجود

نداره ناردونه

فکر می کردم دیروز خوب فهمیدی با چی طرفی؟؟

ناردونه لبشو گاز گرفت

خوب فهمیده بود

کاملا متوجه شده بود با چی طرف.....

ناردونه : دیروز وقتی داشتی اون بلارو سر خودت می
آوردی

دردی احساس نکردی

مگه نه؟؟



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_هشتم



سورن : اوهم خیلی وقته دردو احساس نمی کنم

شایدم از اول حسش نمی کردم
ناردونه مردد سوالی که از دیشب ذهنشو مشغول کرده
بودو پرسید :

اگه دیروز دستت بهم می رسید
چه بلایی سرم می آوردی؟؟
سورن کمی سرشو کج کرد
لعنتی این کارش واقعا شبیه یه قاتل ترسناک می
کردش

اروم لبشو گاز گرفت و گفت :
اگه جای تو بودم از اینجا می رفتم
ناردونه اب ذهنشو قورت داد
سورن از جواب دادن تفره نمی رفت
واضح داشت اشاره می کرد

اگه گیرش بیاره

قطعا مثل دکترهای قبلی کارش به بیمارستان می کشه

نگاهشو از چشمای سورن گرفت

با چیزی که دید شوکه خشکش زد

باورش نمیشد

این یکی دیگه اخر دیوونگی بود

همچین چیزی اصلا ممکن نبود

سورن نگاهشو دنبال کرد

با دیدن نگاه خیره و شوکه ناردونه

به برآمدگی بین پاهاش خنده ارومی کرد و گفت :

بین با سوالات چه بلایی سرم آوردی

ناردونه پلکاشو روی هم فشرد

سعی کرد چیزایی که فهمیده رو جمع بندی کنه

کاری از [@VipKhan](#)

سورن از کشتن ادما لذت می بره
دلش می خواد اول با طعمه هاش بازی کن
بعد اونارو نابود کن و....

با تصور کشتن ادما تح*ریک میشه

سعی کرد به چشم یه دکتر به مسئله نگاه کن
نه یه زن

ناردونه: از کی با شنیدن مرگ ادما تح*ریک میشی؟؟

سورن به دیوار تکیه داد و گفت:

از شنیدن مرگ ادما شاید تحریک شم

ولی از دیدن زنای لخ*ت زاید تحری*ک نمیشم

بستگی داره تو شرایطی باشن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_بیست_و_نهم



فقط وقتایی که دارم طعمه هامو تیکه پاره می کنم
تحریک میشم

البته دست رد به سینه هرزه هایی که گاهی اوقات
خودشونو بهم تقدیم میکنن نمی زنم

ناردونه شوکه خودشو جلو کشید و گفت :

راجب چی داری حرف میزنی

تو که اینجا....

سورن : بہت کہ گفتم ناردونہ

من خلی شبیہ کسای کہ اینجا زندونی شدن نیستم

سک*س چیزی نیست کہ تاحالا انجام نداده باشم

ہمیشہ قبل از اینکہ طعمہ هامو تیکہ پارہ کنم

اول حسابی ازشون لذت میبرم

البته اونام ہمیشہ خلی لذت میبرن

انقدر کہ حتی بعد از این تا پای مرگم رفتن

باز بر می گردن اینجا

تا زیرم باشن

تا مال من باشن

تا برده من باشن

ذهن ناردونہ بہ سمت دکترای زنی کہ قبلا اینجا بودن

رفت

یعنی ممکن بود به خواست خودشون با سورن رابطه
برقرار کرده باشن

قطعا امکان نداشت به اجبار اونارو واسه رابطه گرفته
باش

می تونستن برای کمک جیغو داد کنن
اما اگه ساکت مونده و به این رابطه تن داده باشن

همه چیز تغییر می کن
نمی تونست به حرفای سورن اعتماد کن
امکان داشت دروغ بگه

و بخواد با حرفاش گمراهش کن

امکان نداشت کسی خودشو در اختیار یه بیمار روانی
قرار بده

اونم یه دکتر

اونم سورنی که با خیره شدنش می تونست یک ادمو از
پا دربیاره

ناردونه : خیلی خوب سورن

بیا از این بحث بگذریم



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_ام



چون به نظر میاد هنوزم یه سری اتفاقات هستن که

تصورشون می کنی

و فکر می کنی واقعین

جدا از اینکه فهمیده بود

مرد رو به روش از کشتن لذت میبره و تحریک میشه

باور اینکه بتونه اینجا با کسی رابطه داشته باش کاملاً

غیرقابل باور بود

ناردونه : برگردیم سر بازیمون

دیروز خیلی یهویی قاطی کردی

اگه مشکلی نداری امروز ادامه بدیم....

سورن لب بالاشو گاز گرفت و متفکر گفت :

نسبت به دکترای قبلی کنجکاو تر و یکم باهوش تری

احساس می کنم این دفعه قراره حسابی لذت ببرم

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

خیلی چیزا هست که می خوام بدونم

پس یه لطفی کن و بدون دروغ جوابمو بده

در غیر این صورت کمک کردن بهت خیلی سخت

میشه

سورن : چی می خوای بدونی دکتر؟؟؟

ناردونه : خوبه که می بینم داریم با هم کنار میایم

بعد از اینکه قاتل دستگیر شد

دیگه خواب ندیدی؟؟؟

سورن : چرا اما اینبار با ادمای دیگه

ادمایی که حتی یادم نمی اومد دیده باشمشون

ادمایی که نمی شناختم

ولی صحنه هایی از مرگشون تو یادم بود

ناردونه : کنجکاو نشدی بفهمی اون ادما کین؟؟

سورن : نه در هر صورت مرده بودن

و پیدا کردنشون غیر ممکن بود

ناردونه : خوابایی که دیدی قطعا تخیل ذهنت بودن

سورن : به نظر نمی اومد تخیل باشن

خیلی واقعی بودن

حتی بوی خونم کاملا زیر بینیم حس می کردم

صدای داد و فریادشون هر لحظه تو گوشم می پیچید

و باعث میشد بفهمم اونا فقط خواب نبودن

ناردونه : ادمایی که تو خوابت بودنو می تونستی تو هر

لحظه از زندگیت دیده باشی

ما در طول روز چیزایی زیادی میبینیم

ولی چون واسمون مهم نیستن

به یادشون نمیاریم

حتما ناخداگاهت موقع خواب از اون تصاویر به عنوان
شخصیتای اصلی استفاده کرده

سورن : اونا شخصیتای اصلی خوابم نبودن....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_یکم



ناردونه متعجب ابروهاشو بالا انداخت و گفت :

کاری از *EXCHANGE GROUP*

کس دیگه ایم تو خوابات بوده؟؟

سورن : اره

کسی که اونارو می کشت

ناردونه : داری میگی یه شخصیت توی همه خوابات

یکی بوده؟؟

سورن : اره

کسی که اونارو می کشت

توی همه خوابام یکی بود

ناردونه : کی بود؟؟

می شناختیش؟؟

سورن جوابشو نداد

انگار این قسمت برای خودشم نامشخص بود

ناردونه : سورن یادت میاد

کی اینجا بستریت کرد؟؟؟

سورن : اره پدرم

ناردونه : تو این چند سال خبری ازش داشتی؟؟؟

پرستار گفت کسی به دیدنت نیومده

ولی من باورم نمیشه

مگه میشه پونزده سال اینجا باشی

و خانوادت واسه دیدنت نیان؟؟؟

سورن : پدرم همیشه بهم سر میزنه

چندبار در هفته

ناردونه شوکه روی صندلیش جا به جا شد

و گفت : ولی بهم گفتن

کسی از خانوادت به دیدنت نیومده...

سورن لبخند ترسناکی زد و گفت :

کاری از www.vipromans.com

هنوز خیلی چیزا هست که نمیدونی ناردونه عزیزم
و واسه فهمیدنشون باید خیلی تلاش کنی
اگه بتونی مدت طولانی در برابر مال من شدن مقاومت
کنی

شاید بتونی یه چیزایی پیدا کنی
ولی بازم اخرش تبدیل میشی به یه بره
مثل دکترای قبلی
با میل خودت مال من میشی
البته تو خیلی از اون قبلیا خواستنی تری
قول نمیدم سریع کارتو تموم کنم
دلم می خواد واسه یه مدت طولانی داشته باشمت
ناردونه سعی کرد توجهی به تهدیدای دیونه کنندش
نکن

ناردونه : میدونی پدرت چه موقع هایی بهت سر
میزنه؟؟



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_دوم



سورن : نه هر وقت دلش بخواد میاد و میره

ناردونه : آخرین بار کی دیدیش؟؟

سورن : یه روز قبل از اینکه تو بیای

ناردونه : من میشناسمش؟؟؟

سورن لباسو خیس کرد و گفت :

این دیگه چیزیه که باید خودت بفهمی ناردونه

تا همینجاشم خیلی کمکت کردم

ناردونه : دلت نمی خواد از اینجا بری بیرون؟؟

سورن : چرا فکر می کنی من اینجا گیر افتادم

ناردونه؟؟؟

قبلنم بهت گفتم

هرچی که اینجا هستو دوست دارم

ناردونه : هیچکس دوست نداره تو دیوونه خونه

بستری باش سورن

باید کمکم کنی

تا منم بتونم کمکت کنم

پونزده سال از زندگیت تو همچین جایی نابود شده

تا الان می تونستی ازدواج کنی

بچه دار شی

درس بخونی

و هزارتا کار دیگه انجام بدی

اما بین کجایی....

سورن : تو باید از همه بیشتر خوشحال باشی که نمی

تونم از اینجا برم بیرون ناردونه

میدونی اگه دستم بهت برسه

چه بلایی می خوام سرت بیارم؟؟

ناردونه کلافه سرشو تکون داد و گفت :

اره صد....

سورن با خشونت جلو آمد

ناردونه از ترس اینکه مثل دیروز دیوونه بازی دربیاره

بلند شد و عقب رفت

سورن پوزخندی زد و گفت:

اینو خوب یادت باش ناردونه

اون لحظه ای که دستم بهت برسه

اتفاقای خوبی واست نمی افته

حتی بلایی که سر قبلیام اوردم

در برابر کارایی که دلم می خواد با تو بکنم

هیچی نیستن

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

کاری از

#پارت_سی_و_سوم



ناردونه : دست از تهدید کردن من بردار
با این حرفا به جایی نمی رسیم
سورن با نگاهش ناردونه رو کامل رصد کرد
لبشو خیس کرد و گفت :
دکترای قبلو قبل از اینکه نابود کنم
فقط می کردم
چون فکر به اینکه چه بلایی سرشون بیارم
حسابی تحریکم می کرد

البتہ بگذریم کہ اونام از سکس خشنی کہ داشتیم
لذت می بردن

ناردونه : چیزایی کہ داری می گی ساخته ذهنتن
سورن

همچین اتفاقی هیچ وقت نیوفتاده

هیچ دکتری حاضر نمیشه با یه بیمار روانی بخواب

سورن کمی سرشو کج کرد

و اروم با لحنی کہ تنو بدن ناردونه رو می لرزوند گفت :

قراره حسابی بہت خوش بگذره ناردونه

خیلی خوشمزه بہ نظر میای

حتی تصور اینکه کارایی می تونم با بہشتت بکنم

دیوونم میکنه

همین الانم می تونم حس کنم خیس شدی

حرفام تحریکت کردن

ناردونه با خشم گفت :

شاید این مزخرفات روی دکترای احمق قبلی تاثیری
گذاشته باش

ولی واسه من فقط یه شمت حرف مسخره

از یه دیوونه زنجیره این

که هیچ کنترلی روی رفتارش نداره

درضمن من خودم نامزد دارم

یه ادم سالم و عاقل و صد البته کامل

مطمئن باش اونقدری خوب هست

که با شنیدن چرتو پرتای یه قاتل دیوونه تحریک

نشم

با این حرفا فقط باعث میشی روند بهبودیت کندتر
شه

نمیدونم چرا

ولی انگار خیلی مشتاقی پونزده سال دیگه ام تو این
دیوونه خونه بمونی

برای اینکه نفسی تازه کن

و یکم اروم شه

و از اتاق بیرون رفت



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_چهارم



نگاه سنگین و ترسناک سورنو روی خودش احساس
می کرد

سکوتش وحم برانگیز بود

انگار وقتی شنید نامزد داره

نگاهش تغییر کرد

نه اینکه بهتر شده باش نه

انگار برای داشتنش حریس تر شده بود

این موضوع ترس ناردونه رو بیشتر می کرد

البته که حرفاش کاملا چرتو پرت بودن

درست نامزد داره

اما حتی یه درصدم مثل تعریف هایی که کرده بود
نیست

نعیم یه حیوان وحشی بود
نه یه نامزد کامل و خوب....

خواست به سمت حیاط بره

اما با چیزی که دید بی اراده مکث کرد

پرستار بداخلاق پشت میزش نبود و کامپیوتر روشن
مونده بود

اب دهنشو قورت داد

امیدوار بود تو دردسر نیوفته

کارش دیوانگی بود

اما باید حسابو چک می کرد

سریع پشت کامپیوتر رفت و حسابارو گشت

اسم سورنو سرچ کرد

با چیزی که دید متعجب همه فایل را بالا پایین کرد

حساب به اسم خود سورن بود

یعنی از حسابی که به اسم خودش بود برای پرداخت

پول بستری شدنش استفاده می کردن

نمی فهمید چرا خانوادش تا این حد قصد داشتن

خودشونو پنهون کنن

سورن گفته بود پدرش چند بار تو هفته بهش سر

میزن

اگه درست گفته باش

می تونست اونو پیدا کنه

چیزای زیادی درباره بچگیای سورن وجود داشت

که براش عجیب و سوال برانگیز بودن

مطمئن اون می تونست برای بهبود حال پسرش
کمکش کن

سریع از پشت میز بیرون اومد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_پنجم



به سمت اتاق مخصوص کنترل دوربینا رفت

در زد و داخل رفت

نگهبان نسبتاً میان سال درحالی که روی صندلی
نشسته بود

به سمتش چرخید و گفت :

بفرمایید امری داشتید؟؟

ناردونه سرشو تکیه داد و گفت :

بله می خوام دوربین یه اتاقو چک کنم

نگهبان: واسه چه زمانیه؟؟

ناردونه درحالی که گوشه ناخنشو می کند گفت :

فیلم کل دوماه اخیرو می خوام

می خواست ببیند واقعا همچین اتفاقی بین سورن و

دکترای قبلی افتاده یا نه....

نگهبان متعجب سرش را تکان داد و گفت :

واسه کدوم اتاق؟؟

ناردونه : اتاق وی ای پی سورن احتشام

حرکت انگشتای مرد روی کیبرد متوقف شد

ناردونه کاملا متوجه تغییر حالتش شد

نگهبان : در دسترس نیستن

ناردونه ابروهاشو بالا انداخت و گفت:

چطور ممکنه همچین چیزی در دسترس نباش؟!؟!!

نگهبان بدون اینکه نگاهش کن

از سیستم بیرون امد و گفت :

باید از خود دکتر رسولی پرسید

ما از این چیزا خبر نداریم

درضمن نمی تونم فیلم اتاقای وی ای پی رو به کسی

بدیم

ممنوعه

ناردونه : اولین بار همچین چیزی می شنوم
تا جایی که میدونم دکترا می تونن به دوربین همه اتاقا
دسترسی داشته باشن
مخصوصا بیمارای خودشون
باید رفتای گذشتشو چک کنم
نگهبان سرشو تکون داد و گفت :
کاری از من ساخته نیست خانوم دکترا
باید با خود دکترا رسولی حرف بزنی
ناردونه اخماشو توهم کشید
و از اتاق بیرون رفت
معنی این کارای عجیب غریب دکترا رسولیو نمی فهمید
انگار قصد داشت سورنو مخفی کن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_ششم



اما چرا!?!?!?!?

اصلا چرا اونو برای این کار انتخاب کرده بود!?!?!?!?

اگه می خواست دسترسیشو به همه چیز محدود کن

می تونست کسیو به عنوان دکتر برای سورن انتخاب

نکن

تضاد خیلی زیادی تو اون تیمارستان لعنتی وجود
داشت

هیچ کدوم از خاطرات سورن شباهتی به خاطرات
دوران کودکی یه ادم معمولی نداشتن

یا همه اینها توهماتش بودن

یا واقعا ابهامات زیادی تو گذشتش وجود داشت

شاید بتونه کاری کن یکم از خاطرات واقعیش برگرده

تو لیوان های کاغذی قهوه ریخت و به سمت اتاق

سورن رفت

درو بست یکی از لیوان های قهوه رو در برابر چشم

های هیجان زده سورن

کمی جلو تر از خط گذاشت

البته فقط اونو با نک انگشتاش جلو هل داد

هنوز جرعت جلو رفتن نداشت

نگاهش هنوز شهوت نیم ساعت پیشو داشت

روی صندلی نشست و گفت:

قهوه دوست داری؟؟

سورن لیوانو برداشت و گفت :

قبلا زیاد می خوردم

ولی از وقتی اومدم اینجا دیگه نخوردم

قهوه های اینجا مزه اشغال میدن

ناردونه با نیمچه لبخند سرشو تگون داد

واقعا هم مزه اشغال می دادن

ناردونه : بشین

تا الان تو درباره خودت حرف زدی

می خوام منم یکم درباره خودم حرف بزنم

کاری از [@Vip Roman](#)

سورن ابرویی بالا انداخت و روی زمین نشست
در حالی که به دیوار تکیه می داد به ناردونه خیره شد
می خواست ببینه دخترک چه نقشه جدیدی تو سرش
داره

خواست قلوپی از قهوه بدمزه رو بخوره
اما با حرف ناردونه متوقف شد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_هفتم



بزار سرد شه

خیلی داغ

کمی مکث کرد

انگار که حرفش رو نشنیده باش شروع به خوردن کرد

ناردونه لبشو گاز گرفت

نمی فهمید چرا همچین حرف مسخره ای زده بود

قطعا قرار نبود سورن به حرفش گوش بده

سرفه ارومی کرد و گفت :

دوست داری از کدوم قسمت زندگیم بشنوی؟؟

سورن پلکی زد و گفت :

نمیدونم واسم مهم نیست

ناردونه : باش

پس خودم انتخاب میکنم
می خوام از بچگیام واست بگم
منم مثل تو دوست زیاد داشتم....

سورن : مسخره نباش دکتر

هیجای بچگیه کوفتیت شبیه بچگی من نبوده
اینکه مثل یه عروسک پارچه ای اینور اونور بری و
خاله بازی کنی
هیچ شباهتی به زندگی یه نابغه که عاشق کشتن نداره
ناردونه نفس عمیقی کشید
روی زمین نشست و مثل سورن به دیوار تکیه داد
احساس می کرد سورن الان با سورن نیم ساعت پیش
یکم فرق دارد

ناردونه : بچگیم اینجوری نبود که مثل یه عروسک
پارچه ای همش خاله بازی کنم

درواقع منم مثل تو زیاد وقت بازی و این چیزا نداشتم

از اونجایی که همیشه مریض بودم

اکثر اوقاتم تو بیمارستانا صرف شد

انقد ضعیف و شکننده بودم که بعد یه مدت همه

دوستام از پیشم رفتن

می ترسیدن باهام بازی کنن

فکر می کردن مریضم واگیر داره

اخه معلوم نبود چرا مریضم

سورن : دارم بچگیا تو تصور می کنم

یه دختر ظریف و شکننده

که خیلی راحت میشه شکستش و ک....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_هشتم



ناردونه وسط حرفش پرید و گفت :

قبل از اینکه گند بزنی به خاطرات مزخرف بچگیم

بزار حرمو تموم کنم

سورن لیوان قهوه رو تکون داد و بهش خیره شد

چرا دخترک فکر می کرد شنیدن خاطرات بچگیش
برای سورن جذابه؟؟؟

داشت حوصلشو سر می برد

ناردونه : موهام فرفری بودن

شونه کردنشون واقعا دردسر بود

مامانم می گفت کوتاهشون کنم

اما بابام نمی زاشت می گفت قشنگی دختر به موهای
بلندشه

خودمم دوستشون داشتم

همیشه خدا با موهام بازی می کردم

تا حوصلم سر نره

از اونجایی که کسی نبود باهانش بازی کنم

موهام دوستای خوبی برام بودن

سورن : از بچه های ضعیف متنفرم

ناردونه دستی به صورتش کشید و گفت :

مطمئنم اگه تو بچگی می دیدمت

تبدیل میشدی به کابوس شبام

سورن خندید و سرشو تکون داد

مثل اینکه با ناردونه موافق بود

سورن : پس همیشه تنها بودی...

ناردونه سرشو تکون داد

با چیزی که یادش اومد شوکه دست روی دهنش

گذاشت

باورش نمیشد همچین چیزو فراموش کرده باش

هیجان زده خندید و گفت : نه

نبودم

تازه یادم اومد

برای یه مدت کوتاه یه دوست خیلی خوب داشتم

یه مرد کت شلواری عینکی

همیشه وقتایی که نوبت دکتر داشتم اونم اونجا بود

فک کنم اونم مریض بود

بعد یه مدت غیبت زد

امیدوارم الان حالش خوب شده باش

ادم عجیب اما دوست داشتنی بود

حتی شبام عینک دودی میزد

خیلی وقتا واسم شکلات میاورد

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_سی_و_نهم



سورن : از شکلات متنفرم

ناردونه : بجز کشتن و سکس چیز دیگه ای هست که دوست داشته باشی؟؟؟!

می تونیم تو این همه وقت ازادی که داری با هم انجامشون بدیم

سورن لیوان خالی قهوه رو سمتش پرت کرد و گفت :
خیلی داری تلاش می کنی دکتر
مثل اینکه خیلی از خودت مطمئنی

اگه چرتو پرتای دوران بچگیت تموم شدن

میتونی بری

دیگه داری واقعا عصبانیم می کنی

ناردونه بی ادبی نثارش کرد و گفت :

الاناس دیگه ناهارمونو بیارن

تا شب هستم در خدمت

قرار نیست جایی برم

همون لحظه در باز شد و پرستار اخمو با میز غذا داخل

اومد

بدون اینکه جلو بره سینی غذای سورنو جلو هل داد

غذای ناردونه را هم روی پاش گذاشت

و بی توجه به صورت هاجو واجش بیرون رفت

ناردونه نگاهی به غذای مثلا قرمزه سبزی کرد

کاری از EXCHANGE GROUP

واقعا حال بهم زن بود

ظرفو زمین گذاشت و رو به سورن گفت :

غذای تو چی...

با دیدن نگاه خشمگین و چشم های گرد شده سورن

متعجب و ترسون بلند شد

و یه قدم عقب رفت

خدایا باز داشت جنی میشد

ناردونه : چی شده؟؟

سورن : بهشون گفته بودم دیگه این اشغالو واسم

نیارن

ناردونه اروم سرشو تکون داد و گفت :

خیلی خب اروم باش

میگم غذا تو عوض کنن

این که دیگه عصبانیت نداره
سورن دندوناشو روی هم فشرد و گفت :
از قصد این کارو می کنن
می خوان عصیم کنن
انگار نمی دونن تاوان در افتادن با من چیه
هرزه های لعنتی
مثل اینکه از جوشون سیر شدن
میدونم باهاشون چیکار کنم
ناردونه متعجب از حرفای سورن به سمت در رفت
اخه چرا باید همچین کار کنن

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چہلم



هنوز چند قدم از اتاق دور نشده بود

که وایساد

دقیقا چه غلطی می خواست بکنه؟؟؟

بخاطر حرفای یه دیوونه

می خواست پرستارارو باز خواست کنه

کلافه نفس عمیقی کشید

و روی صندلی نشست

واقعا دیگه داشت عقلشو از دست می داد

کاری از [@Vip Romances](#)

کاش می تونست استادو پیدا کنه

خیلی به کمکش نیاز داشت

دستی به صورت کشید

و دوباره برگشت تو اتاق

سورن هنوز عصبانی بود

از نفس نفس زدنش معلوم بود

حال خوبی نداره

پرستارارو صدا کرد

تا بیان قسمت سورنو تمیز کنن

مثل دفعه قبل چندتا مرد هیکلی همراه پرستار داخل

اومدن

با دیدن شوکری که دست مردا بود متعجب گفت :

گفتم بیاید اتاقو تمیز کنید

لازم نبود همچین چیزاییو با خودتون بیارید

مرد با اخم گفت :

باید اول بیهوشش کنیم

بعد بریم سراغ تمیزکاری

ناردونه چشماشو باریک کرد و گفت :

اگه قراره بیهوشش کنید باید از دارو استفاده کنید

نه شوکر

وقتی اروم یجا نشسته

دلیلی نداره بخواید همچین کاری باهاش بکنید

اصلا این کاری که می کنید قانونیه

به چه اجازه ای رو بیمارا از شوکر استفاده می کنید

با این هیکلای گندتون

نمی تونید از پس یه بیمار بریاید

کاری از EXCHANGE GROUP

مرد با نیشخند سرشو تکون داد و گفت :

مام دلمون نمی خواد با شوکر بیوفتیم به جونش

اگه خودش قول بده وحشی نشه

و مثل دفعه قبل چندتامونو راهی بیمارستان نکنه



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_یکم



مام بجای شوکر از دارو استفاده می کنیم خانوم دکتر

کاری از **EXCHANGE GROUP**

اگرم خیلی اسرار داری

می تونی خودت بری

و کثافت کاریاشو جمع کنی

ناردونه با عصبانیت نفس تیزی کشید و گفت :

شمارو بخاطر این استخدام کردن

که بتونید بیمارارو کنترل کنید

اگه قرار باش از شوکر استفاده کنید

که خوده دکترا می تونن انجامش بدن

مرد : آقای دکتر خودشون اجازه دادن

همچین کاری کنیم

بهتره تو این کارا دخالت نکنید

وگرنه اسیب می بینید

ناردونه دستی به صورتش کشید

دفعه پیش انقدر ترسیده بود
که فقط می خواست سورنو اروم کنن
اما الان که هواسش سر جاش بود
دیدن همچین چیزی براش سخت بود
نیم نگاه ناراحتی به سورنی که اروم و بی صدا روی
زمین نشسته بود کرد
و از اتاق بیرون رفت
باورش سخت بود
بخاطر یه وعده غذایی
باید همچین بلایی سر سورن می اومد
دیگه دلو دماغ موندن تو تیمارستانو نداشت
بی حوصله روی تختش دراز کشیده بود
و به سقف نگاه می کرد

با صدای مادرش بلند شد

و بیرون رفت

خیلی گشش بود

ناهار که نتونسته بود بخوره

واقعا توانایی اینو داشت

که یه گاو درسته رو بخوره

بی توجه به نگاه متعجب پدر مادرش

با اشتها شروع به خوردن کرد

مادرش با لبخند ظرف مرغو سمتش هل داد و گفت :

گوشت زیاد بخور مادر

جدیدا خیلی کار می کنی

لاغر شدی

می ترسم ضعیف شی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_دوم



ناردونه لبخند به مرغ ترش زد

واقعا خوشمزه بود

ممنونی گفت و لذت غذاشو خورد

هنوز نصف غذاشو نخورده بود

که یه صدایی تو ذهنش پیچید

یعنی سورن مرغ ترش دوست داره؟؟

اصلا تا حالا همچین غذایی خورده؟؟

معلومه که خورده

از بیست سالگی تو تیمارستان بوده

یعنی تا اون موقع

مامانش واسش غذاهای خوشمزه درست نکرده

حتما درست کرده

اصلا چرا داشت به همچین چیزی فکر می کرد

به اون چه که سورن چی دوست داره

و چی خورده و نخورده

ولی اخه اونم ناهار نخورد

یعنی شام خورده؟؟

غذاهای تیمارستان خیلی بدرد نخورده

حتی قسمت وی ای پیم
غذاهاش مثل اشغال میمونه
مطمعنن شام نخورده
اشتهاش با فکر اینکه
سورن الان گشنشه کور شد
لعنتی به مغز مریضش فرستاد
داشت با لذت غذاشو کوفت می کردا
این فکرای مسخره دیگه چی بودن اخه
مادرش متعجب از پکر شدنش گفت :
بخور دیگه مادر

نه به چند دقیقه پیش که داشتی میزو می خوردی

نه به الان که دیگه دست نمیزنی به غذات؟؟؟

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

کاری از **EXCELLENCE** **REVUE**

تند تند خوردم سیر شدم

لبشو به دندون گرفت و مردد گفت :

مامان واسه فردا واسم غذا میزاری

غذاهای بیمارستان خیلی بدمزست

نمی تونم بخورم

مادر با مهربونی سرشو تکون داد و گفت :

اره مادر

میزارم

پس بگو چرا انقد گشتت بود

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_سوم



ناردونه با خنده گفت :

پس یکم زیاد بزار

همکارم هست

باهم بخوریم

اره حتما عقلشو از دست داده بود

قطعا دیوونه شده بود

خنده دار بود مگه نه

داشت واسه سورن غذا می برد

احتمالا قرار نبود سورن غذاشو قبول کنه

کاری از EXCHANGE ROMAN

امیدوار بود فقط ریکشن خیلی بدی نشون نده
بعد شام رو به روی پدرش روی مبل نشست و گفت :
بابا چیزی از پرونده های پونزده سال پیش یادت
میاد؟؟

علی متفکر سرشو تکون داد و گفت :
واسه خیلی وقت پیشه

باید دقیق بگی کدوم پروندس

ناردونه : زیاد مطمئن نیستم

ولی باید مربوط به یه قتل باش

علی کمی اخماشو تو هم کشید و گفت :

راجب بیمارت ه؟؟

ناردونه : اوهوم

مطمئن نیستم راست گفته باش یا نه

ولی مثل اینکه مادر خودشو کشته

علی کمی چشماشو باریک کرد

اگه همچین پرونده ای دستش می رسید

حتما یادش میموند

علی: نه همچین پرونده ای نداشتم

ناردونه: مطمئنی بابا

میشه یکم بیشتر فکر کنی

اخه واسه خیلی وقت پیشه

شاید یادت رفته

علی: همچین پرونده هایی هیچ وقت از یاد ادم نمیرن

فردا بازم پرونده هارو می گردهم

ولی احتمالش خیلی کمه

که همچین چیزی بوده باش

ناردونه ممنونی گفت و بلند شد

خواست بره تو اتاقش

که صدای پدرش بلند شد

علی : زیاد سمت این چیزا نرو

شوهرت هر چقدم دوست داشته باش

بازم مرده

خوشش نمیاد زنش با این چیزا سروکار داشته باش



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_چهارم



یکم درکش کن
اخلاقتم باهاتس درست کن
بخاطر تو آسیب دید
معلومه دوست داره
وگرنه هرکی بود می رفت
پشت سرشم با این اخلاقای بدت نگاهم نمی کرد
بجای فکر کردن به دزد و قاتل و اون دیوونه های توی
تیمارستان
یکم به فکر شوهرت باش
قرار نیست واسه همیشه نازکشت باش
ناردونه دندوناشو روهم فشرد

و بدون اینکه جوابی بده
تو اتاق رفت و درو بست
باید یه فکری واسه نعیم می کرد
اگه همینجوری پیش بره
پدرش خیلی سریع می شونتش سر سفره عقد و
عروسی
با فکر اینکه فردا می تونست یه غذای خوشمزه به
سورن بده لبخند زد
روی تخت دراز کشید
پتو رو بغل کرد
و چشماشو بست
امیدوار بود فردا روز خوبی باش
واقعا خیلی امیدوار بود.....

ظرف غذا و وسایل نقاشیو

در برابر نگاه کنجکاو سورن روی زمین گذاشت

به خودش قول داده بود

امروز پر انرژی باش

ناردونه : خیلی خب امروز قراره یه کار جدید انجام

بدیم

اخرین باری که نقاشی کشیدم

خیلی سال پیش بود

در واقع بچه بودم

پس واسه من قرار نیست چیز جالبی از اب دریاد

امیدوارم تو بتونی چیز خوبی بکشی

اصلا تا حالا نقاشی کشیدی؟؟

احساس کرد لبخند محوی روی لباش نشست

کاری از www.vipromans.com

البتہ بیشتر شبیہ نیشخند بود

چشماشو چرخوند

اروم تابلو نقاشی کوچیک و مداد

و چند مدل پودری کہ خریدہ بودو سمتش هل داد

و گفت : امروز از خونمون غذا اوردم



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_پنجم

@Vip Roman



به عنوان جایزه کسیه که نقاشیش قشنگ تر باش

دو ساعت وقت داریم بکشیم

سورن بی حرف وسایلو برداشت

و به دیوار تکیه داد

ناردونه خوشحال از موافقتش

وسایلشو برداشت و شروع به کشیدن کرد

هراز گاهی نیم نگاهی به سورن می کرد

حرکات دستش بیشتر شبیه این بودن

که داره خط خطی می کنه تا اینکه نقاشی بکشه

البته خودشم همچین خوب نبود

انگار ناردونه پنج ساله داشت نقاشی می کشید

دوساعت که تموم شد

با هیجان دستاشو بهم کوید و گفت :

کاری از *EXCELLENCE* *FOR YOU*

وقت تمومه

اول من نشون میدم

تابلو کوچیکشو به سمت سورن چرخوند

سورن ابروهایش را با دیدن نقاشی رنگارنگ ناردونه

بالا انداخت

و لبش را گاز گرفت

مثل اینکه قضا داشت جلوی خندیدنشو بگیره

با صدایی که رد محوی از خنده داشت گفت :

مطمعنم تو بچگی نقاش خیلی بهتری بودی

ناردونه با لبایی اویزون نقاشیشو رو به دیوار گذاشت

و گفت : خیلیم خوبه

بچه بودم همیشه جایزه بهترین نقاش کلاس واسه

من بود

سورن هومی کشید و گفت :

حتما همینطور بوده

ناردونه : اصلا خودت چی کشید؟؟

سورن کمی سرش را خم کرد

و با صدایی که ترس به جون ناردونه مینداخت گفت :

مطمعنی می خوای بینیش؟؟؟

ناردونه اخماشو توهم کشید

مثل اینکه سورن دیوونه ترسناک

دوباره برگشته بود

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_ششم



ناردونه : امیدوارم نقاشیت درباره قتلو ادم کشی نباش

سورن تابلوی کوچیکو روی زمین گذاشت

و به سمت ناردونه هلش داد

ناردونه متعجب تابلو رو برداشت

و برش گردوند

با چیزی که دید

نفس تو سینش حبس شد

خیلی خوب.....

توقع هر چیزو داشت

الی این یکی

سعی کرد خیلی ریکشن نشون نده

سرشو تکون داد و گفت :

باید بهم می گفتی

انقد نقاش خوبی هستی...

اروم نقاشی سکسی رو پایین آورد

و به سورن نگاه کرد

انگار سیاهی چشماش بیشتر از قبل شده بودن

تصویر اروتیکی از یه زن و مرد کشیده بود

صورت مرد خوده سورن بود

اما زن صورت نداشت

و این موضوع برای ناردونه عجیب بود

کلا همه کارای سورن برای ناردونه عجیب بود

کاری از EXCHANGE REVIEW

بی اراده گفت :

دلیلی داره که واسه زن صورت نکشیدی؟؟؟

سورن اروم با انگشتاش

روی زمین خطای نامفهوم می کشید

انگار داشت ذهنشو اروم می کرد

سورن : فرقی نمی کنه صورت کی اونجا باش

اون تصویریه که هیچ وقت تغییر نمی کنه

مرد توی نقاشی همیشه

قراره من باشم

ولی زن توی نقاشی همیشه تغییر می کنه

همیشه ادمای متفاوتی

قراره جای اون زن باشن

یروز دکترای قبلی بودن

یروز ادمای جدید میان

یروزم تو جای اون زن توی نقاشی میشی

ناردونه خیره به نقاشی به حرفاش گوش می داد

پشت همه کاراش

هزارو یک دلیل ترسناک و نفس بر بود

براش سوال بود

که می تونه بدون داشتن قصد قبلی

کاری انجام بده یا نه....



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_هفتم

کاری از **فریاز احمدلی**



نگاهی به ساعت کرد

دوازده بود

به پرستار گفته بود غذا واسشون نیاره

ظرف غذا رو به قاشق به سمت سورن هل داد

و گفت : تو بردی

با اینکه نقاشیت خیلی توهین آمیزه

ولی همیشه گفت یه شاهکار نیست

اگه اینجا زندونی نمی شدی

قطعا یه نقاش معروف میشدی

البته الانم دیر نیست

هنوز خیلی وقت داری

واسه موفق شدن

سورن : مطمئنم خودتم حرفایی که میزنیو باور نداری

مگه نه.....

ناردونه با مکث بلند شد

و به سمت تابلوی خودش رفت

نمی دونست

شاید حق با سورن بود

شاید خودشم اعتقادی به خوب شدنش نداشت

تابلوی نقاشی خودشو برداشت

و گفت : تا من اینو میزنم به دیوار اتاق

ناهار تو بخور

میخو چکشو برداشت

همه هواسش سمت این بود
که ببینه سورن غدارو می خوره
یا نه....

میخو دومی که زد
صدای باز شدن در ظرف غذا بلند شد
لبخند بزرگ و دوندون نمایی زد
اولین بارش بود همچین کاری می کرد
تقریبا یه نیم ساعتی طول کشید
تا تابلورو صاف بزنه
میخ اخرو داشت میزد

که با شنیدن صدای سورن
شوکه چکشو زد رو انگشتش
اخ بلندی گفت

در حالی که دستشو تکون می داد

به سمت سورن چرخید و گفت :

ترسوندیم

سورن نیم نگاهی به دستش کرد و گفت :

ترجیح می دادم تابلوی خودم رو دیوار باش

تا تابلوی یه بچه

ناردونه چشم غره ای بهش رفت

میخ اخرو کامل زد و گفت :

نقاشیتو نگه می دارم

هر وقت حالت خوب شد

بهت پیش میدم



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_هشتم



سورن : پس هیچ وقت قرار نیست پیش بگیرم

ناردونه : اگه خودت بخوای

و تلاش کنی می تونی

اما طبق چیزایی که من دیدم

خودت داری با خوب شدن مقابله می کنی

بگذریم

غذارو دوست داشتی؟؟؟

کاری از

سورن بدون اینکه نگاهش از تابلو بگیره گفت :

بد نبود

ناردونه چشماشو چرخوند و گفت :

از این به بعد هر وقت بتونم از خونه واست نهار میارم

موافقی؟؟؟

سورن : نامزدت ناراحت نمیشه

انقدر به فکر یه مرد دیگه ای؟؟؟؟

ناردونه یکی از ابروهاشو بالا انداخت و گفت :

یجوری میگی یه مرد دیگه

انگار دارم باهات بهش خیانت می کنم

یادت نره

تو بیماری و منم دکترم

سورن : زیاد مطمئن نباش

این وضعیت همیشگی نیست

خیلی زودتر از اون چیزی که فکرشو کنی

تغییر می کنه

ناردونه: خیلی خوب میشه

اگه اون تغییر با بهتر شدن حالت همراه باش

سورن: دوستش نداری.....

ناردونه متعجب گفت: کیو؟؟؟

سورن: نامزد تو

ناردونه اب دهنشو قورت داد و گفت:

این الان سوال بود؟؟؟

سورن: نیازی به پرسیدن نیست

معلومه دوستش نداری

ناردونه: چطور به همچین نتیجه ای رسیدی

کاری از www.vipromans.com

که من نامزدمو دوست ندارم؟؟؟؟؟؟
سورن به دستش اشاره کرد و گفت :
تا حالا ندیدم حلقه دستت باش

ناردونه : نبودن حلقه

دلیل بر این همیشه که دوستش نداشته باشم
فقط سرکار نمیندازمش
می ترسم گم شه

سورن : خوبه که دوستش نداری
نمی خوام وقتی داری عاشقم میشی
بین یه دوراهی عشقی گیر کنی
اینجوری کارم راحت تر میشه
و سریع تر به دستت میارم

ناردونه : باز برگشتیم سر همون حرفای قبلی

کاری از EXCHANGE REVIEW



#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهل_و_نهم



سورن : هیچ وقت از شون دور نشده بودیم

که حالا بخوایم برگردیم

هر وقت پاتو داخل این اتاق میزاری

تا وقتی که بری

به این فکر می کنم که وقتی بگیرم

کاری از <https://www.instagram.com/vipromans>

چه کارایی می خوام باهات بکنم
ناردونه : از اونجایی که قرار نیست
همچین اتفاقی بیوفته

پس بهتره زیاد بهش فکر نکنی
و بجاش به خوب شدنت فکر کنی
سورن : ازم می ترسی؟؟؟

ناردونه متعجب از عوض شدن بحث گفت :

خودت چی فکر می کنی؟؟؟
سورن : می خوام بشنومش
ناردونه : چیو؟؟؟

اینکه ازت می ترسم؟؟؟؟

سورن : اره

احساس می کنم یکم باهات نرم بودم

کاری از www.vipromans.com

دیگه مثل اول ازم نمی ترسی

شاید باید....

ناردونه : چرا باید یکاری کنی ازت بترسم سورن

درک کردنت واسم سخته

اینکه انقدر تلاش می کنی

همه ازت وحشت داشته باشن

تنها یه دلیل داره

اونم اینکه خودت تو بچگی از چیزای زیادی ترسیدی

و می خوای الان اون احساساتو به بقیه منتقل کنی

ولی این کارت اینجا

کاملا بی دلیله

من پیشتم که کمکت کنم خوب شی

اینجام که این احساسات منفی که دارن

کاری از EXCHANGE & REVIEW

ذره ذره می خورنتو

از بین ببرم

و اینکه اره

می ترسم

هنوزم به اندازه روز اول ازت می ترسم

هنوزم وقتی می خوام پیام تو اناقت

اول چند ثانیه مکث می کنم

چون نمیدونم باز قراره چیکار کنی

به این فکر می کنم اگه یه درصد

یه اتفاقی بیوفته

و بتونی بگیریم

چه بلایی سرم میاری



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاهم



شبا وقتی می خوام بخوابم

به این فکر می کنم که الان داری چیکار می کنی

و به چی فکر می کنی

سیاهی چشمات همش پشت پلکام ظاهر میشه

و نمیزاره بهت فکر نکنم

خودم خوب میدونم

اینکه بتونم خوبت کنم

یه چیز خیلی دور از باوره

اگه واقعا اون قدری که گفتمی باهوش باشی

نه من

نه هیچکس دیگه نمی تونه کاری واست بکنه

تنها کسی که می تونه بهت کمک کنه

خودتی سورن.....

تنها چیزی که نیاز داری

یه محرک بیرون از این دیواراست

یه چیزی که وادارت کنه به خوب شدن

چیزی که دوستش داشته باشی

و بهش اهمیت بدی

نه اینکه فقط واسه گرفتن و کشتن و سکس تلاش
کنی

همش داری تلاش می کنی یکیو با خودت بکشی داخل
این خط قرمز لعنتی.....

نه اینکه خودت بیای بیرون
حاضرم قسم بخورم

دیروز اولین باری بود که تلاش کردی بیای بیرون
تمام این مدت می خواستی

یکیو با خودت بکشی داخل این زندان
لطفا یبارم شده

بی توجه به چیزای وحشیانه ای که تو ذهنته
سعی کن بخاطر یه چیز خوب بیای بیرون

بخاطر خواهر برادرت پدرت

سعی کن خوب شی

سورن: نمی خوام پیام بیرون

چون هیچ چیز لعنتی بیرون این دیوارا منتظرم نیست

خانواده ای ندارم

که بخوام بخاطرشون تلاش کنم

ناردونه : خواهر برادر؟؟؟؟



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_یکم



سورن : ندارم

تک بچه بودم

ناردونه : اصلا می‌گیم هیچ کسو بیرون اینجا نداری

خودت چی؟؟؟

هیچ رزویی نداری

نمی‌خوای بری بیرون

و به یه ادم موفق تبدیل شی

یه دکتر

یه نقاش موفق

یا هر چیز دیگه ای که دوست داری

سورن نفس خسته ای کشید

مثل اینکه پر حرفی ناردونه بلاخره داشت به حرفش
میاورد

سورن: نمیدونم

تا حالا بهشون فکر نکردم

ناردونه خوشحال و ذوق زده گفت :

عیب نداره خودم کمکت می کنم

بهت نشون میدم

چی بیرون این دیوارا منتظر....

با بلند شدن صدای خنده سورن

ناردونه متعجب ساکت شد

سورن به خطر قرمز نزدیک شد و گفت :

خیلی امیدوار شدی مگه نه

با خودت گفتی

قراره اولین کسی بشی که داره منو درمان می کنه

بزار یه چیزو بهت بگم ناردونه

همه این حرفایی که میزنو

دکترای قبل از تو چند برابر بیشترشو زدن

ولی اخر چی شد.....

سرشو خم کرد و با نیشخند گفت :

اخر همشون تبدیل شدن به برده های سکس من

چیزی که توام قراره بهش تبدیل شی

بدنت

ذهنت

همه چیزت مال منه

میخواستی بدونی شبا به چی فکر می کنم

هوم؟؟؟

به این فکر می کنم
که وقتی ببندمت به این تخت
چجوری می خوام زیرم از درد و لذت پیچ بخوری
خودت با خواست خودت
واسه اینکه زیرم باشی
پیش قدم میشی
گربه کوچولو
اینو بهت قول میدم.....



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_دوم

کاری از EXCHANGE ROMAN



دستی به چشمای خستش کشید
همه پرونده های قدیمی پدرشو زیر رو کرده بود
اما نتونست چیزی پیدا کنه
انگار اصلا همچین چیزی وجود نداشت
عجیبم نبود اعتماد به حرفای سورن دیوونگی بود
تو این مدت هیچ پیشرفتی نداشت حتی میشه گفت
بدترم شده بود

سورن دیگه باهاتس حرف نمی زد
انگار یه چیزی فکرشو درگیر کرده بود
نیم نگاهی به ساعت کرد و بلند شد

باید می رفت تیمارستان

وسایلشو جمع کرد لباساشو پوشید

تو راه همش به اتفاقی که امروز ممکن بود بیوفتن

فکر می کرد

ظرف غذا رو تو دستش جا به جا کرد

خواست در اتاقو باز کنه

اما باز بود با تعجب درو هل داد و داخل رفت

بجز خودش خیلی کم پیش می اومد کسی تو این تایم

سراغ سورن بره

با چیزی که دید شوکه ظرف غذا از دستش افتاد

یه زن تو اتاق بود

یه زن گریون

با موهای بهم ریخته

ترسناک ترین قسمتش اینجا بود که زن از خط قرمز
رد شده بود

خطی که حکم خطرو داشت

سورن نگاهشو از زن گرفت و با نیشخند گودالای
سیاهشو به ناردونه ترسیده دوخت

وقتش بود یکم بازی کنن

دستشو سمت صحرا دراز کرد و گفت :

بیا

صحرا با هیجان و خوشحالی خواست بره جلوتر اما با
شنیدن صدای وحشت زده ناردونه مکث کرد

ناردونه : دیوونگی نکن

اون ادمی که نزدیکش شدی خیلی خطرناک

ممکنه اسیب بینی

خواهش می کنم بیا اینور
صحرا بی حس نگاهشو از ناردونه گرفت
و خودشو کامل تو اغوش سورن جا کرد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_سوم



انگار بعد یه مدت طولانی به آرامش رسیده باش نفس
راحتی کشید

ناردونه نفس ترسیده ای کشید

لعنتی صحنه رو به روش از ترسناک یه قدم اونور تر
بود

سورن خیره بهش موهای صحرارو نوازش می کرد

همه کاراش به شکل عجیبی ترسناک بودن

انگار می خواست به ناردونه بگه

دختری که تو دستاشه رو می تونه تو یه ثانیه راهیه

اون دنیا کنه

با عجله چرخید تا کمک خبر کنه

اما با حرفی که سورن زد مکث کرد

سورن : اگه از این اتاق بری بیرون

گردنشو میشکنم

ناردونه اب دهنشو قورت داد

کاش نمی اومد

کاش امروز خونه می موند

سورن : می خوام بدونی چرا انقدر واسه بودن با من

تلاش می کنه؟!؟!؟

ناردونه : نه نمی خوام

تنها چیزی که می خوام

اینه که بزاری اون دختر بیاد اینور

سورن با خنده سرش را تکان داد و گفت :

میتونه بره

ولی خودش نمی خواد

می خواد پیش من باش

با من باش

ناردونه به خط قرمز نزدیک شد و با ترس گفت :

کاری از www.vipromans.com

نمیدونم کی هستی

ولی جایی که الان هستی خطرناکه

خواهش می کنم به خودت بیا

سورن : صداتو نمی شنوه

خیلی وقته داره واسه بودن تو آغوش من تلاش می کنه

میدونی خوبی دیوونه بودن چیه؟!؟!؟!?

ناردونه : سورن خواهش می کنم

کاریش نداشته باش

بزار بیاد اینور

سورن : نمیدونی؟!؟!?!?

پس بزار خودم بهت بگم

هیچ کس حق نداره از این خط قرمز رد شه

و اگه کسی رد شد
مسئولیت اتفاقی بعدش با خودشه



#مرد_دیوانه_من
#پارت_پنجاه_و_چهارم



از اونجایی که من یه بیمار روانیم
و اینجا بستریم
اگه الان همینجا گردنشو بشکنم

کسی منو مقصر نمیدونه

چون اون یکی از دکترای قبلیه و از همه چی خبر داره

ولی با خواست خودش اومده تو بغلم

تا مال من باش

تا زیر من باش

سرشو به گوش صحرا نزدیک کرد و وسوسه انگیز

گفت: exchange group

مگه نه صحرا!?!?

اومدی اینجا که به آرامش برسی!?!?!?

دلت واسم تنگ شده بود!?!?!?

@Vip Roman صحرا ناله آرومی کرد

و سرشو تکون داد

ناردونه به سختی خودشو کنترل کرده بود که جلو نره

می دونست اگه دست سورن بهش برسه اتفاقی
خوبی واسش نمی افته

سورن دستشو محکم دور گردن صحرا حلقه کرد و
گفت :

حتی اگه خفشم بکنم

هیچ تلاشی واسه فرار نمی کنه

چون به هر بلایی که من سرش بیارم راضیه

ناردونه با ترس به صورت صحرا که هر لحظه قرمز تر
می شد نگاه کرد

باید کاری می کرد

وگرنه سورن جلوی چشمش یه آدمو می کشت

سورن : بیا جلو ناردونه

اگه می خوای جونشو نجات بدی باید بیای جلو

داره خفه میشه

دیگه نمی تونه نفس بکشه

اگه نیای توام مثل من باعث مرگش میشی

ناردونه : بس کن سورن

خواهش می کنم

داری می کشیش

این کارو نکن

بس کن

سورن دندوناشو روی هم فشرد

سیاهی چشماش خیلی زیاد شده بودن

پلکای صحرای روی هم افتادن

ناردونه بدون اینکه کنترلی روی خودش داشته باش از

خط قرمز رد شد

خودشو به صحرا رسوند

بوی عطر سنگین سورن ریه هاشو پر کرد

بوی چوب و سیگار برگ می داد

ترسناک بود

ضربان قلبش بالا رفت

تازه می فهمید چه غلطی کرده

الان دقیقا کجا بود

کاملا می تونست گرمای بدن سورنو حس کنه

نفسش به زور بالا می اومد

عرق سردی روی تنش نشست

انگار یه قدمی مرگ بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_پنجم



سورن بی توجه به صحرا که رو به بیهوشی بود
دست ناردونه رو گرفت و اونو سمت خودش چرخوند
ناردونه لرزون نگاهشو به قفسه سینه سفید سورن
دوخت

جرعت نگاه کردن به چشماشو نداشت

سورن سرشو جلو برد تا ترسشو ببینه

اما ناردونه سریع چشماشو بست

همین الانشم داشت سگته می کرد

چه برسه به اینکه بخواد گودالای ترسناکشو از اون
فاصله نزدیک ببینه

سورن اروم پلکاشو نوازش کرد و گفت :

بازشون کن

خیلی دلم می خواست از نزدیک چشما تو ببینم ناردونه

بازشون کن

ناردونه : بزار برم

خواهش می کنم

سورن : وقتی مثل یه ادم ضعیف التماس می کنی

باعث میشی بخوام خیلی سریع زیر پام لهت کنم

پس مثل یه بچه خوب ساکت باش

و به حرفام گوش کن

وگر نه نه تو نه اون نمی تونید زنده از این اتاق بیرون
برید

ناردونه اب دهنشو قورت داد

گلویش مثل کویر خشک شده بود

قبلا فکر می کرد نزدیک نعیم بودن ترسناک و حال
بههم زنه

اما حالا می فهمید ترسناک واقعی چیه
با اینکه همه چی اروم بود

اما کاملاً بوی مرگو حس می کرد

مثل اهوپی که گردنش زیر دندونای شیر گیر کرده
تقلاً نمی کرد

کارش بیهوده بود

اگه سورن می خواست بلایی سرش بیاره

الان دقیقا وقتش بود

سورن سرش تو گردن ناردونه فرو کرد و با صدایی بم
و گرفته گفت :

اگه جیغ بزنی گردنتو میشکنم

ناردونه بی اراده زیر گریه زد

باورش نمیشد واقعا سورن گرفته بودش

شبیه کابوس بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_ششم



دلش می خواست صدای ساعتش بلند شه و بیدارش
کنه

این اتفاق نمی تونست واقعی باش
با گاز محکمی که سورن از ترقوش گرفت
گریش شدید تر شد
به سسکه افتاده بود

دلش نمی خواست انقد زود بمیره
ناردونه : می خوام کمکت کنم سورن

خواهش می کنم بزار برم

اگه بلایی سرم بیاری

واسه همیشه میرم

خواهش می کنم اروم باش
با این کارت فقط باعث میشی
مطمئن شم بودنم اینجا بی دلیله
و نمی تونم کاری واست بکنم
به اندازه کافی کابوس تو زندگیم دارم
تو دیگه تبدیل نشو به یکی از اونا
فشار دندونای سورن کم شد
و بعد از چند ثانیه ولش کرد
بلند شد
ناردونه رو سمت پنجره برد و از پشت کامل بغلش کرد
درحالی که از پنجره به منظره همیشگیش خیره می شد
گفت :
ضربان قلبت خیلی بالاست

مثل مال مامانمه

اونم وقتی ترسیده بود ضربان قلبش بالا بود

ناردونه پلکاشو روی هم فشرد

دلش اغوش گرم و امن پدرشو می خواست

نه این اغوش سرد و ترسناکو

دلش می خواست بره خونه

کاش بتونه دوباره پدر مادرشو ببینه

سورن : حرف بزن

وقتی انقدر ساکتی عصبی میشم

ناردونه نفسشو بیرون داد و لرزون گفت :

الان ارومی؟؟؟؟

سورن چونشو روی سر ناردونه گذاشت و با صدایی

خشدار گفت :

من همیشه ارومم ناردونه

خیلی کم پیش میاد عصبی یا ناراحت باشم

ناردونه : آرامشت خیلی ترسناکه

شاید خودت نفهمی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_هفتم



ولی بدون اینکه هیچ کاری انجام بدی

کاری از **EXCHANGE GROUP**

می تونی یه ادمو تا حد مردن از ترس ببری

سورن : بخاطر چشمام؟؟؟

ناردونه : بخاطر همه چیت

همه چیزت ترسناک

حرف زدنت

کارات

از همه بدتر چشمات

انگار دوتا گودال ترسناکن که می تونن ادم تو

خودشون غرق کنن

سورن چند بار پلک زد

نمی دونست چرا اما تو اون لحظه دلش نمی خواست

بلایی سر ناردونه بیاره

شاید بخاطر این بود که سعی داشت بیشتر باهاش
بازی کنه

دلش نمی خواست اسباب بازی جدیدش به این زودیا
خراب شه

سورن: تقصیر من نیست که چشمام اینجوریه

مامانم هیچ وقت از چشمام نمی ترسید

می گفت زیبا ترین چشمای دنیا مال من

می گفت خدا اونارو واسم نقاشی کرده

ناردونه یکم اروم تر شده بود

ولی ترسش هنوز زیاد بود

باید یکاری می کرد سورن ولش کنه

وگرنه خدا می دونست چه بلایی سرشون می اومد

ناردونه: دلت واسش تنگ نشده؟؟؟؟

سورن نفس عمیقی کشید

بوی موهای ناردونه رو دوست داشت

سورن : نمیدونم

خیلی کم پیش میاد بهش فکر کنم

حتی دقیق یادم نمیاد چه شکلی بود

ناردونه : رابطه با پدرت خوبه؟؟؟

گفتی هفته ای چندبار میاد دیدنت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_هشتم



سورن : با اینکه ترسیدی ولی بازم حرف میزنی

ناردونه اب دهنشو قورت داد

خودش گفت حرف بزنه

ولی مثل اینکه دوست نداشت درباره پدرش حرف بزنه

ناردونه : اگه بخوای می تونم یه عکس از مادرت

واست پیدا کنم

سورن پشت سرش منقبض شد

ناردونه از شیشه خاک گرفته پنجره

به صورت بی حسش نگاه کرد

و گفت : اگه بزاری برم

قول میدم عکشو واست پیدا کنم

حتما دلت واسش تنگ شده

شاید اگه عکسشو داشته باشی

و صورتشو به یاد بیاری

بتونی خاطراتم کامل به یاد بیاری

مادرت.....

سورن تو یه حرکت غیر منتظرانه گردنشو گرفت و

محکم به دیوار کوبیدش

ناردونه با درد لبش رو از درد گاز گرفت

مثل اینکه حرف اشتباهی زده بود

به دست سورن چنگ زد و خفه گفت :

داری خفم می کنی @Vip Roman

سورن : فکر می کنی به یاد آوردن صورت زنی که

کشتم

قراره چه کمکی بهم بکنه بره کوچولو
هوم؟؟؟

ناردونه : باش معذرت می خوام

نباید اون حرفارو میزدم

خواهش می کنم ولم کن

خودت گفتمی می خوام باهام بازی کنی

فک نکنم دلی بخواد

به همین زودیا بازیت تموم شه

سورن نیشخندی به حرفاش زد و گفت :

من همیشه اسباب بازی جدید دارم

بهت که گفتم

اگه تو نباشی یکی دیگه میاد

اگه همین الان بکشمت

کسی نمی تونه جناز تو پیدا کنه

و تو واسه همیشه تموم میشی

همونطوری که کسی نتونست مادرمو پیدا کنه

توام ناپدید میشی

این بلاییه که سر ادمایی که می کشم میاد ناردونه



#مرد_دیوانه_من

#پارت_پنجاه_و_نهم

@Vip Roman



اونا ناپدید میشن

واسه همیشه از این دنیا گموگور میشن

میدونی می خوام باهات چیکار کنم

می خوام همین الان ببندمت به این تخت

و بهت نشون بدم دکترای قبلی

واسه چی انقدر منو می خوان

می خوام بهت نشون بدم چرا صحرا این همه راحو

اومده

تا پیش یه قاتل زنجیره ای باش

می خوام بهت نشون بدم بودن با یه هیولا چجوریه

ناردونه با ترس سرشو تگون داد

چیزی به از حال رفتنش نمونده بود

دست سورن به سمت یقه لباس که رفت

کاری از [@VipRoman](#)

زیر گریه زد و چشماشو بست

بسته شدن چشماش

همزمان شد با مکث سورن

و صدایی عجیب و ترسناک

اما تو اون لحظه برایش آرامش بخش ترین صدا بود

شوکه از برداشته شدن فشار دست های سورن

چشماشو باز کرد

با چیزی که دید گریش شدیدتر شد

و بی حال تو بغل استاد رسولی افتاد

استاد با اخمایی درهم اروم رو صندلش نشوندش

و با دست به بقیه پرستارا اشاره کرد تا صحرارو بیرون

ببرن

و سورنو روی تخت بزارن

رسولی : اون خط قرمز لعنتی واسه اینه که کسی ازش
رد نشه

نه اینکه برسیم بینم دو نفر ازش گذشتن
و یکیشون چیزی نمونده بهش تجاوز بشه
ناردونه با گریه صورتش بین دستاش گرفت
شوک و خوشحالی و ترس باعث شده بود نتونه جلوی
گریشو بگیره
ناردونه : داشت دختررو می کشت
اگه نمی رفتم جلو
تا الان مرده بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصتم



رسولی دستی میان موهای سفیدش کشید و گفت :

بهت گفته بودم به هیچ وجه

در حین هیچ شرایطی جلو نری ناردونه

اون زن یکی از دکترای قبلی

عقلش سالم نیست

وگرنه واسه هم آغوشی با یه قاتل زنجیره ای انقدر

تلاش نمی کرد

ناردونه بهت زده سرشو بلند کرد

پس استاد از همه چی خبر داشت
اما چیزی بهش نگفته بود
ناردونه : شما از همه چی خبر دارید
مگه نه؟!؟!؟

اگه می دونستید این چیزارو چرا بهم نگفتید
چرا گفتید حرف نمیزنه
چرا نگفتید یه دانشمند دیوونه اینجا نگه داشتید
رسولی ابروهاشو بالا انداخت
باورش سخت بود
سورن تو همین تایم کوتاه انقدر از خودش برای
ناردونه تعریف کرده بود

اولین بار بود انقدر با دکتري بجز خودش حرف میزد
حالا می فهمید ادم درستيو واسه این کار انتخاب کرده

رسولی : باید می فهمیدم خودت چقدر می تونی با
مریض ارتباط برقرار کنی
همونطور که میدونی

سورن یه مریض یا حتی یه ادم معمولیم نیست

باید مطمئن میشدم به درد این کار می خوری

ناردونه کلافه و خسته سرشو تکون داد

بدنش هنوز از ترس می لرزید

ناردونه : فکر نمی کنید واسه اولین کارم خیلی بهم

سخت گرفتید

واقعا دانشگاه ارزش کشیدن این همه سختیو استرسو

ترسو نداره

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_یکم



استاد رسول با مهربونی پلکاشو رو هم گذاشت و گفت :

میدونم دخترم

ولی اطلاعات سورن در هر صورت محرمانست

حتی پلیسایی که پروندشو دست داشتتم

مجبور شدن همه چیزو پاک کنن

یه سر داستان این ادمی که می بینی روی این تخت
افتاده

وصل میشه به کسایی که ما هیچ وقت تو زندگیمون
قرار نیست بینیمشون

واسه همینم باید همه کارارو محرمانه انجام بدیم
ناردونه دستی به گردن دردناکش کشید
پس درست حدس زده بود
زندگی سورن

از اون چیزی که فکرشو می کرد پیچیده تر بود
ناردونه : پدرشو می شناسید؟؟؟

رسولی سرشو تکون داد و گفت :

نه تا حالا کسی واسه دیدنش نیومده

قبلا منو سه تا دکتر دیگه روی پروندش کار می کردیم

ولی یهو خبر اومد سه تاشون با هم از ایران رفتن

الانم فقط خودم موندم

گاهی اوقاتم یه سری دکترای جدید می اوردم

که شاید بتونن با روشای مختلف به بهتر شدن حالش

کمک کنن

اما احمقا همه چیزو بدتر کردن

ناردونه : دوربین اتاقش....

رسولی: نداره

اجازه نداریم واسه اتاق سورن دوربین وصل کنیم

نباید هیچ فیلمی ازش ضبط بشه

مطمعنم دیدی که هیچ عکسی ازش حتی تو پروندشم

نیست

ناردون متعجب نیم نگاهی به سورن بیهوش کرد

چه بلایی سر زندگیش اومده بود
چرا همه چیز انقدر پیچیده شده بود
شاید سورن حق داشت دیوونه شه

اگه اونم بود

با توجه به این همه اتفاق

و اون فرق عجیبش

حتما دیوونه میشد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_دوم



ناردونه : می گفت اینجا با بقیه دکترا رابطه داشته...

رسولی سرشو تکون داد و گفت :

متاسفانه چون اتاقش دوربین نداره

و افراد خیلی کمی هستن که حق دارن بهش سر بزنن

متوجه نشده بودیم

اخیرین بار یکی از پرستارا دید

و بهم خبر داد

که همچین اتفاقی افتاده

البته خلیم عجیب نبود

باید زودتر می فهمیدم سورن ادم معمولی نیست

خیلی راحت می تونه

هر کسیو خام و دیوونه خودش کنه

ناردونه : واقعا یه نابغست؟؟؟

رسولی : هست

یه نابغه دیوونست

که اگه کنترل نشه می تونه خیلی راحت یه کشورو
نابود کنه

واسه همینم یکی از دلایلی که اینجا زندونیش کردن

اینه که بتونن خلاقیت کشندشو کنترل کنن

ناردونه : واقعا از بیست سالگی اینجاست؟؟؟

رسولی : اره

ناردونه : واسه یه نابغه قاتل بودن خیلی جوون

نبوده؟؟؟

رسولی با خنده سرشو تکون داد و گفت :

سورن نابغه به دنیا اومده ناردونه
با اینکه پونزده سال از اینجا بیرون نرفته
ولی مطمئن باش خیلی بیشتر از منو تو میدونه اون
بیرون چخبره

گاهی اوقات فکر می کنم
شاید خودش نمی خواد از اینجا بره
ناردونه نفس عمیقی کشید و گفت :
امنیت اینجا خیلی پایینه
چطور یه نفر راحت سرشو میندازه پایین و میاد داخل
مگه نباید بخاطر بودنش اینجا کاملا محافظت شده
باش

رسولی : بجز یه عده خیلی محدود ادمای زیادی از
وجودش خبر ندارن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_سوم



قصد مون اینه ادمای کمی دورش باشن

و از حضورش با خبر بشن

نمی خوایم خیلی تو چشم باش

ولی باید این دفعه یه فکر اساسی واسش بکنم

می خوام قفل اتا قارو اثر انگشتی کنم

کاری از [@Vip Roman](#)

مخصوصا واسه سورنو

باید خیلی بیشتر مراقب باشیم

بیرون رفتن سورن از اینجا

مثل ترکیدن یه بمب هسته ای میمونه

ناردونه لبشو گاز گرفت و گفت :

یعنی واقعا انقدر خطرناک؟؟؟

رسولی : مطمئنم خودت تو این مدت کوتاه فهمیدی

چقدر بودن کنارش با اینکه بستس ترسناک

ناردونه : با اینکه میدونید همچین هیولاییه

ولی بازم منو فرستادید پیشش

مثل اینکه اصلا واستون مهم نبود

که ممکنه چه بلایی سرم بیاره

خودتونم که کلا غیبتون زده بود

رسولی با لبخند معذرت خواهی گفت :
حق داری ناراحت باشی دخترم
ولی مجبور بودم این کارو بکنم
باید مطمئن میشدم می تونی از پس همچین کاری
بربیای
این مدت خارج از کشور بودم
جایی که رفته بودن حق بردن گوشیه نداشتم
واسه همینم نتونستم ازت خبر بگیرم
ولی به محض اینکه پروازم نشست
خودمو رسوندم تا از وضعیت با خبر بشم
خداروشکر به موقع رسیدم
باید واست یه شوکر تهیه کنم
یدونه کوچیکشو باید داشته باشی

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریال احمدلی

تا اگه باز اتفاقی افتاد

بتونی از خودت مراقبت و دفاع کنی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_چهارم



ناردونه : واقعا فکرمی کنید من از پس این کار برمیاوم

رسولی : فکر نمی کنم مطمئنم

الانم دیگه بهش فکر نکن

کاری از EXLHND & RUVJ

برو خونه و استراحت کن

فردا که اومدی اول بیا اتاق خودم

حرف واسه گفتن زیاد هست

ناردونه با تشکر سرشو تکون داد

واسه چند ثانیه به سورن نگاه کرد

به شکل خنده داری عذاب وجدان داشت

نباید اون حرفارو راجب چشماش میزد

با اینکه دروغ نگفته بود

اما بازم حق با سورن بود

تقصیر خودش نبود

که یه نابغه دیوونه با چشمای گودالی به دنیا اومده بود

شاید بهتر بود بگیم چشمای شبیه به فضا

چون دقیقا مثل فضا سرد و خاموش و بی صدا ان

کاری از www.romans.com

و می تونن نفس ادمو بند بیارن.....

سورن : نرو ناردونه

قول دادی کمکم می کنی

داری میزنی زیر قولت

منو اینجا تنها نزار

خواهش می کنم

ناردونه با تعجب به سورن نگاه می کرد

معنی حرفاشو نمی فهمید

مگه کجا داشت می رفت که سورن انقدر ترسیده بود

دهنشو باز کرد تا حرف بزنه

اما صدایی ازش در نمی اومد

فاصلش هر لحظه از سورن بیشتر میشد

انگار یکی داشت عقب می کشیدش

کاری از [@Vip Roman Urdu](#)

سیاهی چشماش دیگه ترسناک نبودن

عین به بچه ترسیده شده بود

می خواست بره سمتش

می خواست بهش بگه قرار نیست جایی بره

اما نمی تونست

انگار یکی جلوشو گرفته بود

سورن : نرو منو اینجا تنها نزار

نمی خوام تنها باشم

ولم نکن ناردونه

تو تنها امید منی

نرو.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_پنجم



ناردونه وحشت زده سعی می کرد حرف بزنه
اما نمی تونست چشمای اشکی سورن قلبشو به درد
می آورد

با اینکه آخرین بار خیلی ترسونده بودش

ولی بازم نمی خواست بره

می خواست بمونه و کمکش کنه

چشماشو بست و سعی کرد خودشو تگون بده

کاری از [@Vip Roman](#)

اما نتونست...

شوکه از خواب پرید

خیس عرق شده بود

نفس نفس میزد

بی حال بلند شد و روی زمین نشست

از آخرین باری که سورنو دیده بود یه هفته می گذشت

تو این مدت همه فکرش پیش اون بود

همش به این فکر می کرد که تنهاست یا الان داره

چیکار می کنه

با اینکه می دونست کارش اشتباه

ولی نمی تونست دست از فکر کردن بهش برداره

کلافه دستی به پیشونیش کشید

و بلند شد

استاد بهش گفته بود تا دو هفته نره تیمارستان

چراشو نگفت

و ناردونه ام نپرسید

شوک لمس شدنش توسط سورن تا همین یکی دو روز

پیش باهانش بود

دلشوره بدی داشت

بیشتر از این نمی تونست تو خونه بمونه

بعد یه هفته بالاخره حالش بهتر شده بود

می خواست برگرده سر کارش

باید سورنو می دید

باید واسه خوب شدنش تلاش می کرد

با اینکه استاد گفته بود نیاد

ولی نمی تونست بشینه خونه و دست رو دست بزاره

باید می فهمید چخبره و گذشته سورن چی بوده
تو این مدت به بهونه مریضی تونست نعیمو بیچونه
خداروشکر این دفعه پدر مادرش زیاد کاری بهش
نداشتن

و موافق بودن یکم دور از نعیم استراحت کنه



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_ششم

@Vip Roman



دوش اب سردی گرفت و مسواک زد
موهایشو با سشوار خشک و با سختی شونه کرد
بخاطر نرم بودن بیش از حدشون
همیشه گره می خوردن
بماند که به سختی تونسته بود یکم اون حالت فرشونو
از بین بیره
موهای نرم و فر قطعا یه عذاب بزرگ بودن
لباساشو پوشید و از خونه بیرون رفت
نگاهی به ظرف غذا کرد
بهتر بود بعد از یه هفته با یه چیز مثبت بره سراغ
سورن
شاید غذاهای خوشمزه مامانش بتونن یه کاری
واسش بکنن

شاید بتونه یکم بهش از نظر روانی نزدیک تر شه
دفعه پیش بخاطر اتفاقی که افتاد نتونست غذاها رو
بهش بده

البته ظرف غذا هم گم کرد

احتمالا نظافت چیا انداخته بودنش اشغالی

در هر صورت خلیلیم مهم نبود

امیدوار بود واکنش امروز سورن یکم بهتر شده باش

این چند شبی که خونه مونده بود

همش صحنه بیهوش شدن سورن جلوی چشمش بود

جدا از ترسناک بودنش

دیدن اینکه سورنو با شوکر بیهوش می کنن

دلشو اب می کرد و باعث میشد بخواد گریه کنه

واقعا دلش نمی خواست

دیگه هیچ وقت تو زندگیش همچین صحنه ناراحت
کننده ایو ببینه

باید با دکترو رسولی حرف بزنه

اروم کردن سورن با این روش اصلا خوب نبود

دلش نمی خواست آسیب دیدنشو ببینه

با اینکه همون شوکر دفعه قبل از دست سورن نجاتش
داده بود

اما بازم روشای زیادی واسه کنترل بیمارا وجود داشت



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_هفتم



از ماشین پیاده شد
و به سمت قسمت خصوصی رفت
توجهی به نگاه مشکوک نگهبان نکرد
سالن تیمارستان از همیشه خلوت تر بود
نفس عمیقی کشید
ضربان قلبش هر لحظه بالاتر می رفت
ترس اینکه سورن باز بگیرتش خیلی شدید بود
با ترس و تردید دستگیره درو فشرد
و داخل رفت

با دیدن سورن که مثل همیشه اروم روی تخت نشسته بود

نفسشو حبس کرد

باید مثل همیشه وانمود می کرد اتفاقی نیوفتاده

و در کمال آرامش همه چیزو جلو می برد

لبخند کاملاً مصنوعی زد

و با صدایی که هنوز یکم می لرزید گفت :

صب بخیر سورن

امروز حالت چطوره؟؟؟

میدونم یه مدت نبودم

لازم بود یکم استراحت کنم

تا حالم یکم بهتر شه

ولی الان دیگه کاملاً خوبم

پس می تونیم دوباره کارمونو شروع کنیم

نظرت چیه؟؟؟؟؟

سورن : نباید میومدی...

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

میدونم آخرین دیدارمون یکم بد بود

ولی خب الان حال جفتمون...

سورن : برو

همین الان برو

ناردونه متعجب از صدای خشدار سورن وسایلشو روی

صندلش گذاشت و گفت :

من دکترتم

هر چیم بشه

هر چقدم سختی بکشم

و اذیتم کنی

باز باید برگردم و واسه بهتر شدن حالت تلاش کنم

سورن : از اینجا برو ناردونه

الان وقتش نیست

ناردونه لبشو گاز گرفت و گفت :

اگه می خوای به حرفت گوش بدم

باید برگردی سمت حرف بزنی

نه وقتی پشتت بهممه

اینجوری حس می کنم داری با دیوار حرف میزنی

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

کاری از EXLHNDNF 9J0VJ

#پارت_شصت_و_هشتم



سورن سرشو چرخوند بی توجه به نگاه مات شده
ناردونه گفت :

برو دارن میان

باید بری

ناردونه : چشمات..

چه بلایی سر چشمات اومده

چرا...چرا...

نتونست حرفشو تموم کنه

باورش نمی شد سفیدی چشمای سورن کاملاً سیاه
شده بود

ترسناک بود

خیلی وحشت اور بود

سورن: دارن میان برو....

ناردونه: چی میگی؟؟؟

کی داره میاد؟؟؟

چرا باید برم؟؟

اصلاً چه بلایی سر چشمت اومده

چرا اینجوری شدی

سورن: سوال نپرس فقط برو

قرار نبود اینجا باشی

قرار نبود اینو بینی

اگه بفهمن منو دیدی می کشنت برو....

ناردونه شوکه گفت : کی نباید منو اینجا ببینه

نمی فهمم چی میگی

با شنیدن صدای پا متعجب خواست سمت در بره

اما با حرف سورن وایساد

سورن: اگه اینجا بینت می کشنت

ادمایی که دارن میان اینجا

از منم خطرناک ترن

باید همون موقع می رفتی

اصلا واسه چی اومدی

مطمعنم استاد بهت گفته بود که نیای

نبايد بينت

ناردونه وحشت زده به سورن خیره شده بود نمی
دونست چیکار کنه

صدای قدما هر لحظه نزدیک تر شدن
سورن چشم های سیاهش را به ناردونه دوخت و گفت
:

برو تو کمد

ناردونه بهت زده به کمدی که کنار تخت سورن بود
نگاه کرد

باز داشت گولش میزد

می خواست بکشتش داخل تا بتونه بلایی می خواستو
سرش بیاره



#مرد_دیوانه_من

#پارت_شصت_و_نهم



ناردونه : با این حرفات نمی تونی منو خام کنی سورن

دیگه پامو به هیچ وجه داخل او خط قرمز لعنتی

نمیزارم

فکر کردی انقدر احمقم

که یه اشتباهو دوبار انجام بدم

سورن دستی میان موهایش کشید

انگار کلافه بود

اولین بار بود سورن را کلافه می دید

سورن : گوش کن بین چی میگم

تو قرار نبود تا یه هفته دیگه برگردی

قرار نبود منو با این چشما بینی

وقتی چیزی که نباید و بینی و بفهمی باید بمیری

می کشت

من میرم عقب

وسایلتو بردار تو کمد قایم شو

ناردونه با دستایی لرزون وسایلتو برداشت

صدای قدمایی که نزدیک میشدن

عین ناقوص مرگ تو سرش زنگ می خوردن

حرفای استاد رسولی واسش تکرار می شد

ادمای کله گنده

ادمایی که ما هیچ وقت قرار نیست بینیمشون
چشمای نگران سورن و عقب رفتنش باعث شد چند
قدم جلو بره

دستگیره در که تکون خورد خشکش زد

هنوز قدم اولو داخل خط نذاشته بود

نفهمید سورن کی خودشو بهش رسوند

دست ناردونه رو کشید و داخل کمد هلش داد

در کمدو بست و ازش فاصله گرفت

ناردونه شوکه در حالی که نفس نفس میزد

به فضای تاریک کمد خیره شد

باور نمیشد الان چه اتفاقی افتاده بود

واقعا سورن تو کمد زندونیش کرده بود

گرفتش

می تونست الان هر بلایی که می خواست سرش بیاره
ولی تو کمدش قایمش کرده بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتادم



داشت جونشو نجات می داد

همچین چیزی ممکن نبود

سورن کسی بود که باید از دستش فرار می کرد

کاری از [EXCHANGE](#) [PUB](#)

نه اینکه از دست بقیه پیش اون قایم شه
صدای باز شدن در باعث شد اب دهنشو قورت بده
سرشو نزدیک برد
و از بین فاصله کمی که بین درا بود به بیرون نگاه کرد
نزدیک هفت تا مرد سیاه پوشو هیکلی
با یه عالمه وسایل عجیب غریب اومدن داخل
سورن بی حرف روی صندلی که
رو به روی کمد بود نشست
چشماتش کاملا بی احساس بودن
مردا دستاشو به صندلی بستن
اولین بار بود اون صندلیو تو اتاق می دید
انگار از وقتی رفته بود آورده بودنش
متعجب به کارای مردا نگاه می کرد

دستای سورنو محکم با بندای چرمی به صندلی بستن
و دست بندای آهنیشو باز کردن
با این چند نفر بودن اما بازم می ترسیدن
با دستای باز باهانش رو به رو شن
بعد خودش مثل احمقا رفته بود جلو
پاهاشم بستن
سورن سرشو به پشتی صندلی مشکی تکیه داد
همه چیز اتاق سیاه و سفید بود
به طرز ترسناکی ساکت بودن
سعی کرد اروم نفس بکشه
می ترسید صداشو بشنون
با دیدن چیزی که یکی از مردا به صورتش وصل می
کرد چشماش گرد شد

می خواستن چیکار کنن

چرا همچین چیزایی بهش وصل می کردن

چه بلایی می خواستن سرش بیارن

سورن ساکت و آروم به کمد خیره شده بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_یکم



انگار می تونست ناردونه رو از همون فاصله کوچیک
بین درآ بینه

ناردونه خیره به گودالای سیاهش نفس نفس میزد
انگار می دونست قراره چه اتفاقی بیوفته

ولی نمی خواست باور کنه

نمی خواست باور کنه می خوان همچین بلایی سر
سورن بیارن

مرد سوزن آهنیو با بی رحمی تموم

تو گردن سورن زد

و ماده سیاه رنگو بهش تزریق کرد

سورن دندوناشو رو هم فشرد

انگار درد داشت

ولی هیچ صدایی ازش در نیومد

نگاهشو از کمد نگرفت

ناردونه دستشو روی دهنش گذاشت

تا صدایی ازش درنیاد

مرد : بهتره اینبار یه یچزی یادت بیاد

میدونی که هر بار این برق بهت وصل میشه

یه قدم بزرگ به مرگ نزدیک میشی

مردنت واسمون سودی نداره

ولی زنده موندنتم خطرناک

پس واسه اینکه کمتر درد بکشی

سعی کن همه چیزو به یاد بیاری

نابغه خوبی باش

و باهامون همکاری کن

سورن : دستامو باز کن

تا بہت بگم چی میدونم

مرد قدمی عقب رفت و گفت :

باز کردن دستات برابره با مردنم

خودمون خوب میدونیم چه هیولایی هستی

پس به هیچ وجه سعی نکن دستاتو باز کنی

چون مجبور میشم همون لحظه یه گلوله لعنتی

تو اون مغز طلایت خالی کنم

سورن بی حرف نگاهشو دوباره به ناردونه داد

و آروم چیزی لب زد

ناردونه مات و مبہوت سعی کرد بفہمہ چی میگہ

لبای سورن دوباره تکون خوردن

و باعث شدن چشمای ناردونه پر از اشک شہ



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_دوم



حرفشو فهمید

اما نمی خواست بهش عمل کنه

می خواست چشماشو ببندد

داشت بهش می گفت نگاه نکنه

می دونست قراره چیز دردناکی باش

نمی خواست ناردونه ببینه

یعنی باید باورش میشد نگرانش

مرد: این دفعه قراره یکم ولتاژشو بیشتر کنیم

آماده باش

سورن نفسی گرفت

و به سقف خیره شد

نمی خواست ناردونه تو این وضعیت ببیندش

قرار نبود اینجا باش

اینجا بودنش اشتباه محض بود

صدای برق بلند شد

و بدن سورن منقبض شد

ناردونه دست روی دهنش گذاشت تا صدای گریش

بلند نشه

می خواست بره بیرونو سورنو نجات بده

باید یکاری می کرد

داشتن زجر کشش می کردن

صورتش خیس از اشک شده بود

نفسش به زور بالا می اومد

به زور خودشو کنترل کرد تا نره بیرون

سورن گفته بود می کشنش

سورن جونشو نجات داده بود

گفته بود چشمشو ببند

نمی خواست همچین صحنه ایو ببینه

چرا همچین کاری کرد

مگه نمی خواست بکشتش

مگه نمی گفت اگه بگیردتش نابودش می کنه

پس چرا همه کاراش برعکس شده بود

کاری از [@Vip Roman](#)

چرا ازش در برابر آدمای تو افاق مواظبت کرده بود

تو این تیمارستان لعنتی چخبر بود

گردن سورن پر از رگای سیاه شده بود

انگار ماده ای که بهش تزریق کرده بودن

داشت از طریق رگاش منتقل میشد

احتمالا دلیلی سیاهی کامل چشماش همین بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_سوم



جریان برق قطع شد

سرش سورن اروم پایین اومد

بدنش خیس عرق بود

انگار صورتشو شسته باشن

می تونست دردو تو چشاش ببینه

مطمئنم قبلنم همچین بلایی سرش آورده بودن

واسه همین در برابر ولتاژی کم شوکر مقاوم بود

و مجبور بودن چندبار بهش شوک بدن

سورن بی حال سرشو بلند کرد

و به کمد خیره شد

ناردونه هقی زد

و بی طاقت دستشو برد سمت کمد تا بازش کنه

کاری از [@Vip Roman](#)

اما با حرکت سر سورن به نشونه نه متوقف شد
نمی تونست کاراشو ببینه
ولی بازم می تونست حدس بزنه
چه فکر احمقانه ای تو سر دخترک ترسیده تو کمد بود
نباید بیرون بیاد
تا وقتی اون ادما تو اتاقن
باید ساکت بمونه
وگرنه ممکنه جونشو از دست بده
ناردونه با درد سرشو به کمد تکیه داد و بی صدا هق
زد
دیدن اینکه همچین بلایی سر سورن میارن
داشت جونشو می گرفت

کاش انقدر قدرت داشت تا بره بیرون و از سورن
مواظبت کنه

کاش می تونست بره بیرون و نجاتش بده
اما می دونست هیچ کار لعنتی از دستش بر نیامد
هیچ کاری واسه کم کردن درد سورن نمی تونست
بکنه

گریش بند نمی اومد
چیزی که نباید دیده بود
مطمئن بود زندگیش از این لحظه به بعد قراره خیلی
تغییر کنه

نمی دونست چقدر گذشت
که بلاخره دست از سر سورن برداشتن
و اون وسایل لعنتیو ازش جدا کردن

چشماش از گریه زیاد می سوخت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_چهارم



دلش واسه سورنی که اون همه دردو تحمل کرده بود

آتیش می گرفت

سورن چشماشو بسته بود

انگار دیگه توان باز کردنشونو نداشت

مرد رو صورتش خم شد و گفت :

چیزی یادت میاد؟!؟!؟!؟!؟!؟!؟!!

میدونی چطور اون ماده رو درست کردی؟!؟!؟!؟!؟!!

سورن چشماشو باز کرد

سرشو جلو برد و باعث شد مرد عقب بره

_ کارت بی فایدهست

هیچ وقت به اون چیزی که می خوای نمیرسی

چون این مغز لعنتی که داری با برق دست کاریش می

کنی

خالیه

هیچی یادم نمیاد

مرد با عصبانیت ضربه ای به پایه تخت زد

انگار از تلاش کردن خسته شده بود

مرد : خیلی دلم می خواد زودتر دستور مرگتو بدن
هر بار به این فک می کنم ممکنه از این خراب شده
فرار کنی

همه تنو بدنم می لرزه

ترجیح می دم بمیری

و هیچ وقت دستمون به اون ماده نرسه

تا اینکه هر روز از ترس آزاد دیدنت به خودم بلرزم

سورن : مطمئن باش اگه آزاد بشم

اول تورو تیکه پاره می کنم

بعدم اون حروم زاده هایی که پشتتن

پس بهشون بگو هرچی سریع تر کارمو تمون کنن

وگرنه باید منتظر روزی باشن که می گیرمشون

مرد دندوناشو دوی هم فشرد

شو کرو برداشت و با بی رحمی تمام به گردن سورن زد
ناردونه چشماشو بست و سرشو روی زانوهایش
گذاشت

دلش می خواست از عصبانیت و ناراحتی جیغ بکشد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_پنجم



دلش می خواست بره بیرون

و اون عوضی که سورنو اذیت می کردو خفه کنه
مردها وسایلشونو جمع کردن و بیرون رفتن
هر چقدر از سورن سوال پرسیدن
به جایی نرسیدن

تنها جوابی که می گرفتن
نگاه ترسناک و سیاه سورن بود
که تنو بدن همشونو می لرزوند
سورن با درد بلند شد
و به سمت کمد رفت
دستاش می لرزیدن

به سختی درشو باز کرد
نگاهش به ناردونه افتاد
که تو خودش جمع شده بود

فکر می کرد از ترس اون تو خودش جمع شده

بی حرف به سمت تخت رفت و روش خوابید

تو خودش جمع شد

سرش بی حس بود

گیج می رفت

انگار دنیا دور سرش می چرخید

ناردونه لبشو گاز گرفت

اشکاش همینجوری رو صورتش جاری می شدن

بلند شد دستی به صورتش کشید

باید خودشو جمع می کرد

باید به سون کمک می کرد

اجازه نمی داد دیگه هیچ کس هیچ بلایی سرش بیاره

اجازه نمی داد اذیتش کنن

هر کاریم کرده باش

حقتش این نیست که این بلاها سرش بیاد

فقط بخاطر اینکه یه نابغست

باید این همه سختی و درد بکشد

دیگه مطمئن نبود کدوم حرف دکتر راست و کدوم

دروغ

واسش مهم نبود

فقط می خواست به سورن کمک کنه

از این جهنم نجات پیدا کنه

فقط می خواست نجاتش بده

لرزون به سمت سورن رفت

رنگ صورتش مثل گچ دیوار بود

آروم نفس می کشید

هنوزم ازش می ترسید

اما احساساتش نسبت به چیزایی که دیده بود

خیلی قوی بودند

سکسکه امونش نمی داد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_ششم

@Vip Roman



ناردونه : بلند شو

باید غذا بخوری

می دونست حرفش مسخرست

تو اون شرایط بعد از چیزایی که دیده بود فقط همین

به ذهنش می رسید

که سورن باید خسته و گشنه باش

سورن خسته چشماشو باز کرد

و به ناردونه که بالا سرش وایساده بود نگاه کرد

قرمزی چشماش زیاد بودن

مثل اینکه تموم این مدت که اون داشت درد می

کشید

ناردونه داشت گریه می کرد

فکر می کرد بخاطر ترس از اون قایم شده

ولی اشتباه فکر می کرد

دندوناشو روی هم فشرد و با صدایی خشدار گفت :

برو مواظب باش کسی نفهمه امروز اینجا بودی

ناردونه بی توجه به حرفش گفت :

باید غذا بخوری

خیلی خسته شدی

غذا بخور بعدش بخواب

فردا که بیدار شی

باهم حرف میزنیم همه چیو درست می کنیم کمکت می

کنم.....

سورن تو یه حرکت بلند شد

و ناردونه رو به دیوار کوبید

ظرف غذا از دستش افتاد و از درد به خودش پیچید

سورن : همین الان گورتو از اینجا گم می کنی

دیگه ام برنمی گردی

فهمیدی چی گفتم....

ناردونه با بغض سرشو تکون داد و گفت :

باید استراحت کنی....

سورن : بروو ناردونه

باید بریییی....

بغض ناردونه بلند شکست

سرشو به سینه عضلانی سورن تکیه داد

و با تمام وجودش گریه کرد

دلش می خواست سورنو محکم تو آغوش بگیره

و بهش بگه همه چیز درست میشه

که همه چیزو درست می کنه

اما نمی تونست

میدونست کار زیادی از دستش برنمیاد

اما نمی تونست این وضعو تحمل کنه

باید فراریش می داد

سورن دستاشو مشت کرد

و رو دیوار گذاشت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_هفتم



اجازه داد ناردونه تو بغلش گریه کنه
اما به خودش اجازه نداد دستاشو دور اون حلقه کنه
حق نداشت همچین کاری کنه
ناردونه نباید تو این آغوش
تو این قفس می موند
قبلا می خواست هرطور شده اونو بگیره
و مال خودش کنه
می خواست عروسکش باش
اما حالا فقط می خواست بره
باید می رفت

اگه میموند نابود میشد

ناردونه : چه بلایی سرت آوردن

چرا باهات همچین کاری کردن

کاری از [@Vip Roman](#)

چرا اذیت می کنن

چه بلایی سر چشمات آوردن

خدا لعنتشون کنه

ازشون متنفرم

باید از اینجا بری باید فرار کنی

وگرنه می کشنت

شنیدی چی گفتن اگه کارشون باهات تموم شه می

کشنت

باید بر.....

سورن : اونی که باید بره تویی ناردونه نه من

تو باید بری

باید واسه همیشه از این خراب شده بری

و دیگه برنگردی

یه بهونه واسه دکتر بیار

بگو بخاطر آسیبی که بهت زدم دیگه نمی تونی بیای

بگو ترسیدی

بگو دیگه نمی تونی اینجا بودنو تحمل کنی

باید بری وگرنه توام نابود میشی

نابودت می کنم ناردونه

اگه پیش من بمونی توام نابود میشی

باید واسه همیشه بری

ناردونه با گریه به لباسش چنگ زد و گفت :

نمیرم نمی تونی مجبورم کنی برم باید...

باید با هم بریم

تنهایی هیچ جا نمیرم

نمیشه اینجا بمونی

اذیت می کنن

نابودت می کنن

اونا هیولان



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_هشتم



سورن مشتشو به دیوار کوید و با خشم گفت :

چرتو پرت نگو

میری

همین الانم میری

واسه همیشه میری

به آرامش الانم نگاه نکن

یکم که بگذره باز تبدیل میشم به همون هیولایی که

قبلا بودم

همون هیولایی که حتی اون آدمام از نزدیک بودن

بهش می ترسن

الان مغزم درست کار نمی کنه

وگرنه میدونستم با بره ای که تو چنگامه چیکار کنم

می دونستم باید تیکه پارت کنم

ناردونه سرشو بیشتر به سینه سورن فشرد

چقدر حرفاش درد داشت

چقدر درد داشت که می دونست یه هیولاست

میدونست خطرناک

خودش می دونست نمی تونه یه آدم معمولی باش

ناردونه : میتونی کنترلش کنی

اگه تلاش کنی

میتونی این هیولایی که درونته رو کنترل کنی

سورن فقط باید بخوای

من کمکت می کنم

سورن : تنها کمکی که میتونی بکنی به خودته

می تونی با رفتن از این خراب شده

زندگیتو نجات بدی

آیندتو نجات بدی

اگه اینجا بمونی همه چیتو از دست میدی

دیگه نمی تونی آدمی کچه قبلا بودی بشی

ناردونه : الانشم نیستم

از وقتی پامو واسه اولین بار تو این اتاق گذاشتم

دیگه اون آدم قبل نشدم

نزاشتی بشم

خودت تغییرم دادی

سورن خواست جوابشو بده

اما با گیج رفتن سرش قدمی عقب رفت

ناردونه نگران دستشو گرفت تا کمکش کنه

اما سورن پیش زد و گفت :

داره بر می گرده

باید بری



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هفتاد_و_نهم



ناردونه : اونی که داری از برگشتنش حرف میزنی خود

تویی سورن

چرا فکر می کنی نمی تونی کنترلش کنی

سورن دستشو گرفت

ناردونه رو سمت در هل داد

و گفت : این اولین و آخرین باری بود که تو آغوشم
بودی

و آسیب ندیدی

اگه زندگیت واست مهم باش میری

و دیگه ام پشت سر تو نگاه نمی کنی

فراموش کن منی وجود داره

واسه همیشه برو

سمت پنجره رفت خیره به بارونی که از صبح می بارید
گفت :

اگه اون قدر احمق بودی که دوباره برگردی تو این

جهنم

باید بدونی

این ادمی که الان میبینیو

قرار نیست دیگه بینی

قرار دوباره یه هیولارو بینی

هیولایی که تلاش می کنه بکشتت داخل این خط

قرمز

تا نابودت کنه

تا تورو مال خودش کنه

تا پاکیتو بگیره و روحتو مثل مال خودش سیاه کنه

ناردونه کیفشو برداشت و به سمت در رفت

خوب می دونست چی منتظرشه

اما بر می گشت

فردا نه اما وقتی دکتر باهانش تماس بگیره بر می گرده

احتمال می داد اون ادما دوباره بیان سراغ سورن

باید با استاد تماس بگیره

باید بهش بگه که می خواد زودتر برگرد
باید یکاری کنه دیگه نتونن بیان سراغش
درو باز کرد خواست بره
بیرون اما صدای سورن باعث شد مکث کنه
سورن : برنگرد ناردونه
بخاطر خودت برنگرد
اون چیزی که دیدی فقط یه قسمت کوچیکی از
زندگی منه

درواقع تو اصلا چیزی ندیدی

ندیدی چه هیولایی درونمه

ندیدی به چی میتونم تبدیل بشم ن....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتادم



ناردونه : واسم مهم نیست چی هستی

یا به چی تبدیل میشی

دیگه اجازه نمیدم همچین بلایی سرت بیارن

به عنوان دکترا مسئولم که نجات بدم

از این خراب شده می برمت بیرون

نجات میدم

خوب میشی

تا الان تنها بودی

از این به بعد من هستم

نمی زارم بقیه زندگیتم مثل قبلا تبدیل به جهنم شه

بههم اعتماد کن

کمکت می کنم

همه چیز درست میشه

درو بست و از تیمارستان بیرون رفت

مطمعن بود دکتر از اومدن اون ادما خبر داشت

واسه همین بهش گفته بود نیاد

چطور اجاه می داد همچین بلایی سر سورن بیارن

از اولم کاراش عجیب بود

نباید بهش اعتماد می کرد

نیم نگاهی به نگهبان جلوی در کرد و سوار ماشین شد

کاری از @Vip Romance

اگه اون ادما با تیمارستان همکاری می کردن

پس چرا نفهمیدن اونجا بوده

یعنی نگهبان بهشون نگفته

شاید نمی دونسته دکتر سورن

قیافش آشنا نبود

اون نگهبان همیشگی نبود

حتما فکر کرده تو یه بخش دیگه کار می کنه

واسه همین نگفته

شانس آورده بود نگهبان نشناخته بودش و اتاق

سورن دوربین نداره

وگرنه حتما گیرش مینداختن

دلش می خواست پیش سورن بمونه

اما نمی تونست نیاز داشت بره خونه

باید با پدرش مشورت می کرد
باید این اتفاقارو یه یکی می گفت وگرنه خفه میشد
باید یکی کمکش می کرد
می ترسید تنهایی از پیش برنیاد
از همه چی می ترسید
از آسیب دیدن سورن از همه بیشتر.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_یکم



بی توجه به نعیم که داشت قورتش می داد

یه تیکه از مرغ خورد

اشتها نداشت

بعد اتفاق صب دلو دماغ انجام هیچ کاریو نداشت

مخصوصا دیدن نعیمو

دلش می خواست همه فشارای روانی و دیدن درد

کشید سورنو

سر نعیم عوضی خالی کن

علی : چخبرا پسرم

کارو بار همه چیز خوبه

نعیم با خنده سرشو تگون داد و گفت :

اره پدرجون

همه چیز خوبه

دارم کارای جدید انجام میدم

سودشون خیلی زیاده

چندبرابر قبل سود داشتیم این دو ماه

علی با تحسین سرشو تکون داد و گفت :

افرین پسر م

موفق باشی

نعیم : ممنون

دارم تلاش می کنم همه چیزو واسه ناردونه آماده کنم

بلاخره زنا خرجشون زیاده

دل من نمی خواد فکر کنه واسش کمو کسر میزارم

می خوام مثل یه پرنسس

همه چیز داشته باش

ناردونه لبشو گاز گرفت

تا حرف نامربوطی جلوی پدر و مادرش نزنه

حقیقتا خیلی دلش می خواست بلایی که اون عوضیا

سر سورن آوردنو سر این زالو بیاره

نعیم : امروز سرکار مثل اینکه خیلی خسته شدی

عزیزم

رنگت پریده

انقدر با این دیوونه ها نگرد

یوقت خدایی نکرده مریض میشی

تحمل مریض شدن تو ندارم میدونی که

ناردونه با خنده عصبی سرشو تکون داد و گفت :

ممنون از نگرانیت

اما اونا دیوونه نیستن

فقط مریضن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_دوم



اکثرشونم بخاطر این مریض شدن

که گیریه مشیت حیوون روانی افتاده بودن

و نتونستن از دستشون خلاص شن

البته چیز زیادی نمونده

کاری از EXCHANGE GROUP

منم به یکی از اونا تبدیل شم

نرگس چشماشو گرد کرد و گفت :

این چه حرفیه دخترم

دور از جونت

منم با شوهرت موافقم

بهتره بجای این چیزا دیگه بیوفتید دنبال عروس و

این چیزا exchange group

دلم می خواد قبل از اینکه برم اون دنیا

نوه هامو ببینم

نعیم : خدانکنه مادر جون

ایشالا خیلی زود می بینید

منم فقط منتظرم ناردونه بله رو بده

تا بریم سراغ کارا

نمیدونم واسه چی این همه مقابله می کنه

ما که در هر صورت زنو شوهریم

هرچی زودتر ازدواج کنیم بهتره

میریم سر خونه زندگیمون

بچه دار میشم

شمام یه باری از رو شونه هاتون برداشته میشه

علی: دختر من بار نیست که بخواد از رو شونه ما

برداشته شه

ناردونه متعجب از حرف پدرش ابرویی بالا انداخت

امروز خیلی روز عجیبی بود

واقعا پدرش داشت ازش مقابل نعیم که گل سر

سبدش بود دفاع می کرد

نعیم هل کرد و با استرس خندید و گفت:

نه پدرجان

منظورم این بود که ما بریم سر زندگیمون

شمام می تونید دو نفره خلوت کنید

بلاخره....

علی : ما نیازی به خلوت نداریم

ناردونه با لبخندی خبیث به نعیم خیره شد

خوب میدونست پدرش

امشب دیگه روی خوشی بهش نشون نمیده



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_هستاد_و_سوم

کاری از EXCHANGE GROUP



همیشه همینجوری بود
اگه با یکی سر لج می افتاد
تا چند روز درست نمی شد
مگه اینکه طرف معذرت خواهی کنه
و به غلط کردن بیوفته
نعیم اب دهنشو قورت داد
نیم نگاه عصبی به ناردونه که می خندید کرد و گفت :
مثل اینکه حرف بدی زدم
واقعا معذرت می خوام
بهتره الان برم

تا بیشتر از این عصبانیتون نکردم

بعدا دوباره بهتون سر میزنم

بازم ببخشید

سمت ناردونه چرخید و گفت :

بعدا باهات تماس می گیرم عزیزدلم

بلند شد کتشو برداشت و رفت

مامان بعد از اینکه بدرقش کرد

با اخم پشت میز نشست و گفت :

این چه کاری بود

یه دقیقه میگی افرین

دقیقه بعدش میزنی تو پر بیچاره

کارت خیلی زشت بود

ناردونه : اتفاقا به نظر من حق با بابا بود

کاری از www.vipromans.com

حرفش خیلی زشت بود

باید حد خودشو بدونه

علی چشم غره ای بهش رفت و گفت :

باید بدونه دختر من باری رو دوشم نیست

اگه داریم شوهرش می دیم

واسه اینکه می خوایم خوشبخت باش

نه اینکه باری از رو شونمون برداشته شه

قبلنم یبار این چرتو پرتارو گفته بود

باید یبار بهش می فهموندم حکم ناردونه تو این خونه

چیه

نرگس سرشو تکون داد و رو به ناردونه گفت :

کار توام خیلی زشت بود

برگشتی رو روی طرف می خندی

بجای اینکه طرف شوهرت باشی پشت بابات درمیای
کسی که قراره یه عمر باهاتش بری زیر یه سقف اونه
سعی کن یکم باهاتش مهربون تر باشی

مردا مثل اسب میمونن

باید با مهربونی رامشون کنی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_چهارم

@Vip Roman



ناردونه نیم نگاهی به چشمای گرد شده پدرش کرد و
بلند زیر خنده زد

مامانش همیشه خدای سوتی بود

این یکی دیگه واقعا عالی بود

علی : چشمم روشن خانوم

پس تمام این مدت منو به چشم یه اسب می دیدی و
من خبر نداشتم

نرگس لبشو گاز گرفت و با خنده گفت :

این چه حرفیه عزیزم دارم به این بچه سر به هوات
درس زندگی میدم

وگر نه شما که اقایی تاج سری

صدای خنده هاشون تو خونه پیچید

و ناردونه بی اراده به این فکر کرد که سورن تا حالا
پیش خانوادش شاد بوده

یعنی هیچ وقت تو همچین جمع گرم و پر امنیتی بوده
با بغض سرشو تکون داد با کمک مادرش میزو جمع
کرد

ظرفارو شست و تو اتاقش رفت خوابش نمی اومد
ولی سرش خیلی سنگین بود بخاطر گریه زیاد اینجوری
شده بود

یعنی سورن الان حالش خوبه؟؟؟؟؟

بدنش درد نمی کنه؟؟؟

سرش چی؟؟؟

حتما الان همه جاش درد می کنه کاش پیشش می
موند

کاش می تونست یکاری واسش بکنه قصد داشت

امشب با پدرش حرف بزنه

اما پشیمون شد

اگه چیزی از اتفاقای امروز می فهمید مجبورش می کرد قید دانشگاه و کارو بزنه احتمالا سر یه هفته نشده

با نعیم می فرستادش سر خونه بخت

نه نه اصلا همچین چیزی نمی تونست اتفاق بیوفته تو این وضعیت وقت فکر کردن به اون گفتار سیاهو نداشت

باید رو کمک به سورن تمرکز می کرد دلش خیلی گرفته بود

دیدن اینکه سورن بدون اینکه صدایش دربیاد اون همه دردو تحمل می کرد واقعا براش سخت بود

میدونست قرار نیست با سورنی که امروز دیده دوباره
رو به رو شه

ولی حداقل می تونست تلاششو بکنه

باید تلاششو می کرد سورن باید خوب شه باید نجات
پیدا کنه

از این لحظه به بعد تنها چیزی که واسش مهمه آزادی
و خوب شدن سورن

نجات سورن الان از هر چیزی تو زندگیش مهم تر
بود.....



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_پنجم



بلاخره بعد از یه هفته استاد اجازه داد برگردم
به زور خودشو کنترل کرده بود
تا نپرسه چرا همچین بلایی سر سورن آوردن
خوب فهمیده بود نمی تونه به دکتر اعتماد کنه
اگه می فهمید همچین چیزو دیده
قطعا تو دردسر میوفتاد
ظرف غذارو تو دستش فشرد
این سومیش بود

کاری از @Vip Roman

شاید نباید غذا بیره اصلا انگاز غذاها تلسم شدن
هر دفعه که می خواست ببرتشون یه مشکلی پیش
میومد و همه چیز بهم می ریخت
با تعجب به دوتا مرد هیکلی که جلوی در بودن نگاه
کرد

در عوض شده بود
استاد گفته بود می خواد امنیت اتاق سورنو بیره بالا
پس بلاخره به حرفش عمل کرده بود
اخماشو توهم کشید
و بی توجه بهشون انگشتشو رو جای مخصوص
گذاشت درو باز کرد و رفت داخل
اتاقم عوض شده بود
وسایلش مجهز تر شده بودن

سورن مثل همیشه رو تخت نشسته بود

تختو دستبنداش نو بودن

همه چیز برق میزد

لبشو گاز گرفت

مثل اینکه تو این یه هفته همه چیز تغییر کرده بود

همه چیز از جمله خودش

با چیزایی که دیده بود قطعا نمی تونست مثل قبل اروم

زندگی کنه

ظرف غذا رو گذاشت رو میز

نیم نگاهی به دیوار کرد

تابلوی نقاشی مسخره ای که کشیده بود هنوز

سرجاش بود

ناردونه : عجیبه برش نداشتن

سورن : پس تصمیمتو گرفتی...

تصمیم گرفتی که یه احمق به تمام معنا باشی

ناردونه دست به سینه به دیوار تکیه داد

خوش امد گویی خوبی بود

VIP

exchange



ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_ششم

@Vip Roman



ناردونه : بهت که گفتم بر می کردم
قبل از اینکه سورن جوابشو بده در باز شد
و مردی جوون با لبخند بهش خیره شد
ناردونه متعجب نگاهی به لباس سفید دکتری مرد کرد
و گفت :
فکر کنم اتاقو اشتباه اومدید
مرد با همون لبخند رو مخیش سری تکون داد و گفت :
نخیر جانم درست اومدم
باید ناردونه باشی
من کامرانم از این به بعد قراره با هم رو پرونده سورن
جان کار کنیم
ناردونه بهت زده تکیشو از دیوار گرفت و گفت :

استاد چیزی از این موضع بهم نگفته بود
یعنی شاید اشتباهی شده
قرار بود من تنهایی رو پرونده سورن کار کنم
کامران : آقای رسولی به زودی خبردار میشن
ایشونم هنوز اطلاعی ندارن
خب دیگه سوال پرسیدن بسه
بهتره کارمونو شروع کنیم
ناردونه چشماشو باریک کرد
اگه استاد خبر نداشت پس کی اینجا فرستاده بودش
سورن نگاهی به کامران کرد
پس بلاخره خودشون یکیو فرستاده بودن
کامران خواست بره جلو که ناردونه اجازه نداد و گفت :
نباید از خط رد شید

کامران : میدونم

خبر دارم هرکی از این خط رد میشه

سورن مثل یه حیوون وحشی بهش حمله می کنه

ناردونه اخماشو توهم کشید

مرتیکه احمق حرف زدن بلد نبود

از همین الان می دونست قراره حسابی با این مردک

به مشکل بخوره

ناردونه : مطمئیند دکترید؟؟؟



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_هفتم



کامران با لبخند مسخرش دوباره به ناردونه نگاه کرد و گفت :

بله گفتم که دکترم

ناردونه نگاهی از سر تا پا بهش کرد و گفت :

بهتره اگه دکترید

مثل یه دکتر رفتار کنید و حرف بزنید

سورن حیوون وحشی نیست فقط یه بیماره

شمام دکترید

مطمئن میدونید وظیفتون اینه که واسه درمانش
تلاش کنید

نه اینکه بهش همچین حرفایی بزنید

کامران با تعجب ابروهاشو بالا انداخت

طرفداری ناردونه از سورن براش عجیب بود

عجیب تر از اون سکوت سورن بود

تا جایی که خبر داشت

معمولا تلاش می کرد کسایی که تو اتاقنو بکشه داخل

خط قرمز

اما الان ساکت نشسته بود و به ناردونه نگاه می کرد

اون نگاه لعنتیو خوب می شناخت

خاص بود

چشمای سیاه ترسناکش خیلی خاص بودن

کامران : حق با توعه ناردونه عزیز

معذرت می خوام

سرون جان امیدوارم از حرفم ناراحت نشده باشی

سورن بدون اینکه جوابشو بده به دیوار رو به روش

خیره شد

احساس عجیبی داشت

واسش مهم نبود چندتا دکتر دیگه بیانو برن

اما بودن کامران اینجا اونم وقتی ناردونه پیشش بود

عصابشو خرد می کرد

جدیدا چیزای جدیدی احساس می کرد

که تا حالا واسش غریبه بودن

دلش می خواست ناردونه رو از جلوی چشمای کامران

دور کنه

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریال احمدلی

ناردونه نیشخندی به نگاه منتظر کامران زد

و روی صندلی نشست



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_هشتم



@Vip Roman

لعنتی با اومدن این مزاحم نمی تونست با سورن راحت

باش

کاری از EXCLUSIVE

باید یجوری از شرش خجالش میشد
اگه قبلا بود با استاد حرف میزد تا یه کاری کنه
ولی الان دیگه خوب می دونست
استاد کار خاصی از دستش برنمیاد
و اگرم بیاد کمکی نمی کنه
مطمعن بود استاد ادم خودشونه
کامران روی صندلی کنار ناردونه نشست و گفت :

خب سورن

نمی خوام واسه اولین روز کاریم زیاد بهت فشار بیارم
دلتم می خواد با هم دوست باشیم

مگه نه ناردونه جان @Vip Roman

ناردونه لبشو از تو گاز گرفت و سرشو تگون داد

حقیقتا یکم از کامران می ترسید

کاری از [@Vip Roman](#)

چشماتش با اینکه کاملا معمولی بودن
اما می تونست یه شرارت خاصو توشون ببینه
کامران : نظرتون چیه واسه روز اول سه تایی یه بازی
انجام بدیم

ناردونه لعنتی به بازی کردن فرستاد
اول که سورن بازی دوست داشت
حالام این دکتر جدید
دیگه حالش داشت از بازی کردن بهم می خورد
سورن : پس تورو فرستادن تا اسباب بازی جدیدم
باشی

کامران خندید و گفت :
نه اسباب بازی جدیدت بعدا میرسه
من اینجام تا یکم به کار کردن حافظت کمک کنم

مثل اینکه چیزاییو فراموش کردی که نباید فراموش
می کردی

امیدوارم قبل از اینکه وقت آزمایشای جدید برسه

همه چیو بادت بیاد سورن عزیز

سفیدی چشمای سورن بهتر شده بودن

مثل اولین بارش شده بود

ناردونه : چه آزمایشی!?!?!?



#مرد_دیوانه_من

#پارت_هشتاد_و_نهم



کارمران : یسری آزمایش کوچیک

چیز خاصی نیست که لازم باش شما بدونی عزیزم

ناردونه لباسشو تو مشتت فشرده

دلش می خواست مشتتو بکوبه تو صورت زشتو لاغر

مرد رو به روش

نیم نگاهی به سورن کرد

نمی دونست چرا اما احساس می کرد سورنم عصبانیه

کارمران : اا راستی یادم اومد

قبلا یه چیزایی واسه سورن آماده کرده بودم

ناردونه عزیزم میشه تا من پیام تلویونو روشن کنی

ناردونه چندشی زیر لب نثارش کرد و باش ارومی
گفت

با بیرون رفتن کامران دستی به صورتش کشید و به
سورن نگاه کرد

اصلا احساس خوبی نسبت به دکتر جدید نداشت
ناردونه : میدونی کیه؟؟؟

سورن گودالای سیاهشو به دخترک اخمو دوخت و
گفت :

نه ولی ازش دور باش

اصلا وقتایی که اون اینجاست بگرد خونه

بهت گفته بودم نیای

ناردونه : عمرا فکر کن یه لحظه تورو با این تنها بزارم

همین الانم که من اینجام یجوری رفتار می کنه انگار
صاحب توعه

مردک چندش کم مونده بود بخاطر حرفاش بکوبم تو
صورتش

سورن یکم سرشو خم کرد

ناردونه نگرانش بود

بخاطرش مقابل کامران وایساده بود

ازش طرفداری می کرد

دیوونه شده بود

انگار یادش رفته اون کیه

یادش رفته اگه یه قدم از خط قرمز بیاد جلو چه بلایی

سرش میاد

هنوزم می تونست کشش واسه گرفتن و نابود کردنت
ناردونه رو حس کنه

همه حسای وحشیانش برگشته بودن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_ام



@Vip Roman

ناردونه اب دهنشو از نگاه خیره و عجیب سورن قورت
داد

و گفت : اونجوری نگام نکن

قبلنم بهت گفتم دیگه نمیزارم بهت اسیب برسونن

حتی اگه اون چیزی که اونا میگنم باشی

بازم حق ندارن همچین بلاهایی سرت بیارن سورن

نمیزارم دیگه اذیت کنن

سورن دندوناشو روهم فشرد

ناردونه داشت کاراییو می کرد که نباید می کرد

حرفایی میزد که نباید میزد

چیزایی می شنید که نباید می شنید

باعث میشد سورن چیزایی احساس کنه که نباید

احساس کنه

ناردونه داشت همه چيو بهم می ریخت

کاش بر نمی گشت

سورن : نیازی به مواظبت ندارم

بجای این چرتو پرتو وسایلتو جمع کن برو

ناردونه لباسو جمع کرد

شونه هاشو بالا انداخت و گفت :

شنیدی که چی گفت

باید تلوزیونو روشن کنم

می خوام بینم چی واست آورده

اصلا احساس خوبی بهش ندارم

انگار یه بد بودن خاصی تو چشماشه که تا حالا ندیده

بودم

سورن نیشخندی به حرفش زد

ناردونه نیم نگاهی به چشمای سورن کردو گفت :

واسه تو فرق داره

تو به عنوان مریض اینجایی

اما اون دکتره

به عنوان یه دکتري که می خواد به مریضش کمک کنه

زیادی بده

سورن : هیچ چیز خوبی اطراف من وجود نداره ناردونه

چشما تو باز کن

اگه همینجوری واسه موندن سماجت کنی

میمیری

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_یکم



ناردونه اب دهنشو قورت داد

بدون اینکه سمت سورن بچرخه اروم گفت :

تو مواظمی

چیزیم همیشه

فکر می کرد سورن نشنیده اما شنید

دستاش چنگ شدن به زنجیرای اهنی

اگه یکی این حرفشو می شنید فکر می کرد عقلشو
کامل از دست داده

هنوزم می ترسید از خط قرمز رد شه

می ترسید به سورن نزدیک شه

حتی چشماشم هنوز واسش ترسناک بودن

اما...

اما انگار همه ترساش یکم فرق کرده بودن

وقتی نزدیک خط قرمز میشد

ضربان قلبش می رفت بالا

هم می ترسید هم یه هیجان خاصی داشت

انگار دلش می خواست از خط قرمز رد شه

و خودشو مثل اون روز ترسناک تو اغوش سورن

بندازه

حتی فکرشم باعث میشد از ترس به خودش بلرزه
و احساست مسخره ای تو قلبش جاری شه
با وجود همه اینا

بازم یه حسی بهش می گفت سورن ازش مواظبت می
کنه

کامران با چندتا سیدی که به نظر قدیمی بودن اومد
داخلو درو بست

نمی فهمید چرا همش می خنده

واقعا انگار دیوونه ای چیزی بود

ناردونه : هنوزم از سیدی استفاده می کنی؟؟؟

کامران : قدیمین

یسری عکسای قدیمین از یکی از دوستانم قرض

گرفتم

باید زود بهش برگردونم

ناردونه با تردید سرشو تکون داد و روی صندلی

نشست

کامران سیدیو توی دستگاہ گذاشت و رو به سورن

گفت :

سورن جان می خوام خوب این عکسارو نگاه کنی

و هستو نسبت بهشون بهم بگی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_دوم



سورن : خودت خوب میدونی قرار نیست چیزیو
احساس کنم

کامران : قبلا اینطوری فکر می کردم

ولی امروز که واسه اولین بار دیدمت

انگار یکم با توصیفای بقیه فرق داشتی

احساس می کنم یه چیزی باعث شده عوض شی

سورن دندوناشو روی هم فشرد و حرفی نزد

احمق فکر می کرد می تونه ازش تقطه ضعف بگیره

انگار فراموش کرده سورن ادمیه که نمی تونه دردو

احساس کنه

فقط یه مشت احساسات ترسناک

مثل شهوت و میل به کشتن و عصبانیت داشت

ناردونه با دیدن اولین عکس شوکه به سندلی چنگ زد

باورش نمیشد همچین چیزایی ترسناکی واقعا جلوی

چشمش بودن

کامران نیم نگاهی به ناردونه وحشت زده کرد

اگه درست فهمیده باش

ناردونه می تونه به یه اهرم فشار واسه سورن تبدیل

شه

البته هنوز زیاد مطمئن نبود

زدن همچین حرفی به بالا دستیا باعث میشد عصبانی

شن

و فکر کنن عقلشو از دست داده

سورن کاملاً تو این پونزده سال شبیه یه ماشین کشتار
بی احساس بوده

و گفتن اینکه الان احساساتی نسبت به دکترش داره
خنده داره

ناردونه دندوناشو روی هم فشرد و گفت :
فکر نمی کنم نشون دادن همچین عکسای کار درستی
باش

کامران نگاهی به صورت بی احساس سورن کرد و
گفت :

اگه اذیت میشی می تونی چشما تو ببندی
وگرنه دیدن این چیزا واسه سورن خیلی عادیه



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_سوم



اخه اینا همشون کاردستیای خودش

ناردونه شوکه لبشو گاز گرفت

دیدن ادمایی که به طرز ترسناکی کشته شده بودن

به اندازه کافی حالشو بد می کرد

فکر اینکه اینا کار سورن باش

وجودشو به لرزه می انداخت

کاری از EXCHANGE GROUP

اب دهنشو قورت داد و نیم نگاهی به صورت بی
احساس سورن کرد

انگار به دیوار خیره شده باش

هیچ احساسی از خودش نشون نمی داد

کامران کارای هر جفتشونو زیر نظر داشت

می خواست ببینه واکنش سورن به فهمیدن ناردونه

چی

سورن دستی به گردن کشید و نیشخند رو به کامران

گفت :

دلم واسه بازیای قدیمیم تنگ شده بود

ممنون که یکم واسم یاداوریشون کردی

ناردونه پلکاشو روهم فشرد

ببخشید ارومی گفت

و بی توجه به نگاه عصبانی کامران به سورن از اتاق
بیرون رفت

باید صورتشو می شست

نیاز داشت یکم از اون فضای ترسناک دور شه

درست حدس زده بود

کامران قرار بود یه دردرس بزرگ بشه

به هیچ وجه نمی تونست باور کنه سورن همچین

کاری کرده باش

اگه واقعا همچین ادمی بود

جونشو نجات نمی داد

مطمئن بود یه چیزی این وسط اشتباه

با اینکه سورن خودش تایید کرد کار خودش بوده

اما بازم نمی تونست باور کنه

نمی خواست باور کنه سورن می تونه همچین موجود
ترسناکی باش



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_چهارم



سرشو که بلند کرد

نگاهش به سورن افتاد که اروم از پنجره بهش خیره
شده بود

نگاهی به بالا سرش کرد

نمی فهمید چرا همیشه به این درخت خیره میشه

انگار چیزی که دوست داره زیر این درخت

بی اراده لبخندی به نگاه خیره سورن زد

دلش می خواست بهش بگه هرچقدرم بقیه بگن تو ادم
بدی

هرچقدرم خودت حرفاشونو تایید کنی

بازم باور نمی کنم تو همچین چیزی باشی

هرچقدرم چشمات و حرفات و کارات ترسناک باشن

بازم نمی تونی همچین کاری کرده باشی

به همه ثابت می کنم کار تو نبوده

از این جهنم دره نجات میدم
نمیزارم بیشتر از این نابود شی
نفس عمیقی کشید و بلند شد
در برابر نگاه خیره سورن داخل رفت
دوتا محافظا هنوز جلوی در بودن
اصلا تکون نمی خوردن
انگار خشک شده باشن
فقط به دیوار نگاه می کردن
داخل که رفت کامران با لبخند سرشو تکون داد و گفت
: حالت خوبه

ناردونه : بله فقط نیاز داشتم یه هوایی بخورم

کامران : اوهوم حق داری

دیدن همچین چیزایی اسون نیست

فقط یہ روانیہ کہ می تونہ ہمچین کاری انجام بده
با اینکه چندسالہ دارم رو ہمچین پروندہ هایی کار می
کنم

اما بازم واسم اسون نیست دیدنشون

ادمای بیچارہ ہمچین مرگ دردناکی داشتن
بعد قاتلشون سالم و راحت دارہ بہ زندگی میرسہ
ناردونہ : پلیس پیداشون کردہ؟؟؟



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_پنجم



کامران : اکثرشونو ااره

ولی فقط به عنوان یه پرونده قتل گمنام بسته شدن

ناردونه : ینی مردم خبر داشتن چه اتفاقی افتاده؟؟؟

کامران : ااره جنازه این یکیونونوای محله پیدا کرده بود

بقیشونم توسط ادمای متخلف پیدا شدن

ولی چون قاتل یه نابغه بود

مجبور شدن همه چیو مخفی کنن

و بگن قاتل مشخص نشد

ناردونه سرشو تکون داد

نمی خواست بیشتر بشنوه

دوتا پرستار جدید با میزای مجهر غذا او مدن داخل
ناردونه نیم نگاهی به ظرف غذا کرد
جلوی کامران به هیچ وجه نمی تونست غذا رو به سورن
بده

کامران نگاهشو دنبال کرد و گفت :
اووو از خونه غذا آوردید
ظرف غذا رو در برابر نگاه متعجب ناردونه برداشت و
گفت :

اگه مشکلی نداره منم یکم از غذا تون بخورم
خیلی وقته غذای خونگی نخوردم
واقعا هوس کردم
ناردونه نگران به سورنی نگاه کرد که بی احساس به
ظرف غذا نگاه می کرد

کامران : سکوت علامت رضایت

بدون اینکه منتظر حرفی از ناردونه باش

ظرف غذا رو باز کرد و با لذت شروع به خوردن کرد

سورن بدون اینکه به ناردونه نگاه کنه به سمت پنجره

چرخید

ناردونه لباسو بهم فشرد

لعنتی به کامران فرستاد

تمام مدت با غذاش بازی کرد

سورنم به غذاش لب نزد

فقط کامران بود که با لذت غذا رو می خورد

و هر از گاهی با نگاهش کارای اونارو رصد می کرد

کامران : شما نامزد دارید؟؟؟



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_ششم



ناردونه متعجب گفت : ببخشید؟؟؟

کامران : برق حلقه رو تو کیفیتون دیدم

معلومه نامزدتونه

اگه شوهرتون بود نمی تونستید بیاید از صب تا شب

پیش یه روانی بمونید

ناردونه دندوناشو روی هم فشرد و گفت :

همیشه انقد کنجکاوید؟؟؟؟؟

کامران : بله

همیشه نسبت به ادمای اطرافم کنجکاوم

واسم جالبه نامزدتون مشکلی با این شغل نداره

میدونید که سورن یه مریض معمولی نیست

اصلا خبر دارن شما همچین شغلی دارید؟؟؟؟؟؟

سورن بدون اینکه اجازه بده ناردونه حرفی بزنه بلند

شد و جلو رفت

تو انتهایی ترین قسمت مرتبط با خط قرمز وایساد و

گفت :

قبلا همو دیدیم مگه نه؟؟؟

کامران دست از غذا خوردن کشید

دیگه نمی خندید

انگار حرف سئورن مثل مشت تو صورتش کوبیده شد
ظرف غذارو گذاشت کنارو گفت :

فکر نمی کنم

سورن نیشخندی بهش زد و گفت :

صدات واسم خیلی اشناست

مطمعنی قبلا همو ندیدیم

اخمای کامران توهم رفته بود

ناردونه نگران از رو صندلی بلند شد

با اینکه از حرفای سورن سر در نمی آورد

ولی انگار سورن خوب میدونست چطوری کامرانو

عصبانی کنه

کامران : گفتم که همچین چیز نیست

سورن لبخند ترسناکی زد انگار چیزی سادش آمده
باشد گفت :

صدای گریه هات کاملاً تو گوشمه
عین یه بچه کوچولو گریه می کردی

و کمک می خواستی
مطمئنم خودت بودی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_هفتم



کامران از عصبانیت قرمز شده بود
بلند شد و بدون اینکه حرفی بزنه از اتاق رفت بیرون
انگار می خواست خودشو خالی کنه
قطعا اگه جرعتشو داشت از خط قرمز رد میشد
تا عصبانیتشو سر سورن خالی کنه
ولی خوب میدونست جلو رفتنش برابر میشه با مرگش
ناردونه : خوبی؟؟؟
سورن عقب رفت و به ناردونه خیره شد
به نظر نمی اومد ترسیده باش
هرکس بود

بعد از فهمیدن کارایی که کرده ازش متنفر میشد

کاری از [@Vip Roman](#)

پس چرا ناردونه متفاوت بود

چرا اون نگاهی که بایدو نداشت

چرا اونقدری که باید ازش فراری نبود

سورن : میدونی توام می تونی تبدیل بشی به یکی از

اون عکسا

ناردونه : زیاد مطمئن نیستم بتونی همچین بلایی سرم

بیاری

سورن پوزخندی زد و گفت :

اینکه فکر می کنی دستم دیگه بهت نمی رسه باعث

میشه بیشتر واسه گرفتنت جری ش....

ناردونه : بحث گرفتم نیست سورن

حتی اگه بگیریمم قرار نیست همچین بلایی سرم

بیاری

نمی تونی همچین کاری کنی
نه اینکه بتونم باهات مقابله کنم نه
هیچ وقت نمی تونم حریفت بشم
هیچ کس نمی تونه
همه خوب میدونن حریفت نمیشن
واسه همینم پشت اون خط قرمز زندانیت کردن
سورن دستاشو به تخت تکیه داد
خم شد جلو و ترسناک پرسید :
پس چی باعث شده فکر کنی نمی تونم همچین کاری
کنم؟؟؟؟

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_هشتم



ناردونه : نمی دونم

فک کنم باید این سوالو از خودت بپرسی

که چرا نمی تونی همچین بلایی سرم بیاری

باید بپرسی چرا جونمو نجات دادی

سورن چشماشو باریک کرد

می دونست منظور حرفای ناردونه چیه

اما نمی خواست قبولش کنه

کاری از EXCHANGE ROMAN

همچین چیزی هیچ وقت اتفاق نمی افته

نه الان نه هیچ وقت دیگه

اجازه نمیده همچین چیزی وارد زندگیش بشه

سورن : هیچ وقت همچین سوالی از خودم نمی پرسم

ناردونه

چون به محض اینکه پاتو بزاری داخل این زندان

تبدیل میشی به یکی از اون عکسا

ناردونه سرشو خم کرد

اب دهنشو قورت داد

بی اراده جلو رفت

احمقانه بود اما می خواست به جفتشون ثابت کنه

قرار نیست سورن بلایی سرش بیاره

سورن خیره به قدمای ناردونه دندوناشو روی هم
فشرد

نمی تونست انقدر احمق باش که با پای خودش بیاد تو
دهن شیر

پاشو روی خط قرمز گذاشت

اما جلوتر نرفت

سرعت تو یه حرکت جلو رفت و خودشو به ناردونه
رسوند

فاصلشون اندازه یه نفس بود

اما نمی تونست لمسش کنه

می دونست اگه ناردونه یکم بیاد جلوتر می گیرتش
ولی زیاد مطمئن نبود بتونه به حرفایی که زده بود عمل
کنه

ناردونه نفس زنان به صورتش سورن خیره شده بود
می تونست گرمای نفساشو کاملا روی صورت خودش
احساس کنه

سورن : چی باعث شده انقدر جرعت پیدا کنی؟؟؟

قبلا وقتی نگاهت می کردم
می خواستی از ترس فرار کنی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_نود_و_نهم



ناردونه خیره به گودالای سیاهش با نفسی که به زور
بالا می اومد گفت :

نمی دونم

شاید داری همون بلایی که سر دکترای قبلی آوردیو
سر منم میاری

شاید واقعا دارم مثل اونا میشم

سورن خیره به لبای ناردونه سرشو تگون داد و گفت :

نمیشی اگه از اینجا بری

شبيه هیچ کدوم از ادمایی که اینجا نمیشی

هنوزم دیر نشده اگه بخوای می تونی بری

ناردونه : نمی خوام برم

نمی تونم برم

خودت یکاری کردی نتونم برم

خودت گفתי بمونم

سورن : نباید به حرفای یه مریض روانی گوش بدی

ناردونه خیره به لبای سورن سرشو جلوتر برد

می تونست حبس شدن نفس سورنو حس کنه

باورش نمیشد داشت همچین کاری می کرد

گرمای لب سورنو احساس کرد

نفسش بند اومد

قبل از اینکه بتونه کاری کنه صدای در بلند شد

با سرعت خودشو عقب کشید و به سمت کیفش رفت

کامران داخل اومد

نیم نگاهی به سورنی که همون جای قبلی خشکش زده
بود کرد

صورتش عجیب بود

ناردونه دستی به صورتش خیس از عرقش کشید

داشت سورنو می بوسید

واقعا داشت همچین کاری می کرد

دیوانه شده بود

اگه کامران نمی اومد واقعا سورنو می بوسید

نمی دونست اون برخورد کوچیک بوسه حساب میشه
یا نه

جرعت نداشت سرشو بلند کنه

نمی تونست به سورن نگاه کنه

واسه امروز بس بود

باید می رفت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صدم



بودن تو یه اتاق اونم با سورنی که می تموم این چند
ماه می خواست بکشتش

هیچ وقت به اندازه الان واسش سخت نبوده

کاری از [EXCHANGE GROUP](#)

وسایلشو جمع کرد

بدون اینکه کوچیک ترین نگاهی به سورنی که بهش
خیره شده بود بندازه رو به کامران گفت :

فک کنم واسه امروز بس باش

می تونم برم؟؟؟

کامران مشکوک سرشو تکون داد و گفت :

البته ناردونه جان

فردا می بینمت

ناردونه سرشو تکون داد

و بدون خدافظی بیرون رفت

سرش داشت سوت می کشید

دلش می خواست خودشو بزنه

اگه کامران به درصد می دیدشون چی؟؟؟

حتما فکر می کرد اونم مثل دکترای قبلی دیوونه شده

البته خلیلیم با اونا تفاوت نداشت

هم از اونجا خراج میشد

هم از دانشگاه

هم جلوی استاد ابروش می رفت

البته استاد اخرین چیزی بود که دلش می خواست

بهش فکر کنه

فردا باهاش حرف میزد

امروز به اندازه کافی همه چیز سخت و دیوونه کننده

بود

سوار ماشین شد و ادرس داد

ساعت سه ظهر بود پس هنوز واسه انجام کاری که

می خواست وقت داشت

با اینکه کارش خیلی ترسناک و ریسکی بود

اما می خواست انجامش بده

بخاطر سونم که شده باید انجامش می داد

باید مطمئن میشد سورن واقعا همچین کاری انجام

داده

تو یکی از عکسا اسم یه کوچه و خیابون افتاده بود

مطمئن هرچی که هست بر می گرده به قبل از پونزده

سال پیش

چون سورن تو این پونزده سال از تیمارستان بیرون

نرفته

پس باید یه چیزی بین بیست تا بیستو پنج سال پیش

باشه



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_یکم



مطمئن دیدن همچین صحنه و شنیدن دربارش چیزی
نیست

که ادم بتونه تا اخر عمرش فراموش کنه
پس حتما می تونست یکیو تو اون محله پیدا کنه

که یه چیزی از اون اتفاق یادش باش

پول تاکسیو داد و از ماشین پیاده شد

تو یکی از محله های متوسط بود

نگاهی به اسم خیابون و کوچه کرد

دقیق همون بود

حتی رنگشم عوض نشده بود

نگاهی به اطرافش کرد

یه سوپر مارکت و یه میوه فروشی بود

به ماشون نمی خورد قدیمی باشن

رفت سمت سوپر مارکت

یه پسر جوون پشت میز نشسته بود

ناردونه : سلام اقا

_سلام بفرمایید

ناردونه : ببخشید من دارم واسه کارم یسری تحقیقات انجام میدم

میشه یه سوالی ازتون پرسم!?!?

البته اگه اشکالی نداره

_خواهش می کنم بفرمایید

ناردونه : ااا شما چند ساله اینجا کار می کنید؟؟؟؟؟

_نزدیک ده سال میشه

ناردونه دستی به صورتش کشید و گفت :

کسیو میشناسید که پونزده بیست سال اینجا زندگی یا کار کرده باش

یا چیز عجیبی راجب اتفاقی که اینجا افتاده

شنیدید؟؟؟؟؟

پسر متعجب سرشو تکون داد و گفت :

والا من که اومدم خبری نبود

نمیدونم راجب چی حرف میزنید

اقا مسلم که اون رو به رو میوه فروشی داره قبل از من
بوده

ولی نمیدونم اونم چند سال قبل از من اینجا بوده

ناردونه : چیز عجیبی تا حالا نشنیدید

چون اون اتفاق دقیقا چند قدم پایین تر از سوپرمارکت
شما افتاده



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_دوم



والا نمیدونم من که تو این چند سال چیز خاصی
نشیدم

حالا اگه می خواید بگید چه اتفاقی بوده

که من از مشتریای قدیمی پرسم

ناردونه : ممنون ولی چیزی نیست که بشه گفت

از مشتریای قدیمی تون کسیو می شناسید

که خیلی وقت اش اینجا زندگی کنه

_ نه والا اینا جارو چند سال پیش ساختن

خیلی از همسایه ها رفتن

تکو توک هستن کسایی که از قبل مونده باش
کساییم که من میشناسم همه از ده سال پیش بودن
ناردونه سرشو تکون داد

تشکر ارومی کرد و بیرون رفت
میوه فروشم چند سال زودتر از پسره اومده بود
و چیزی نشنیده بود
خیلی عجیب بود

واقعا مگه میشه همچین اتفاقی بیوفته و خبرش
فراموش شه

چیز معمولی نبوده که بخواد سریع از یاد بره

+ دنبال چیزی می گردی دخترم؟؟؟؟
با تعجب به سمت پیرمرد چرخید و گفت :

سلام بله

ببخشید شما اینجا زندگی می کنید؟؟؟

پیر مرد: اره دخترم دنبال کسی می گردی

بگو من راهنمایت کنم

من همه رو اینجا میشناسم

ناردونه هیجان زده نزدیک رفت و گفت:

نه نه دنبال کسی نمی گردم

ببخشید میشه پرسیم شما چندساله اینجا زندگی می

کنید؟؟؟

پیر مرد دستی به ریش سفیدش کشید و گفت:

نزدیک چهل سالی میشه دختر جان

وقتی اینجا رو ساختن منو خانومه موندیم

دلمون نیومد بریم



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سوم



ناردونه با خوشحالی گفت :

پس حتما از اتفاقی که چند سال پیش اینجا افتاده خبر

دارید ???

پیر مرد: اینجا اتفاق زیاد افتاده دخترم

وقتی چهل سال تو یه محل باشی

چیزای زیادی می بینی

باید دقیق بگی منظورت چیه...

ناردونه مردد گفت : ۱۱۱

من دارم رویه پرونده کار می کنم

مثل اینکه تقریبا بیست بیستو پنج سال پیش

اینجا یه قتل اتفاق افتاده

شما چیزی ازش یادتون میاد؟؟؟

دقیقا جلوی همین سوپر مارکتیه اتفاق افتاده

یه زن بوده

پیرمرد اخماشو توهم کشید و گفت :

والا تا حالا همچین اتفاقی اینورا نیوفتاده دخترم

اگه بود حتما می فهمیدم

ناردونه بهت زده سرشو تکون داد و گفت :

کاری از www.romana.com

نه نه من مطمئنم همینجا بوده

تو عکسی که دیدم اسم کوچه و خیابون دقیق همینه

پیر مرد اروم خندید و گفت :

بهت اطمینان میدم همچین اتفاقی اینورا نیوفتاده

دختر جان

من تو این چهل سالی که اینجا بودم

دعوا زیاد دیدم و همه شونو یادمه

ولی قتل و اینجور چیزا هیچ وقت نبوده

و اگر بود از یادم نمی رفت اینجوری چیزارو همیشه

فراموش کرد

ناردونه : اخه اسمش همین بود

خودم تو عکس دیدم

پیرمرد: اسم این کوچه رو تازه یه سال پیش عوض
کردن

قبلا یه چیز دیگه بود

مطمعنی همینجاست

ناردونه دستی به سرش کشید گیج شده بود

نمای خیابون و اسم کوچه و خیابون دقیقا همینجا بود

مطمعن بود درست دیده

اگه اسم خیابون تازه عوض شده پس....



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهارم



پس اون اتفاقا نمی تونن کار سورن باشن
اون پونزده سال تو تیمارستان بوده
چطور می تونسته کسیو بکشه
از طرف دیگه هیچ کس از همچین اتفاقی خبر نداره
چطور ممکنه
یعنی کامران دروغ گفته
گیج از پیرمرد نگران خدافظی کرد تا کسی گرفت و
رفت سمت خونه
سورن با حرفای کامران مخالفت نکرد

یعنی خودشم فکر می کرد واقعا همچین کاری کرده

یا داشت وانمود می کرد

امکان نداره وانمود کنه

پس حتما فکر می کنه همچین کاری کرده

یکاری کردن باور کنه واقعا یه دیوونه قاتله

شاید اصلا مرگ مادرشم کار کس دیگه ای باش

اصلا شاید مادرش زنده باش

شاید خانواده داشته باش

خواهر برادر داشته باش

مطمعن بود یه کاری باهاش کردن که اینجوری شده

ادمایی که دفعه قبل اومده بودن سعی داشتن یکاری

کنن سورن یه چیز یو به یاد بیاره

یعنی سورن حافظشو از دست داده

کامرانم داشت درباره اینکه سورن یه چیز مهمو
فراموش کرده حرف میزد

یعنی یه کاری کردن سورن فکر کنه یه قاتل
دیوونست

سرشو به صندلی جلو تکیه داد
بی توجه به نگاه متعجب راننده شروع کرد به کشیدن
نفسای عمیق

حق نداشت گریه کنه

نباید ضعیف میشد

با ضعیف بودن نمی تونست کاری واسه سورن انجام

بده

اگه واقعا همچین چیزی باش

باید به پلیس خبر بده

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریاز احمدلی

اونا می تونن کمکش کنن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجم

exchange group



@Vip Roman

اگه پیداش کنن

می تونن ازش انگشت نگاری کنن

کاری از EXCHANGE GROUP

می تونن بفهمن واقعا همچین چیزی هست یا نه
ولی...

ولی دکتر گفت پلیسام دارن با اون ادمای کله گنده کار
می کنن

پس ینی به اونام همیشه اعتماد کرد

شایدم دروغ گفته

کدوم یکی از حرفاش تا الان راست بوده

که این یکی بخواد باش

باید یه ادم مورد اطمینان پیدا کنه

یه پلیس آشنا

شاید بتونه از پدرش کمک بگیره

با اینکه بازنشسته شده

ولی هنوزم آشنا داره

حتما یکیو میشناسه

دستی به لباس کشید

اون بوسه واسش خاص بود

با اینکه هنوزم فکر می کرد کارش دیوونگی بود

اما همون لمس کوچیکم واسش خاص بود

باید می فهمید چه بلایی سر سورن آوردن

باید نجاتش می داد....

با استرس پشت میز نشسته بود

بیست دقیقه زود اومده بود

انقدر استرس داشت که چهل دقیقه زودتر راه افتاده

بود

به زور پدرشو راضی کرده بود یکیو بهش معرفی کنه

از شانس خوبش زیاد سوال پیچش نکرد

مثل اینکه این روزا سرش گرم کار جدیدش بود
خداروشکر نمی تونست زیاد تو کاراش سرک بکشه
پدرش یه قرار ملاقات با یک از دانش آموزای قدیمش
که الان یه پلیس خیلی خبره شده واسش ترتیب داده
بود

امیدوار بود بتونه کمکش کنه
با وایسادن کسی کنارش با استرس بلند شد
و سلام داد



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_ششم



نیما با لبخند سرشو تکون داد و گفت :

سلام شما باید ناردونه خانوم باشید

درسته؟؟؟؟

ناردونه : بله شما باید اقا نیما باشید

خیلی ممنون که در خواست پدرمو قبول کردید

نیما رو صندلی نشست و گفت :

خواهش می کنم

استاد همیشه بهم لطف داشتن

هرکاری از دستم بریاد انجام میدم

کاری از [@Vip Roman](#)

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

من چیزی سفارش ندادم

منتظر شما بودم

چی می خورید؟؟؟

نیما : قهوه با شکر

ناردونه سرشو تکون داد و دوتا قهوه با شکر سفارش

داد

نیما : بفرمایید من سرتا پا گوشم

ناردونه نفس عمیقی کشید و گفت :

حقیقتش نمیدونم چقد از حرفامو می تونید باور کنید

ولی قسم می خورم قرار نیست یه کلمه ام دروغ ازم

بشنوید

نیما با جدیت سرشو تکون داد

هرچقد ناردونه بیشتر توضیح می داد

اخماش بیشتر توهم می رفت

ناردونه : فکر می کنم بعد از اینکه سورن حافظشو از

دست داده

یه کاری کردن فکر کنه یه قاتل دیوونست

دیروز رفتم اون جایی که گفته بودن

اما هیچی نبود

تازه یه سال که اسم کوچرو عوض کردن

اما تو عکس بود

اصلا سورن پونزده سال اونجا زندونی بوده

امکان نداره همچین کاری کرده باش

خواهش می کنم حرفامو باور کنید

سورن به کمک نیاز داره

باید از اونجا نجاتش بدیم

نیما : شاید باورتون نشه

ولی شما درگیر پرونده ای شدید که ما خیلی وقته

داریم روش کار می کنیم

VIP

exchange



ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتم

@Vip Roman



ناردونه با چشمای گرد شده رو میز خم شد و گفت :
واقعا؟؟؟

یعنی حرفامو باور می کنید؟؟؟

نیما سرشو تکون داد و گفت :

اگه خودم دنبال این پرونده نبودم نمی تونستم باور
کنم

ولی از وقتی شروع کردم

به کار کردن روش یه چیزایی دیدم که قابل توصیف
نیست

از حرفاتون مشخص سورنی که می گید یه مهره خیلی
مهم

واسه کله گنده هاییه که ما خیلی وقته دنبالشونیم

باید از تون ممنون باشم که باعث شدید ما یه قدم
بزرگ به سمت جلو برداریم
ناردونه با بغض خندید باورش نمیشد
انقدر سریع بتونه سورنو نجات بده
ناردونه : ینی امروز میتونیم سورنو از اونجا بیاریم
بیرون
نیما : نه ولی از امروز تحقیقات تیمم شروع میشه
مطمئن باشید نمیزارم یه ادم بی گناه بیشتر از این
عذاب بکشه
بهتون قول میدم نجاتش میدم
ولی فعلا باید بفهمم اونجا چخبره
ممکنه اون تیمارستان یکی از آزمایشگاهای اصلی
شون باش

ناردونه وحشت زده چنگی به مانتوش زد
ینی تموم این مدت داشته واسه یه مشت مجرم کار
می کرده

ناردونه : چرا همین الان نمیرید اونجا
اگه یهویی برید می تونید قافل گیرشون کنید
می تونیم سورنو نجات بدیم
نیما : اینجوری همیشه کاری از پیش برد ناردونه خانوم
این ادمایی که داریم ازشون حرف میزنیم ادمای ساده
ای نیستن

اگه بخوایم بدون اینکه اطلاعات کافی داشته باشیم
همچین کاری کنیم
گمشون می کنیم

و شما دیگه نمی تونید سورنو ببینید

معلومه واسشون خیلی مهمه که دارن ریسک می کنن
و دکترای مختلفو واسه خوب شدن حالش
یا حالا گرفتن اطلاعات امتحان می کنن



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتم



باید خیلی مواظب باشید

نباید هیچکس از این چیزایی که می دونید بو ببره
به هیچ کس تاکید می کنم به هیچ کس نباید حرفی از
حرفای امروزمون بزنید

شمارتونو بهم بدید

تا اونجایی که فهمیدم فکر می کنن شما حرفای
استادتونو باور کردید

پس احتمالش کمه گوشیتونو هک کرده باشن

ولی من بازم چک می کنم

اگه مشکلی نبود به همین شمارتون پی ام میدم

ناردونه : باید چیکار کنم

یعنی میشه حداقل به سورن بگم چخبر شده

شاید اگه بدونه قاتل نیست بتونه یه چیزایی از

گذشتشو به یاد بیاره

نیما با جدیت سرشو تکون داد و گفت :
نمیشه نباید همچین کاری انجام بدید
ما نمی تونیم پیش بینی کنیم ری اکشن سورن چیه
اگه حرفی درباره چیزایی که بهش گفتید به کسی بزنه
هم چون شما و هم تمام عملیات به خطر میوفته
با کمک اطلاعاتی که بهم دادید
می تونیم چون خیلی از ادمایی که بخاطر اونا تو
خطر نو نجات بدیم
از جمله سورن
پس خواهش می کنم صبور باشید و باهام همکاری
کنید
ناردونه سرشو تکون داد

باورش سخت بود ولی واقعا درگیر همچین چیزی شده
بود

ترسیده بود

حتی بیشتر از وقتی که سورن واسه اولین بار گرفتش
ترسیده بود

خیلی دلش می خواست بدونه این ادمایی که همه

ازشون حرف میزنن کین

کین که انقدر قدرتمندن

باید به نیما اعتماد می کرد

باید از این به بعد هواسشو جمع کنه

حالا که می دونست قاطی چی شده

باید خیلی مواظب باش

هم مواظب خودش

هم مواظب مردی که فکر می کرد یه هیولاست اما
نبود.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نهم



ناردونه با خباثت نگاهی به ظرف غذا کرد

کامران تو این یه هفته ای که اومده بود

چندبار غذاهایی که واسه سورن می آوردو می خورد
امروزم مثل همیشه با پرویی کارشو تکرار کرد
احتمالا بعد از خورد غذا

تا چند روز نتونه از خواب بیدار شه
قرصای خواب آور قوی تو غذا ریخته بود
فقط امیدوار بود بد جا بیهوش نشه
نیم نگاهی به سورن کرد

مثل همیشه با غذاش بازی می کرد
بدون اینکه متوجه باش گفت : با غذات بازی نکن
نگاه دو تاشون همزمان چرخید سمتش
کامران با تعجب ابرویی بالا انداخت و گفت :
بازی نمی کنم

غذاهایی که میارید خیلی خوشمزست

نمیشه از شون گذشت

ناردونه با خنده مصنوعی سرشو تکون داد

تا دید کامردن سرش پایین سمت سورن چرخید

و با چشم اشاره کرد غذاشو بخوره

سورن خیره به حرکتش واکنشی نشون نداد

درک کردن کارای ناردونه روز به روز واسش سخت تر

میشد

بودنش اینجا خفه کننده بود

مخصوصا با وجود کامران

همش دلش می خواست زنجیراشو پاره کنه و

چشماشو دربیاره

تا انقد به ناردونه خیره نشه

ناردونه چشماشو چرخوند و دوباره به غذاش اشاره
کرد

سورن بی اراده چنگالو برداشت و مشغول شد

از طعمش متنفر بود

اشغال خالص بود

نیم نگاهی به ظرف غذای ناردونه که دست کامران بود
کرد

نباید بهش فکر می کرد

ولی دلش می خواست همه اون غذاها رو از حلقومش
بیرون بکشه



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_دهم



ناردونه نگاهشو دنبال کرد

نیشخند شیطانی زد

کامران دیگه تا چند روز اینورا پیداش نمیشه

راحت می تونه یکم با سورن حرف بزنه

مرتیکه مزاحم

همه سعیشو می کنه تا سورنو عصبانی کنه

پرستارا ظرفارو بردن

ناردونه پروندشو برداشت و گفت :

امروز خودم با سورن کار می کنم

اگه می خواید می تونید بمونید و ببینید

اگرم نه می تونید برید

کامران خندید و گفت : البته که می مونم

خیلی دلم می خواد بینم روش درمانیت چیه....

با اینکه تازه کاری

ولی خیلی کارت خوبه که تونستی سورنو به حرف

بیاری و انقدر آرومش کنی

وقتایی که تو اتاقی خیلی آرومه

ناردونه بدون اینکه سمتش بچرخه آب دهنشو قورت

داد

عوضی می خواست بدونه می تونه ازش به عنوان
نقطه ضعف سورن استفاده کنه یا نه.....

ناردونه : طبیعیه از شما بیشتر با سورن در ارتباط بودم
با من راحت تره

در رابطه با حرف زدنش قبل از اینکه من پیام کامل
حرف میزد

باید از دکترای قبلیش تشکر کنید نه من

کامران : اوهوم

ولی اینکه انقدر خوب ب ه حرفات گوش میده

نشون میده روش تاثیر میزاری

البته لازم نیست یواشکی بهش چیزی بگی

من واسه کمک اینجام

بهتره همه چیزو با من درمیون بزاری

ناردونه پکاشو روی هم فشرد

حرفاش بو دار بودن

قشنگ داشت تهیدیش می کرد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_یازدهم



مطمعنن نمی دونست ناردونه اطلاعات زیادی داره

کاری از [EXCHANGE](#)

وگر نه تا الان سرشو کرده بود زیر آب

گلوش خشک شده بود

از استرس پیشونیش تیر می کشید

فکر اینکه بفهمنو سورنو ناپدید کنن

وجودشو پر از ترس می کرد

از کی انقد شجاع شده بود

که بجای اینکه نگران خودش باش

نگران سورن بود

ناردونه : بهتر برگردیم سر کارمون

این حرفا کمکی به پیشرفتمون نمی کنه

کامران : موافقم

ناردونه : خیلی خب سورن

می خوام امروز یکم جلوتر بریم

نظرت چیه راجب اون عکسا فکر کنی
و بهم بگی وقتی داشتی اون کارارو می کردی
چه احساسی داشتی؟!؟!؟

کامران با کنجکاوی به دیوار تکیه داد
ناردونه داشت واسش جالب میشد
دختر چالش برانگیزی بود
سورن : هیجان انگیز و لذت بخش بود
ناردونه : یادت میاد قربانیارو چجوری انتخاب می
کردی؟!؟!؟

سورن کمی فکر کرد
همچین چیزی یادش نبود
فقط تصویر مردن و صورت گریونشونو یادش می اومد
هیچ ایده ای نداشت کی بودن

فقط می خواست بکشتشون

دیدن خون هیجان زدش می کرد

ناردونه آروم صداش کرد

سورن سرشو بلند کرد

نمی دونست ناردونه چی می خواد

نمی تونست بفهمتش

چشمای نگرانش بیش از حد عمیق و عجیب بودن

سورن : یادم نیاد

فقط می خواستم بکشمشون

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

کاری از EXCELLENCE

#پارت_صد_و_دوازدهم



ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

یادت میاد چجوری گرفتیشون؟!؟

سورن اخماشو تو هم کشید

سوالاتی ناردونه برای اولین بار داشت گیجش می کرد

کامران چشماشو باریک کرد

ناردونه بیشتر از چیزی که باید حرفه ای بود

این سوالاتی نبودن که یه دکتر تازه وارد بخواد

پرسه

ناردونه : میدونم واست سخته ولی باید بهشون فکر
کنی

می دونم هیجان زده بودی و از کاری که می کردی
لذت می بردی

ولی می خوام یکم بیشتر از کارایی که انجام دادیو به
یاد بیاری

اینجوری بهتر می تونم کمکت کنم

سورن : نمیدونم همچین چیزی یادم نییاد

کامران : فک کنم دیگه بسه نباید زیاد بهش فشار
بیاریم

ناردونه : هنوز یه رب هم نشده که شروع کردم نگران
نباشید

فشاری بهش نییاد به این سوالا عادت داره

کامران اخماشو بیشتر تو هم کشید و جوابی نداد

سورن دستی به گردنش کشید

می دونست یه قسمتی از حافظشو قبلا از دست داده

ولی قسمت مربوط به این کشتارارو یادش بود

اما فقط یادش بود که داشتن جون می دادن هیچ ایده ای نداشت که چجوری انتخابشون کرده یا گرفتتشون

ناردونه : سورن چیزی یادت میاد؟؟؟؟!

کامران : گفتش که نه ما قبلا این سوالارو ازش

پرسیدیم

ولی چیزی یادش نیست خاطره هاش همه نصفه و نیمه

ان

ناردونه دندوناشو روی هم فشرد و چیزی نگفت حقیقتا

یکم از کامران می ترسید

تو یه تیمارستان با یه عالمه خلافکار مونده بود و هر
روز داشت اینجا رفتو آمد می کرد

با اینکه می دونست نیما اینجارو کاملا زیر نظر داره

اما بازم خیلی استرس داشت

اگه می خواستن بلایی سرش بیارن

نمی تونست کار زیادی انجام بده



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سیزدهم



کامران دستی به سرش کشید خیلی خسته شده بود
این چند وقته خیلی کار کرده بود حتما بخاطر همین
کامران : من دیگه دارم میرم
توام بهتره بری وقتتو الکی حروم نکن
این سوالارو خودمون قبلا پرسیدیم ولی چیزی یادش
نمیاد
ناردونه لبخندی زد و سرشو تکون داد
قرصا داشتن اثر می کردن
وقتش بود از شر مزاحم راحت شن
کامران بیرون رفت و درو بست
واقعا خیلی خسته بود این حجم از خستگی طبیعی نبود

کاری از @VipRoman

ناردونه نفس راحتی کشید و رو به سورن گفت :

تا چند روز پیداش نمیشه....

سورن ابرویی بالا انداخت و گفت : از کجا انقد

مطمعنی؟!؟!؟

ناردونه با لبخند گفت : قرص ریختم تو غذاش

بزکوهی هرچی واست میاوردمو می خورد

معلوم بود از قصد این کارو می کنه

فکر می کرد غذارو واسه خودم اوردم

حالا که انقد دست پخت مامانمو دوست داره باید

بیشتر ازش لذت ببره

سورن دست به سینه شد

ناردونه واقعا عوض شده بود

عجیب شده بود انگار یه چیزای جدیدی فهمیده بود

چیزایی که نباید می فهمید
این جسارت چیز قدیمی نبود
این کارش نشون می داد بجز اون روز که داشتن روش
آزمایش می کردن

چیزای دیگه ایم فهمیده

سورن : چی فهمیدی؟!؟

ناردونه متعجب آب دهنشو قورت داد و گفت :

ینی چی،

چی فهمیدم؟!؟

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهاردهم



سورن چشماشو باریک کرد زیاد حوصله بازی نداشت

سورن : حرف بزن بینم چی فهمیدی

که انقد جسارت پیدا کردیو گستاخ شدی

ناردونه : هیچی نفهمیدم

همون اتفاقی که اون روز دیدم واسه گستاخ شدنم

بس نیس؟!؟!?!?

سورن : نیست

داشتی از ترس به خودت می لرزیدی

کاری از [@Vip Roman](https://www.instagram.com/viproman)

اما الان داری با جسارت تموم کارایی می کنی

که هر کسی نمی کنه

ناردونه لبشو گاز گرفت

سورن مثل همیشه زرنگ بود

کلا یادش رفته بود که با یه نابغه دیوونه طرف

ناردونه : معلومه کامران از طرف آدمایی که اذیت می

کردن اومده

نمی خوام بزارم بیشتر از این بهت آسیب بزنن

وقتایی که هست رو مخمه

و نمیزاره باهم حرف بزیم

بعدشم نکشتمش که

فقط دو تا قرص بهش دادم

تا چند روز استراحت می کنه

سورن با قدم هایی بلند جلو او مد رو خط قرمز وایساد
و گفت :

کارای خطرناک نکن

از خطر دور بمون

مثل یه دکتر معمولی چشمتو ببند رو همه چیزایی که
دید

و از اینجا برو

ناردونه مثل خودش جلو رفت

دقیقا روی خط قرمز وایساد

و به سیاهی چشمای سورن که از قبل بیشتر شده
بودن خیره شد

معلوم بود عصبانی

هر وقت بیش از حد خشمگین میشد

رنگ چشماش تغییر می کردن

اما این دفعه این خشم و اسش شیرین و صد البته
ترسناک بود

اینکه نگرانش بود خیلی شیرین بود

ناردونه : نمی تونم برم سورن

می دونم خیلی خطرناکه

میدونم خیلی خطرناکی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پانزدهم



میدونم اگه یه قدم پیام جلو

آسیب می بینم ولی.....

نفس عمیقی کشید

این نزدیکی و اسش یادآور اون بوسه خاص و یه ثانیه
ای بود

ناردونه : ولی بازم دلم می خواد پیام جلو

می خوام از این خط لعنتی رد شم

دلم می خواد زنجیراتو پاره کنیو

از ایم تیمارستان لعنتی آزاد شی

می خوام از اینجا خلاص شی

می خوام خوشحال باشی

خوشبخت باشی.....

سورن با خشم زنجیراشو کشید

تحمل شنیدن این حرفارو نداشت

سورن : چیزایی نگو که غیر ممکنه

آزاد شدن من واسه هیچ کس خوب نیس

مخصوصا تو

هیچ خوشبختی واسه من وجود نداره

یجوری حرف نزن انگار داری با یه دیوونه معمولی

حرف میزنی

من یه قاتل زنجیره ایم

ناردونه : نیستی...

تو همچین کسی نیستی

سورن باور کن نیستی

تو این هیولایی که فکر می کنی نیستی

بهت ثابت می کنم تو از خیلی از آدمای این دنیای

لعنتی بی گناه تری

آزادت می کنم

بهت قول میدم همه چیو درست می کنم

سورن : هیچی وجود نداره که بخوای درست کنی

احمق نباش

چیزی به اسم بی گناهی واسه من وجود نداره

ناردونه من پر از خشمم

پر از زخم پر از مرگ پر از وحشت

دیدم که چه بلایی سر اون آدمای آوردم

خودت عکسارو دیدی

خوب میدونی به چه هیولای ترسناکی تبدیل میشم و
هستم

سعی نکن از من چیزی بسازی که نیستم
چون فقط خودتی که این وسط آسیب می بینی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شانزدهم



ناردونه : میدونم قراره آسیب بینم
این راهی که داریم میریم پر از خطر
نباید این کارو کنم
ولی دست خودم نیست
وقتی به این فکر می کنم که بهت آسیب میزنن روح از
تم جدا میشه
دلَم می خواد یه قدرتی داشتتم تا نجات بدم
و همشونو نابود کنم
ولی ضعیفم
سورن با گودالای سیاهش قطره اشک ناردونه رو
دنبال کرد
قلبش تند میزد
ولی نباید میزد نمی تونست کنترلش کنه

سورن : گریه نکن

چیزایی که دیدی واسه من چیز تازه ای نیستن

مثل یه روتین ساده شده واسم

ناردونه هق آرومی زد

نباید میشدن

این چیزای ترسناک لعنتی نباید واسش یه روتین

ساده میشدن

نباید به این دردو غم عادت کنه

سرشو جلو برد و آروم رو سینه سورن گذاشت

صدای قلبشو می شنید

خیلی تند میزد

انگار می خواست سینشو بشکافه بیاد بیرون

می دونست سورن نمی تونه بهش دست بزنه

بخاطر نزدیک زیادش به خط قرمز دستاش کاملا
عقب بودن

اون زنجیرای لعنتی بهش اجازه نمی دادن لمسش کنه
سورن نفس عمیقی کشید

بوی عطر تن ناردونه زیر بینش پیچید

آروم و هیجان زدش می کرد

دیوونش می کرد

می خواست بگیرتش ولی نه اونجوری که همیشه می
گفت

فقط می خواست لمسش کنه

خیلی آروم

انقد آروم که انگار داره یه برگ گلو لمس می کنه

یادش نیاد آخرین بار کی به یه گل دست زده

اصلا تا حالا همچین کاری کرده؟!
تو یه حرکت سریع خودشو عقب کشید
و از ناردونه دور شد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفدهم



اشتباه بود

همه این اتفاقا اشتباه بودن

نباید خاص میشد

نباید خاص می بود ولی داشت میشد

ناردونه داشت برایش خاص میشد

خاص بود از همون روز اولی که پاشو گذاشت تو این
خراب شده

می دونست خاص

می دونست نباید اینجا بمونه

ولی باز همه تلاششو کرد

تا نگهش داره

تلاش کرد بکشتش داخل این خط لعنتی

ولی نتونست به اون چیزایی که تو فکرش بود عمل

کنه

نمی تونست با نارونه مثل بقیه باش
چون ناردونه مثل بقیه نبود
ناردونه : نمی تونی ازم دوری کنی سورن
این اجازه رو بهت نمیدم
میدونم فکر می کنی هیولایی
درکت می کنم چقد این سالها برات سخت بوده
باور کن از وقتی اون اتفاق افتاد
یه لحظه ام از فکر اینکه این سالها چی بهت گذشته
بیرون نرفتم
نمی تونم بی تفاوت باشم
نمی تونم بزارم نابودت کنن
سورن : کسی منو نابود نمی کنه....
نمی تونه بکنه

ناردونه : چرت نگو خودتم خوب میدونی نباید اینجا
باشی

نبايد اين بلاها سرت بياد

نمی فهمم چرا با اینکه یه نابغه ای نتونستی تو این
سال فرار کنی

چرا نتونستی خودتو از دستشون خلاص کنی.....

ناردونه دستی به صورت خیس از اشکش کشید

چیزایی که تو ذهنش بودن خیلی درد داشتن

واقعا درد داشتن

ناردونه : نمی خوام به این فکر کنم که تموم این سال

خودت خواستی اینجا بمونی

چون همچین چیزی ممکن نیست

نمی تونی انقدر احمق باشی که تو این جهنم بمونی

و بزاری همچین بلایی سرت بیارن مگه نه؟!؟!?!?

سورن خیره به پنجره نفس عمیقی کشید

کاش ناردونه می رفت

کاش حرف نمی زد

ناردونه: خواهش می کنم بگو توام دلت می خواد از

اینجا بری بیرو.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هجدهم



سورن با صدایی خشدار و پر از درد بود گفت :

بیرون از این دیوارا

هیچی واسه یه قاتل دیوونه وجود نداره ناردونه

قبلنم گفتم

هیچی وجود نداره که بخوام بخاطرش خودمو نجات

بدم

این جهنمی که ازش حرف میزنی خونم

ناردونه دندوناشو روی هم فشرد

باورش نمی شد سورن هیچ تلاشی واسه آزادی

خودش نکرده

ناردونه : میدونم اونقدری واست مهم نیستم

که بخوای بخاطر بودن باهام خودتو نجات بدی
پس یه دلیل محکم واسه آزادیت پیدا می کنم
یه دلیلی پیدا می کنم که بخاطرش خودتو نجات بدی
سورن لبه های پنجره رو تو دستش فشرد
بند بند وجود پر از درد بود
ناردونه می خواست واسش دلیل زندگی باش
می خواست واسش امید باش
اولین بار بود یکی انقدر واسه نجاتش تلاش می کرد
دلش نمی خواست اعتراف یا حتی بهش فکر کنه
ولی ته دلش از آسیب دیدن
و از دست دادن ناردونه می ترسید
می ترسید بلایی سر خودش بیاره....

نیما ناراحت لیوان قهوه رو دستش داد و گفت :

گریه نکن

بلاخره همه چیز درست میشه

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

چیزی از خانوادش پیدا کردی؟!؟!؟!?

نیما : هیچ چیز کوفتی ازش نیست

مطمعنی اسمش همینه؟!؟!?

ناردونه : اره همه با همین اسم صداش می کنن

نیما : شاید اصلا اسم واقعیش نباش

مگه نگفتی چیزی یادش نییاد

اگه درست باش یعنی اسمشم....

ناردونه : نه همچیو

یه قسمتاییو یادشه

مطمئن اگه اسمش این نبود می گفت

یا یہ اعتراضی می کرد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نوزدهم



نیما : می تونی یہ عکس ازش واسم بیاری

ناردونه : نمیدونم بتونم عکس بگیرم یا نه

کاری از EXCLUSIVE

ولی یه نقاشی ازش دارم

خودش کشیده خیلی خیلی دقیقه

انگار عکسه ولی خب یکم چیزه....

نیما متعجب گفت : چیزه؟؟!؟

ناردونه : هیچی خودت می بینی میفهمی

مهم صورتشه که کامل

نیما : خیلی خب مشکلی نیست

ناردونه : باید خانوادشو پیدا کنیم

باید یه امید واسه زنده اومدن از اون جهنم بهش بدم

تو این پونزده سال لعنتی هیچ تلاشی واسه بیرون

اومدن نکرده

مگه میشه پونزه سال تلاش کنیو نتونی فرار کنی

اونم یکی مثل سورن که یه نابغست

نیما : یسری اطلاعات جدید اومده دستم

فردا می خوام برم سراغ یه خونه جدید

نگران نباش بالاخره یجوری سورنو نجات میدیم

ناردونه : حرف من بیرون کشیدنش نیست

شما پلیسید اگه با برنامه برید جلو بالاخره همه چیو

تموم می کنید

و سورن آزار میشه

فقط مشکل اینه که سورن هیچی واسه بیرون اومدن

از اون جهنم نداره

خودمو میزارم جاش بعد پونزده سال از جهنم آزاد

میشم

ولی هیچی این بیرون واسم نیست

نه خانواده ای

نه خاطره ای

نه دوستی....

سرشو پایین انداخت و گفت : نه عشقی

هیچی نیست که به دنیای بیرون وصلش کنه

واسه همینم وقتی از بیرون اومدن حرف میزنم

عصبانی میشه و تهدید می کنه

که یه بلایی سرم میاره

فکر میکنه واقعا یه هیولای قاتل دیوونست

یکاری کردن فک کنه هیولاست

می دونی چیه

نیما وقتی به این فکر می کنم تو این سالها به چه آدمی

می تونست تبدیل بشه

قلبم آتیش می گیره

می تونست بشه به نخبه جهانی

یکی که منو تو حتی تو خوابم نمی تونستیم از نزدیک

بینیمش

نه اینکه اینجا به عنوان یه قاتل دیوونه نگه داشته شه

پونزده سال از زندگیش نابود شد

خدا میدونه چندبار اون بلارو سرش آوردن

شاید بدترش



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیستم



خودش که حرفی نمی زنه
اگه اون روز اونجا نبودم هیچی نمی فهمیدم و الان
مثل یه احمق
به این فکر می کردم که سورن یه هیولای ترسناک
نیما لبشو گاز گرفت
باید این پرونده رو تموم می کرد
بخاطر خودش
بخاطر رها
بخاطر ناردونه و سورن
بخاطر ساواش و تمنا و جوجه تو راهش

باید این پرونده لعنتیو تموم می کرد
فقط اگه می تونست مهره اصلبو پیدا کنه
همه چیزو تموم می کرد

واسش مهم نبود تموم شدن این ماجرا با گرفتن
جونش تموم شه

فقط می خواست عزیزاشو نجات بده
نگاهی به چشمای غمگین و قرمز ناردونه کرد
دل داده بود

دختر کنارش دل داده بود
اونم به مردی ترسناک ولی بی گناه
به مردی که چشماش واسه همه ترسناک و وحشت
آور بودن

اما آرامشو به وجود ناردونه جاری می کردن

نیما : خبر داری دیگه؟؟؟؟؟

ناردونه قلوپی از قهوه خورد : از چی؟؟؟؟؟

نیما : دل دادی دختر

ناردونه خندید و دستی به پیشونیش کشید : خیلی

تابلوام؟؟؟؟؟

نیما : اوهوم

واسم عجیبه چجوری دل بهش بستى....

ناردونه : نمیدونم هیچ ایده ای ندارم چجوری عاشق

چشماش شدم

البته بماند هنوزم ازش می ترسم

یسری وقتا با نگاهش همه تنو بدنمو می لرزونه

مطمعن باش اگه دختر بودی

توام عاشقش می شدى

نیما خندید و گفت : مطمئن باش بجز تو

هیچ کس نمی تونه عاشق همچین چشمای ترسناکی
بشه

انگار شخصیت فیلم ترسناک

ناردونه : خواهرت بهتره!?!?!?



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_یکم



نیما : اره قراره فردا بره دیدنش

ناردونه : خیلی خوبه که یه برادر مثل تو داره

تو همه مشکلات می تونه بهت تکیه کنه

نیما با نک کفشش رو زمین طرح می کشید نگران هانا بود

نیما : همچینم برادر خوبی نیستم

انقدر درگیر این پرونده شدم

که نفهمیدم دل داده نفهمیدم می خواستن بکشنش

ناردونه : مهم اینه حالش خوبه

لیلی بره دیدن مجنون حالش خوب میشه

نیما : زیاد مطمئن نیستم آدان بتونه مجنون باش

می ترسم قلبشو بشکنه

ناردونه : اگه دوستش داشته باش نمی شکنه
نیما : گاهی وقتا چون یکیو خیلی دوست داریم مجبور
میشیم دلشو بشکنیم ناردونه
حالا که وارد این دنیای ترسناک شدی
باید بدونی یه وقتایی مجبور میشی
بخاطر نجات جون کسی که دوستش داری ولش کنی
دلشو بشکنیو بزاری بره
ناردونه متعجب سرشو خم کرد و گفت :
تجربش کردی؟!؟!?
نیما خندید و گفت : نه
ولی دیدم کسایی که مجبور شدن همچین کاری کنن
ناردونه : دلم واسشون می سوزه

کاش آدما هیچ وقت مجبور نشن از عشقشون جدا
شن

نیما : بهت قول میدن همه تلاشمو واسه رسوندن تو
به مجنونت بکنم

ناردونه : اوهوم البته اگه مجنون بخواد من لیلش باشم
نیما ابروهاشو بالا انداخت و گفت :

معلومه که می خواد دختر خوب از خدایم باش
کی از تو بهتر

ناردونه اداشو درآورد و خندیدن

خنده هاشون پر از استرس و ترس بود

ترس از دست دادن آدمای مهم زندگیشون.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_دوم



دستی به صورت خستش کشید

تمام دیشبو نتونسته بود بخوابه

حرفای نیما از سرش بیرون نمی رفت

ینی واقعا ممکن بود سورن اون بیرون خانواده داشته

باش....

کیف سنگینشو بالاتر کشید و وارد تیمارستان شد

کاری از www.exchange-group.com

هر وقت می رسید اونجا استرس می گرفت
ترس اینکه نکنه یروز برسه و بینه بلایی سر سورن
آوردن

مثل خورده همیشه باهانش بود

جلوی در وایساد و رو به مرد گردن کلفت گفت :
دکتر کامران نیومدن؟؟؟

مرد سرشو تگون داد و گفت :

نه امروز نمیان

حالشون خوب نیست

ناردونه با لبخندی شیطانی لبشو گاز گرفت

و بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه داخل رفت

خداروشکر نقشش گرفته بود

لبخندی به گودالای سیاه سورن زد و کیفش رو
صندلی انداخت

دلش می خواست یکم با سورن وقت بگذرونه
بدون توجه به اینکه توی دهن شیر بودن دلش می
خواست یکم با هم خاطره های معمولی مثل ادمای
عادی داشته باشن

ناردونه : فیلم دوست داری؟؟؟

سورن : باز می خوام چیکار کنی؟؟؟

ناردونه چشماشو چرخوند و گفت :

همچین میگی انگار تا حالا چیکارا کردم

کلا دوتا دونه قرص بود دیگه بین الان نیومده

می تونید امروز راحت با هم وقت بگذرونیم

سورن : الان دیگه مطمئن شدم عقلت کمه

ناردونه سی دی هارو برداشت و گفت :

هست اگه نبود اینجا نبودم

سورن : منم دقیقا حرقم همینه

نباید اینجا باشی

VIP

exchange



ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_سوم

@Vip Roman



ناردونه ابروهایشو توهیم کشید

وقتش بود یکم سورنو به چالش بکشه

ناردونه : مگه قبلا نمی خواستی اینجا باشم

حتی تلاش می کردی منو بکشی داخل اون زندان

و یه بلایی سرم بیاری

اما الان میگی برم میگی اینجا برام خطرناک چرا

نگرانمی؟؟؟؟

مردد نفسی گرفت نگاهشو به زمین دوخت و گفت :

احساسی بهم داری؟؟؟

سورن پوزخندی زد و با تمسخری که قلب ناردونه رو

می شکست گفت :

به همچین چیز احمقانه ای حتی فکرم نکن ناردونه

تو واسم هیچ فرقی با دکترای قبلی نداری
اونام دقیقا مثل تو احمق بودن و عاشقم شدن
خیلی راحت داری به دست میای

واسه همین میگم بری

داری خستم می کنی

دیگه از بودنت لذت نمی برم

می فهمی که چی میگم؟؟؟؟

ناردونه با بغض خندید

حرفای سورن واقعا دردناک بودن

خودش خوب می دونست اونم داره مثل دکترای قبلی

میشه

می دونست یه احمق به تمام معناست

اما واقعا دلش نمی خواست عقب بکشه

سرشو تکون داد اشکاشو عقب زد و گفت :

خیلی خب حالا نمی خواد انقد سریع منو بکوبی

فقط همینجوری یچیز پرسیدم

معلومه که هیچ حسی بهم نداری

بگذریم

سی دی رو گذاشت تو دستگاه و گفت :

برقارو خاموش می کنم

هوا ابری بود حس خیلی خوبی داشت

دوتا لیوان از قهوه های بد مزه رو آورد

و بی توجه به نگاه کنجکاو مرد درو تو صورتش بست

توی نزدیک ترین قسمت به خط قرمز به دیوار تکیه

داد

زمین و دیوار سرد بودن

لرزی کرد اما توجهی بهش نکرد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_چهارم



یکی از لیوانارو گذاشت داخل خط و به سورن گفت :

خودمم تا حالا ندیدمش

ولی خیلی ازش تعریف می کنن

کاری از [@VipRoman](#)

سورن بی حرف لیوانو برداشت

رو به روی ناردونه کنار خط قرمز به دیوار تکیه داد

صدای باد و برخورد شاخه درختا به پنجره فشارو

واسه فیلم دیدن عالی کرده بود

قلوپی از قهوه خورد

و بی توجه به مزه بدش لبشو لیس زد

انقدر غرق فیلم شده بود

که متوجه نگاه خیره سورن نبود

سورن با دقت بهش نگاه می کرد

همه حالتاشو بررسی کرد

ناردونه با فیلم می خندید و گاهی اوقات بغض می کرد

هیچی از فیلم متوجه نشد

مطمئن لذتی که از دید زدن ناردونه می بردو از دیدن
فیلم مسخره نمی برد

فیلم که تموم شد ناردونه دستی به صورت غرق
اشکش کشید

چرخید سمت سورن با دیدن نگاه خیرش اب دهندشو
قورت داد

حالت چشماش یجوری بود

انگار می خواستن باهانش حرف بزن

می خواستن چیزاییو بگن

که خود سورن نمی تونست به زبون بیاره

سورن خیره به اشکاش گفت :

صدای گریت رو مخمه

ناردونه لبشو جمع کرد و بداخلاق گفت :

من گریم اصلا صدا نداره

همیشه بی صدا گریه می کنم...

سورن پلکی زد و خیره به تیتراژ فیلم گفت :

چرا؟؟؟

ناردونه : چون از گریه بلند خورم....

سورن : چرا همیشه گریه می کنی؟؟؟؟

ناردونه متاثر شونه ای بالا انداخت و گفت :

منظورم این نبود که همش گریه می کنم

میگم هر وقت که گریه می کنم

صدام کمه یا کلا بی صدام...

سورن : الان واسه چی گریه کردی؟؟؟

ناردونه سرشو به دیوار تکیه داد

و خیره به نیم رخ دوست داشتنی سورن گفت :

کاری از www.romans.com

چون پسر و دختر داستان بهم نرسیدن

اصلا فیلمو دیدی؟؟؟

سورن : اوهوم قشنگ بود



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_پنجم



ناردونه با تعجب خندید و گفت :

کاری از [EXCHANGE ROMAN](#)

باورم همیشه داری از همچین چیزی تعریف می کنی
باید از نویسندش بابت نوشتن همچین چیزی که
تونسته تورو تحت تاثیر قرار بده
تشکر کنم

سورن اروم سرشو تگون داد
و حرفی نزد

ناردونه خبر نداشت سورن تموم مدت چشم ازش
برنداشته بود

ناردونه : فیلم بعدی یکم ترسناک
اگه می ترسی.....

با دیدن لب های کج شده سورن بلند خندید و گفت :
باش فهمیدم حرفم خیلی مسخره بود

در هر صورت من زیاد فیلم ترسناک نمی بینم

با روحیم سازگار نیستم

ادم ترسویم

پس اگه خیلی ترسناک شد خاموشش می کنم

سورن ابروهاشو بالا انداخت

بهش نمی خورد ترسو باش

ناردونه چشماشو چرخوند و گفت :

این شرایط فرق می کنه

جنو روحو اینا که نیستی بخوام ازت بترسم ادمی

زیاد از ادما نمی ترسم

سورن : نمی ترسی چون احمقی

ناردونه : تا حالا هیچ کس انقدر منو احمق صدا نکرده

بود

فک کنم دارم به لقب جدیدم عادت می کنم

سورن نفسشو بیرون داد و به تی وی خیره شد
ناردونه کنار دیوار تو خودش جمع شده بود
و با چشمای نیمه باز به تی وی نگاه می کرد
به غلط کردن افتاده بود

سورن با دیدن ترس تمنا اخماشو توهیم کشید و گفت :

فیلمش چرته

خاموشش کن

خسته شدم

ناردونه از خدا خواسته بلند شد و سمت تی وی رفت

یه قدم مونده بود بهش برسه

با ظاهر شدن صورت زخمی و خونی ترسناک یه زن

جیغ بلندی کشید و وحشت زده چند قدم عقب رفت

نفس عمیقی کشید دستشو گذاشت رو سینش

کاری از www.exchange.com

قلبش مثل چی تند میزد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_ششم



@Vip Roman

کم مونده بود سگته کنه

لعتنی عجب شانش گندی داشت

کاری از <https://www.instagram.com/viproman>

با چیزی که جلوی پاش دید خشکش زد

چرا خط قرمز جلوش بود

صدایی از سورن نمی اومد

خیلی ساکت بود

چشمای لرزونشو به جایی که سورن نشسته بود

دوخت

نبود اونجا نبود

دندوناشو روی هم فشرد

و تو یه حرکت اون نیم خطی که جلو رفته بودو طی کرد

باورش نمیشد انقدر راحت تونسته باش بره داخل و

بیاد بیرون

با گرفته شدن دستش جیغ ارومی کشید و دست روی

دهنش گذاشت

تا صدایش بلند نشه

سورن اونور خط درحالی که دستشو گرفته بود
وایساده بود

و بهش نگاه می کرد

سعی نکرد بکشتش داخل

فقط دستشو گرفته بود

ناردونه نگاهی به دست لرزون و گندمی خودش

که تو دست بزرگ و بیش از حد سفید سورن قفل
شده بود کرد

گلوش خشک شده بود

ناردونه : بزار تی ویو خاموش کنم

سورن نیشخندی زد

صدای ترسیده دخترک برایش تازگی نداشت

ناردونه : تی ویو خاموش می کنم بعدش..

بعدش باز می تونی دستمو بگیری

سورن فشاری به دستش وارد و ولش کرد

می دونست دروغ می گه

مشخص بود می خواست فرار کنه

ترسیده بود

نبضش تند میزد

چیزی نمونده بود گریه کنه

حرف از موندن میزد اما بازم مثل بقیه می ترسید و می

خواست فرار کنه

ناردونه با دستایی لرزون دستگاو خاموش کرد

سی دی رو انداخت رو کیفش

لیوان کاغذشو انداخت تو سطل و سمت سورن رفت



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_هفتم



نزدیک خط وایساد

و در برابر گودالای سیاه و متعجب سورن دستشو برد
جلو

هرکاری کرد نتونست لرزششو کنترل کنه

کاری از [@VipRoman](#)

عقلشو می گفت خودشو بکشه عقب و فرار کنه

کارش خطرناک بود

هنوز اونقدری جلو نرفته بود

که بخواد بزاره سورن انقدر راحت لمسش کنه

سورن بهت زده به دست جلو اومده ناردونه خیره شد

دیوونه بود

دخترک لرزون رو به روش قطعا دیوونه بود

وگرنه الان باید از ترس فرار می کرد

نه اینکه انقدر راحت واسه گرفتن دست قاتل زنجیره

ای مثل اون جلو بیاد

بی مکث دستشو گرفت فشار محکمی بهش وارد کرد

و باعث شد ناردونه به خودش پیچه

عصبانی بود خیلی از دست ناردونه و کارای احمقانش
عصبانی بود

دلش می خواست یکاری کنه فرار کنه و دیگه برنگرده
با اینکه حتی فکرشم سخت بود

اما تو اون لحظه دلش می خواست به ناردونه اسیب
برسونه

و فراریش بده

بی توجه به نگاه وحشت زدش دستشو کشید

ناردونه محکم به سینه پهن سورن برخورد کرد

بی اراده چنگی به لباسش زد

سورن بی مکث به دیوار کوبیدش

ناردونه نفس سختی کشید

آماده بود تا هر لحظه سورن یه بلایی سرش بیاره

با سوختن لباس خشکش زد
خیسی و داغی لبای سورن وجودشو به اتیش کشید
احساس می کرد هر لحظه ممکنه از حال بره
سورن کنترلی روی کاراش نداشت
محکم ناردونه رو می بوسید
دلش می خواست مزه خونشو بچشه
لب پائینشو گاز محکمی گرفت
و باعث شد ناردونه تکون محکمی بخوره

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

کاری از  EXLHNDJ

#پارت_صد_و_بیست_و_هشتم



مزه گس خون زیر زبونش پیچید و باعث شد ناله
ارومی بکنه
ناردونه با دردی که تو لبش پیچید به خودش اومد
مزه خونو حس می کرد
باورش زیاد سخت نبود
سورن با لذت خون لبشو می مکید
جفتشون عرق کرده بودن
لعنتی داشت خفه میشد

سورن بی وقفه می بوسید

انگار خودشم متوجه نبود که داره نفس کم میاره

با بلند شدن صدای ناله ناردونه به خودش اومد سرشو

بی میل عقب کشید

نفس نفس میزدن

انگار یه مسیر خیلی طولانیو دویده بودن

خیره به خونی که از لب ناردونه جاری میشد سرشو

جلو برد

دستای ناردونه سمتش اومدن

قبل از اینکه عقبشون بزنه

ناردونه یکی از دستاشو بین موهای پرپشت سورن

فرو برد

و اون یکی دستش نوازشوار روی گردن سورن کشیده
شد

سورن ناله ارومی کرد نمی تونست خودشو کنترل کنه

نوازش دست ناردونه رو دوست داشت

دوباره سمت لبای دوست داشتتیش حمله کرد

اما این دفعه ناردونه ازش پیشی گرفت

گاز محکمی از لب بالای سورن گرفت

می خواست مثل خودش باش

دلش می خواست به سورن بفهمونه دلش نمی خواد

ازش فرار کنه نمی خواد بره

می خواد بمونه و نجاتش بده

با اینکه دلیل محکمی واسه سورن نبود

اما بازم می خواست بمونه نجاتش بده

سورن شوکه پلکاشو رو هم فشرد

درد تیزی که تو لب بالاش پیچید

نفسشو از لذت بند آورد

چنگی به کمر ناردونه زد

و عمیق تر از قبل بوسیدش



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_بیست_و_نهم

@Vip Roman



انگار می خواست دختر کو تو خودش غرق کنه
صدای آرامش بخش بر خورد قطره های بارون با
پنجره گوشاشونو نوازش می کرد
نور ملایمی که از پنجره داخل اتاق می تابید
جرقه های این بوسه زندگی جفتشونو تغییر داد
سورنو تبدیل کرد به ادمی که نباید می شد
ناردونه دیگه و اسش یه ادم معمولی نبود
خیلی وقت بود نقطه ضعفش شده بود
این دلبر ظریفی که تو اغوشش پیچ می خورد
حالا تبدیل شده بود به تنها و بزرگ ترین نقطه ضعیف
زندگیش

نقطه ضعیفی که می تونستن با استفاده ازش بیشتر از
قبل نابودش کنن

تموم این سالها تلاش کرده بود از داشتن همچین
احساساتی دوری کنه

اما ناردونه همه چیو بهم زده بود

احساساتیو تو وجودش به وجود آورده بود که می
تونست اتیشش بزنه

این اتیش لعنتی چیزی نبود که بشه با اب خاموشش
کرد

قلبش دیگه باهاش همراهی نمی کرد

ساز مخالف میزد

می خواست بهش بفهمونه این دختری که تو

اغوششه رو می خواد

خوب می دونست می خوادش
اما گفتنش بجز خطر واسه ناردونه ای معصومش
چیزی بجز سختی و خطر نداشت
این احساسات نباید به وجود می اومدن
باید این درختی که داشت تو قلبش ریشه می نداختو
بکنه
نه بخاطر خودش
بخاطر دختری که احمقانه فکر می کرد می تونه همه
چیو درست کنه
و اونو به ادمی تبدیل کنه که نیست و نمی تونه باش
باید نجاتش می داد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_ام



نمی تونست اجازه بده ناردونه حتی یکی از چیزایی که
تجربه و احساس کرده رو تجربه کنه
اجازه نمی داد کسی دخترکشو اذیت کنه

کار درست همین بود

همین کارو می کرد

اما فقط همین دفعه رو می خواست

کاری از [@Vip Roman](#)

فقط همین بوسه رو می خواست

و بعد همه چیو تموم می کرد

ناردونه چنگی به لباسش زد

و سعی کرد پیرهن سفید سورنو از تنش دربیاره

سورن ازش جدا شد و در حال که نفس نفس میزد

پیشونیشو به پیشونی داغ دخترک تکیه داد

و همراهیش کرد....

بی توجه به نگاه مشکوک نعیم با استین سفید لباسش

بازی می کرد

و گاهی می خندید

نعیم برای اینکه توجهشو جلب کنه سرفه ارومی کرد و

گفت :

خسته نباشی عزیزم

اموز به نظر خوشحال میای...

ناردونه نیم نگاهی بهش کرد

و سرشو تکون داد

جغد شوم باز پیداش شده بود

نعیم عصبی از بی محلی که بهش شده بود لبشو گاز
گرفت و گفت :

امروز سرکار نرفتی؟؟

علی : نه خسته بود

مرخصی گرفت

چشم غره ای به ناردونه رفت

تا یکم بهتر با نامزدش رفتار کنه

ناردونه چشماشو چرخوند و گفت :

چیزی شده باز اومدی اینجا؟؟؟

نعیم : نه عزیزم اومدم زن خوشگلمو بینم

دلیل از این بزرگ ترم مگه هست

ناردونه خیره بهش لب زد چننش و سرشو چرخوند

کاش می تونست یجوری از دست این گفتار خلاص

شه

وسط این همه اتفاق

حوصله و توان جنگیدن با نعیمو نداشت

علی : با نیما حرف زدی؟؟؟

ناردونه : اوهوم

پیگیری کرد گفت چیز خاصی پیدا نکرده

منم دیگه بیخیالش شدم



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_یکم



نعیم : نیما کیه؟

قبل از اینکه ناردونه به تو چه رو به زبون بیاره علی

گفت :

یکی از کارآموزای قدیمه

نعیم : مشکلی پیش اومده عزیزم

واسه چی رفته بودی پیش پلیس

ناردونه : چیز خاصی نیست

ممنون از نگرانیت

علی : راجب اون پرونده قدیمی بود که قبلا ازم

پرسیده بودی؟؟؟؟

ناردونه پلکاشو روی هم فشرد

دلش نمی خواست جلوی نعیم حرفی بزنه

شغال مریض ممکن بود از هر چیز کوچیکی واسه

اذیت کردنش استفاده کنه

ناردونه : نه چیز مهمی نبود

لازم نیست دیگه بهش فکر کنی بابا جون

نعیم : اگه مشکلی داشتی

می تونی رو کمک منم حساب کنی

ناردونه اروم خندید و گفت :

همین که گورتو کم کنی واسم یه کمک خیلی بزرگه

کفتار عوضی

البته زیر لب گفت

احتمالا فقط نعیم شنید

چون قیافش توهم رفت

ناردونه : مامان کی بر می گرده

علی : مشخص نیست

حال عمش خوب نیست

اگه همینجوری پیش بره منم مجبور میشم برم

نعیم : اگه خواستید برید می تونید ناردونه رو بزارید

پیش مادر پدر من

خودمم چند شب خونه دوستم می مونم

تا شمام خیالتون راحت باش

علی سرشو تکون داد و گفت :

ممنون ولی خونه بمونه بهتره

دیگه بچه نیست لازم نیست واسه تنهائیش نگران

باشیم

ناردونه نیشخندی به نعیم زد

خوب می دونست نقشه پلیدش چیه...

رفت تو اتاقو درو بست



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_دوم

کاری از  EXLASH



یقه لباسشو کنار زد داشت خفه میشد
جای گاز و بوسه های سورن کاملا روی گردنش مونده
بودن
قطعا همچین چیزی قابل توضیح نبود
با شنیدن صدای نعیم شوکه یقشو بالا کشید
و چرخید سمتش
نعیم با چشمای به خون نشسته به گردنش خیره شده
و گفت :
هرزه عوضی

می دونستم بخاطر یه حرومزاده دیگه منو دور می
زدی

ولی نمی دونستم تا این حد جلو رفتی

ناردونه با استرس اخماشو توهیم کشید

نعیم کسی نبود که بخواد همچین چیزو واسش
توضیح بده

خودش کسی بود که قصد داشت به زور باهاش باش

ناردونه : چرتو پرت نگو

برو بیرون

نعیم : تو که می خواستی به هرزه بازیات بررسی

حداقل میومدی پیش خودم

ناردونه : خفه شو

وگرنه جیغ میزنم

میدونی که اگه به بابام بگم تو این بلارو سرم آوردی
باید دمتو بزاری رو کولتو واسه همیشه گورتو از این
شهر گم کنی

نعیم با خشم مچ دستاشو گرفت و محکم فشرد
ناردونه اخی گفت

ولی سریع واکنش نشون داد و با پا کوبید تو زانوی
نعیم

اجازه نمی داد دیگه اذیتش کنه

نعیم از درد به خودش پیچید و عقب رفت

دستشو به دیوار گرفت تا نخوره زمین

ناردونه مچ دستاشو ماساژ داد

کنترل کردن ناردونه سخت شده بود

باید سریع تر کارو یسره می کرد

وگر نه از دستش می رفت

اجازه نمی داد مال کس دیگه ای بشه

اون تنو بدنو زیر خودش می خواست

واسش مهم نیست با کس دیگه ای بوده

اونو واسه خودش می خواست



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_سوم

@Vip Roman



این همه مدت منتظر نمونده بود که بخواد بخاطر
همچین چیزی ازش دست بکشه
با اینکه می دونست ناردونه نمی خوادش
اما بازم پا پس نمی کشید
نعیم : هر غلطیم بکنی باز آخرش مال منی
خوتو واسه وقتی که مال من میشیو
قراره با هم تنها باشیم آماده کن
قراره حسابی بهت سخت بگذره
ناردونه : گمشو عوضی
تو خواب بینی دستت بهم برسه
مطمعن باش قبل از اینکه بتونی کاری باهام بکنی
یا تورو میکشم یا خودمو

نعیم با درد بیرون رفت و درو محکم بست

ناردونه کلافه پلکاشو روی هم فشرد

باید خیلی هواسشو جمع می کرد

نعیم داشت خطرناک میشد

اگه حتی یه ذره از موضوع سورن بو بیره

کنترل کردنش غیر ممکن میشه

خسته روی تخت دراز کشید و چشماشو بست

هنوزم واسش عجیب بود

که چرا سورن یهو عقب کشید

خودش قبول کرده بود باهانش جلو بره

از روی زور نبود و مطمئن بود سورنم می خواستش

حتی پیشتر از خودش

ولی لحظه آخر عقب کشیده بود

انگار از یه چیزی مطمئن نبود
و ناردونه نمی تونست بفهمه چی...
خیلی خسته بود امروز به اندازه چند سال اتفاق
واسش افتاده بود
واقعا دیگه باید به این هیجانی که به زندگیش وارد
شده بود عادت می کرد
چون مطمئن بود تا وقتی که سورن هست
و به اون تیمارستان میره
قرار نیست آرامش داشته باش
گودالای سیاه و مهربون سورنو تصور کرد
واقعا عجیب بود
احساس می کرد آدم خاصیه
اینکه سورن انقدر خاص نگاهش می کرد

باعث میشد فکر کنه خاص
یا حداقل واسه سورن خاص بود
با خنده ای شیرین رفت زیر پتو و چشماشو بست
فردا باز یه روز جدید بود
می تونست دوباره با سورن فیلم ببینه
شایدم یه کار جدید انجام دادن
دوست داشت سریع تر صبح شه
تا بتونه باز بره پیش سورن
با فکر به گودالای سیاهش به خواب رفت
خوابی پر از آرامش و خیال.....

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_چهارم



ناردونه خیره به کارای پرستار ساعتشو چک کرد

امروزو مرخصی گرفته بود

با نیما هماهنگ کرده بود بیاد اینجارو چک کنه

تا جایی که گفته بودن دوتا از دکترا اینجا بستری ان

نفس عمیقی کشید

خیلی استرس داشت

کاری از [@Vip_Kamran](#)

اینکه نمی دونست قراره با چی رو به رو شه

حسابی ترسونده بودش

کاش نیما سریع تر برسه

وگرنه سخته می کرد

پرستار : از بستگانشون هستید؟؟!!؟

ناردونه با استرس پوست لبشو به دندون گرفت و گفت

exchange group :

نه از همکاراشون هستم

پرستار چشماشو باریک کرد با دقت ناردونه رو

بررسی کرد و گفت :

اولین بار می بینمتون

بجز خواهرش کس دیگه ای تو این مدت نیومده

دیدنش

ناردونه : بله خبر نداشتم این اتفاق واسش افتاده

پرستار : چطور همکاری

که خبر نداری دوستت یه سال تو کماس

مطمعنی همکاری؟!!؟!!؟

ناردونه کلافه دستاشو مشت کرد

به اندازه کافی عصبانی و کلافه بود

حوصله سرو کله زدن با این یکیو نداشت

با شنیدن صدای نیما نفس راحتی کشید و عقب رفت

نیما با اخمایی توهم کارت شناساییشو به پرستار

نشون داد و گفت :

پلیس هستیم

لطفا اتاقو نشون بدید

پرستار بهت زده آب دهنشو قورت داد

نیم نگاهی به ناردونه کرد

و با سری پایین جلو افتاد

ناردونه لبخندی رو به نیما زد و گفت :

به موقع رسیدی

دیگه داشت عصبانیم می کرد

نیما : ببخشید دیر کردم

خواهرم حالش خوب نبود

باید باهش حرف میزدم

ناردونه : چرا؟!؟!!

چیزی شده؟!?!!

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_پنجم



نیما بی میل دستی به گردنش کشید و گفت :

نه اصلا خوب نیست

نمی دونم چی شده

ولی هرچی هست قرار نیست خبرای خوبی باش

بههم نمیگه

ولی میتونم احساس کنم یه چیزی شده

کاری از www.exchange-group.com

که دیگه نه حرفی از آدان میزنه
نه اون ارباب زاده میاد دیدنش
فقط امیدوارم دل خواهرمو نشکسته باش
وگرنه حسابی حالشو می گیرم
ناردونه: امیدوارم حالش زودتر خوب شه
بین این همه سختی
شنیدن اینکه خواهرت به عشقش رسیده
می تونه یکم حالمو خوب کنه
نیما لبخندی به مهربونی ناردونه زد
دخترک شده بود همراز و هم پاش
با هم تلاش می کردن
تا چیزایی که هیچ کس حاضر نبود درست کنه رو
درست کنن

حالا که ناردونه بود بیشتر از قبل احساس قوی بودن
می کرد

احساس می کرد یه خواهر دیگه ام داره

ناردونه : اونجوری نگام نکن

فکر می کنم عاشقم شدیا

نیما : نه همچین غلطی نمی کنم

میدونم دلت پیش دوتا گودال سیاه ترسناک گیره

دختر خانوم

ناردونه نیشخندی زد

و سرشو تکون داد

دلش واسه سورن تنگ شده بود

این فاصله های یه روزه دیگه داشت واسش سخت

می شد

واقعا تحمل اینکه ازش دور باش رو نداشت
دلش می خواست سریع تر بره پیشش
پشت سر پرستار داخل رفتن نیما رو به زن گفت :
خواهرش چه موقع هایی میاد دیدنش؟!?!?
پرستار آب دهنشو قورت داد و با ترس گفت :
من من خبر ندارم ینی.....
نیما : نترس کاریت ندارم
فقط می خوام بدونم خواهرش کیا میاد دیدنش.....
استرس نداشته باش
تو که کار اشتباهی نکردی
پرستار سرشو تگون داد و گفت :
بله
فقط آخر هفته ها میاد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_ششم



ناردونه با هیجان گفت :

پس امروز میاد؟!؟!؟!!

پرستار با تردید گفت : بله

باید بیاد

تا حالا نشدع آخر هفته ها نیاد دیدنش

نیما : خوبه ممنون

می تونی بری

اگه خواهرش اومد حرفی از اینجا بودن ما نزن

و اگه دیدی می خواد بره سریع خبرمون کن

پرستار با استرس سرشو تکون داد و رفت بیرون

ناردونه : امیدوارم نخواد بیچونتمون

نیما : فک نکنم همچین کاری کنه

خیلی ترسیده بود

ناردونه : مردم وقتی می ترسن کارای عجیب زیاد می

کنن

از وقتی این اتفاقارو فهمیدم

دیگه به هیچ کس نمی تونم اعتماد کنم

اصلا همیشه فهمید کی راست می‌گه کی دروغ

نیما بی اراده خندید

دلش برای ناردونه می سوخت

یجوری وارد این اتفاقا شده بود

که انگار کابوس می دید

حق داشت اینجوری شه

ناردونه : نخند نیما

نمیدونی که شباً چجوری می خوابم

همش کابوس می بینم یه بلایی سر سورن آوردن

می ترسم یروز برسم بینم نیستش کردن

یا یه بلایی سرش آوردن

عاشق نیستی بفهمی چی می‌گم

نیما لبشو گاز گرفت و گفت :

جدیدا همه گیر دادن به عاشق شدن منا
بابا من اهل این چیزا نیستم
اصلا وسط این جنگی که معلوم نیست قراره زنده
ازش پیام بیرون یا نه
عشغو عاشقیو می خوام چیکار
توام نباید عاشق می شدی
ولی کار دل دیگه همیشه کاریش کرد
ناردونه : دور از جونت معلون نیست چیه
در ضمن چشماش خیلی قشنگه
همیشه عاشقش نشد
نیما صورتشو توهم کرد و گفت :
اهمه اههه اینجوری حرف نزن
مثل هانا میشی

اونم وقتی از اون ارباب زاده حرف میزد همینطوری می شد

به حرفم گوش نداد

که الان معلوم نیست چرا اینطوری شده

VIP

exchange



ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_هفتم

@Vip Roman



ناردونه : یکم باهاتس راه بیا
آدم عاشق میشه عقلشو از دست میده
اگه بدونی چیکارا کردم مخت سوت می کشه
آدم عاشق دیوونه میشه
الان که به کارام فکر می کنم
می بینم واقعا دیوونه کننده و ترسناکن
ولی اگه برگردم عقب بازم انجامشون میدم
نیما کلافه هوفی کشید
حرف زدن با دخترا خیلی سخت بود
مخصوصا دخترایی که عاشقن
و با تموم وجودشون از عشقشون دفاع می کنن
نیما : فقط بلایی سر خودت نیار

و بدون هماهنگی من کاری نکن ناردونه
جدیدا خیلی نگران توام هستم
به نگرانیای هانا توام اضافه شدی
احساس می کنم دیگه دوتا خواهر عاشق دیوونه دارم
که نمی تونم از شون محافظت کنم
و به حرفم گوش نمیدن
و از بد روزگار عاشق آدمایی شده که نباید
ناردونه شیرین خندید
برادر داشتن واقعا چیز عجیبی بود
تا حالا بهش فکر نکرده بود
ولی واقعا دوست داشت یه خواهر یا یه برادر داشته
باش

اگه یکیو داشت میتونست خیلی راحت باهاش دردو

دل کنه و خودش خالی کنه

ناردونه : کاش برادر من بو.....

با باز شدن در حرف تو دهنش موند

هردو سریع چرخیدن سمت درو بهش خیره شدن

یه دختر تپل و اخمو اومد داخلو درو محکم بست

با دیدن ناردونه و نیما متعجب اخماشو بیشتر توهم

کشید و با خشم گفت :

گورتونو گم کنید

گفتم که چیزی به کسی نمی گم

چرا هر هفته اینجا پیداتون میشه

لعنتیا دست از سر منو داداشم بردارید

جنازش کردید انداختیدش رو این تخت لعنتی بس
نبود

اومدید نجازشم عذاب بدید

نیما با جدیت کارشو نشون داد و گفت :

مثل اینکه لازم نیست برم سر اصل مطلب

خودتون از جای درستش شروع کردید



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_هشتم



زن بہت زدہ نگاہشو میون ناردونہ و نیما چرخوند و
گفت :

من چیزی نمیدونم

اصلا واسہ چی اومدید اینجا

قبلا با پلیسا حرف زدم

گفتم کہ نمیدونم چرا برادرم اینجوری شدہ

نمیدونم کی این بلارو سرش آورده

نمیدونم چرا این بلا سرش اومده

دست از سرم بردارید.....

ناردونہ قدمی جلو رفت و گفت :

آروم باش

نیومدیم اینجا اذیت کنیم

یا بهت آسیب برسونیم

فقط اومدیم حقیقتو بفهمیم

حقیقتی که مطمئنن ازش خبر داری.....

زن : گفتم که من از هیچی خبر ندارم

نیما : به نفعته که همکاری کنی

وگرنه دستبند به دست میب.....

ناردونه : آروم نیما

به اندازه کافی ترسیده

اگه بدتر شه عمرا حرف نمیزنه

بزار من باهاش حرف بزنم

نیما با جدیت سرشو تکون داد و عقب رفت

کاری از @Vip Roman

به دیوار تکیه داد و به زن لرزون رو به روش خیره شد

ناردونه : من از همکاری برادرتون هستم

دقیقا دارم تو همون تیمارستان

روی همون بیماری که برادرت روش کار می کرد کار
می کنم

واقعا به اطلاعاتی که داری نیاز دارم

فکر کن منم جای برادرت

اگه یکی بود بهش می گفت تو چه چاهی رفته

قطعا الان تو این وضعیت نبود

خواهش می کنم باهام رو راست باش و جوابمو بده

زن چشماشو ریز کرد و آب دهنشو قورت داد

قدمی عقب رفت می خواست فرار کنه

نیما : حتی بهش فکرم نکن اوکی؟؟؟

اگه همکاری نکنی

به جرم دروغ و همکاری نکردن با پلیس بازداشتت می
کنم

فکر نکنم دلت بخواد چند شبو تو بازداشت گاه بمونی

مگه نه؟!؟!?!?

زن با چشمایی لبریز از اشک به در تکیه داد و گفت:

نمی تونم بگم

اگه چیزی بهتون بگم هم منو هم برادرمو می کشن

خواهش می کنم برید

حتما دیدن شما اومدید اینجا

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_سی_و_نهم



اگه فهمیده باشن با من کار داشتید

همین الانشم کارم تمومه

من نمی خوام بمیرم

خواهش می کنم برید

نیما دندوناشو با خشم روی هم سابید و گفت :

قرار نیست کسی بلایی سرت بیاره

خودم امینت تو و برادرتو تضمین می کنم

کاری از www.foxbooks.com

دیدى كه پلیس

اگه من نخوام هیچکس نمى تونه کوچک ترین آسیبی
بهت برسونه

زن سرشو تگون داد و گفت :

نمی تونید همچین کاری بکنید

اونا خیلی قدرتمندن

کاری از دست پلیس بر نیامد

حتی می تونن پلیسارم بکشن

ناردونه : میدونی کین؟!؟!؟!!

می تونی چهرشونو توصیف کنی؟!؟!؟!؟!!

نیما : چهرشون مهم نیست ناردونه

همین الانشم عکس هزار نفرشونو داریم

اما اطلاعاتی ازشون نیست

کاری از **EXCUSE ME** **FOR THE**

انگار اصلا وجود ندارن

داشتن عکساشون کمکی بهمون نمی کنه

واسه همین انقد راحت واسه خودشون می چرخن

و جون مردمو تهدید می کنن

ناردونه : خواهش می کنم خانوم

ینی یه درصدم نمی خوامی اون ادما تقاص کاری که با

برادرت کردنو پس بدن.!!?!?!?

زن دستی به صورت خیس از اشکش کشید و گفت :

من جونمم واسه برادرم میدم

اما فکر نمی کنم شما یا من بتونیم کاری کنیم

خواهش می کنم برید وگرنه.....

نیما : فقط اینو بهم بگو

این بلارو یکی از بیمارا سر برادرت آورده

یا همونایی که میان تهدیدت می کنن؟؟؟؟!!

زن صاف وایساد سرشو تکون داد و گفت :

هیچ بیماری نمی تونه همچین بلایی سر برادرم بیاره

اصلا این اتفاق تو تیمارستان واسش نیوفتاده

که بخواد کار یه بیمار یا حتی یه دکتر دیگه باش

برادرمو وقتی می خواس بره پیش پلیس با ماشین

زد..... exchange group

انگار تازه متوجه شد داره همه اطلاعاتو لو میده

جلوی دهنشو گرفت

دیگه حرفی نزد

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهلَم



ناردونه خوشحال نفس راحتی کشید

پس حق با خودش بود

واقعا سورن بی گناه بود

نیما : ممنون

همین قدرم خیلی کمک کردید

خبر میدم دونفر بیستو چهار ساعت پشتون باشن

راجب امنیتون نگران نباشید

کاری از [@Vip Roman](#)

اجازه نمیدم بلایی سرتون بیارن
زن با خوشحالی سرشو تکون داد
و ممنون آرومی گفت

ناردونه : نه ما ممنونیم

نمیدونید با همین حرفاتون چه کمکی بزرگی بهمون
کردید

نیما : بریم باید از در پشتی بریم

احتمالا جلوی در اصلی آدم گذاشتن

ناردونه : اگه منو دیده باشن چی؟؟!!؟؟!

من اونجا دکترم...

نیما : نمیدونم فعلا بیا بریم

تو راه حرف میزنیم

سریع از زن خدافظی کرده و بیرون رفتن

نیما به دوتا از آدماش خبر داد که بیان اینجا بمونن
ناردونه : اگه بفهمن دارم تحقیق می کنم سورنو
ناپدید می کنن

نیما : فکر نمی کنم دیده باشن

اگه می دیدن یا جلوی اونو می گرفتن که نیاد داخل
یا یه بلایی سر خود ما می آوردن
پس خبر ندارن که ما اینجاایم

نگران نباش

ناردونه با خیال راحت سرشو تکون داد

از در پشتی بیرون رفتن

نیما با دقت اطرافو بررسی کرد

تا کسی گرفتن

وقتی داشت سوار می شد

نگاهش به دوتا مرد سیاه پوش افتاد که داشتن از پله
ها می رفتن بالا

پس تازه رسیده بودن

درو بست و تاکسی راه افتاد

ناردونه : خودشونن؟؟؟؟!

نیما : آره از تپشون مشخصه خودشونن

ناردونه : نکنه بلایی سر زن بیارن

نیما : نمیارن

اگه می خواستن بیارن خیلی وقت پیش ناپدیدش می
کردن

تا وقتی حرفی نزنه کاریش ندارن

فقط چک می کنن که حرفی نزنه

ناردونه : اگه آدماتو ببینن....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_یکم



نیما : آدامام قرار نیست با لباس پلیس باشن

با لباس شخصی میان

نگران نباش

خودشون میدونن چیکار کنن

الان فقط خوشحال باش

که عشق ترسناکت اون آدمی که می گفتن نیست

ناردونه با خنده به صندلی تکیه داد

و چشماشو بست

حالا دیگه خیالش راحت شده بود

از رفتار اون روز صحرا مشخص بود از سورن نمی

ترسه

چون سورن اصلا بلایی سرش نیاورده بود که بخواد

بترسه

فکر اینکه صحرا عاشق سورن بوده باعث شد اخماش

توهم بره

نیما : چی شد؟؟؟!!

اختمات رفت توهم....

ناردونه : فکر کنم دکترای قبلو بخاطر چیزایی که
فهمیده بودن به این حالو روز انداختن

احتمالا همشون یه چیزی فهمیدن

که اینجوری شدن

سورن تموم این مدت تلاش می کرد منو بترسونه

که از اینجا برم

یا واقعا فکر می کنه همچین بلایی سر دکترای قبلی
آورده

یا میدونه چخبره و می خواد منو از اونجا دور کنه

نیما : به فکر خودمم رسید

باید کم کم دست به کار شم

اگه بتونیم سورنو از اونجا نجات بدیم

خیلی از رازا واسمون شفاف میشن

ناردونه : اوهوم باید باهاش حرف بزنی

احتمالا اون زنم عاشقش بوده....

نیما کنجکاو ابرویی بالا انداخت بوی حسادت میومد

نیما : کدوم زن؟!؟!?

ناردونه شونه ای بالا انداخت و گفت :

صحرا یکی از دکترای قبلی اومده بود پیش سورن تو

تیمارستان

معلوم بود عاشق سورنه

اجازه داد سورن هرکاری می خواد باهاش بکنه.....

نیما : حسودی می کنی؟؟؟

ناردونه چشم غره ای بهش رفت و گفت :

الان تو این شرایط مگه وقت حسودی کردنه

کاری از @Vip Romances

فقط دارم چیزایی که اتفاق افتاده رو مرور می کنم

نیما : اوهوم تو که راست میگی

ولی بوی حسودی میاد

ناردونه با خشم اسمشو صدا کرد

VIP

exchange



ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_دوم

@Vip Roman



نیما بلند خندید

باورش سخت بود

اما کم کم داشتن به جواب یسری سوالا نزدیک می
شدن

نیما نیم نگاهی به چهره خوشحال ناردونه کرد

نمی دونست چرا اما خیلی عجیب بود

که انقدر راحت داشتن جلو می رفتن

پیدا کردن این اطلاعات چیزی نبود که بشه انقدر

راحت بهشون دسترسی پیدا کرد

البته بماند که خلیم راحت نبود

و کلی شانس آورده بودن

فقط امیدوارم بود راهشون درست باش

وگر نه حسابی تو دردسر میوفتن

ناردونه : بهش فکر نکن

درست میشه

مطمعنم داریم راه درستتو میریم

دیدي گفتم سورن بی گناه

الانم که ثابت شد سورن بلایی سر کسی نیاورده و

همه اون حرفا دروغ بوده

الکی بهش خوروندن که یه قاتل دیوونست

در صورتی که همچین چیزی نیست

مطمعنم همه چیز درست میشه

اون باند لعنتی جنایت کارو نابود می کنی

خواهرت به عشقش میرسه

منم یا به عشقم می رسم

یا از افسردگی می میرم

نیما خندید و گفت : آخرشو خراب کردی

باید مثل همه اینا باور داشته باشی

که توام می تونی به عشقت برسی

ناردونه : اوهوم خودم که خیلی دوستش دارم

فقط از احساسات اون مطمئن نیستم

با اینکه همه چیز خیلی خوب و عجیبه

ولی انگار یه چیزی هست که نمی زاره خوش باور

باشم

نیما : همین چند لحظه پیش داشتی می گفتی

نگران.....

ناردونه : میدونم ولی بازم حرف زبونم با حرف مغزم

یکی نیست

منم مثل تو به خیلی چیزا شک دارم نیما
امیدوارم راه اشتباهیو نرفته باشیم
نیما سرشو مثل ناردونه به صندلی تکیه داد
و چشماشو بست

آدما و کاراشون همیشه همه چیزو پیچیده می کنن
واقعا درک اینکه چرا نمی خوان آروم زندگی کنن
سخت.....



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_سوم

کاری از **EXCHANGE GROUP**



نیما ماشینشو نزدیک خونه ناردونه نگه داشت و گفت :

خسته نباشی

حسابی استراحت کن که فردا قراره بری دیدن یار

ناردونه با خنده گفت : توام خسته نباشی

اگه از فکر دیدن یار خوابم ببره

حتما استراحت می کنم

راستی چرا ماشین خودت نرفتیم بیمارستان

باید همیشه اینجوری باشیم؟!؟!؟

نیما : حدس میزدنم اونجارو زیر نظر داشته باشن

کاری از www.romans.com

اگه ماشینمو چند بار بینن مشکوک میشن

اکثرا با تاکسی میرم اینور اونور

که ماشین واسشون آشنا نشه

ناردونه : اوکی

دارم دیگه تبدیل میشم به یه پلیس

نیما : اره دیگه کم مونده

ناردونه سرشو چرخوند

با دیدن نعیم که داشت سمت خونشون می رفت

شوکه کف ماشین نشست و گفت :

طبیعی رفتار کن

نامزدم داره رد میشه

نیما اخماشو توهم کشید و وانمود کرد داره با گوشیش

بازی می کنه

نیم نگاهی به مردی که داشت سمت خونه می رفت
کرد

با دیدن کسی که اونجا بود شوکه خشکش زد
ناردونه با تعجب صدایش کرد و گفت :

چی شد!؟؟؟

خوبی نیما چی دیدی!?!!

نیما : نامزدن همون لباس مشکیس

ناردونه : آره همون

نیما : بیا بالا رفت داخل

ناردونه با استرس روی صندلی نشست و گفت :

عوضی

نمی فهمم چرا هر روز اینجاست

با اینکه میدونه ازم متنفرم بازم دست از سرم بر نمی
داره

نیما : ناردونه....

ناردونه نگاهی به صورت قرمز و عصبی نیما کرد و
گفت :

چی شد؟؟؟؟؟

چرا اینجوری شدی؟؟؟؟؟

نیما : اون آدمی که الان رفت داخل اسمش چیه؟؟؟؟؟

ناردونه : نعیم چطور مگه؟؟؟

می شناسیش؟؟؟؟؟

نیما موهاشو چنگ زد و گفت :

لعنتی این دیگه چیه

چطور همچین چیزی ممکنه....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_چهارم



ناردونه : داری می ترسونیم نیما

تورو خدا حرف بزن بینم چی شده!?!?!?

نیما : اون آدمی که الان رفت داخل

کاری از [@Vip Roman](#)

اسمش نعیم نیست.....

ناردونه با چشمای گرد شده خودشو جلو کشید

پس حق داشت انقد ازش بدش بیاد

مردک عوضی معلوم بود یه ریگی به کفششه

عین گفتار همیشه سعی داشت شکارش کنه

ناردونه : پس چیه؟؟؟!؟!!

ینی همه این مدت داشت دروع می گفته؟؟؟!؟!!

نیما : اسمش آرثس

کثافت حرومزاده یه آشغالیه که لنگه نداره

بی همه چیز دستم بهش برسه می کشمش

خیلی وقته دارم دنبالش می کنم

خبر نداشتم نامزد داره

ناردونه بهت زده گفت :

کاری از @Vip Roman

ینی داری میگی

این آدمی که الان رفت تو خونه ما

یکی از دارو دسته اون عوضیاست؟؟!!؟؟

نیما لبشو گاز گرفت و سرشو تگون داد

ناردونه : تموم این مدت یکی از اونا تو خونمون رفتو

آمد داشته

و من خبر نداشتم

اصلا واسه چی باید همچین آدمی واسه ازدواج با من

اصرار کنه

نکنه منم جزوی از نقششون بودم؟؟!!؟؟

نیما : آروم باش

حالا که میدونیم کیه یه قدم ازش جلو تریم

احتمالا با نقشه قبلی بهت نزدیک شده

مطمعنم وارد شدن تو اونجام با نقشه بوده

با نقشه قبلی کشیدنت تو اون تیمارستان

ناردونه بهت زده سرشو تگون داد

اخه واسه چی باید اونو بکشن تو اون خراب شده

مگه کی بود که بخواد جزوی از نقشه های اونا باشن

نیما : نترس ناردونه

باید طبیعی رفتار کنی

نباید شک کنه یا بفهمه تو میدونی کیه.....

ناردونه : باورم نمیشه نیما

واسه چی باید منو با نقشه بکشن تو تیمارستان

مگه من کیم؟؟!؟؟

نیما چنگی به موهاش زد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_پنجم



داشت دیوونه می شد

خودشم نمی فهمید چرا باید ناردونه رو بکشن تو این

قضیه

ینی از همون اول با نقشه دنبال ناردونه بودن

نیما : نمی فهمم ناردونه

خودمم نمی فهمم

فکر می کردم داریم رازارو کشف می کنیم

ولی بدتر همه چیز داره پیچیده میشه

ناردونه : ممکنه بخاطر این باش که دکترم....

نیما : احتمالش زیاده

دکترای قبلیم قطعاً با نقشه قبلی کشیدن اونجا

بدون دونستن شجره نامه شون کسیو وارد اون

تیمارستان

مخصوصاً جایی که سورن هست نمی کنن

ناردونه : دارم دیوونه میشم

این لعنتیا چه غلطی دارن می کنن

چطور تونستن انقدر عمیق وارد زندگیم بشن

نیما : نگران نباش

می فهمیم چخبره

لطفا آرامشتو حفظ کن و وانمود کن از چیزی خبر
نداری

اگه بفهمه چیزی می دونی ممکنه نقششو عوض کنه

ناردونه نگران چرخید و گفت :

تو خونه چند با اسمت اومد

حتی پدرم گفت درباره یه پرونده دارم تحقیق می کنم

نیما چیکار کنم

اگه چیزی فهمیده باش چی؟!؟!؟

حتی سوال پیچمم کرد

حتما فهمیده دارم درباره سورن تحقیق می کنم

نیما دستی به صورتش کشید و با جدیت گفت :

آروم باش ناردونه

نباید خونسردی مونو از دست بدیم

کوچیک ترین اشتباهمون برابره با لو رفتن همه چیز

باید بری خونه

دقیقا این حرفایی که میگمو بزن

باید یکاری کنی فکر کن تو چیزی نفهمیدی

و فقط از سر کنجاوی تحقیق کردی

باید مطمئنش کنیم تو از چیزی خبر نداری

نباید بهت شک کنه

ناردونه سرشو تگون داد

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_ششم



الان وقت ترسیدن نبود

باید عاقلانه رفتار می کرد

نعیم یا همون آرش آدمی نیست که بخواد جلوش کم
بیاره

تمون این مدت بدون اینکه بدون با یه کثافتی از
قماش اونا می جنگیده

حالا که خبر داشت چخبره

می تونست خیلی قوی تر و بهتر از قبل باهانش مقابله
کنه.....

درو باز کرد کفشاشو درآورد و داخل رفت

بوی غذای مامانش تو خونه پیچیده بود

با لبخند سلام داد

آرش با نگاه هیزش کامل ناردونه رو رصد کرد و گفت :

خسته نباشی عزیزم

ناردونه ممنون آرومی گف و بی توجه بهش رو به

مامانش گفت :

چه بویی راه انداختی مامان

مادرش با لبخند سرشو تکون داد و گفت :

تا لباساتو عوض کنی میزو میچینم عزیزم

ناردونه سرشو تکون داد

بوسه ای رو گونه پدرش کاشت و رفت تو اتاقش

درو که بست نفشو بیرون داد

داشت سگته می کرد

حالا که می دونست آرش کیه

نگران پدر و مادرش بود

اگه یوقت بلایی سرشون می آورد چی؟!؟!!

قطعا نمی تونست دووم بیاره و نابود می شد

لباساشو با هودی شلوار قرمز عوض کرد موهاشو بافت

و از اتاق بیرون رفت

کنار مادرش پشت میز نشست

با حرفی که آرش زد چشماش دو دو زد

اما خودشو کنترل کرد و گفت : چی؟!؟!!

آرش با شک نگاهش کرد و گفت :

عزیزم هوست اینجا نیستا

گفتم اون پرونده ای که دنبالش بودی چی شد؟؟؟؟!

ناردونه : گفتم که چیز خاصی نشد

از سر کنجکاوی می خواستم اطلاعات جمع کنم

اما بیخیال شدم

باید کارای پایان ناممو تموم کنم کارای تیمارستانم

زیاده

وقت ندارم دنبال این چیزا بیوفتم



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت_صد_و_چهل_و_هفتم



سمت پدرش چرخید و گفت :

از هنرجوتم تشکر کن بابا

بیچاره چند ساعت الکی افتاد دنبال کارم

آرش : اگه بخوای من می تونم کمکت کنم عزیزم

تو این چیزا دوست و آشنا زیاد دارم

می تونن واست پیدا کنن

ناردونه نفس عمیقی کشید لبشو گاز گرفت و گفت :

ممنون ولی دیگه دنبالش نیستم

کاری از www.vipromans.com

نمی تونم وقتمو واسه این چیزا حروم کنم

شمام غذا تو بخور

انقد سوال نپرس

علی چشم غره بهش رفت و گفت :

این چه وضع حرف زدنه دختر

آدم مگه با نامزدش اینجوری حرف میزنه.....

آرش خندید و گفت :

عیب نداره پدرجون

خستس عصبیه

منم هی سوال پرسیدم عصبی تر شد

علی : هرچی باش بازم حق نداره با نامزدش اینجوری

حرف بزن

ناردونه سرشو پایین انداخت

و ببخشید آرومی گفت

اگه پدرش می فهمید این مردی که داشت طرفشو می
گرفت چه هیولای عوضی

قطعا سگته می کرد

خداروشکر خوب تونست جمعش کنه

نیما گفته بود مثل همیشه باش

پس باید یکم عصبی و بی میل باش

البته بماند که همیشه دلش می خواست سر به تن

نعیم یا همون آرثش نباش

فکر اینکه تموم این مدت گولشون زده

و شاید حتی اونم یکی از کساییه که به سورن آسیب

رسونده

باعث شد دلش بخواد چنگالشو فرو کن تو چشمش

آرش چشمک چندشی به نگاه پر از خشم ناردونه زد
و با لذت مشغول غذاش شد
ناردونه لیوان آبشو سر کشید تا خشمش یکم کم شه
کوفت بخوره مثل گشنه ها همیشه اینجاست
با کمک مادرش میزو جمع کرد و نشست رو مبل
آرش کنارش نشست
و به تلوزیون خیره شد



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_هشتم

کاری از **EXCHANGE GROUP**



ناردونه پوست لبشو می کند
بوی عطرش حال بهم زن و استرس زا بود
آرش: پدر جون
کم کم بریم سراغ کارای عقد و عروسی؟!
علی نیم نگاهی به چشمای گرد شده ناردونه کرد و
گفت:

اره دیگه بهتره شروع کنیم
خیلی داره طولانی میشه
ناردونه: نه فعلا خیلی زوده

من سرم شلوغه

پایان نامه و کارای تیمارستان.....

علی : خلیم دیره

دیگه وقتشه بیوفتید دنبال کاراش

شما که قراره ازدواج کنید هرچی زودتر بهتر

آرش با هیجان خندید

مرد عوضی معلوم نیست چه نقشه ای داره

ناردونه : بابا مگه من بار اضافیم

که انقد عجله داری از دستم خلاص شی؟؟؟؟!

علی اخماشو توهم کشید و با عصبانیت گفت :

این چه حرفیه

مواظب رفتارت باش ناردونه

این یه مدت ولت کردم خیلی از خودت دراومدی

کاری از www.viproman.com

تو نامزد داری قرار که نیست تا آخر عمرتون
همینجوری بمونید

هرچی زودتر برید سر خونه نزدگیتون سریع تر بچه
دار می شید

ناردونه با خشم دستاشو مشت کرد
داشت از عصبانیت منفجر می شد
حتی فکر اینکه آرش لمسش کنه هم دیوونش می کرد
آرش : حق با شماست پدر جون
منم انقدر منتظر موندم خسته شدم
پدر مادرم خیلی بی تابی می کنن

مثل شما دوست دارن سریع تر نوه هاشونو بغل کنن
علی : حق دارن مام می خوایم قبل از اینکه سرمونو
بزاریم زمین نوه هامونو ببینیم

از فردا بیوفتید دنبال کاراتون

آرش : چشم خیلی ممنون پدرجون

به پدرم میگم فردا باهاتون تماس بگیره

راجب چیزای مهم باهم حرف بزنید

خودمون میوفتیم دنبال کارامون

ناردونه : نظر من اصلا براتون مهم نیست.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_چهل_و_نهم



علی : به نظرت اهمیت دادم

که این همه مدت این پسر و مارو دووندی

دیگه وقتشه بری سر خونه زندگیت

ناردونه : من نمی خوام ازدواج.....

علی با خشم بلند شد اجازه نداد حرفشو تموم کنه و
گفت :

برو تو اتاقت

نمی خوام صداتو بشنوم

ناردونه بلند شد و بدون اینکه به کسی نگاه کنه

محکم پای آرشو لگد کرد و رفت سمت اتاقتش

صدای اخ بلندشو شنید و کوفتی نثارش کرد
اجازه نمی داد با نقشه های کثیفشون زندگی خودشو
سورنو خراب کنن

الان دیگه می دونست آرش کیه و به هیچ وجه کم
نمی آورد.....

این دو روز برایش مثل مرگ بود
اینکه تموم مدت همراه آرش اینور و اونور می رفت
حسابی خستش کرده بود

از همه بدتر این بود که سورنو نمی دید
دلتنگی داشت مثل یه چاقوی تیز قلبشو تیکه پاره می
کرد

دلش می خواست یه بلایی سر آرش بیاره

و خودشو به سورن برسونه

اما نیما گفته بود باید یکم باهاتس راه بیاد
اگه خیلی واسه رفتن به تیمارستان اسرار می کرد
قطعا آرشو به شک می انداخت
نباید کاری می کرد به رابطه بین خودشو سورن شک
کنه
وگرنه همه چیز سخت تر می شد
آرش یه آدم معمولی نبود که بتونه از دستش خلاص
شه
اونم یکی از ادمای اون باند کثیف بود و حتما واسه
خودش قدرت داشت
و می تونست خیلی راحت سورنو ازش دور کنه
آرش به یکی از لباس عروسا اشاره کرد و گفت :
این خوبه خوشگلم



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاهم



ناردونه پلکاشو روی هم فشرد و گفت :

حالمو بهم میزنی

خودت خوب میدونی چقد ازت بدم میاد

کاری از [@VipRoman](#)

تو این مدت به زور بودنتو تحمل کردم

دیگه تمومش کن

تو خواب بینی زنت بشم

آرش مچ دستشو گرفتی محکم فشرد ناردونه ناله

ارومی کرد و گفت :

ولم کن روانی

دستم شکست

آرش زبونی روی لبش کشید و گفت :

انقدر سکسی که دلم می خواد

همین الان به زور ببرمت.....

ناردونه : خفه شو عوضی

حالمو بهم میزنی کثافت

آرش : انقدر تقلا نکن ناردونه

اول آخرش واسه منی

الانم خوب به این لباسا نگاه کن

چون بعدش قراره بریم واست لباس خواب انتخاب

کنیم

میدونی که من یکم سلیقم تو روابط خشن و خاص

ناردونه : به اونجاش نمی رسه

قبلنم گفتم اگه اون روزی برسه که تو قرار باش منو به

دست بیاری

هم خودمو می کشم هم تورو

البته تورو تیکه تیکه می کنم

تا به دنیا از دستت خلاص شن

عوضی

دستش محکم کشید و ازش دور شد

صدای خنده آرشو می شنید

نیومد دنبالش انگار اونم دیگه میلی به ادامه این بازی
برای امروز نداشت

مشخص بود فقط می خواست ناردونه رو بکشه رو
تخت و به کارای کثیفش برسه

بی توجه به سوالای مادرش رفت تو اتاقو درو کوبید
شماره نیمارو گرفت و منتظر شد

نیما : جانم

ناردونه : نیما باید یه کاری کنیم

من دارم دیوونه میشم

این عوضی دیگه داره مریضم میکنه

حالم داره بهم می خوره

توروخدا یه کاری کن

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریال احمدلی

نیما نگران گفت : چی شده ناردونه جان!?!?!?

اذیتت کرده!?!?

چی شده الان کجایی!?!?!?



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_یکم

@Vip Roman



کاری از EXCHANGE GROUP

ناردونه بغزشو قورت داد و گفت :

کاریم نکرده

فقط با حرفاش داره دیوونم می کنه

من نمی خوام ازدواج کنم

توروخدا یه کاری کن سریع تر این عوضیا دستگیر

شن exchange group

وگرنه اول اون کثافتو می کشم بعد خودمو

نیما با تن صدایی که از نگرانی خش دار شده بود

گفت :

نگو اینطوری دختر خوب

اینطوری منم بدتر عصبی و نگران میشم

ناردونه : ببخشید نمی خوام نگرانت کنم

فقط دیگه خسته شدم

دو روزه نتونستم برم تیمارستان

دارم از دوریش دیوونه میشم

نیما : الان کجایی؟!؟!!

ناردونه : خونه ام

تو خیابون بحثمون شد ولش کردم اومدم خونه تحمل

دیدنشو ندارم

می ترسم

نیما : می خوام بیان دنبالت

ناردونه : نه نیا

باید استراحت کنم فردا می خوام برم تیمارستان

نیما کلافه سرشو روی میز گذاشت و گفت :

ببخشید ناردونه میدونم سخته

ناردونه : تو چرا نیما زندگی تو خیلی بیشتر از من
تحت تاثیر بوده

ببخشید زنگ زدم ناراحت کردم

نباید اینکارو می کردم

ولی انقد حالم بود که نتونستم خودمو کنترل کنم

نیما : باور کن دارم همه تلاشمو می کنم

ناردونه : میدونم میدونم بازم ببخشید

حال توام خراب کردم

نیما : نه اینجوری نیست

هر وقت لازم داشتی با یکی حرف بزنی می تونی بهم

زنگ بزنی باش!?!!

من همیشه در دسترسم هرچی شد بهم زنگ بزن

نگرانم نباش همه چیو درست می کنم

ناردونه رو تخت دراز کشید

از نیما خدافظی کردو تلفنو قطع کرد

کارش احمقانه بود

فقط نیمای بیچاره رو ناراحت کرد

کاش زودتر فردا بشه

تحمل این دوریو نداشت داشت خفه می شد.....



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_دوم



با هیجان از زیر نگاه سرد نگهبانا گذشت و داخل رفت

درو بست

سورن روی زمین نشسته و به دیوار تکیه داده بود

موهانش بهم ریخته بودن

دکمه های لباسش یکی در میون پاره شده بودن

انگار از جنگ برگشته باش

نگران وسایلش روی میز گذاشت و گفت :

چی شده؟؟؟!

خواست از خط رد شه

اما با دیدن سیاهی چشماش مکث کرد

الان وقتش نبود

نباید جلو می رفت

می تونست خشم و میل به کشتن تو گودالای سیاهش
بینه

سیاهی چشماش مثل قبل زیاد شده بود

از دهن نفس می کشید نگاهش خیلی ترسناک بود

اونقدر که باعث شو ناردونه مثل روزای اول به خودش
بلرزه

ناردونه : چه بلایی سرت اومده!؟؟؟

سورن : کجا بودی؟؟؟؟؟؟

ناردونه خیره به نفس نفس زدن های سورن قدمی

جلو رفت و گفت :

ینی چی کجا بودم؟!؟!؟!!

چرا اینجوری شدی؟!؟!!

کی این بلارو سرت آورده؟!؟!?!?!!

سورن با خشم فریاد کشید

و باعث شد ناردونه چند قدم با ترس عقب بره سورن :

گفتم کدوم گوری بودی؟!؟!?!!

ناردونه با نگرانی دستشو به دیوار گرفت

ترسیده بود

فکر اینکه سورن دوباره بخواد مثل قبل به خودش

آسیب برسونه باعث شد جلو بره

ناردونه : نمی فهمم چرا انقد عصبانی

خواهش می کنم آرام باش

و بگو چی شده؟!?!?!!

سورن خیره یه چشمای نگرانش با خشم گفت :

تو این دو روز کدوم گوری بودی!؟؟!؟!

ناردونه آب دهنشو قورت داد و گفت :

مرخصی بودم باید استراحت م.....

سورن : با نامزدت بودی



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_سوم



ناردونه بهت زده بهش خیره شد

از کجا می دونست

چطور از همچین چیزی خبر داشت

ناردونه : سورن اونجوری که فکر می کنی نیست

مجبور شدم باهاش.....

سورن : بخاطر نامزدت منو ول کردی

ناردونه : چرت نگو من کی ولت کردم

دارم بهت میگم مجبور شدم برم

خودمم دلم نمی خواست پیشش باشم

یه اتفاقی افتاده که اگه بهت بگم نمی تونی

باورشون کنی

الانم وقتش نیست

خواهش می کنم آروم باش

سورن : داری دروغ میگی

ناردونه : نمی گم به جون مامانم دروغ نمی گم

مجبور شدم نیام

میدونی تو این دو روز چقد سختی کشیدم

داشتم از دوریت عذاب می کشیدم

دلم واست تنگ شده بود

سورن سرد و خشن خندید عقب رفت و گفت :

ثابت کن

بههم ثابت کن راست میگی

ناردونه متعجب سرشو تکون داد و گفت :

خیلی خوب چجوری....

سورن : بیا جلو

بزار داشته باشمت

از خط رد شو

ناردونه آب دهنشو قورت داد

سورن قدیمی برگشته بود

می تونست کاملاً اینو احساس کنه

داخل رفتنش اونم الان تو این شرایط برابر مرگش بود

ناردونه : نمی تونم حالت خوب نیست

سورن خواهش می کنم به خودت بیا

چرا دوباره اینطوری شدی اخه

تو که حالت خوب بود

سورن : بیا جلو ناردونه

بیا اینور خط بهم ثابت کن دروغ نمیگی

ناردونه : همیشه الان همیشه

نمی تونم همچین کاری کنم

باید آروم شی هر وقت آروم شدی میام

سورن با خشم شروع کرد به بهم ریختن وسایل

اتاق تخت و انداخت زمین

همه وسایل قسمت سورن با زنجیر به زمین بسته

شده بودن



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_چهارم

کاری از 



اما تختو سندلی آهنی بخاطر ضربه های شدید سورن
پاره شدن

ناردونه : سورن التماست می کنم اروم باش

ممکنه به خودت آسیب بزنی

چرخید بره سمت در کمک خبر کنه

ممکن بود سورن به خودش آسیب بزنه

تحمل دیدنشو نداشت

هنوز قدم دومو برنداشته بود

که با ضربه محکمی که به کمرش خورد

جیغی کشید و محکم به دیوار برخورد کرد

سرش به لبه تیز دیوار برخورد کرد و افتاد زمین

دیدش تار شده بود

نفساش یکی درمون بالا می اومد

داغ کرده بود

گرمی خونو روی صورتش احساس می کرد

چند بار پلک زد تا دیدش یکم بهتر شد

نگاهش به سورن افتاد

که روی زمین زانو زده بود و با وحشت بهش نگاه می کرد

اولین بار بود این نگاهو ازش می دید ترسیده بود

سورن : ناردونه....

آروم با ترس صداش می کرد

صداش پر از التماس بود

قطره اشکی روی صورت ناردونه جاری شد
می خواست بلند شه و خودشو به سورن ترسیده و
ملتسم برسونه
اما نمی تونست
شوکه و وحشت ضربه ای که بهش خورده بود بدنشو
بی حس کرده بود
می لرزید اما نمی تونست تکون بخوره
سورن : کسی اون بیرون نیست
یکی کمک کنه
ناردونه خون ریزی داری
ناردونه پلکاشو روی هم فشرد
صدای دردمند سورن حالشو بدتر می کرد
صداهای اطرافش داشتن محو می شدن

لحظه های آخر فقط سورنو می دید
که تقلا کنان سعی داره خودش بهش برسونه
اما غیر ممکن بود

با وجود اون زنجیرای لعنتی
رسیدنشون بهم غیر ممکن بود
پلکاش روی هم افتادن
و دیگه چیزی نفهمید.....



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_پنجم

کاری از  EXLHND



زندگی مثل یہ گودال سیاہ می مونه
گاهی اوقات یجوری می کشتت داخل سختی و غم
هاش
که احساس می کنی کارت تموم
احساس می کنی اینجا دیگه آخرش
احساس می کنی وقتت توی این بازی لعنتی زندگی
تموم شده
و وقتش که بری
وقتشه که توی سیاهی مطلق ناپدید بشی

اما....

اما یهو یه نقطه روشنائی توی اون تاریکی ظاهر میشه
یه نقطه خیلی کوچیک که می تونه زندگیتو نجات بده
نقطه ای که می تونه تبدیل به بزرگ ترین روشنائی
زندگیت بشه

و اون لحظه ست که باید انتخاب کنی
میخوای برگردی یا انقدر خسته ای که دیگه توان
برگشت نداری

باید انتخاب کنی که می خوای بمونی یا بری
من انتخابمو کردم

انتخابی که به تاریکی ختم شد
تاریکی که واسه من زندگی بخش بود.....

بیدار شد

چشماشو باز کرد

دکتر پرستار تورخدا یکی بیاد چشماشو باز کرد

بیدار شد

صدای دادو فریاد محوی توی گوشش می پیچید

اما نمی تونست تشخیص بده کیه

پلکاشو با سختی از هم فاصله داد

احساس می کرد با چسب بهم چسبیدن

علی : ناردونه بابا صدامو میشنوی

بابا جان

خداروشکر چشماشو باز کرد دکتر خداروشکر

بی حال سرشو چرخوند

نگاهشو بین آدمای اطرافش چرخوند

خیلی عجیب بود هیچ کدومو نمی شناخت

کاری از www.vipromans.com

همشون غریبه بودن اصلا اینجا کجا بود

ناردونه : چی شده؟؟!!؟

علی : چیزی نیست باباجان

همه چیز درست میشه

خودم مواظبتم دیگه نمیزارم از پیشم بری

مواظبتم دیگه هستم

ناردونه : شما کی هستید؟؟!!؟



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_ششم

کاری از EXLHNDJ JORUVJ



علی شوکه به سمت دکتر چرخید

زبانش نمی چرخید

قلبش درد می کرد

چیزی نمونده بود از شوک سخته کنه

دکتر ناردونه گیج رو معاینه کرد و گفت :

متاسفانه باید بگم بخاطر ضربه ای که به سرش

خورده

حافظشو از دست داده

مشخص نیست واسه چه مدتی اینطوری می مونه

کاری از [www.viproman.com](#)

ممکنه هیچ وقت برنگرده
ممکنم هست تا شب برگرده
همه چیز به خودش بستگی داره
علی بهت زده به دیوار تکیه داد
تحمل از دست دادن دخترشو نداشت
نمی تونست با این درد کنار بیاد
همین که زنده بود برایش کافی بود
همه خاطراتشو از اول برایش می ساخت
فقط لازم بود خوب شه فقط لازم بود سالم باش
دکتر اومدن و رفتن دوست و آشنا اومدن و با گریه
رفتن
همه متاثر شده بودن
علی از همیشه شکسته تر شده بود

از دست دادن همسرش کمرشو خم کرده بود
همسرش وقتی شنید چه بلایی سر ناردونه اومده
سکته کرد
حتی به بیمارستان نکشید و ترکشون کرد و ناردونه.....
دخترکش دو ماه تو کما بود
دکتر امیددی به خوب شدنش نداشتن
با به هوش اومدنش جون دوباره ای به علی داده بود
ناردونه : چرا چیزی یادم نمیاد؟!؟!?!
چه بلایی سرم اومده؟!؟!?!
علی : خوب میشی
چیزیت نیست
بخاطر ضربه ای که به سرت خورده حافظتو از دست
دادی

اما دکتر گفت خوب میشی

پس نگران نباش

حتما خوب میشی عزیزم

خوب میشی باباجان

ناردونه چشم های نگران و گیجشو به مرد مو سفید و

شکسته دوخت

مرد رو به روش واقعا پدرش بود

پس حتما باید مادرم داشته باش



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_هفتم

کاری از **EXLASHN&F** و **ویرا**



علی که انگار فکرشو خونده باش با بغض سرشو تکون
داد و حرفی نزد

انگار همین کارش کافی بود

تا ناردونه بفهمه مادری نداره که بخواد بیاد دیدنش

هیچ حسی نداشت

اصلا نمی دونست کی بوده که بخواد بخاطر نبودنش

ناراحت شه

ناردونه : چه بلایی سرم اومده؟!؟!؟!?

علی : سرکار که بودی آسیب دیدی

ناردونه : سرکار؟!؟!؟!!

علی : اره عزیزم دکتر بودی

یکی از بیمارات این بلارو سرت آورد

ناردونه بهت زده دستی به سر دردناکش کشید

چقد همه چیز عجیب بود

احساس می کرد تو یه حباب تو خالی

همه چیز پوچ و بی حس بود

هیچ ایده ای نداشت چطور این بلا سرش اومده

باید الان عصبانی یا ناراحت باش؟!؟!?!!

شاید هم خوشحال چون زنده مونده بود

ناردونه : چند وقت اینجام؟!؟!?!!

علی : دوماه

خداروشکر به هوش اومدی

اگه تورم از دست می دادم دیگه چیزی واسه زنده
موندن نداشتم

ناردونه خواست حرفی بزنه اما با تیر کشیدن سرش
آخ بلندی گفت و سرشو گرفت

دوتا چشم سیاه و تاریک پشت پلکاش ظاهر شدن
نفس عمیقی کشید و سرشو تگون داد

لعنتی حتی تو اون تاریکی که پشت پلکاش بودم
سیاهی چشمارو می تونست ببینه

خیلی عجیب بود

اصلا مگه آدمی با این سیاهی ترسناک چشم وجود داره

بیشتر شبیه یه هیولا بود تا ادم

علی وحشت زده دکتر و خبر کرد و گفت :

چی شد بابا جان

سرت درد گرفت

بمیرم برات خوبی؟؟؟؟؟

ناردونه با درد سرشو تکون داد و گفت :

خوبم چیزیم نشد

یه درد ساده بود

لازم نیست کسیو خبر کنید



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_هشتم

علی به حرف ناردونه قانع نشد و دکتر و خبر کرد
حاضر نبود حتی روی ساده ترین سردردها هم ریسک
کنه

دخترش تنها چیز با ارزش زندگیش بود
ناردونه کلافه از سوال های دکتر سرشو تگون می داد
از سرو صدا خوشش نمی اومد
خیلی گیج بود

اینکه هیچی یادش نمی اومد داشت دیوونش می کرد
تصویر اون دوتا چشم ترسناک لعنتی از پشت پلکاش
کنار نمی رفت

نگاهشو به علی نگران دوخت و آروم گفت :

من شغلم چی بوده؟!؟!؟!؟!?

علی اخماشو توهم کشید گفت :

روان پزشک بودی تو تیمارستان کار می کردی

البته درست هنوز تموم نشده بود

نمی دونم چرا شروع کردی به کار کردن

مشکل مالیم نداشتی اخه قربونت برم

میدونی چه حالی شدم تو این دو ماه بابا جان

رفتن مادرت و این وضعیت تو داشت جونمو می گرفت

ناردونه پلکی زد

چرا هیچ حس لعنتی به از دست دادن مادرش نداشت

می دونست باید ناراحت باش ولی نبود

هیچ خاطره ای از زنی که بهش زندگی داده بود
نداشت

حتی صورتشم به خاطر نداشت

ناردونه : مامانم چه شکلی بود؟!؟!؟

علی با بغض لبشو گاز گرفت

از کیف پولش عکس کوچیکی که از ناردونه و
همسرش بود رو درآورد و به دخترش داد

ناردونه با دقت عکسو نگاه کرد

دنبال یه ذره آشنایی می گشت

اما چیزی نبود

کاش زودتر حافظش برگرده کلافه شده بود عکسو
پس داد و گفت :

بیماری که این بلارو سرم آورد چی شد؟!؟!؟

علی دندوناشو روی هم فشرد و گفت :

نمیدونم چیزی نگفتن

از اونجایی که دیوونست کاری از دستمون واسه

شکایت بر نییاد

ولی تیمارستان گفته هرچقد دیه لازم باش پرداخت

می کنه

ناردونه دستی روی باندى که دور سرش پیچیده شده

بود کشید و گفت :

اخراج شدم؟؟!!؟

علی : نه ولی دیگه نمیزارم بری سر کار

نامزدتم این مدت خیلی نگرانت بود

احتمالا یکم دیگه برسه تو این مدت همش اینجا

بود.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_پنجاه_و_نهم

18 18 18 18

ناردونه بهت زده ابرو بالا انداخت و گفت : نامزد

دارم!؟؟!

علی با لبخند سرشو تکون داد و گفت :

اره عزیزم قرار بود خیلی زود ازدواج کنید

کاری از www.viproman.com

افتاده بودید دنبال کارتون که این بلا سرت اومد

خدا نگذره از باعثو بانیش

هم دخترمو به این حالو روز انداخت هم.....

می خواست از مادرش بگه اما ساکت شد

فکر می کرد نارونه ناراحت میشه

اما نمی دونست تنها احساسی که دخترش داشت

گیجی و کلافگی بابت دوتا چشم غیر واقعی و ترسناک

بود.....

نیم نگاهی به آرش که سعی داشت با نگاهی قورتش

بده کرد و گفت :

من دوستت داشتم!؟؟!؟؟!

حقیقتا زیاد راجب این یکی مطمئن نبود

ینی واقعا عاشق همچین آدمی بوده!؟؟!

آرش لبخند دندون نمایی زد و گفت :

اره عزیزم ما جونمونم واسه هم در می رفت

واسه همینم افتاده بودیم دنبال کارای عروسیمون

اگه اون اتفاق شوم نمی افتاد ما الان سر خونه

زندگیمون بودیم

تو این مدت مردم و زنده شدم تا بهوش بیای

خدا لعنت کنه اون حرومزاده ای که این بلارو سرت

آورد

اگه دستم بهش برسه خودم تیکه تیکش می کنم

ناردونه لبخندی به حمایتش زد و گفت :

حالم خوبه دیگه لازم نیست نگران یا ناراحت باشی

فقط بخاطر حافظم یکم کلافم امیدوارم هرچی زودتر

برگرده

اینجوری احساس ناامنی می کنم

نمی دونم باید چیو باور کنم چی درسته و چی غلطه از
چی خوشم میومده.....

آرش پوزخندی تو دلش زد بلند شد و به ناردونه
نزدیک شد

کنارش روی تخت نشست آروم صورتشو نوازش کرد

این آروم بودنش واقعا لذت بخش بود

احساس می کرد می تونه هرکاری که می خواد باهاش
بکنه

دیگه جفتک نمی نداخت و این عالی بود

@Vip Roman

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصتم

18 18 18 18

آرش : تا وقتی من هستم لازم نیست نگران چیزی

باشی یا استرس بگیری

خودم هواسم به همه چی هست

یکی دو روز دیگه از بیمارستان مرخص میشی باز

میوفتیم دنبال کارای ازدواجمون

میریم سر خونه زندگیمون

کاری از EXCHANGE GROUP

انقدر واست خاطره های عاشقانه می سازم
تا عوض اون خاطره های خوب قدیمی که با هم
داشتیم دربیاد

پس نگران هیچی نباش و فقط به این فکر کن که
چجوری نامزدتو خوشحال کنی
ناردونه آب دهنشو قورت داد

نمی فهمید چرا ولی اصلا احساس خوبی به مرد رو به
روش نداشت

یه چیزی توی چشماش بود که باعث می شد بخواد
ازش دور شه

سرشو عقب کشید و روی بالشت گذاشت
چشماشو بست و آروم گفت :

ممنون که اومدی باید استراحت کنم

آرش نیشخند عصبی زد

با اینکه هیچی یادش نمی اومد اما بازم پشش میزد
باید قبل از اینکه حافظش برگرده اونو مال خودش کنه
اجازه نمی داد طعمه لذیدش از دستش فرار کنه بلند
شد و سمت در رفت

ناردونه : گفתי سمت چی بود؟!؟!؟!!

آرش درو باز کرد و گفت : نعیم

از اتاق بیرون رفت و درو بست

ناردونه خیره به سقف به اسمش فکر کرد

هیچ ایده ای نداشت که چرا از همچین آدمی خوشش
اومده

شایدم واقعا آدم خوبیه و فقط بخاطر اینکه چیزی

یادش نیاد اینجوری فکر می کنه

پدرش که خیلی نعیمو دوست داره
خودشم که میگه عاشق هم بودن
هیچ رفتار بدیم ازش ندید خیلی خون گرم و مهربون
بود اما.....

اما انگار یه چیزی این وسط درست نبود
نمی فهمید چی ولی انگار نعیم اون کسی که نشون
می داد نبود
انگار فقط داشت وانمود می کرد که خوب و مهربون
چشمای آدما دروغ نمی گن

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_یکم

18 18 18 18

چشماتش داد میزن که این آدم اون کسی که میگه
نیست ولی اگه اشتباه می کرد چی؟!؟!!

انقدر به این چیزا فکر کرد و غرق تو افکارش شد که
نفهمید پدرش کی اومد داخل

علی : چیزی شده دخترم خیلی تو فکری؟!؟!!

ناردونه : نه چیزی نشده فقط چون چیزی یادم نیست

یکم کلافه ام می تونم یه سوال ازت پرسم!!?!?!

علی خودشو جلو کشید و گفت :

کاری از           

پیرس باباجان چی فکر تو مشغول کرده!؟؟!!؟؟!

ناردونه نفس عمیقی کشید و گفت :

نمیدونم قبلا رابطمون اونقدر خوب بوده که این چیزارو

بهت گفته بوده باشم یا نه.....

علی جدی تر از همیشه بهش خیره شد

ناردونه : من واقعا نعیمو دوست داشتم!؟؟!!؟؟!

ینی میگم بخاطر ازدواجای زوری و.....

علی : این چه حرفیه دخترم

مگه عهد قاجار که بخوام مجبورت کنم ازدواج

کنی.....

خودشم می دونست حرفش کاملا راست نیست

خوب یادش بود که چقدر ناردونه رو تحت فشار می
زاشت واسه ازدواج با نعیمی که هنوزم فکر می کرد
بهترین شخص واسه دخترش

ناردونه : اخه یجوریه نمیدونم چجوری توصیفش کنم
ولی حس خوبی بهش ندارم رابطمون چجوری
بود!?!?!?

علی دستی به صورتش کشید
نگاهشو از چشم های پر از سوال دخترش گرفت و
گفت :

از چه نظر!?!?!?

ناردونه : از نظر عاطفی چجوری بودیم من دوستش
داشتم!?!?!?

علی : من زیاد از این چیزا سر درنمیارم

آدمی نبودى که بخوای راجب همچین چیزایی حرف
بزنی

نارونه خودشو بالا کشید و گفت :

باش قبول ولی بلاخره باید یه چیزی نشون می دادم

مثلا وقتی میومد خونمون من سرد بودم یا گرم

برخورد می کردم!?!?!!

خوشحال می شدم یا ناراحت!?!?!!

من.....

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_دوم

18 18 18 18

علی : خوشحال می شدی خیلیم خوشحال می شدی

اصلا نظر خودت بود که زودتر ازدواج کنید

خیلی عاشق نعیم بودی

این مدتیم بخاطر درس و کارت نتونستید ازدواج کنید

وگرنه خیلی عاشقتش بودی.....

عرق شرمی روی پیشونیش نشسته بود

با اینکه برایش سخت بود دروغ بگه

اما در هر صورت قرار بود زن نعیم بشه

کاری از www.upromana.com

پس چه بهتر که با عشق باش

درسته قبلا دوستش نداشت

اما الان بهترین موقع بود که ناردونه رو وابسته

نامزدش کنه

اینجوری زندگیش قشگ تر و بهتر میشه

ناردونه مردد سرشو پایین برد تا بتونه چشمای پدرشو

بینه

چرا احساس می کرد از نگاه کردن بهش فرار می کنه

ناردونه : مطمئنی بابا؟!؟!؟

علی : مطمئنم

مامانتم خیلی دوستش داشت

پسر خوبیه تورم دوست داره

حالت که بهتر شد سریع ازدواج کنید برید سر خونه
زندگیتون

می خوام قبل از اینکه بمیرم تورو تو لباس عروس
ببینم و نوه هامو بغل کنم

مادرت خلی دوست داشت نوه هاشو ببینه اما عجل.....

بغض اجازه نداد حرفشو تموم کن

عذاب وجدان دروغی که به ناردونه گفت

و مرگ همسرش حسابی بهمش ریخته بود

ناردونه نگران خواست از تخت بره پایین اما با تیر

کشیدن سرش نتونست

علی نگران بلند شد و گفت : نیا بابا جان خوبم

نباید تکون بخوری هنوز حالت خوب نشده

باید استراحت کنی

تکون نخور

ناردونه : ببخشید ناراحتون کردم

بخاطر اینکه چیزی یادم نمیاد همش احساس ناامنی و

استرس می کنم

وگرنه بهتون اعتماد دارم

حتما خیلی دوستش داشتم که شمام متوجه شدید

امروزم که دیدمش پسر بدی نبود

حالم که بهتر شد به بقیه چیزا فکر می کنیم

دیگه خودتونو ناراحت نکنید

منم سالم خوب میشه

علی دستی به سر باند پیچی شده دخترش کشید و

زیر لب ببخشیدی زمزمه کرد

ناردونه شنید اما به روی خودش نیاورد

دلش نمی خواست بیشتر از این پدرشو ناراحت
کنه.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_سوم

18 18 18 18

@Vip Roman

با نگرانی از پله ها بالا رفت و سمت اتاق دوید

کاری از EXCHANGE GROUP

درو باز کرد و داخل رفت

خیلی ترسیده بود

همه بدنش از استرس خیس عرق شده بود

نگاهش به دو تا چشم سیاه افتاد

با خیال راحت خندید و جلو رفت

بی توجه به خطر قرمزی که بهش دهن کجی می کرد

سمت مرد رفت

انقدر عجله داشت که حتی متوجه نگاه ترسناک

و چشم های عجیب و غیر طبیعی مرد نشد

فقط می خواست خودشو بهش برسونه

هیچ ایده ای نداشت چرا همچین کاری می کرد

احساس می کرد خیلی وقت داره دنبالش می گرده

دستاشو دور مرد حلقه کرد و سرشو به سینه
چسبوند

با تموم وجودش نفس راحتی کشید
حالش خوب بود

الان دیگه احساس نگرانی نمی کرد
الان فقط خوشحال بود

متعجب از بی حرکتی مرد کمی فاصله گرفت
انگار تازه متوجه عجیب بودن چشماش شد
ناردونه : چشمت.....

مرد دستاشو دور گلویش حلقه کرد و محکم فشرد
ناردونه شوکه به دستاش چنگ زد و شروع کرد به تقلا
کردن

خوشحالش تو یه لحظه به وحشت تبدیل شده بود

وحشتی که از سمت مرد دیوونه رو به روش میومد

چهرش خیلی آشنا اما ترسناک بود

سورن : بهت گفته بودم برو

گفته بودم برنگرد

گفتم اگه دستم بهت برسه می کشمت

حالا وقتشه به حرفایی که زدم عمل کنم

وقتش به چیزی که حفته برسی

ناردونه بی نفس تقلا می کرد

داشت خفه می شد

نفسش بالا نمی اومد

خودشو محکم تگون می داد

اما فایده ای نداشت

مرد رو به روش خیلی قوی بود

سورن خیره تو چشمای اشکی و ترسیده ناردونه
خندید

خندش عجیب ترسناک اما دوست داشتنی بود

سورن : نرو ناردونه

قول دادی می مونی

ولی رفتی

می دونی چند روزه نیستی

دلت واسم تنگ نشده؟؟؟

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_چهارم

کاری از جلال محمدی



ناردونه دهنشو باز کرد تا حرفی بزنه با ضربه ای که به
صورتش خورد شوکه چشماشو باز کرد
روی تخت بیمارستان تو بغل پدرش دستو پا می زد
علی نگران و بهت زده ناردونه رو محکم گرفته بود
ناردونه نفس زنان چشماشو بست
خواب دیوونه کننده ای بود
احساس می کرد یه مسیر طولانیو دویده
علی بی حرکتی دخترشو که دید فهمید آروم شده
روی تخت خوابوندهش خیره به چشمای بستش گفت :

چی کار کنم آروم شی؟؟؟!

فقط تو واسم موندی خواهش می کنم خوب شو

بغص کرد

شنیدن صدای شکسته و بی حال پدرش قلبشو به درد

می آورد

با اینکه زیاد نمی شناختش اما می دید چقد واسه خوب

شدنش تلاش می کنه و عذاب می کشه

ناردونه : خوبم بابا نگران نباش

بخاطر حافظم یه مشت کابوسای بی معنیو چرتو پرت

می بینم

چیزیم نیست

زودی خوب میشم خودتو ناراحت نکن

علی با چشمایی پر از درد بلند شد و از اتاق رفت

بیرون

نیاز داشت نفس بکشد

داشت خفه می شد

حالش اصلا خوب نبود حتی فکر اینکه ناردونه رو از

دست بده ام جونشو به لبش می رسوند

واقعا نمی دونست اگه یروز از دستش بده چجوری می

خواد زندگی کنه

مطمعنن مجبود می شد زندگیشو تموم کنه

چون بدون خانوادش دیگه دلیلی واسه زندگی

نداشت.....

ناردونه خیره به سقف دستی به گلوی دردناکش کشید

بخاطر جیغایی که تو خواب زده بود گلوش خراش
برداشته بود و درد می کرد

نمی فهمید چرا باید همچین خوابی ببینه

خیلی واقعی بود

انگار واقعا داشت وانش اتفاق میوفتاد

همچین خوابی چرا باید همش براش تکرار شه

اصلا چرا باید همچین آدمی با همچین چشمای

ترسناکیو تو خوابش ببینه

ینی ممکن بود واقعی باش؟؟؟

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

کاری از **EXCELLENCE**

#پارت_صد_و_شصت_و_پنجم

18 18 18 18

ینی امکان داشت واقعا همچین آدمی باهمچین
چشمای عجیبی تو این دنیا وجود داشته باش!?!?!?

سرشو تکون داد

دیوونه ای نثار خودش کرد

انقدر همه چی بهم ریخته بود که دیگه به چیزای چرتو

پرت فکر می کرد

مگه فیلم ترسناک بود که بخواد همچین موجودی

توش باش

هیولاها تو زندگی واقعی وجود ندارن

با ضربه ای که به در خورد متعجب خودشو بالا کشید
و نشست

پدرش که در نمی زد

ناردونه : بفرمایید

در باز شد مردی قد بلند و جذاب در حالی که یه دسته

گل مریم دستش بود اومد داخل و درو بست

یه لبخند بزرگ روی لباش بود

اما چشماش می لرزید

چشماش پر از نگرانی و بغض بود احساس می کرد

مرد گنده الان که بزنه زیر گریه

ناردونه : من شمارو میشناسم؟؟!؟!!

نیما با ناراحتی خندید و سرشو تکون داد

ناردونه نفس عمیقی کشید و گفت :

متاسفانه شمارو یادم نیامد

میشه خودتونو معرفی کنید؟؟؟؟؟

نیما دسته گلو روی میز گذاشت و گفت :

من نیمام فقط همینو بدونی بسه

نمی تونم چیز بیشتری بگم

چون مطمعمن قرار نیست باور کنی

تنها کاری که از دستم بر میاد اینه که منتظر بمونم تا

حافظت برگرده.....

ناردونه با بهت به نیما خیره شد

شروع خوبی نبود

حرفش بیشتر شبیه خدافظی بود

چهرش خیلی غمگین بود

انگار یه درد و رازه عمقپو با خودش حمل می کرد

انگار یه دوستو از دست داده بود

ناردونه : حالتون خوبه؟!؟!؟!!

نیما سرشو تکون داد و گفت :

نیستم ناردونه نیستم

بدون تو همه کارا سخت شده

فکر اینکه واقعا از دستت بدم داغونم کرد

همه چی بهم ریخته

کاش یادت میومد تنهایی واسم سخته.....

ناردونه متاثر آب دهنشو قورت داد

میل عجیبی به اروم کردن مرد داشت

با شک نیم نگاهی به در کرد و گفت :

حرفاتون یه جوریه.....

اگہ کسی بشنوه فکر می کنه چیزی بینمونه من نامزد
دار.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_ششم

18 18 18 18

@Vip Roman

نیما خندید خندش عصبی بود شاید هم حرفش واقعا
خنده دار بود

نیما : نباید به اون عوضی اعتماد کنی ناردونه آر....

ینی نعیم اون کسی که نشون میده نیست

لعنتی چرا باید همچین اتفاقی واست بیوفته.....

ناردونه : نمی فهمم چی می گید

ینی چی این حرفا

اصلا شما کی هستید!?!?!?

نیما جلو رفت بوسه ای روی پیشانی ناردونه شو که
کاشت و گفت :

زود خوب شو بچه

دلم نمی خواد خواهرامو تو این وضعیت بینم

اون از هانا اینم از تو

خواهش می کنم زودتر خوب شو

بهت نیاز دارم

بدون اینکه منتظر حرفی باش چرخید تا از اتاق بیرون

بره

ناردونه نفس عمیقی کشید و با شک گفت :

اون چیزی که نمی تونی بهم بگیو بگو.....

شاید باعث شه حافظم برگرده

دکتر گفته باید با گذشتیم ارتباط نزدیک داشته باشم

اینجوری که معلومه ارتباط نزدیکی با هم داشتیم

اگه چیز خاصی هست لطفا بهم بگو.....

نیما سرشو چرخوند خیره به صورت نگران ناردونه با

غم گفت :

چیزایی که من میدونم فقط داغونت می کنن

تا وقتی حافظت برنگرده نمی تونی هیچ کدوم از
حرفامو باور کنی

چون خیلی عجیب.....

ناردونه : اگه قبلا باور کردم

الانم می تونم باور کنم

نیما : نمی تونی چون اونو یادت نمیاد

چون ندیدیش و نمی تونی ببینی

متاسفم ناردونه نتونستم پیداش کنم

گمش کردم

نتونستم از تو یا اون مواظبت کنم.....

ناردونه بی اراده بغض کرد

انگار می دونست منظور نیما چیه

انگار حرفاشو احساس می کرد

انگار قلبش با شنیدن این حرفا تو خودش مچاله شد
می خواست گریه کنه ولی نمی دونست چرا
بی اراده حرفی که می دونست خیلی دور از باوره رو به
زبون آورد.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_هفتم

@Vip Roman

18 18 18 18

ناردونه : راجب اون مرد چشم سیاه؟!؟!?!?!?

نیما پلکاشو روی هم فشرد

پس تنها چیزی که یادش بود چشمای سیاه سورن بود

نباید تعجب می کرد

دخترک دیوونه واقعا عاشق اون چشمای ترسناک بود

نیما : تعجبی نداره فقط اونو یادت.....

ناردونه خودشو جلو کشید و با چشمای گرد شده

پرسید :

واقعا همچین آدمی وجود داره؟!?!?!?!?

این چند وقت همش تو خوابام بوده

دست از سرم بر نمی داره

نمی فهمم چرا باید همچین هیولای ترسناکی تو
خوابام باش

نمی خوام دیگه بینمش

باید حافظم برگرده.....

نیما درو باز کرد قبل از اینکه بره بیرون گفت :

گمش کردم ناردونه

منو ببخش ولی اون هیولایی که ازش حرف میزنو گم
کردم

بیرون رفتو درو بست

ناردونه با نفسی که به زور بالا می اومد از تخت پایین
اومد

باید باهاش حرف می زد

نمی تونست اینجوری تنهاس بزاره بره

نمی تونست با همچین حرفایی از قبل گیج ترش کنه
حالش بدتر شده بود به در نرسیده بود که سرش گیج
رفت روی زمین کنار دیوار نشست

چنگی به موهای زد سرشو به دیوار کوبید

درد می کرد

احساس می کرد مغزش داره سوراخ میشه.....

(_ باید بری اینجا امن نیست

+ نمی خوام برم خودت منو اینجا نگه داشتی می

خوام بمونم

_ باید بری اینجا امن نیست احمق باید بری.....)

علی درو باز کرد و داخل رفت

با دیدن ناردونه تو اون شرایط دوید سمتش

علی : ناردونه جان بابا چی شدی!?!?!?

حالت خوبه؟!!

همینجا بمون الان دکترو خبر می کنم

ناردونه از درد به خودش پیچید

صداها و تصویرای مختلف و مات زیادی تو سرش بود

داشت دیوونه می شد

صدای پدرشو نمی شنید صدای دکتر و پرستارام نمی

شنید

اصلا صدایی نمی اومد

کم کم تاریکی و تصویرا از بین رفتن

با خوردن نور چراغی به تو چشمش سرشو تگون داد

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_هشتم

18 18 18 18

دکتر: حالش خوبه

بخاطر اینکه که مغزش در تلاش حافظشو برگردونه

احتمالا از این به بعد زیاد این اتفاق واسش بیوفته

اصلا نباید تنهاس بزارید

ممکن حتی حالش بدترم بشه

باید با یه روانشناس حرف بزنه

لازم قرص مصرف کنه

کاری از @VipRomance

با کمک یه روانشناس می تونه خیلی راحت تر همه
چیو به خاطر بیاره

علی با نگرانی سرشو تکون داد

دلش نیومد بگه دخترش قبلا روان پزشک بوده و حالا
باید بره پیش روانشناس

دلش نیومد همچین حرفیو جلوی چشمای پر از درد و
ترس ناردونه بزنه

پرستار آرام بخشو به سرمش تزریق کرد و با برداشتن
وسایل بیرون رفت

ناردونه سمت پدرش چرخید

قطره اشکی از گوشه چشمش جاری شد و گفت :

بابا.....

علی خیره به قطره اشکش صورتشو نوازش کرد و
گفت :

جون دل بابا

بابا قربونت بشه گریه نکن

خودم مواظبتم

نمیزارم دیگه اتفاقی واست بیوفته بابا جون

دردت به جونم

اشکای بیشتری روی صورت ناردونه جاری شدن

با صدایی که می لرزید گفت :

من خیلی می ترسم

هیچی یادم نمیاد

نمی دونم کی خوبه کی بد

نمی دونم کی بودم

چیکار می کردم

اصلا عاشق بودم یا نه

نمی تونم واسه از دست دادن مادرم گریه کنم

چون هیچی ازش یادم نییاد

انگار اصلا همچین کسی تو زندگیم نبوده

دارم داغون میشم وقتی نمیدونم تو زندگیم چخبر بوده

می ترسم یه کاری کنم و وقتی حافظم برگشت بفهمم

اشتباه بوده

می ترسم آدمای اشتباهو وارد زندگیم کنم

نمی خوام چیزی برخلاف آدمی که بودم باشم

نمی خوام یه آدم دیگه باشم

اما چیزی یادم نییاد

هیچی نیست

انگار خالیه

فقط یسری تصویرا و صداهاى ترسناک انگار اصلا
واقعی نیستن

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_شصت_و_نهم

18 18 18 18

@Vip Roman

آدمی که همش تو خوابام می میبینم اصلا شبیه آدم
نیست

انگار یه هیولاعه

هیولایی که نگاهش بهم خیلی عجیب و باعث میشه
دیوونه بشم

قلبم درد می کنه

وقتی نگاهم می کنه قلبم درد می گیره بابا

توروخدا یه کاری کن

دارم اذیت میشم

خواهش می کنم یه کاری کن

نمی دونم باید چیکار کنم.....

علی ناردونه رو محکم بغل کرد

فکر می کرد دخترش فقط به برگشتن حافظش فکر
می کنه

اما مثل اینکه مثل همیشه ذهنش پر بود
از بایدا و نبایدایی که حق داشت بهشون فکر کنه حق
داشت نگرانشون باش

علی : همه چی درست میشه بابا جان

همه چیز یادت میاد

باز مثل قدیما میشی

شنیدی که دکتر چی گفت این دردا بخاطر اینه که
مغزت در تلاش همه چیو به یاد بیاره

پس ینی داری حافظتو بر می گردونی

مطمعن باش همه چیز درست میشه همه کسم

نمی زارم درد بکشی

بابا پیشته

بابا مواظبته.....

بی توجه به نگاه حریص و خیره آرش روی تختش
دراز کشید

علی پتورو روش مرتب کرد

بوسه ای روی پیشونیش کاشت و گفت :

ما بیرونیم دخترم

هرچی خواستی صدام کن

ناردونه سرشو تکون داد و چشماشو بست

دلش نمی خواست با آرش چشم تو چشم شه

بعد از اون حرفایی که نیما زد فهمید حسش نسبت به

آرش درست بوده

و واقعا آدم خوبی نیست

مطمئن بود عاشق همچین آدمی نبوده
پس چرا داشت باهاش ادواج می کرد
چرا افتاده بودن دنبال کارای ازدواجش
پدرشم می گفت عاشقش بوده
خودشم که داشته با آرش دنبال کارا می رفته
حتی چند سال صیغه بودن
ینی تو این مدت طولانی نتونسته به خانوادش بگه
این آدمو دوست نداره
ینی واقعا همچین آدم ضعیفی بوده
و نمی تونسته از کوچیک ترین حقش هم دفاع
کنه؟!؟!?!?

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتادم

18 18 18 18

صدای بسته شدن درو که شنید چشماتشو باز کرد

روی تخت نشست

دستی به موهای چربش کشید

باید حموم می کرد

اما امشب خیلی خسته بود

فردا صبح حتما یه دوش حسابی می گرفت

نگاهی به وسایلی توی اتاق کرد

بلند شد و سمت میز تحریر سفید رفت پشت صندلی

نشست

خیره به عکس سه نفره دستشو کشید رو عکس زنی

که مادرش بود

تلخندی زد

ترسش از وقتی بود که حافظش برگرده و درد از

دست دادن مادرش سراغش بیاد

مطمعن قرار بود حسابی داغون بشه

نگاهشو بین برگه ها چرخوند

از هیچ کدوم سردر نمی آورد

معلوم بود مربوط به دانشگاهش

کشوی میزو باز کرد دفتر جلد قهوه ایو برداشت بازش کرد

با افتادن برگه تا شده سفیدی روی زمین خم شد و برش داشت

خواست بازش کنه اما با شنیدن صدای در پشیمون شد

برگه رو لای دفتر گذاشت و سمت در چرخید با دیدن آرش آب دهنشو قورت داد سعی کرد لبخند بزنه

اما فقط یسری حرکات مسخره با لبش انجام داد

و باعث شد آرش چشماشو باریک کنه

ناردونه کلافه سرشو تگون دادو گفت :

چیزی می خوای؟؟؟!

آرش درو بست سمت تخت رفت روش نشست و
گفت :

از وقتی حافظتو از دست دادی خیلی باهام سرد شدی
ناردونه

دیگه اون دختر عاشقی که قبلا می شناختم نیستی
احساس می کنم دیگه دوستم نداری
انگار دیگه اون احساس قبلیو بهم نداری
دلہ شکسته

میدونی وقتی تو کما بودی چقد بهش فشار اومد و
گریه کردم

داشتم از درد دوری می مردم
داشتم جون می دادم تا بهوش بیای و دوباره چشمای
خوشگلتو باز کنی

ولی تو خیلی سردی

انگار اصلا عشق و احساس منو نمی بینی

انگار نمی خوای قبول کنی چقد دوستت دارم

من واقعا حالم خوب نیست.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_یکم

@Vip Roman

18 18 18 18

ناردونه لبشو گاز گرفت
عذاب وجدان گلوشو گرفته بود
خواست حرفی بزنه اما با کاری که آرش کرد ساکت
شد
دستاشو دورش حلقه نکرد
فقط آروم و بی صدا تو بغلش وایساد
مغزش می گفت شاید راست می گه
شاید واقعا عاشقش بودی
بین چقد دوستت داره
بین بخاطرت چقد عذاب می کشه
هرکی بود انقدر منتظر یه آدمی که تو کماست نمی
موند

بین منتظرت مونده

اما قلبش ساکت بود

نه حرفی میزد

نه نگاهش می کرد

انگار ازش دلگیر بود

انگار از اینکه تو آغوش آرشی بی حرکت بود ناراحت
بود

می خواست از این آغوشی که هیچ گرمایی و اسش
نداشت دور شه

تند نمی زد و هیجان زده نبود

انگار این آغوش اون آغوشی که و اسش تبو تاب
داشت نبود

خودشو از آرشی دور کرد روی صندلی نشست

خیره به زمین گفتم : معذرت می خوام
میدونم این مدت رفتارم خیلی بد بودن
ولی واقعا نمی تونم کاری کنم
ذهنم درگیر چیزاییه که فراموش کردم
همش استرس دارم و نگرانم
انگار یه چیز مهمی تو گذشته بوده که یادم نمیاد
واسه همینم رفتارم اینجوری شده
واقعا نمی خوام ناراحت بشی یا دلت بکشنه
همینجوریشم کلی عذاب وجدان دارم
هم تو هم مامان هم بابا آدمای مهم زندگی اید
اما هیچی یادم نمیاد @Vip Roman
انگار تازه باهاتون آشنا شدم فقط به زمان نیاز دارم و
آرامش

مطمعنم حافظم بلاخره برمی گرده
قرار نیست تا ابد همینجوری بمونم
پس نگران نباش
وقتی خوب شدم جبران می کنم
آرش تو دلش پوزخندی زد
باید قبل از اینکه همه چی یادش بیاد کارو یه سره کنه
وگرنه باز به وضعیت سخت قبل بر می گشتن
می دونست الان دور دوره ناردونست و هرچی بگه
علی گوش میده
اگه حافظش برگرده خیلی راحت می تونه این ازدواجو
بههم بزنه و علی باهانش راه میاد
مطمعن بود اونم دلش می خواد ناردونه رو پیش
خودش نگه داره

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_دوم

18 18 18 18

دخترش دیگه تنها خانوادش بود

البته خودشم قرار نبود زیاد زنده بمونه

پس بهتر بود بیشتر به فکر خودش باش

تا ناردونه ای که هنوز اول بازیش بود

کاری از EXCHANGE GROUP

آرش : حق با توعه عزیزم
ببخشید با حرفام ناراحت کردم
فقط این مدت خیلی فشار روم بود
فکر می کردم دیگه دوستم نداری
اما اینارو که گفتم فهمیدم اشتباه می کردم
بازم ببخشید امیدوارم از دستم ناراحت نشده باشی
گلم
میدونم حالت خوب نیست به نظرم اگه بریم سر خونه
زندگیمون حالت بهتر میشه
تو نیاز داری یکی ازت مواظبت کنه و کی بهتر از منی
که عاشقتم
خودم خوبت می کنم

پدرت گناه داره از یه طرف درد مادرت از یه طرف
مریضی تو داره داغونش می کنه
بخاطر پدرتم که شده باید ازدواج کنیم
باید پیش من باشی

بزار این سختیاریو من تحمل کنم
بزار بار این سختیاریو دوش من باش نه پدرت
اون خیلی خستس
وقتشه یکم استراحت کنه و با خودش تنها باش
ناردونه دستاشو مشت کرد

یه قسمت بزرگی از حرفاش درست بودن
پدرش واقعا نیاز داشت استراحت کنه
اما نه تنهایی نیاز داشت یکی کنارش باش و حالشو
خوب کنه

قطعا اون یه نفر خودش نبود

انقدر داغون بود که کاری جز اذیت کردن بقیه از
دستش بر نمی اومد

شاید واقعا باید اجازه می داد

(دلیل اینکه دیگه از اسم نعیم استفاده نمی کنم اینه
که شما دیگه می دونیم نعیم همون آرش)

آرش ازش مواظبت کنه

شاید بهتر بود اجازه بده سنگینی این بار رو شونه یکی
دیگه باش

تا پدرش بتونه بعد این همه سختی یکم نفس بکشه

دستی به پلکای خستش کشید و گفت :

میشه تنهام بزاری

واقعا نیاز دارم تنها باشم و فکر کنم

آرش با لبخند سرشو تکون داد و بیرون رفت

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_سوم

18 18 18 18

می دونست حرفاش حسابی رو ناردونه تاثیر گذاشته

با اینکه این بازی از قبل خیلی آسون تر شده بود

اما قبلو ترجیح می داد

کاری از PVR و FNF

بازی با ناردونه گستاخ و وحشی و اشش هیجان انگیز
بود

این ناردونه داغون و شکسته زیاد و اشش دوست
داشتنی و خواستنی نبود

انگار الان دیگه بجای بازی با جسمش باید با ذهنش
بازی می کرد

و خیلی راحت به دستش می آورد
نیم نگاهی به علی کرد

و با نیشخندی محور روی مبل رو به روش نشست.....

ناردونه با ذهنی درگیر موهاشو چنگ زد

آرش حسابی ذهنشو بهم ریخته بود

خواست بلند شه

اما نگاهش به دفتر که افتاد مکث کرد

با تردید بازش کرد کاغذ سفید تا شده رو باز کرد
با چیزی که دید بهت زده خشکش زد
کاغذ از لای دستاش سر خورد و روی زمین افتاد
تا چند دقیقه تو همون حالت مونده بود
بلاخره به خودش جرعت داد
خم شد و برگه رو برداشت
نقاشی که فقط با یه رنگ کشیده شده بود حسابی
بهش دهن کجی می کرد
دستشو کشید روی تصویر مرد برهنه
پس واقعا وجود داشت
واقعا همچین آدمی وجود داشت
یا بهتر بود بگه هیولا
واقعا یه همچین هیولایی وجود داشت

چشماش توی نقاشیم سیاه بودن
با اینکه کل نقاشی با سیاه کشیده شده بود
اما سیاهی چشماش حتی توی اون نقاشی تماما
سیاهم برق تاریک و کشنده ای داشتن
انگار حتی از توی نقاشیم می تونست باهش حرف
بزنه
می تونست با اون چشمای سیاه و ترسناکش ناردونه
رو محو خودش کنه و تنشو بلرزونه
موهای بدنش سیخ شدن
احساس عجیبی داشت
اینکه انقدر واضح می تونست توی واقعیت یه عکس
از مرد دیوونه توی خواباش ببینه
احساس خیلی عجیبی داشت

که حتی نمی تونست توصیفش کنه.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_چهارم

18 18 18 18

چرا باید همچین عکس پورنی رو نگه داره

صورت زن توی عکس مشخص نبود

اصلا صورتی نداشت

چرا زن بی صورت بود و مرد ترسناک صورت داشت
اصلا همچین چیزی توی اتاقش لای دفترش چیکار
می کرد

درک کارایی که قبلا انجام می داده سخت بود

یاد حرفای نیما افتاد

پس چیزایی که تو گذشتشه انقدر غیرقابل باور و

دیوونه کننده هستن که نتونه باور کن

ازش ممنون بود که حرفی نزد

مطمعن شنیدن چیزای بیشتر باعث می شد درگیری

ذهنیش بیشتر بشه

همین الانشم دست کمی از یه آدم دیوونه نداشت

نقاشیو تا کرد و دوباره لای دفتر گذاشت

دلش می خواست پارش کنه اما یه حسی بهش می
گفت کارش اشتباه

اگه قبله نمی خواسته دورش بندازه پس بعدا هم نمی
خواد همچین کاری کنه

هرکاری که می کرد اول این فکر تو ذهنش می اومد
که اگه الان حافظش سر جاش بود این کارو انجام می
داد یا نه

واقعا عذاب آور بود

انگار داشت واسه انجام همه کاراش از یه آدم دیگه
اجازه می گرفت

و اون آدم جوابی بهش نمی داد

فقط با یه نگاه پر از حرف بهش خیره می شد

و منتظر زمان مناسبش بود تا حسابی بهش سرکوفت
بزنه.....

تو آینه به خودش نگاه کرد

واقعا قبلا کی بوده؟!؟!؟

نفس خسته ای کشید و از اتاق رفت بیرون

پدرش مثل همیشه صبحانه آماده کرده بود و منتظرش

پشت میز نشسته بود

تو فکر بود

حتما به مادرش فکر می کرد

مادری که هیچی ازش به یاد نداشت

بجز صورتش که بخاطر عکساشون می تونست به یاد

بیاره

علی : صب بخیر دختر گلم

ناردونه : صب بخیر باباجون

باز که اول صبی خودتو انداختی تو زحمت
بهت که گفته بودم خودم دیگه به کارا میرسم
چرا باز صب به این زودی بیدار شدی؟؟!!؟

علی : خوابم نمی بره بابا جان
توام نباید کار کنی باید استراحت کنی
تازه یه ماه از بیمارستان مرخص شدی

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_پنجم

ناردونه سرشو تکون داد

یه ماه گذشته بود

زمان خیلی سریع می گذشت و باعث می شد

احساساتش کم رنگ شن

ناردونه : بابا می تونی آدرس جایی که توش کار می

کردمو بهم بدی؟؟؟؟

می خوام یه سر بهش بزنم.....

علی با اخمای تو هم سرشو تکون داد و گفت :

می خوامی بری چیکار

یادت رفته اونجا چه بلایی سرت اومد؟؟؟؟!

ناردونه : میدونم بابا جون

یادم نرفته و نمیره

فقط کنجکاووم بدونم تو چجور جایی کار می کردم

دکتر گفت باید برم تو خاطراتم

مطمعنم اونجا چیزایی هست که می تونه مجبورم کنه

به حافظم نزدیک تر شم

علی اخماشو بیشتر توهم کشید

دلش نمی خواست دخترکش برگرده به همچین جای

شومی

ناردونه : خواهش می کنم بابا

میدونی که این شرایط چقد واسم سخته

باید واسه بهتر شدن تلاش کنم

با خوردن و خوابیدن قرار نیست چیزی درست شه

باید واسه بهتر شدن حاله کارایی که دکترو گفته رو
انجام بدم

علی کلافه دستی به صورتش کشید و گفت:

خودم می برمت.....

ناردونه سرشو تکون داد

حقیقتا دلش نمی خواست تنهایی بره جایی که کم
مونده بود بمیره

اینکه پدرش کنارش باش باعث می شد احساس
امنیت کنه

میزو تمیز کرد و سمت اتاقش رفت

لباساشو عوض کرد و از اتاق بیرون رفت

کفشاشو پوشید

سرش هنوز گاهی اوقات گیج می رفت

خیلی ترسناک بود

احساس می کرد داره از یه بلندی میوفته و کسی

نیست نجاتش بده

در صورتی که فاصلش همیشه اندازه یه نشستن و بلند

شدن بود

سوار ماشین پدرش شد و درو بست

علی با آرامش رانندگی می کرد

مشخص بود میلی به رسیدن به تیمارستان نداره

حق داشت

ناردونه ام خیلی مایل نبود

اما احساس می کرد یه چیزی هست که باید ببینه

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_ششم

18 18 18 18

از ماشین پیاده شد

کنار در منتظر شد تا پدرش ماشینو پارک کنه

نگاهشو تو حیاط بزرگش چرخوند

بدون اینکه متوجه باش قدم زنان داخل رفت

هیچ نگهبانی جلوی در نبود

کاری از [@VipRoman](#)

عجیب بود

مگه نباید تیمارستانا نگهبان داشته باشن
از اون مهم تر مگه نباید درشون قفل باش

نگاهش به درختی بزرگ افتاد

سمتش رفت

درخت خوشگلی بود شکوفه های کوچولو روش
خودنمایی می کردن

خیلی خوشگل بودن

سرشو بالا گرفته بود و کامل به شاخه ها خیره شده
بود

زیر این درخت احساس سنگینی می کرد
انگار سنگینی یه چیزی رو شونه هاش بود

شاید یه نگاه شایدم یه خاطره

هرچی بود سنگینیش خیلی زیاد بود
خواست از درخت فاصله بگیره
با دیدن پنجره اتاقی که کاملاً به اینجا دید داشت
مکت کرد

احساس عجیبی به این مکان داشت
ترس نبود بلکه یه احساس عمیق تر بود
انگار مجبورش می کرد اینجا بمونه
با شنیدن صدای پدرش نگاهشو گرفت و باهاش هم
قدم شد

ناردونه : چرا انقد خلوته!?!?!?

علی : بعد اتفاقی که واست افتاد قسمت خصوصیشو
کامل بستن

اون یکی قسمتم کم کم داره بسته میشه

مثل اینکه ساختمونو فروختن
قراره تبدیل شه به فروشگاه
ناردونه هومی کرد و اخماشو تو هم کشید
چرا یکی باید بیاد تو همچین جای پرتی که از خونه ها
و مردم دوره فروشگاه بسازه
خارج از شهر نیست
ولی بازم از مردم دوره عجیب بود
ناردونه: من تو کدوم قسمت کار می کردم؟!؟!?
علی: قسمت خصوصی
ناردونه: بخاطر اتفاقی که واسه من افتاد
بستنش؟!؟!؟!?!?
علی سرشو تکون داد و گفت: نه
گفتن دلایشون شخصیه

مثل اینکه صاحب ملک پول لازم بوده
واسه همینم زمینو فروخته
ناردونه : مگه ملکش شخصیه؟!؟!?!?

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_هفتم

18 18 18 18

@Vip Roman

علی : آره هرچی گشتم نتونستم بفهمم واسه کیه.....

کاری از www.instagram.com/viproman

مثل اینکه صاحبش نمی خواد پیدا شه

انگار خونه ارواح بود

نه صدایی می اومد

نه کسی توش بود

هنوز چند قدم بیشتر داخل ساختمون نرفته بودن

که با شنیدن صدایی شوکه تو جاش پرید

علی با اخم به مرد نگاه کرد

مثل اینکه دکتر بود چون لباس سفید دکتری تنش بود

ناردونه با چشمای باریک شده به پوزخند روی لبای

مرد نگاه کرد

نگاهش پر از نفرت بود

پس همو می شناختن

کامران : بفرمایید با کسی کار دارید؟!؟!?!!

علی : رئیس تون.....

کامران : رئیس خودمم

کارتونو بفرمایید

ناردونه : من قبلا اینجا کار می کردم

اومدم بیمارمو ببینم.....

کامران نیشخندشو پررنگ تر کرد

مثل اینکه حرفای ناردونه خیلی براش خنده دار بودن

دختره دیوونه نباید بر می گشت

کامران : میدونم ناردونه خانوم

شاید شما یادتون نیاد ولی ما باهم رویه بیمار کار می

کردیم

ناردونه متعجب قدمی جلو رفت همکارش بود.....

علی اخماشو توهم کشید

هیچ از مرد رو به روش خوشش نمی اومد

نگاهش به دخترش کینه دار بود

ناردونه : بیماری که روش کار می کردیمو کجا

فرستادن!?!?!?

هیچ ایده ای نداشت چرا انقدر نگران اون بیمار بود

مگه همون آدم نبود که داشت جونشو می گرفت

کامران جوابشو نداد

به فقط بهش خیره شد

ناردونه معذب آب دهنشو قورت داد و دوباره گفت :

مشکل بیماری که روش کار می کردیم چی بود؟؟؟

کامران خوشحال از اینکه می تونست ناردونه رو اذیت

کنه گفت :

یه قاتل سریالی دیوونه بود

تو این مدتی که اینجا کار می کردی خیلی اذیتت می کرد

واسم عجیب بود چطور همه چیزو تحمل می کردیو صدات در نمی اومد

حتی چند بارم تلاش کرد بکشتت

دکتر رسولی می گفت خیلی ترسیده بودی

اما بازم سمج بودی که درمانش کنی

متاسفانه آخرش این بلارو سرت آورد

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_هشتم

18 18 18 18

تورم مثل بقیه دکترایی که داشت راهی بیمارستان کرد
کنترل کردنش خیلی سخت بود
میدونی که چی میگم
اون یه آدم معمولی نبود
یه قاتل سریالی بود
یکی که بچه هارو می کشت واسه همینم تو قسمت
خصوصی بود
و کسی جرعت نزدیک شدن بهشو نداشت
اون یه هیولا بود

یه هیولای ترسناک که جون خیلارو گرفته بود
ناردونه نفس نفس زنان به کامران خیره شده بود
حالش خوب نبود

چطور تونسته بود واسه درمان همچین موجود
ترسناکی تلاش کنه
مگه دیوونه بود که همچین کاری کنه آب دهنشو قورت
داد و گفت :
چشماش.....

کامران ابرویی بالا انداخت
پس چشمای سورنو یادش بود دندون روی هم سایید
و گفت :

پس یه چیزایی یادتونه
حتما خیلی اذیت شدید که چشماش هنوز یادتونه

البته چیزی نیست که هرکسی بتونه فراموشش کنه
اون یه قاتل با چشمای یه هیولا بود
موجودی که اصلا نباید به دنیا می اومد
یادمه وقتی روش کار می کردیم همیشه با نگاه
ترسناکش بهت خیره می شد
نگو منتظر یه فرصت بوده تا بهت آسیب برسونه
اگه یه درصد احتمال می دادم حتما جلوشو می گرفتم
ناردونه دستشو به دیوار گرفت
قلبش محکم می کوبید
سرش درد می کرد
همه وجودش می سوخت
قلبش نمی خواست حرفای کامرانو باور کنه
اما مغزش بهش هشدار می داد که وقتشه بره خونه

وقتشه از این جای ترسناک دوره شه و دیگه به اون
هیولا فکر نکنه

علی نگران سمتش رفت و گفت :

بسه باید بریم خونه

باید استراحت کنی

نباید انقدر به خودت فشار بیاری

ناردونه سرشو تکون داد نگاهشو بالا آورد و خیره به
کامران گفت :

الان کجاست؟؟؟!

علی سرشو چرخوند و منتظر به کامران خیره شد

@Vip Roman

©©©©

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هفتاد_و_نهم

18 18 18 18

کامران : مُرده

زانوهای ناردونه خالی شدن

قبل از اینکه بیوفته علی محکم گرفتش

ناردونه بهت زده به کامرانی که بالبخند از شون دور

می شد نگاه کرد

چرا حرفش انقدر درد داشت

واسه کسی که عذاب وجدان داشت چرا چیزی از
مادرش یادش نمیاد و ناراحت نیست
این حس نسبت به یه قاتل سریالی خیلی دیوونگی
بود

نباید ناراحت می شد
نباید بغض می کرد
اما دست خودش نبود
قلبش انقدر محکم می زد که گاهی حس می کرد می
خواد بیاد بیرون
با کمک علی از تیمارستان رفت بیرون
زیر درخت روی صندلی نشست
علی نگران صورت ناردونه رو نوازش می کرد
رنگ به روش نمونده بود

علی : ناراحت نباش دخترم

چه بهتر که مرده

یه قاتل سریالی که جون بچه هارو می گرفته حق

زندگی تو این دنیا رو نداره

اگه می دونستم واسه نجات همچین آدمی داشتی

تلاش می کردی

هیچ وقت بهت اجازه نمی دادم سرکاربری

ناردونه بی توجه به حرفای پدرش سرشو بلند کرد

و به پنجره خیره شد

اشکاش اروم روی صورتش می ریختن

چرا انقدر ناراحت بود

باید خوشحال می بود که همچین هیولایی که قصد

داشته جانشو بگیره دیگه وجود نداره

باید از نبودش خوشحال می شد

ولی نبود

احساس می کرد یه آدم مهم زندگیشو از دست داده

سرشو گذاشت رو شونه پدرشو آروم گریه کرد

نمی تونست کنترلش کنه

اشکاش غیر قابل کنترل بودن

بدنش هیچ کدوم از کارایی که می خواستو انجام نمی

داد

ناردونه : قلبم داره آتیش می گیره بابا

ولی نمیدونم چرا

نمیدونم چرا از مرگ یه همچین آدمی ناراحتم

اصلا نمی دونم چرا واسه خوب شدنش تلاش می

کردم

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریاز احمدلی

چیکار داشتیم می کردم

نمی تونم کارای گذشتمو درک کنم

دارن دیوونم می کنن بابا

من داشتیم چیکار می کردم!?!?!?

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتادم

18 18 18 18

کاری از *EXCHANGE GROUP*

علی موهاشو نوازش کرد

باورش سخت بود که انقدر از دخترش دور شده بود
که نمی دونست ناردونه درگیر همچین پرونده ای شده
باید همون موقع که سوالای عجیب می پرسید
می فهمید درگیر چیزایی شده که نباید می شده
ناردونه سرشو چرخوند و دوباره به پنجره خیره شد
صحنه های تاری از جلوی چشمش رد می شدن
مرد رو به روی پنجره به اینجا خیره شده بود
انگار می تونست ببیندش
چشماش ترسناک بودن
خیلی ترسناک بودن
واقعا به آدمی که قبلا بوده غبطه می خورد

اینکه نمی تونست مثل اون قوی و نترس باش و اشش
سخت بود

کاش زودتر همه چی یادش بیاد
کاش زودتر یادش بیاد کی بوده.....

اومده بودن خونه

اما قلبش هنوز تو اون تیمارستان مونده بود
خبر اینکه اون مرد چشم سیاه مرده و اشش شوکه
کننده بود

انتظار داشت وقتی رسید اونجا بتونه ببیندش
می خواست ازش بپرسه چرا انقدر تو خواباش میاد
چرا روزو شبو ازش گرفته
جلسات روان درمانی تاثیری روش نداشتن

انقدر ذهنش درگیر بود که گاهی حتی صدای دکترشم
نمی شنید

چه برسه به اینکه بخواد خیلی خوب و دقیق باهش
همکاری کنه

گوشی تلفنی که قبلا استفاده می کردو از کیفش درآورد
شارژ نداشت انقدر ازش استفاده نکرده بود که خاک
روش خوابیده بود

زدش تو شارژ و خیره بهش رو تخت نشست

امیدوارم بود بتونه چیزای جدید از توش پیدا کنه
ده درصد که شد همونجوری تو شارژ روشنش کرد

تحمل اینکه تا پر شه وایسه رو نداشت رفت توی
گالریش چیز خاصی پیدا نکرد

چندتا عکس از خودش و آدمایی بود که هیچ کدومو
نمی شناخت

گالریو بست چند تا پیام جدید واسش اومده بود
با هیجان و شوک پی امای نیمارو باز کرد و شروع کرد
به خوندنشون

حرفاشون خیلی عجیب بودن
از هیچ کدوم سر در نمی آورد
انگار رمزی حرف زده بودن

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_یکم

18 18 18 18

کلافه پوفی کشید

گوشیو خاموش کرد و روی میز انداخت

آینه کوچک روی میزو برداشت و به خودش خیره
شد

ناردونه : چقد آدم عجیبی بودم

یه آدم کله شق و دیوونه که معلوم نیست چه غلطی
داشته می کرده

ولی مطمئن خیلی شجاع بودم

که هر روز واسه دیدن همچین هیولایی می رفتم

ینی واقعا ازش نمی ترسیدم؟!؟!؟!؟!؟!?

یا شایدم می ترسیدم

ولی بخاطر زنجیرایی که بهش وصل بودن نمی

ترسیدم ین.....

متعجب روی صندلی سیخ شد

چطور یادش بود که سورنو با زنجیر می بستن

تند تند پشت سر هم پلک زد

دوباره داشت تکرار می شد

هر بار که یکم از خاطراتش یادش می اومد

مغزش شروع می کرد به درد گرفتن

انگار یکی سرشو می کوبید به دیوار

قرص زرد رنگو برداشت و بدون آب خورد

چیز زیادی نبود ولی واکنش مغزش انقدر شدید بود
انقدر که می ترسید حتی راجب گذشته کنجکاو شه
دردش خیلی شدید بود

نمی فهمید چرا ولی انگار در مقابل به یاد آوردن گذشته
مقاومت می کرد

واقعا دیوونگی بود

اخه چرا باید همچین کاری کنه

مگه اون مرد چی داشته که بخاطرش انقدر تلاش می
کرده

ینی ممکنه آدم مهمی بوده باش

حتی فکر بهشم اذیتش می کرد

نمی تونست هیچ احساسی با همچین آدمی داشته

باش مگه نه؟!؟!؟!!

نمی تونسته عاشق یه هیولای قاتل بشه

نمی تونسته انقدر احمق باش

خدا به دادش برسه

وقتی حافظش برگرده چقدر باید عذاب بکشه

ولی همچین چیزی ممکن نبود

هیچ کس مطلقا هیچ کس نمی تونه عاشق یه قاتل

سریالی بشه

مخصوصا قاتل دیوونه ای که سعی داشته بکشتش

اونم چندبار

باید با دکترش حرف می زد

نیاز داشت یکی کمکش کنه

واقعا زیاد داشت حرف بزنه تا خالی شه.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_دوم

18 18 18 18

ناردونه خیره به لیوان قهوه روی صندلی پشت میز

نشسته بود

نیما دستی به صورتش کشید و متعجب گفت :

حافظت برگشته؟!؟!؟!؟!؟!?

ناردونه آب دهنشو قورت داد

می دونست تا وقتی حافظش برنگشته نیما چیزی
بهش نمی گه

دلش نمی خواست دروغ بگه ولی تحمل این همه
گیجی و بی خبریم نداشت

انگار داشت تو خواب راه می رفت خوابی که واسه
خودش نبود

ناردونه : آره ببخشید این مدت بخاطر من خیلی اذیت
شدی

نیما نفس راحتی کشید

چند ثانیه سرشو روی میز گذاشت

خداروشکر کرد ناردونه همه چیز یادش اومده

واقعا تنهایی و اسش سخت بود

با اینکه قبلا همینجوری بود

اما از وقتی ناردونه رفیق و همراهش شده بود همه چیز
واسش آسون تر شده بود

ناردونه سرفه ارومی کرد تا توجه نیمارو جلب کنه

باید هواسشو جمع می کرد نباید سوتی می داد

نیما پلیس بود اگه احمق بازی در می آورد همه چیو می
فهمید

ناردونه : دیروز رفتم تیمارستان

می خواستم بینم بعد اتفاقی که افتاد تو چه وضعیه

مثل اینکه می خوان بکوبن فروشگاهی چیزی درست

کنن

عجیبه ملکش شخصی بوده

نیما دستی به گردنش کشید و گفت : اره خیلی وقته
تصمیمشو گرفتن

خداروشکر حالت خوب شد ناردونه تو این مدت دهنم
سرویس شد

نگرانی اینکه یوقت حافظت برنگرد.....

ناردونه بی طاقت وسط حرفش پرید و گفت :

خوبم نگران نباش تعریف کن بینم تو این مدت چه
اتفاقایی افتاده

نیما سرشو تکون داد و گفت : قراره حسابی شوکه
بشی

من خیلی تلاش کردم ناردونه

واقعا خیلی تلاش کردم پیداش کنم

ولی هیچی ارزش نبود

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریاز احمدلی

انگار اصلا وجود نداشته

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_سوم

18 18 18 18

@Vip Roman

داشتیم برنامه می ریختیم وارد عمل شیم اما با اتفاقی

که افتاد همه چیز بهم ریخت

کاری از EXLHND & RUVJ

گمش کردم

ناردونه با چشمای گرد شده به نیمای گرفته و کلافه
خیره شده بود

منتظر بیشتر بگه حرفاش پر از ابهام بود

نمی تونست دقیق بفهمه چی میگه

نیما : متاسفم ناردونه ولی سورنو گم کردم.....

ناردونه چند ثانیه بی حرکت بهش خیره شد

حدس اینکه سورن کیه سخت نبود

اما ذهنش انقدر درگیر بود که درست نمی تونست

حرفاشو بفهمه

ناردونه : دکتری که تو بیمارستان بود گفت سورن

مرده.....

نیما بهت زده به نگاه کنجکاو ناردونه نگاه کرد

لحن آروم و بی تفاوت دخترک عین پتکی محکم تو
سرش خورد

کمی اخماشو توهیم کشید

باورش نمی شد انقدر راحت گول خورده باش اصلا
انتظار همچین چیزی نداشت

نیما : حافظت برنگشته مگه نه....

ناردونه خجالت زده از فهمیدن نیما لبشو گاز گرفت
کمی تو صندلیش فرو رفت

حس یه آدم شیادو داشت

با اینکه فقط می خواست راجب خود قبلیش بفهمه و
خودشو بشناسه

اما بازم دروع گفته بود و این کارش اشتباه بود

ناردونه : ببخشید بخدا نمی خواستم بهت دروغ بگم یا
ناراحت کنم

اما واقعا تحملم تموم شده

چیزایی که یادم میان دارن دیوونم می کنن

احساس می کنم گذشتم شبیه فیلما بوده

چشمای سیاه و ترسناک آدمی که مرده دست از سرم

بر نمیداره

باید حافظمو برگردونم خواهش می کنم بهم بگو کی

بودم.....

نیما چنگی به موهای زد و گفت :

چیزایی که ازشون حرف میزنی وحشتناکن ناردونه

من از همه بیشتر دلم می خواد حافظت برگرده

اما اینجوری فقط باعث بیشتر شدن ترس و وحشت
میشی

تنها چیزی که الان لازم بدونی اینه که نعیم آدم
خطرناکیه و باید ازش دور شی

اون اصلا این ادمی که نشون میده نیست
خودتم ازش متنفر بودی
بعد از اینکه فهمیدی کی بوده.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_چهارم

ناردونه : وقتی حقیقتو بهم نمیگی از کجا بدونم اون
ادم بدی بوده

تمام حرفت اینه که باید از نامزدم دور بشم در صورتی
که اون داره تمام تلاششو واسه بهتر شدن حاله می
کنه

و تو نشستی اینجا و با اینکه خیلی چیزا ازم می دونی
اما همش مخفی کاری می کنی

میگی بخاطر خودمه اما اصلا اینجوری به نظر نمیاد
بیشتر شبیه اینه که بخاطر خودت داری مخفی کاری
می کنی....

نیما بی اینکه ناراحت بشه لبخند محوی زد
لجبازی و زبون درازیش مثل قبل بود
کاش حافظش زودتر برگرده
شایدم باید آرزو کنه برنگرده
چون وقتی سورنو یادش بیاد حسابی درد می کشه
نیما : بهم اعتماد کن
خواهش می کنم مثل قدیم بهم اعتماد کن
بزار از بابت تو خیالم راحت باش
ناردونه نخ شالشو با استرس دور انگشتش پیچید
اعتماد به آدمی که هیچ خاطره ای ازش نداشت و کلا
دو بار دیده بودش خیلی سخت بود
ینی واقعا باید بهش اعتماد می کرد و می زاشت
کنترلش کنه

ناردونه : خودت میگی قبلا با هم کار می کردیم
بزار بدونم قبلا کی بودم و چی می دونستم
مطمئنم اگه بفهمم چی به چی بوده بازم می تونم
کمکت کنم

با هم دیگه از پس همه چی برمیایم
نیما چشماشو باریک کرد
حالا که انقدر اسرار داشت همه چیو بفهمه باید یکم
باهاش راه میومد

با جدیت سرشو تکون داد و گفت :

خیلی پس از اینجا شروع کن

تو عاشق سورن بودی.....

با ضربه ای که به شونش خورد تو جاش پرید

نگاهش به پدرش افتاد

علی : هواست کجاست دخترم

پیازات سوختن

ناردونه هول چرخید سمت قابلمه

با دیدن رنگ طلایی پیازا نفس راحتی کشید

چرخید سمت پدرشو گفت :

ترسیدم بابا

گفتم الان باید از اول خرد کنم سرخ کنم

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_پنجم

علی با خنده به کابینت تکیه داد و گفت :
اگه صدات نمی کردم باید چند دقیقه دیگه همین کارو
می کردی

ناردونه گوشتارو انداخت داخل قابلمه و گفت :
اوهوم به موقع رسیدی

علی خودشو جلو کشید و گفت :

خوبی از دیروز که رفتی بیرون حالت یجوریه

انگار گیج میزنی

اتفاقی افتاده؟؟؟!!

اگه حالت بده بریم بیمارستان؟؟؟!!

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

نه بابا جون خوبم چیزیم نیست

دیروزم جای خاصی نرفتمم یکم همین اطراف پیاده

روی کردم هوا خوردم

گفتی خیلی وقته اینجا زندگی می کنیم گفتم شاید اگه

یکم راه برم و نگاه کنم چیز جدیدی یادم بیاد

علی دستی به ریشای سفیدش کشید

خداروشکر حالشون بهتر شده بود

فقط جای خالی همسرش خیلی تو خونه به چشم می

خورد

ناردونه : خوبی بابا؟!؟!؟!!

علی : خوبم عزیزم تو خوب باشی منم خوبم

همین که می بینم دوباره داری به زندگی بر می گردی
واسم از همه چیز تو این زندگی ارزشمندتره
ناردونه بوسه ای روی گونش کاشت و مشغول هم
زدن غذا شد

علی از اشپزخونه بیرون رفت
ناردونه نفس خسته ای کشید

هنوز با حرفی که نیما زده بود کنار نیومده بود
ینی واقعا عاشق سورن بوده یا نیما فقط بخاطر تلافی
همچین حرفی زده

اخه چطور همچین چیزی ممکن بود
چطور تونسته عاشق همچین چیز ترسناکی بشه
با عقل جور در نمی اومد

چطور یہ دکتر عاقل و بالغ عاشق بیمار روانیش کہ
قاتل زنجیره ای بچہ هام هست شدہ
اخماشو تو ہم کشید

یہ چیز این وسط درست نبود

به نظر نمی اومد نیما مشکلی با سورن داشته باش
اگہ سورن واقعا یہ همچین موجود ترسناکی بوده باش
نیما انقدر راحت از احساساتش حرف نمیزد

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_ششم

کاری از 



همش می گفت سورنو گم کرده
معذرت خواهی می کرد خیلی چیزاو نمی فهمید
واقعا قبلا چجوری با همچین چیزایی دستو پنجه نرم
می کرده
حتما آدم قوی بوده
کاش زودتر به خود واقعیش برگرده
واقعا تحمل این روزا واسش سخت بود.....
قاشقی از غذاش خورد

با شنیدن صدای آرش سرشو بلند کرد متعجب به نگاه
خیره و کنجکاو پدرش و آرش نگاه کرد و

گفت : چیزی گفتم؟!؟!؟!؟!؟!؟

آرش خندید و گفت :

عزیزم میگم دیگه کم کم بریم سراغ کارای
ازدواجمون؟!؟!؟!؟!؟!؟

خیلی وقته گذشته توام که حالت بهتر شده دیگه
وقتشه برسیم سر خونه زندگیمون

ناردونه بی حرف بهش خیره شد

چطور عاشق این ادم نشده بجاش عاشق یه هیولای
ترسناک شده

شاید واقعا دیوونه ای چیزی بوده

ینی ممکنه قبلا مریض بوده باش

نیما گفت باید از آرش دوری کنه
گفت این آدم اینی که نشون میده نیست
خودشم احساس خوبی بهش نداشت
اما حرفای نیمام با عقل جور در نمی اومد
اینکه عاشق سورن بوده دیوونگی بود
شاید واقعا می خواسته اذیتش کنه
اگه می خواست عاقلانه فکر کنه باید عاشق مرد رو به
روش بوده باش
و سورن فقط یه بیمار روانی بوده که در تلاش بوده
خوبش کنه
نه چیز دیگه ای بی اراده سرشو تگون داد و گفت :
اره خوبه ینی منم حاله خوبه
دیگه می تونیم بریم سراغ کارامون سرمم که خلوته

سرکار نمیرم اگه فردا وقت داری.....

آرش با هیجان بلند خندید دستاشو کوبید رو میزو گفت
:

از همین امروز بریم دنبال کارامون

الان که تازه ساعت یکه تا دو کاراتو بکن بریم

تا اخر شب بگردیم

خیلی چیزا هست که باید دنبالشون باشیم

پس دلیلی نداره کار امروزو بندازیم به فردا

خدا می دونه فردا قراره چی بشه

شاید بودیم شاید نبودیم

مگه نه بابا جون؟!؟!?!!

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_هفتم

18 18 18 18

علی متعجب از کارای هیجان زده و عجول و حرفای
عجیب آرش آروم خندید و گفت :

هر جور خودتون مایلید

اگه ناردونه موافق منم مشکلی ندارم

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

کاری از **EXCHANGE GROUP**

خوبه پس غدامونو بخوریم آماده میشم بعدش میریم

آرش خندید و مشغول غذاش شد

ناردونه لعنتی به اون احساس ناشناخته ای که تو

وجودش بود فرستاد

اصلا احساس خوبی نبود

انگار داشت کار اشتباهی می کرد

انگار داشت دیوونگی می کرد

بخاطر لجبازی به فکرای تو سرش همچین حرفی زده

بود

و حالا مثل چی پشیمون بود.....

توی ماشین کنار آرش نشسته بود

هرچقد اسرار کرد پدرش قبول نکرد بیاد

دوست نداشت باهاش تنها باش

معذب بود

آرش تو یه حرکت غافل گیرانه دستشو گذاشت رو
رون پای ناردونه و بی توجه به خشک شدنش گفت :

خداروشکر حالت بهتر شده عزیزم

نمی دونی این مدت چقد واسم سخت گذشت

ناردونه خیره به دستش پاشو عقب کشید تا از دست

آرش جدا شه

اما فایده ای نداشته لعنتی انگار دستش داشت کش

می اومد

ناردونه : کجا میریم؟؟؟!

آرش : اول میریم آزمایش خون بدیم.....

ناردونه با چشمای گرد شده سرشو چرخوند و گفت :

همین الان؟؟؟!

مگه نباید واسه آزمایش ناشتا باشیم؟!؟!؟

آرش : راست میگی اصلا هوا سم نبود

با اینکه حافظتو از دست دادی اما بازم از من بیشتر

میدونی عزیزم

معلومه تموم مدت نامزدی به این چیزا فکر می

کردی.....

ناردونه دندوناشو روی هم فشرد و گفت :

تا جایی که یادمه بابا گفت فقط یه صیغه محرمیت

ساده بوده

نه عقد که بخوایم بگیریم نامزد بودیم

آرش نیشخندی زد فشاری به پای ناردونه وارد کرد

و بی توجه به قیافه درهمش گفت :

فرقی نداره عزیزم ما کاملا با هم بودیم

حتی از عقدم جلو تر رفتیم

میشه گفت دیگه زنو شوهریم

ناردونه با درد و بی اراده دستشو پس زد

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_هشتم

18 18 18 18

@Vip Roman

ناردونه : پام درد گرفت

کاری از EXCHANGE

آرش دسشو عقب کشید و گفت :

بخشید عزیزم انقدر هیجان زدم که متوجه نیستم
چیکار می کنم

ناردونه اخماشو توهم کشید

تازه متوجه شد آرش چی گفته

بهت زده آب دهنشو قورت داد و گفت :

ینی چی این حرفت

ما مگه چیکار کردیم؟!؟!?!!

آرش لبشو خیس کرد

و با حالتی چندش که باعث شد ناردونه تو خودش

جمع شه بهش نگاه کرد و گفت :

طبیعی یادت نیاد عزیزم

ما قبلا کاملا باهم سکس داشتیم

البته تو خیلی اسرار داشتی با هم باشیم
من خیلی بهت گفتم بزاریم بعد ازدواج
می ترسیدم یوقت حامله شی نمی خواستم از اعتماد
پدرت سواستفاده کنم

اما دلم نمی اومد از خانوم خوشگلم بگذرم
تو ام خیلی اسرار می کردی
این شد که تو کاملاً مال من شدی.....

نازدونه آب دهنشو چند بار پشت سر هم قورت داد
داشت بالا میاورد

نمی دونست چرا اما حتی فکر اینکه با آرش بوده
حالشو بد می کرد

سمت در چرخید و با صدای گرفته گفت :

نگهدار.....

آرش : چی شد عزیز.....

ناردونه با عصبانیت بلند گفت :

نگهدار لعنتی دارم بالا میارم.....

آرش سریع ماشینو گوشه خیابون کشید

ناردونه سریع پیاده شد چند قدم از ماشین دور شد

کنار جوب نشست و هرچی از صبح خورده بودو بالا

آورد

حالش خوب نبود انقدر بالا آورد تا آخرش فقط زردآب

بالا میآورد

آرش حتی به خودش زحمت نداد از ماشین پیاده شه

ناردونه سرشو روی زانو هاش گذاشت

خدایا خواهش می کنم خواب باش

خدایا با همه کارایی که قبلا کردم کنار میام ولی این
یکی نه

با اینکه گفتم این ادم از سورن بهتره
اما بازم نمی خوام همچین کاری کرده باشم
با اینکه صیغه بودیم

اما حتی فکر بهشم حال بهم زن به نظر می رسید

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_هشتاد_و_نهم

با سختی خودشو به ماشین رسوند رو صندلی نشست
و گفت :

برم گردون خونه حالم خوب نیست

آرش سرشو تکون داد و بی خیال گفت :

حتما بخاطر استرس و هیجان عروسیه نگران نباش
زود خوب میشی

تا فردا دیگه چیزی از این حالت باقی نمی مونه

ناردونه بدون اینکه جوابشو بده سرشو به پشتی
صندلی تکیه داد

بدنش می لرزید

از ماشین آرشی پیاده شد

جواب خدافیشو نداد

اصلا دلش نمی خواست صداشو بشنوه چه برسه به

اینکه باهاش حرفم بزنه

درو کوبید هنوز قدم دومی برنداشته بود که ماشین با

سرعت از کنارش رد شد

جلوی در مکت کرد چندتا نفس عمیق کشید تا حالش

بهتر شه

هنوزم حالت تهوع داشت

دلش می خواست حرفایی که کشیده رو یجا بالا بیاره

فکر اینکه کنار بقیه کارای احمقانه و دیوونه کنندش

این کارم انجام داده باش باعث می شد بخواد گریه

کنه

رفت تو خونه و درو بست
خداروشکر پدرش خواب بود
وگرنه کلی سوال پیچش می کرد که چرا انقدر زود
برگشتن

هنوز یه ساعتیم از رفتنشون نگذشته بود
لباساشو با یه تاپ نیم تنه و شلوار طوسی اسلش
عوض کرد
روی تختش دراز کشید
خیره به سقف چندبار پلک زد
خطای سیاهی که پشت پلکاش ظاهر می شدن
همش چشمای سورنو و اسش یادآوری می کردن
ینی واقعا عاشقش بوده؟!؟!
حالا که مرده چی میشه?!?!?!

اگہ همه چیز یادش بیاد چی؟!؟!؟!!

چجوری می خواست با درد از دست دادن مادرش و
آدمی که شاید عاشقش بوده کنار بیاد

کاش این یکی درست نباش

خدا لعنتش کنه تو اون گذشته لعنتیش چخبر بوده.....

با قرار گرفتن دستی روی دهنش وحشت زده از خواب

پرید

تا چشماش به تاریکی عادت کنن چند ثانیه طول

کشید

با دیدن پدرش که با اخمای توهم و اسلحه به دست

بالا سرش وایساده نفسش بند اومد



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نودم

18 18 18 18

نمی فهمید چی شده

تند تند پلک می زد

نفسش به زور بالا می اومد

علی دستشو دوره شونه های دخترش حلقه و بلندش

کرد

ناردونه : با.....

علی : شششششش

ناردونه با مردمای گشاد شده به سایه ای که روی
زمین افتاده بود خیره شد

سایه یه مرد بود

اونم مثل پدرش تفنگ تو دستش بود

لرزید قدمی عقب رفت

علی دستشو فشرد و با آروم ترین صدایی که می
تونست گفت :

چهار نفرن

هواسشونو پرت می کنم فرار کن

هیچی برندار فقط فرار کن باش.....

ناردونه وحشت زده سرشو به نشونه نه تگون داد

چنگ زد به لباس پدرش

پس اون چی

علی انگار حرفشو از چشماش خونده باش پلکی زد

بوسه سریعی روی پیشونی ناردونه کاشت

تنها چیزی که واسش مهم بود امنیت دخترش بود

با اینکه بازنشسته شده بود اما همیشه یه تفنگ تو

خونه داشت

بخاطر شغل خطرناکی که داشت حتی بعد از

بازنشستگی مجهز بود

بلاخره این اسلحه بعد چندسال خاک خوردن داشت

کار می کرد

ناردونه با صدایی که از ته چاه بیرون می اومد گفت :

بابا.....

علی بی مکث ضربه محکمی به سر مردی که داشت
داخل می اومد زد

صدای داد بلند مرد با صدای دویدن چند نفر یکی شد

علی : بدو ناردونه

فاصله پنجره اتاقت با زمین کمه بروووو

ناردونه نفس زنان خشکش زده بود

نمی تونست تکون بخوره

علی مردو کنار انداخت خواست درو ببنده اما دو نفر

رسیدن

علی با قدرت درو گرفته بود اجازه نمی داد دستشو به

دخترش برسه

علی : برو ناردونه بروووو

عجله کن

ناردونه با وحشت سمت پنجره رفت
صدای فریاد پدرش باعث شد به خودش بیاد
نگاهی به فاصله پنجره تا زمین کرد زیاد نبود اما کم
نبود

علی : عجله کن
ناردونه لبه پنجره نشست
با صورت خیس از اشک چرخید سمت پدرش
صدای حرف زدن مردارو می شنید

@Vip Roman

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

کاری از **EXCELLENCE**

#پارت_صد_و_نود_و_یکم

18 18 18 18

نمی فهمید چی میگن

انقدر ترسیده بود که هیچی نمی فهمید

فقط با ترس و گریه به پدرش خیره شده بود

می تونست احساس کنه این دیدار قراره آخرین

دیدارشون باش

ناردونه : بابا....

علی با چشمای اشکی لبخند زد و گفت :

بپر دخترم چیزی نمیشه

پیر بابا اینجاس

سرشو چرخانوند چشماشو بست

باید می پرسید

وقتش بود پیره

دستاشو ول کرد پایین پریدنش هماهنگ شو با

پیچیدن صدایی خفیف اما ترسناک

صدایی که واسش آشنا بود

نمی دونست چجوری اما اون صدای لعنتیو خوب می

شناخت

صدای صدا خفه کن اسلحه بود

بدونه اینکه بلند شد رو زمین نشستته بود و به پنجره

نگاه می کرد

مطمعن بود پای راستش شکسته یا حداقل در رفته

از درد به خودش پیچید

پدرشو کشته بودن و تنها کاری که از دستش برآمده
بود فرار کردن بود

بدون اینکه کوچک ترین تلاشی کنه فرار کرده بود
صدای هق هقش بلند شد با وحشت دستشو گذاشت
رو دهنش

باید فرار می کرد

صدای دویدن از پله ها وحشتشو بیشتر کرد
ترسش به غم و دردش غلبه کرد بلند شد و با تموم
وجودش دوید

زبونش بند اومده بود

نمی دونست ساعت چنده اما همه جا تاریک بود

صدای رعد و برق باعث شد تو جاش بپره

پابرهنه با یه تاپ تو خیابونا می دوید
نمی تونست صدای هق هقش کنترول کنه
پاشو روی زمین می کشید درد داشت جونشو می
گرفت اما واینساد
نمی تونست اجازه بده مرگ پدرش بی ارزش بشه
بخاطر نجات جونش خودشو فدا کرد
نمی دونست چقدر دوید خیس آب شده بود
داشت از سرما یخ میزد
صدای بارون و رعدو برق اجازه نمی داد صدای پاهایی
که پشت سرش می اومدنو بشنوه
نمی دونست بهش نزدیک شدن یا نه

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_دوم

18 18 18 18

اصلا هنوز دنبالشن یا الکی داره فرار می کنه

پدرشو کشته بودن

صدای تیرو شنید اما شاید نمرده باش

خیلیا تیر می خوردن اما زنده می مونن

شاید اگه برگرده بتونه نجاتش بده

نباید اونجوری ولش می کرد

کاری از [@VipRoman](#)

با این فکر سرعتش کم شد

چرخید اما با ضربه محکمی که به شکمش خورد روی
زمین افتاد

نگاهش به کفشای مردی که با مشت تو شکمش زده
بود افتاد

چند ثانیه بعد تعدادشون زیاد شد

سه نفر بودن

مرد خم شد رو زمین

موهای ناردونه رو گرفت و محکم کشید و گفت :

عوضی هرزه یه ساعت داریم دنبالت می کنیم

سرعت خیلی زیاده

ناردونه به خودش لرزید یکی از مردا کمی ازشون دور

شد و گفت :

هواسم به اطراف هست کارشو یه سره کنید سریع
بریم

وقت نداریم

مرد موهای ناردونه رو ول کرد ضربه محکم تری به
شکمش زد

و باعث شد دخترک از درد نفسش بند بیاد
نوک کشیده کفشش عین آهن به قفسه سینش
برخورد کرد

درد عین خون تو رگاش جاری شد
هقی زد دستش چنگ شد به زمین نمی خواست بمیره

باید بر می گشتو پدرشو نجات می داد
مرد دومی روی دو زانو نشست و گفت :

حیف همچین چیزی که بخواد به این زودی بمیره

اگه یوقت دیگه بود حتما ازش استفاده می کردم
مرد چاقوشو درآورد
همینطوری که می رفت سمت دیگه ناردونه پای آسیب
دیدشو محکم لگد کرد
ناردونه جیغی از درد کشید
چرا کسی صداشو نمی شنید
چرا کسی نمیومد نجاتش بده
چرا انگار همه توی این شهر لعنتی خوابیدن
شایدم خودشونو زدن به خواب
دوتا دستای ناردونه رو گرفت و برد بالا سرش
رو به مرد کناریش که همه هواسش سمت سینه های
سفید دخترک بود گفت :
بعدا یکی بهترشو واست جور می کنم

جلو دهنشو بگیر

آرش گفت یکاری کنم درد بکشه

مثل اینکه خیلی گذاشتش تو خماری

خواسته لحظه آخری انتقام بگیره

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_سوم

18 18 18 18

مرد دستشو رو دهن ناردونه گذاشت و گفت :

حق داره خیلی خوشگلو خوش هیكله

با همین یه نگاه آب دهنم راه افتاده

اون یکی دستشو گذاشت رو شکم تخت ناردونه و بی

توجه به تقلاهاش بدنشو نوازش کرد

صدای جیغو گریه هاش پشت دست بزرگ مرد خفه

شده بود

با نشستن چاقو رو رگ دستش ساکت شد

مردمکای لرزونشو به چاقوی تیزی که رو رگ دستش

بود دوخت

پس قرار بود خیلی درد بکشه

بدون اینکه کنترلی روی خووش داشته باش دستی که

روی دهنش بوده با تمام قدرتش گاز گرفت

مزه خونو تو دهنش احساس کرد

مرد با عصبانیت دادی کشید و دستشو از دهن ناردونه

دور کرد

ناردونه با آزاد شدن دهنش جیغ بلندی کشید :

کمککمکک یکی کمککمکک کنه

توروخداا کمکم کنییییددد

مردی که از شون دور بود با استرس جلو اومد و گفت :

خفش کنید احمقا

چه غلطی می کنید دوتایی از پس یه هرزه ضعیف

برنمیاید

ناردونه پای آسیب دیدشو بالا آورد و محکم تو صورت

مردی که کنارش بود کوبید

مغزش تازه داشت کار می کرد

اما دردش انقدر زیاد بود که نمی تونست زیاد حرکت
کنه

ضربش مردو دور کرد اما باعث شد بدنش بخاطر درد
بی جون تر شه

سرما و درد داشت بیهوشش می کرد
مردی که دستشو گاز گرفت بود جلو رفت
با خشم پاشنه کفششو گذاشته رو قفسه سینه ناردونه
و محکم فشرد

چشمات سیاهی رفت

احساس کرد استخواناش خرد شدن

با آخرین قطره توانش به شلوار مرد چنگ زد
می خواست کمک بخواد اما صداش در نمی اومد
فشار پای مرد تو یه لحظه از روش برداشته شد

راه نفسش باز شد

به پهلو روی زمین چرخید و به خودش پیچید

صدای داد و فریادا توی گوشش می پیچید

اما نمی تونست تمرکز کنه

بخاطر ضربه هایی که خورده بود گیج میزد

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_چهارم

18 18 18 18

با افتادن جسم سنگینی کنارش با سختی چشماشو باز
کرد

یه آدم بود

با احساس داغی مایعی روی انگشتاش دستشو بالا
آورد

تاریک بود اما خیلی خوب می تونست خونو تشخیص
بده

بدن مرد مرده کنارش هنوز خون ریزی داشت
قطره های بارون خون روی انگشتاشو می شست

عوقی زد و وحشت زده خودشو عقب کشید
می لرزید صدای رعد و برق با داد و فریاد دوتا مرد
دیگه قاطی شده بود

انگار با یه حیوون وحشی درگیر شده باشن جیغ می کشیدن

مطمئن نبود اما انگار کمک می خواستن
با کمک دستاش خودشو رو زمین می کشید
می خواست فرار کنه
باید فرار می کرد

دستاش زخم شده بودن خون ریزی داشت
مطمئن بود همه بدنش کبود شده
مخصوصا قفسه سینهش

جای ضربه هایی که خورده بود حسابی درد می کرد
خودشو کشید کنار دیوار سعی کرد رو پاهاش وایسه
اما نتونست

بدنش جون نداشت سر شده بود

با هر تکونی که می خورد جون از تنش بیرون می رفت
با احساس سردی فلزی زیر دستش تکونی خورد
چاقویی که قرار بود باهاش رگشو بزنو برداشت
محکم نگهش داشت باید از خودش دفاع می کرد
کاش حداقل گوشیشو داشت
باید به یکی زنگ میزد
باید کمک خبر می کرد
چشمای تارشو چرخوند سمت جایی که مردا بودن
چیز زیادی نمی تونست ببینه
چی بهشون حمله کرده بود؟!؟!?
دست خالیشو گذاشت رو قفسه سینهش با هر نفسی که
می کشید قفسه سینهش تیر می کشید
احتمال شکستگیش خیلی زیاد بود

با دیدن یکی از مردا که با قدمای بلند نزدیکش می
شد منقبض شد

چاقو رو تو دستش فشرد

مرد کنارش وایساد

بارونی مشکی تنش بود لبه های کلاه صورتشو
پوشونده بود

نمی تونست قیافشو ببینه

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_پنجم

18 18 18 18

ناردونه با دیدن چکمه های خونی و گلی مرد خودشو به
دیوار فشرد
مژه هاش خیس شده بودن و سنگینی می کردن
به زور سرشو ثابت نگه داشته بود
پاش ورم کرده بود
مرد روی دو پا کنارش نشست
دستشو سمت صورت ناردونه برد
ناردونه وحشت زده جیغی کشید و با آخرین توانش
چاقو رو سمتش برد

مرد انتظارشو نداشت چاقو توی شونش فرو رفت

آهی از درد کشید

دستشو روی چاقو گذاشت

ناردونه که انگار آخرین نیروشو استفاده کرده باشه

سرشو به دیوار تکیه داد

و از لای پلکای نیمه بازش به کارای مرد خیره شد

دستشو سمت چاقو برد و توی حرکت بیرون

کشیدش

ناردونه به خودش لرزید

واقعا هیولا بود

انگار نه انگار همین الان یه چاقوی لعنتی توی بدنش

فرو رفته بود

بارونیشو درآورد ناردونه چشماشو بست و آماده درد
شد

دردی که قرار بود آخرین دردش باش

با پیچیدن چیزی دورش تکونی خورد

مرد بارونیو دورش پیچید و کلاهو تا روی بینیش پایین
کشید

گرم نبود اما همین که جلوی ضربه های بارونو می
گرفت کلی بود

با فرو رفتن تو آغوشی گرم و بزرگ دستاشو مشت
کرد

می خواست جنازشو گمو گور کنه

با این فکر اشکاش رو صورتش جاری شدن

اون که قرار بود بمیره کاش حداقل پدرشو تنها نمی
زاشت

کاش می موند و باهم از دست این زندگی لعنتی
خلاص می شدن

سرشو به سینه مرد تکیه داد

پلکاش روی هم افتادن

ولی لحظه آخر صدای آروم و آرامش بخششو شنید

_ بلاخره پیدات کردم.....

با احساس درد عجیبی توی سینش بیدار شد

سرفه سختی کرد

نفس به زور بالا می اومد

چنگی به گلوش زد و به خودش پیچید

دستی پشت گردنش حلقه شد و کمکش کرد یکم بلند
شده

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_ششم

18 18 18 18

خیسی أبو روی لباش احساس کرد

دهنشو باز کرد و با ولع همه آب ولرمو خورد

کاری از [www.viproman.com](#)

سوزشش گلویش یکم کم شد

اما همین که دراز کشید باز شروع شد

سرفه دردناکی کرد با خستگی چشماشو باز کرد

نمی دونست کجاست

اما همه چیو به وضوح یادش بود

مرده بود؟!؟!؟!?

دستاشو گذاشت رو تخت سفتی که روش دراز کشیده

بود

سعی کرد خودشو بالا بکشه اما نتونست

سرشو روی بالشتی که بوی نم می داد گذاشت

اشکاش روی صورتش جاری شدن

واقعا پدرشو جلوی چشمام کشتن

_ گریه نکن

با شنیدن صدای مردی تو جاش پرید
سرشو چرخوند نگاهش به شونه باند پیچی شده مرد
افتاد

پشتش به ناردونه بود و فقط نمایی از بدن لختش
داشت

ناردونه آب دهنشو قورت داد و گفت :

من کجام!?!?!?

_ جات امنه.....

ناردونه بدون اینکه اهمیتی به اشکاش بده با صدایی
گرفته و خشدار گفت :

کجا آوردی منو!?!?!?

چه بلایی می خوامی سرم بیاری!?!?!?

می خوامی کار اوت عوضیاری و تموم کنی آره!?!?!?

شنیدم می خواستن یکاری کنن درد بکشم

می خوامی شکنجمن کنی؟!؟!؟!؟!!

لحن ترسیده و مظلومش و حرفاش باعث شدن شونه

های مرد منقبض شه

با دیدن رگای گردنش که بیرون زده بودن از حرف

زدنش پشیمون شد

دستشو روی دهنش گذاشت و گریه کرد

می ترسید صدایش بلند شه و مرد سراغش بیاد

از همین فاصله ام می تونست ببینه خیلی بزرگ و

عضلانیه

خیلی راحت می تونست کارشو تموم کنه

نگاهی به شونه باندپیچی شدش کرد

اگه بخواد انتقام کاری کرده بودو بگیره چی؟!؟!؟!!

خودشو گوشه کانکس آهنی جمع کرد

سردی دیوارا باعث شد لرز کنه

هیچ پنجره یا ساعتی نبود

نمی دونست چه ساعتی از روزه یا شایدم شبهه؟!؟!؟

ناردونه : تو کی هستی؟!؟!?!؟

مرد : بخواب هنوز تب داری

ناردونه : تو که می خوای بکشیم

واست چه فرقی داره تب داشته باشم یا نداشته باشم

فقط بکش و خلاصم کن

@Vip Roman



#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_هفتم

18 18 18 18

مرد دستی به باندش کشید و گفت :

به اونم می رسیم

ناردونه با شنیدن حرف مرد لبشو گاز گرفت

پس واقعا می خواست بکشتش

آروم پتورو کنار زد

زبریش دستاشو اذیت می کرد

شلوار و تاپ خیس به تنش چسبیده بودن

کاری از [@Vip Roman](#)

وضعیتش حال بهم زن شده بود
نگاهی به کبودی قفسه سینهش کرد
سعی کرد صدای نفساشو کنترل کنه
نگاهشو تو کانکس چرخوند
دنبال یه چیزی می گشت تا باهاش از خودش دفاع
کنه
اصلا چیزی می تونست جلوشو بگیره
چاقو که انگار فقط قلقلکش داده بود
با دیدن میله چوبی که گوشه کانکس بود سمتش رفت
پاش لنگ میزد باد کرده بود
مثل اینکه مرد فقط تا اینجا آورده بودش
نه زخماش درمان شده بودن نه پاش جا افتاده بود
فقط زخم خودشو بسته بود

البته دلایم نداشت بهش برسه در هر صورت می
خواست بکشتش

پس دلیلی نداشت به زخماش برسه

نیم نگاهی به مرد کرد

دستشو دراز کرد و میله رو برداشت خوشحال خواست
بچرخه

اما افتادن سایه بزرگی روش ترسیده میله از دستش
افتاد

خواست بگیرتش اما نتونست و خودشم افتاد پایین
آخی از درد گفت مرد کنارش روی دو زانو نشست و
گفت:

خیلی تقلا می کنی

چرا یه دقیقه آرام نمی گیری.....

ناردونه خیره به کف کثیف کانکس با بغض گفت :

پدرمو کشتید

می خواهید خودمم بکشید توقع داری اروم بگیرم

اگه خودت بودی اروم می گرفتی

مرد طره ای از موهاشو گرفت و دور انگشتش پیچید

_ نمی دونم تا حالا تو همچین شرایطی نبودم

ناردونه با ترس سرشو عقب کشید

اما بخاطر موهایش که تو دست مرد بود نتونست زیاد

فاصله بگیره

مرد دستشو دور شونه های ظریف و لرزون ناردونه

حلقه و بلندش کرد

روی تخت گذاشتش و گفت :

ده دقیقه فرصت داری لباساتو با چیزایی که رو دیوار
آویزونه عوض کنی

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_هشتم

18 18 18 18

@Vip Roman

بدون اینکه منتظر حرفی ازش باش چرخید و سمت
قسمت دیگه کانکش رفت

و دوباره پشت بهش نشست
ناردونه عرق کرده دستی به موهایش کشید
لمس دست مرد و اسش آشنا بود
عمرا اگه همچین کاری می کرد
لخت شدن تو جایی که یه قاتل توش بود آخرین
چیزی بود که می تونست بهش فکر کنه
_ بهتره عجله کنی
ده دقیقه که تموم شه خودم دست به کار میشم
ناردونه : نمی خوام لباسام خوبن
_ تختو به گند کشیدی
عوضشون کن
ناردونه چنگی به رو تختی زد
از کهنگیش مشخص بود خیلی قدیمیه

هیچی نمی تونست بیشتر از این به گند بکشتش
یه شلوار مشکلی قدیمی و یه تیشرت مردونه برداشت
رفت زیر پتو و با سرعت لباساشو عوض کرد
از ترس خیس عرق شده بود
نگاهش خیره به مرد بود
می ترسید یوقت برگرده سمتش
یا بخواد بلایی سرش بیاره
لباسای خیششو هل داد زیر تخت
با بلند شدن مرد خودشو روی تخت عقب کشید
با چشمای گرد شده بهش خیره شد تا برگرده
دلش می خواست صورتشو ببینه
با چرخیدنش نفس و سینه ناردونه حبس شد
خودش بود همون مردی که هرشب تو رویاهاش بود
کاری از **EXLHND & REVJ**

همون مردی که دست از سرش بر نمی داشت

همون مردی که نیما گفت عاشقش بوده

اما یه چیزی درست نبود

چشماتش.....

چشماتش سیاه نبودن

ینی بودن اما نه اونجوری که تو خوابات و اون نقاشی

دیده بود

چشماتش مثل چشمای یه آدم عادی بودن

اصلا مگه نگفته بودن مرده پس اینجا چیکار می کرد

ناردونه : تو....تو...چجوری...مگه....

سورن نزدیکش شد و گفت :

بهت گفته بودم از این اتفاقا دور شی.....

ناردونه خودشو عقب کشید و گفت :

نمی دونم از چی حرف میزنی

من هیچی یادم نمیاد

سورن دندوناشو روی هم فشرد

الان دیگه نه خبری از زنجیر بود

نه خبری از خط قرمزی که بتونه جلوی سورنو بگیره

البته قبلنم همچین تاثیری نداشتم

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_صد_و_نود_و_نه

18 18 18 18

سورن : گند زدی به زندگیت

ناردونه بغض کرد و با خشم گفت :

اگه کسی گند زده باش به زندگی من اون تویی

با اینکه هیچی یادم نمیاد اما مطمئنم بیشتر بدبختیام

بخاطر توعه

ته همه اتفاقا به تو می خورم

اگه اونجوری بهم آسیب نمیزدی حافظمو از دست نمی

دادم

اصلا شاید بخاطر تو پدرمو کشتن.....

اشکاش دوباره روی صورتش جاری شدن

حساب گریه هاش از دستش دررفته بود

سورن ابروهایشو بالا انداخت و ترسناک گفت :

خوبه که یادت میاد چه بلایی سرت آوردم

بهتره بترسی

قبلنم بهت گفته بودم باید بترسی اما انقدر.....

ناردونه : چرا اون بلارو سرم آوردی

مگه چیکار کرده بودم!؟!؟!؟!?

سورن بالا سرش وایساد خیره به چشمای لرزونش

گفت :

تنها گناهت اینه که مال منی

بهت گفته بودم برو

گفته بودم خودتو نجات بده

گفتم ازم دور شو اما نخواستی

خواستی بمونی خواستی از خط قرمز رد شی

خواستی پیشم بمونی و منو بشناسی

خواستی مال من بشی

تنها گناهت همین بود

بخاطر همینم این بلاها سرت اومد

بخاطر اینکه مال منی داشتی می مردی

ناردونه بدون اینکه حرفی بزنی بهش خیره شد

پس درست فکر می کرد

نیمام راست می گفت

قصد نداشت اذیتش کنه فقط حقیقتو بهش گفته بود

ناردونه : چرا عاشقت شدم؟!؟!!

سورن دستی به گردنش کشید و سرد گفت :

سوال خوبیه

چون واقعا چیزی وجود نداشت که بخوای عاشقم شی

کاری از www.exlang.com

تنها چیزی که از من بهت رسیده بود درد و ترس بود

خودمم نمی فهمم چرا عاشقم شده بودی

ناردونه دندوناشو روی هم فشرد و گفت :

می خواستی آدمی که دوست داشتی رو بکشی؟!!!؟

سوالش پر از انزجار بود

سورن نیشخندی زد و گفت :

گفتم تو عاشقم بودی

هیچ وقت نگفتم منم دوستت داشتتم

@Vip Roman

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

کاری از EXCHANGE POINT

#پارت_دویستم

18 18 18 18

ناردونه نفس سخت و دردناکی کشید و گفت :
باورم همیشه عاشق یه قاتل روانی بودم که سعی کرد
بکشم

بخارش حافظمو از دست دادم و اون هیچ حسی بهم
نداشته

بهتر یه داستانی از خودت دربیاری که باورم بشه
سورن : واسم مهم نیست باورت میشه یا نه
کشو چوبیو باز کرد

گرم سفید رنگ نصفه نیمه رو برداشت و درشو با زانو
بست

تو نزدیک ترین حالت کنار ناردونه نشست و گفت :
لباستو بده بالا

ناردونه خودشو عقب کشید و گفت :

نمی خوام دست از سرم بردار

می خوام برم باید برم خونه بابام.....

سورن : پدرت مرده

باید وقتی داشتی ولش می کردی بهش فکرمی کردی

نه الان که مایل ها ازش دور شدی

ناردونه شوکه از حرفای بی پرده و آزار دهنده سورن

خشکش زد

سورن مثل همیشه سرد و بی رحم بود

بدون اینکه مراعات کنه حرفشو میزد
ناردونه با خودش فکر کرد ینی مرد رو به روش همیشه
اینجوری بوده؟!؟!؟!؟!؟!?

اگه آره پس چجوری عاشقش شده؟!؟!?!?!?

سورن دستشو برد سمت لباسش اما ناردونه پیش
زد

خواست خودشو عقب بکشه اما اشتباه می کرد

سورن با خشم انداختش رو تخت

دستاشو بالا سرش قفل کرد

و فشار محکمی بهش وارد کرد تا آرام بگیره

ناردونه با صدای بلند زیر گریه زد

از این همه ضعف و اذیت خسته شده بود

درد از یه طرف از دست دادن پدرش

از یه طرف اتفاقا که دیشب واسش افتاد و حرفا و
کارای سورن از طرف دیگه داشت نابودش می کرد
سورن فشاری به مچ دستاش وارد کرد و باعث شد
ناردونه لبشو از درد گاز بگیره

سورن : اگه حافظت سرجاش بود
می دونستی که نباید باهام بحث کنی
بزار بهت یادآوری کنم توی اون تیمارستان منو با
زنجیرای کلفت می بستن
تا جون بقیه رو نجات بدن
همه می دونستن نباید نزدیک این قاتل روانی بشن

الی توی احمق

که آخرش زندگیتو به فنا دادی

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_یکم

18 18 18 18

اینکه دیشب نجاتت دادم بخاطر این نیست که

دوستت دارم یا بهت دینی دارم

نجاتت دادم تا هرچی از اون نامزد حرومزادت میدونی

بههم بگی

حالام زبون به دهن بگیر تا بیشتر از این عصبانیم
نکردی

می بینی که خبری از زنجیر و خط قرمز نیست اگه
قاطی کنم.....

حرفشو نصفه گذاشت

نگاهشو از صورت خیس از اشک ناردونه گرفت

لباشو تا پایین سینه هاش بالا زد

گرمو کف دستش ریخت و روی کبودی های زیادی که

رو شکم تا زیر سینه هاش بود مالید

اخماش با دیدن اون همه کبودی بنفش رنگ توهم

رفت

ناردونه : چرا دنبال نعیمی؟!؟!?!?

سورن همینطوری که گرمو رو بدنش پخش می کرد
گفت :

اسمش آرشه نه نعیم

اونایی که می خواستن بکشتن از طرف اون بودن

اون حرومزاده راه رسیدن من به بالا دستپاس

ناردونه سعی کرد به درد کبودیا و سردی گرم و گرای

لعنتی دست سورن فکر نکن

آب دهنشو قورت داد

سعی کرد اشکاشو پس بزنه

پس آرش واقعا اون آدمی که نشون می داد نبود

کثافت عوضی چند ساعت از با هم بودنشون نگذشته

بود

اون وقت آدم فرستاده بود که بکشتش

آشغال پست فطرت پدرش بخاطر اون مرده بود
اگه دستش بهش برسه می کشتش
اشکاش یه لحظه ام بند نمی اومدن
گردن و یقه لباسش بخاطر گریه زیاد خیس شده
بودن
خیره به موهای پرپشت سورن دستاشو کشید تا
خودشو آزاد کنه
اما سورن ولش نکرد
ناردونه : مقاومت نمی کنم ولم کن
دیگه جونی واسه مقاومت ندارم
سورن با مکث دستاشو ول کرد
خواست لباسو بده بالاتر اما ناردونه دستشو گرفت و
گُر گرفته گفت :

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریال احمدلی

خودم اونجارو میزنم

سورن بی مکث از رو پاهاش بلند شد

کرمو انداخت کنارش و روی صندلی که کنار در بود

نشست

ناردونه کرمو برداشت

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_دوم

18 18 18 18

کاری از EXCHANGE GROUP

بدون اینکه لباسشو دربیاره

کرمو رو دوتا انگشتاش ریخت و رو قفسه سینش

مالید سورن حتی سرشو بلند نکرد بهش نگاه کنه

ناردونه : اگه دوستم نداری

پس چرا گفتم من مال توام؟؟؟؟؟

سورن نگاهشو بالا آورد

با اینکه چشماش مثل خواباش ترسناک نبودن اما بازم

وحشت عمیقو به ادم القا می کردن

سورن : چیزایی زیادی هست که مال من

چون مال منی دلیل بر این نیست که دوستت دارم

ناردونه با حرص کرمو فشار داد و گفت :

آدم همیشه چیزایی که داره رو دوست داره

سورن : من ندارم

تا حالا چیزی نداشتم که دوستش داشته باشم

ناردونه : عجیب نیست

ادمی که تو تیمارستان بستری میشه دیوونست

حتما عقلمو از دست دادم که با یه دیوونه سر این چیزا

بحث می کنم

دوستم نداری که نداری به جهنم

سورن ابرویی بالا انداخت و گفت :

می خوای دوستت داشته باشم؟؟؟؟؟!

ناردونه با حرص نگاه به حرکت جذاب و رومخی

ابروهاش کرد و گفت :

همچین چیزی نگفتم

خیلیم خوبه که دوستم نداری
مطمئن باش منم قبلا عاشقت نبودم
حتما از روی دلسوزی چیزی اونجا موندم و کمکت
کردم

وگرنه هیچ آدم عاقلی نمیاد عاشق یه دیوونه ترسناکی
مثل تو بشه

سورن : مثل اینکه سرت آسیب دید یکم عاقل شدی

قبلا خیلی احمق بودی

ناردونه لباسو جمع کرد

اینکه سور اینقدر بی پرده حرفاشو میزد اذیت کننده

بود

انگار اصلا واسش مهم نبود ناردونه ناراحت میشه یا

نه

فقط می خواست چیزی که هستو بگه

ناردونه : چرا اون بلارو سرم آوردی؟؟؟؟

سورن سرشو به دیوار آهنی تکیه داد و گفت :

دلیل خاصی نداشت

مثل همه دیوانه ها سعی داشتم یکم خراب کاری کنم

از شانس بدت دم دستم بودی و اسیب دیدی

خیلیم بد اسیب دیدی

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سوم

کاری از EXCHANGE REVIEW



ناردونه همه جاهایی که کبود شده بودو گرم زد
دردش اصلا کم نشده بود
خداروشکر شکستگی نداشت
وگرنه اصلا نمی تونست تکون بخوره
حتما از درد تا الان مرده بود
نگاهی به پای کبودش کرد
باید جاش مینداخت البته خودش که نمی تونست
همچین کاری کنه
نیم نگاهی به سورن کرد
این گزینه ام خط می خوره

عمر اگه بدونه چجوری باید پاشو جا بندازه
با اون دستای قویش مطمئن پاشو میشکنه
ناردونه : باید با یکی تماس بگیرم

سورن : تو راه.....

ناردونه : کی؟؟؟؟

سورن : نیما.....

ناردونه بهت زده گفت : تو نیمارو از کجا
میشناسی؟؟؟؟

سورن : نمیشناسم دیدم با اون پلیسه تو کافه بودید

حدس دوستید سخت نبود

ناردونه : شمارشو از کجا.....

سورن : زیاد حرف میزنی.....

ناردونه لپشو از تک گاز گرفت تا فحشی بارش نکنه

البتہ کارش خیلی خطرناک بود
ممکن سورن بلایی سرش بیاره
بهتره زبون به دهن بگیره تا نیما بیاد و نجاتش بده
سورن : دیشب جونتو نجات دادم یادت نره یه جون
بههم بدهکاری.....

ناردونه دندوناشو رو هم فشرد و گفت :
دیشب جونمو نجات دادی چون بههم نیازی داشتی
حافظم بخاطر تو پاک شد
بخاطر تو تا پای مرگ رفتم
بخاطر تو مادرم مرد
بخاطر تو پدرم مرد
تو خیلی بیشتر از یه جون بههم بدهکاری.....

سورن چشماشو باریک کرد و بلند شد

ناردونه ترسیده تو خودش جمع شد
با شنیدن صدای پارک شدن ماشین نگاهشو از
ناردونه ترسیده گرفت و بیرون رفت
ناردونه بلند شد و لنگون لنگون بیرون رفت
با دیدن نیما بغضش دوباره سر باز کرد
نیما با صورتی رنگ پریده و نگران نزدیکش شد
ناردونه خودشو تو بغلش انداخت و بلند گریه کرد

18 18 18 18

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهارم

نیما دستاشو محکم دور بدن آسیب دیده و ظریفش
حلقه کرد

دیشب وقتی شنید چی شده سریع خودشو رسوند

از نگرانی هم مونده بود سگته کنه

هیچ وقت به موقع نمی رسید

پدر ناردونه مرده بود

دردی که دخترک تو آغوشش داشت تحمل می کرد

خیلی بیشتر از حد توانش بود

ناردونه : خیلی ترسناک بود

بابام..... بابامو کشتن

می خواستن..... می خواستن منم بکشندن

نیما روی موهاشو بوسید

بی توجه به نگاه عصبانی سورن نوازشش کرد

ناردونه واسش مثل خواهر کوچیک ترش بود

دوست و همکارش بود

این همه بلا توی چند ماه واقعا بی عدالتی بود

نیما: متاسفم ناردونه

خیلی متاسفم نمی دونم چی بگم

نمی دونم چی کار کنم تا این دردی که داری تحمل می

کنی کم شه

بهت قول میدم انتقام همه بلاهایی که سرت آوردنو

بگی.....

سورن: اگه بغل کردنتون تموم شد حرف بزنی

نیما سرشو چرخوند و به سورن خیره شد
متعجب از چشمای نرمالش یکم از ناردونه فاصله
گرفت و گفت :

چشمات.....

سورن اخماشو توهم کشید و گفت :

از کجا می تونم آرشو پیدا کنم؟!؟!?!!

نیما نیم نگاهی به دوتا از همکاریای مورد اعتمادش که
همیشه باهانش بودن کرد و گفت :

نمی تونی پیداش کنی

حکم جلبشو داریم

مدرک کافی واسه گرفتن و حتی اعدامش داریم لازم
نیست دخال.....

سورن : کاری به پلیس بازیاتون ندارم

قانونای کشکی و به درد نخورتونو واسه خودتون
نگهدارید

نیما با دستش ناردونه رو پشتش هل داد
این کارش از دید سورن دور نمود و باعث شد
پوزخند ترسناکی بزنه

ناردونه نگران نگاهشو بینشون چرخوند
همکاری نیما با جدیت و آمادگی کامل دستشونو روی
اسلحه هاشون گذاشته بودن
مثل اینکه کاملاً از اینکه سورن کیه و چقدر خطرناک
خبر داشتن

ناردونه : اروم باش نیما
خواهش می کنم الان وقتی این کارا نیست

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجم

18 18 18 18

نیما سرشو تکون داد و گفت :

شمارمو داری قبلا بهت گفتم بازم میگم

اگه خواستی باهام همکاری کنی فقط بهم زنگ بزن

میام دنبالت

بابت نجات چون ناردونه ام ممنون

مطمئن باش نمیزارم کسی بفهمه دیشب سه تا آدمو
کشتی

سورن نیشخندی به تهدیدش زد

نگاهشو یه ناردونه که قفسه سینشو ماساژ می داد کرد
و گفت :

ببرش دکتر

بدون اینکه منتظر حرفی از شون باش چرخید و سمت
کانکس رفت

نیما شوکه از تغییر بحث سمت ناردونه چرخید

حتما باید می بردش دکتر

دید اومدنی پاش لنگ میزد

ناردونه با لبای لرزون از نیما فاصله گرفت

سمت سورن رفت چند قدم مونده بود بهش برسه
وایساد و بلند گفت :

نمی تونی چیزایی که دوست نداریو مال خودت بدونی
و مال خودت داشته باشیشون

وقتی دوستش نداری ینی نمی خوایش
پس اون مال تو نیست

چرخید و بدون اینکه به نیما نگاه کن سوار ماشین شد
نیما سرشو برای همکاراش تکون داد همگی سوار
ماشین شدن

و از سورن و کانکس قدیمی دور شدن.....

نیما داروهارو روی میز کنار تخت گذاشت ناردونه
خیره به زمین گفت :

می دونم می خوامی حرف بزنی خودمم نیاز دارم باهات
حرف بزنی

ولی امشبو می خوام تنها باشم

باید حموم کنن داروهامم می خورم بعد می خوابم
فردا به اتفاقی که افتاده فکر می کنم واسه امشب
خیلی خستم

نیما دستی به موهای ناردونه کشید

شب بخیر ارومی گفت و بیرون رفت

دلش می خواست بمونه نگران دخترک بود اما باید
تنهانش میزاشت

ناردونه لباساشو درآورد و رفت تو حموم زیرش دوش
وایساد

دستی یه کبودیاش کشید پدر و مادرشو از دست داده
بود

حافظه و هویت و خود واقعیشو از دست داده بود

خونه و زندگی و شغلشو از دست داده بود

و مردی که همه می گفتن عاشقش بوده حسی بهش
نداره

واقعا همه چی عالی

زندگیش خیلی خوبه

موهاشو خشک کرد داروهاشو خورد و گرمای مخصوص

روی جای کبودیا مالید

روی تخت دراز کشید

می خواست بخوابه واسه امشب فقط نیاز داشت

بخوابه

فردا به همه چی فکر می کرد
الان فقط می خواست بخوابه.....

18 18 18 18

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_ششم

!!!!!!!

@Vip Roman

دو هفته از اون اتفاقای نحس و ترسناک می گذشت

کاری از EXCHANGE

بعد گذشت این همه مدت هنوزم یکم گیج میزد
احساس عجیبی بود
هم احساس می کرد دیگه کسیو نداره هم احساس
می کرد از اول کسیو نداشته
بخاطر از دست دادن حافظش احساساتشم کامل از
بین رفته بودن
هفته اولو گریه کرد عمیق و سوزناک گریه کرد
اینکه می دونست یه آدم بخاطر نجات جونش مرده
حسابی داغونی می کرد
از اون بدتر این بود که اون آدم پدرش بود
پدری که چیز زیادی ازش نمی دونست
اما همین قدر می دونست که دوستش داشت و حاضر
شده بود جونشو واسش بده

تو یه ویلای دو طبقه با نیما و چهار نفر دیگه مونده بود

همشون پلیس بودن و پا به پای نیما کار می کردن

زیاد باهاشون برخورد نداشت

بجز نیما سه تا پلیس مرد و یه زن بودن

غذاشو تو اتاقش می خورد

سعی می کرد تا حد امکان جلوی دستو پاشون نباش

اصلا احساس خوبی نسبت به نگاهاشون نداشت

پر از شک و ابهام نگاهش می کردن

با خوردن ضربه ای به در از پشت منجره بلند شد

ناردونه : بفرمایید

در باز شد و نیما با لبخند وارد شد

ناردونه : صب بخیر

نیما : صبح بخیر دختر خانوم

نمی خوامی یه سر بیای بیرون هوا خیلی خوبه می تونی
یکم تو باغ....

ناردونه : مرسی نیما ولی دلم نمی خواد کسیو بینم

نیما دستی به گردنش کشید و گفت :

بخشید ولی نمی تونم بزارم از جلوی چشمم دور شی

می ترسم پیدات کنن

تا وقتی پیش خودم باشی جات امنه

می دونم پیش همکارام معذبی

ولی آدمای بدی نیستن

فقط بخاطر کارشون به همه چیز مشکوکن حق دارن

پلیسن درست نمی شناسنت

فهمیدن اینکه عاشق سورنی یکم همه چیو واسشون

پیچیده کرده

با اینکه سورن آدم بده این داستان نیست ولی هنوز
خیلی چیزا دربارش نامجهوله
امیدوارم درک کنی

ناردونه سرشو تکون داد و گفت : درک می کنم

راجب سورنم باید بگم عاشقش بودم

الان دیگه چیزی ازش یادم نمیاد که بخوام عاشقش
باشم

حتی چشماشم مثل رویاهام نیست

چه بلایی سر چشماش اومده

چرا دیگه مثل قبل نیست

اصلا چرا قبلا اونجوری بود؟؟؟؟؟

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتم

!!!!!!!

نیما نفس عمیقی کشید و گفت :

نمیدونم تنها کسی که می تونه بهمون اطلاعات بده

خودشه

که مشخصه میلی به همکاری نداره اگه داش.....

با باز شدن ناگهانی زد و برخوردش به نیما ناردونه
شوکه هینی کشید

نیما خودشو کنار کشید

چشم غره ای به علی که نفس نفس می زد رفت و
گفت :

اینجا اتاقه یه دختره الدنگ

قبل از اینکه بیای داخل باید در بزنی

علی سرشو تکون داد و بی توجه به حرف نیما گفت :

سورن اینجاست.....

ناردونه بهت زده بهش خیره شد

نیما چشم گرد کرد و گفت :

ینی چی سورن اینجاست!؟!

خبر نداده بود اصلاً آدرس اینجارو چجوری پیدا
کرد؟!؟!؟

علی : نمی دونم

داشتم میومدم داخل جلوی در دیدمش

الانم تو سالنه بهتره خودت اونجا باشی

میدونی که بچه ها چقد روش حساسن

درواقع بهتره بگم ازش می ترسن اگه یکاری کنه
ممکنه.....

حرفشو تموم نکرد نیم نگاهی به ناردونه کرد

ممکن بود هر لحظه اون پایین جنگ راه بیوفته

نیما سریع کنارش زد و پایین رفت

ناردونه پشت سرش رفت و علی بعد از کمی مکث در

اتاقو بست و پایین رفت

نیما سلامی داد و گفت : اینجا چیکار می کنی؟؟!!؟

سورن سرشو بلند کرد نیم خیره به نیما گفت :

خودت گفتمی هر خواستم واسه همکاری پیام

نیما : گفتم ولی چیزی از جایی که هستیم نگفتم

تعقیبمون کردی؟؟!!؟

سورن پوزخندی زد و با لحنی تحقیر آمیز گفت :

مسئول امنیتو هکرتون هرکی هست یه آشغال به درد

نخوره

تو یه دقیقه میشه گوشی همتونو هک کرد

علی با چشمای گرد شده سمت لپ تاپ آخرین مدلش

رفت

با چیزی که دید بهت زده سمت سورن چرخید با

صدایی گرفته و شوکه گفت :

چجوری تونستی حکم کنی؟!؟!؟!!

نیما محو خندید سری برای علی تکون داد و گفت :

نترس تو کار تو خوب انجام دادی

ولی متاسفانه در مقابل یه نابغه دانشمند شانس زیادی

نداری

ناردونه اب دهنشو قورت داد

کنار دیوار وایساده بود

نمی تونست نگاه خیرشو از سورن بگیره

ینی واقعا قبلا عاشق این آدم بوده یه نابغه دیوونه

جدا.....

سرشو تکون داد اصلنم جذاب نیست

مردک دیوونه ترسناک

با چرخیدن یهویی نگاه سورن سمتش دست پاچه
نگاهشو به دیوار دوخت

لعتی نگاهش خیلی سنگین و ترسناک بود

بقیه حق داشتن از کنارش بودن بترسن

پایین که اومدن دید همکارای نیما آماده باش نشستن

تقریبا دستشون رو تفنگاشون بود

مثل اینکه اصلا از بودن سورن اینجا راضی نبودن

!!!!!!!

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتم

!!!!!!!

سورن نگاه سنگینشو از روش برداشت و روبه نیما
گفت :

یه شرط دارم؟؟!!؟؟

نیما ابروی بالا انداخت و گفت :

هنوز که حرفی نزدیم قراری واسه هیچی نداشتیم

شرط واسه چی؟؟!!؟؟

سورن دستی به گوشه ابروی سیاهش کشید و سرد

گفت :

این همه سال تلاش کردید اما یه قدمم جلو نرفتید اگه
ناردونه نبود حتی نمی تونستید بفهمید من وجود دارم

بهراد دندوناشو روی هم فشرد و گفت :

به عنوان یه قاتل روانی خیلی رو داری

ناردونه با ترس تکیه اشو از دیوار گرفت

نیما اخمی کرد

سورن حتی نیم نگاهی حواله مرد نکرد و این بی

توجهی بدتر بهرادو عصبانی و آتیشی کرد

نیما : تا چه حد کمکمون می کنی؟؟؟!!

بیا رو راست باشیم واقعا چقدر از اطلاعاتی که داریو

می خوای بهمون بدی؟؟؟!!

سورن : اونقدری که بتونید اون بالاییارو گیر بندازید

نیما : فکر می کردن این همه سال تو اون تیمارستان
لعنتی بستری بودیو از هیچی سر درنمیاری
ولی مثل اینکه اشتباه می کردم از همه ما بیشتر می
دونی و می دونستی

مطمعنم همین الانش صد قدم ازم جلوتری
سورن سرشو چرخوند نگاهشو به ناردونه دوخت که
داشت لباسو گاز می گرفت
سورن : اصلا قدمی برنداشتید که بخواید ازم عقبم
باشید

یه مشت آدم بی خاصیت دو هم جمع شدید فکر می
کنید می تونید گیرشون بندازید
بهراد با خشم خندید بلند شد

خواست حرفی بزنی اما با اشاره دست نیما مجبور شد
ساکت شه

سورن یکی از اون نیشخندای وحشت آورشو به بهراد
زد و گفت :

می دونی کشتن آدمی مثل تو واسم اصلا کاری نداره
اگه دلت نمی خواد وسط این اتفاقا جونتو از دست بدی
باید ساکت و اروم یه گوشه وایسی و کارایی که می
گمو انجام بدی

وگرنه مثل یه مهره به دردخور شطرنج از بازیم پرت
می کنم بیرون

علی آب دهنشو قورت داد

جوون ترین عضو گروه بود

شایعه های ترسناکی که درباره سورن شنیده بود باعث
شد موهای تنش سیخ شن

پس واقعا همچین آدم ترسناکی بود

نیما : بسه نیومدیم اینجا باهم بجنگیم

بهتره مواظب حرفایی که میزنی باشی سورن

تهدید کردن یه پلیس به مرگ جرمه

خیلی دلو جرعت داری تو یه همچین جایی یه همچین
حرفایی میزنی

!!!!!!!

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نهم

!!!!!!!

سورن دستی به بالای ابروش کشید و سکوت کرد

مثل چقد دقیقه قبل داشت با نگاهش ناردونه رو

سوراخ می کرد

نیما نیم نگاهی به ناردونه کرد و گفت :

اگه خسته ای برو تو اتاقت

ناردونه سرشو تکون داد

خواست بره اما با چیزی که یادش اومد وایساد

برگشت سمت سورن بدون اینکه به چشماش خیره

شه گفت :

کی پدرمو کشت؟!؟!?

سورن سرشو به پشتی مبل تکیه داد و بهش خیره شد
چشماتش وقتی به ناردونه نگاه می کردن جالت عجیبی
به خودشون می گرفتن

انقدر عجیب که همه می تونستن تشخیص بدن

سورن : بهتره فقط به فکر جونت باشی

نبش قبر کردن مرگ پدرت دردی ازت درمون نمی
کنه

ناردونه با جسارت سرشو بالا برد خیره تو چشمای
سیاهش گفت :

می خوام بدونم کی بود.....

سورن سرشو خم کرد

این عادتش اونو بیشتر شبیه بیمارای روانی می کرد

سورن واسه نیما خیلی عجیب بود

اینکه هیچ ترسی تو چشماش نبود و اشش وحشت
انگیز بود آدمایی که از هیچی نمی ترسن خیلی
ترسناکن

سورن : احمق کوچولو

هیچ وقت به حرفم گوش نمیدی
تو یه حرکت سریع بلند شد و سمت ناردونه رفت
هیچ کدومشون انتظار همچین واکنش سریعی ازش
نداشتند

واسه رسوندن خودشون به ناردونه و سورن دیر شده
بود

ناردونه بهت زده خشکش زد
نگاهش به بقیه افتاد که اسلحه هاشونو دست گرفته
بودن

اگه انقدر ترسناک و خطرناک بود چطور عاشقش شده
بود!?!?!?

این سوال از سرش بیرون نمی رفت نیما با جدیت
گفت :

برگرد عقب سورن
خودت خوب می دونی هنوز کنترلی روی رفتارت نداری
ممکنه یهو عوض شی و به کسی آسیب بزنی
ازش دور شو

سورن لبخند آروم و بی روحی زد
چونه ظریف ناردونه رو گرفت و بی توجه به چشمای
گرد شدش لب پایشو نوازش کرد
سرشو جلو برد نفسای گرمو تو صورت ناردونه خالی
کرد و گفت :

هنوزم همونجوری

تغییر نکردی

هنوزم همونقدر واسم خواستی

از کنارش رد شد با صدای خشدار و سردش رو به نیما

گفت :

اتاقمو نشون بده

نیما نفس راحتی از دور شدنش کشید

بقیه با استرس اسلحه هاشونو پایین آوردن

نمی دونست چجوری قراره با هم تو این ویلای بزرگ

لعنتی بمونن

امیدوار بود تا قبل از تموم شدن این پرونده خودشون

همو نکشن

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_دهم

○○○○

ناردونه روی پله سنگی نشست و به همکارای نیما

خیره شد

جو خیلی سنگین بود می تونست احساس کنه همشون

عصبانی ان

حق داشتن فکر کن پلیس باشیو جلوی تهدید یه آدم
ساکت بمونی

البته بماند که سورن آدم معمولی نیست
نسیم لبشو گاز گرفت نیم نگاهی به نیما کرد و گفت :

واقعا باید اینجا بودنشو تحمل کنیم
می دونید که چقدر خطرناک اگه موقعی که خوابیم
بلایی سرمون بیاره چی؟!?!?!?

همیشه بفرستیمش یجای دیگه
دلَم نمی خواد با همچین دیوونه ای یجا بمونم

ناردونه بی اراده اخماشو توهم کشید
با اینکه تو دلش هزار بار همچین چیزایی بار سورن
کرده بود

اما نمی دونست چرا دوست نداشت کس دیگه ای

اینجوری دربارش حرف بزنه

بهراد : زیاد بزرگش نکن

مال این حرفا نیست اگه بینم دست از پا خطا می کنه

یه گلوله تو مخش خالی می کنم

همینجوریشم پلیس دنبالشه

اگه بخاطر اطلاعاتش نبود تا الان تحویلش داده بودم

تا وقتی این پرونده تموم شه باید تحملش کنیم

ناردونه نیشخندی زد بی توجه با سکوت نیما با

تمشخر گفت :

واقعا فکر می کنی جلوی نابغه ای مثل سورن شانسی

داری؟؟؟؟!!

اگه بخواد می تونه خیلی راحت.....

نیما با شماتت اسمشو صدا کرد ناردونه لب گزید و
گفت :

دارم راستشو می گم

اگه می خواست کاری کنه تا الان سر هممونو کرده
بود زیر آب

شاید شما واستون مهم نباش ولی اون جونمو نجات
داد

و قراره بهتون کمک کنه نباید یجور رفتار کنید انگار
مجرمه.....

بهراد با خشم گفت : انگار نه اون واقعا مجرم.....

نادونه : نیست

سورن هیچ کاری نکرده

نیما بہت زدہ سمٹش چرخید چند ثانیہ باش خیرہ شد
و بعد گفت :
حافظت.....

نادونہ دستی بہ گردنش کشید و گفت :
یہ چیزای کوچیکی از مکالمہ ہامون یادمہ
تو این چند وقت چون زیاد راجب ہمہ چیز حرف زدی
یہ چیزایی یادم اومدہ
فکر کنم کم کم حافظم دارہ بر می گردہ
نیما لبخند محوی زد اما بہ ثانیہ نکشید لبخندش پر
کشید

چیز خوبی تو اون گذشتہ لعنتی نبود کہ ناردونہ بخواد
بہ یادشون بیارہ
ہمیش درد و سختیہ

به یاد آوردن پدر و مادرش برابره با بدتر شدن غم از
دست دادنشون

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_یازدهم

○○○○

@Vip Roman

شاید تنها نکته مثبت گذشته احساساتی که به سورن
داشته

شاید عشقی که به سورن داشت بتونه یکم حالشو
بهتر کنه

نگاه عجیب سورن تموم مدت روی ناردونه بود و همه
به وضوح دیدنش و صد البته از چشمای نیما دور نمودند

نمی دونست اسم احساس سورنو چی بزاره شاید
واقعا اونم عاشق ناردونه بود

اگه دوستش نداشت واسه نجاتش تلاش نمی کرد
ولی از طرفی فکر اینکه سورن بخواد عاشق بشه
خیلی واسش سخت بود

پونزده سال تو اون تیمارستان لعنتی مثل یه قاتل
روانی باهاش رفتار کردن

همین که می تونه انقدر خونسرد و آروم باش نشون
میده واقعا یه نابغست و خوب می تونه خودشو کنترل
کنه

ینی ممکن بود وسط این خمه مشکل و سختی دل به
ناردونه داده باش

نسیم : درسته عاشقشی ولی دلیل نمیشه از یه قاتل
جانی طرفداری کنی خانوم دکتر

ناردونه چشماشو باریک کرد

هیچ از این دختر خوشش نمی اومد تمام مدت نگاهش
بین نیما و خودش می چرخید

انگار خیلی مشتاق بود بدونه رابطه بینشون چیه
شایدم گلوش پیش نیما گیر کرده

ناردونه : واس خودتون بهتره جلوش مواظب زبونتون
باشید

البته باز به خودتون بستگی داره اگه مشکلی با.....

نیما : خیلی خب دیگه بسه با همتونم بهتره اروم باشید

ناردونه کلافه بلند شد از پله ها بالا رفت دلش نمی
خواست تو جمعشون باش

چیزی نمونده بود به اتاقش برسه که با کشیده شدن
دستش شوکه هینی گفت

دستی روی دهنش قرار گرفت و صداشو خفه کرد
ناردونه بهت زده به سورنی که اونو تو اتاق کشیده بود
خیره شد

قلبش تند می زد این همه نزدیکی و اشش ترسناک
بود

البته حسای دیگه ایم داشت که هنوز توی

تشخیصشون ناتوان بود

نفسای گرم سورن صورتشو نوازش می کرد آب
دهنشو قورت داد و گفت :

این چه کاریه ترسیدم

سورن : خوبه باید بترسی

ناردونه با شنیدن این حرف یکم تو خودش جمع شد و
گفت :

چرا باید بترسم؟!؟! اگه می خواستی بلایی سرم
بیاری.....

سورن : دلیل اینکه هنوز زنده ای اینه که من می خوام
زنده باشی

ناردونه نفسی گرفت قلبش تو دهنش می زد صدای
بم و خشارش حسابی با روح و روان آدم بازی می
کرد ناردونه :

برو عقب نمی تونم نفس بکشم

سورن جلو تر رفت و باعث شد ناردونه خودشو بیشتر
به دیوار فشار بده

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_دوازدهم

○○○○

ناردونه : برو عقب و گرنه نیما رو صدا می کنم.....

سورن سرشو کنار گوش ناردونه برد و اروم گفت :

هیچی یادت نمیاد؟!؟!؟!?

ناردونه گردنشو جمع کرد

نفسای سورن قلقلکش می دادن

احساس گرما می کرد

وضعیتی که توش بود خیلی عجیب بود

نمی تونست توصیفش کنه

ناردونه: نمیاد

هیچی هیچی یادم نمیاد

سورن: بد شد

اینجوری خیلی واست سخت میشه

ناردونه چشماشو باریک کرد و گفت:

خودت یکاری کردی حافظمو از دست بدم

اگه واقعا در این حد نمی تونی خودتو کنترل کنیو به

بقیه آسیب میزنی

نباید اینجا باشی

سورن سرشو به گردن ناردونه نزدیک تر کرد

ناردونه بیشتر از قبل تو خودش جمع شد

نفس تندی کشید

دستشو گذاشت رو سینه گرم سورن اما هلش نداد

سورن : رفتی دکتر؟؟؟؟!

ناردونه شوکه از سوالش پلکی زد

سورن با حرفاش گیجش می کرد

اجازه نمی داد درست فکر کنه

از طرفی یجوری رفتار می کرد انگار واسش مهم

نیست

از طرف دیگه یکاری می کرد فکر کنه واسش خاص و
مهمه

بعد این همه مدت هنوز به فکر دکتر رفتنش بود

ینی خوب بودن حالش واسش مهم بود

ناردونه : اصلا شنیدی چی گفتم؟!؟!؟!?

اون پایین پره پلیسه

اگه یه درصد کنترل تو از دست بدیو یه بلایی سر کسی

بیاری

حتما یا دستگیرت می کنن

یا بهت آسیب میزنن

تفنگم دارن اگه بهت شلیک کن.....

سورن حرفشو قطع کرد و گفت : نگرانی.....

با اینکه چیزی یادت نیاد

اما مثل قبل نگرانی

ناردونه لبشو محکم گاز گرفت

حرفش سوالی نبود

با نشستن لب های داغ سورن روی ترقوه اش

خشکش زد

سورن لباشو با خشونت تا زیر چونه ناردونه حرکت داد

آروم جلو می رفت و خشن می بوسید

بوسه آخرو کنار لبش کاشت

ناردونه خیره به سیاهی چشماش نفسشو بیرون داد

چرا نمی تونست جلوشو بگیره

خیلی براش آشنا بود

انگار قبلنم تو همچین موقعیتی بوده

با تیر کشید یهویی سرش آخی گفت

درد انقدر شدید بود که باعث شد زانوهایش سست شه
قبل از اینکه بخوره زمین دست سورن دور کمرش
حلقه شد

سر ناردونه رو روی سینهش گذاشت

ناردونه با درد چنگی به سرش زد

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سیزدهم

○○○○

دلش می خواست موهاشو بکشه
لعنتی دردش خیلی زیاد بود
سورن دستش از موهاش جدا کرد
انگشتاشو بین انگشتای ظریف و آسیب پذیر ناردونه
گره زد
مواظب بود بهش فشاری وارد نکن
دخترک انقد ظریف بود که احساس می کرد
اگه فشارش بده می شکنه
ناردونه سرشو به سینه سورن فشار داد
و با سختی گفت : درد می کنه
سرم خیلی درد می کنه

باید قرص بخورم

سورن بهش اجازه نداد جدا شه

دستشو زیر لباس برد کمر دختر کو نوازش کرد و گفت

:

شششش چیزی نیست

الان خوب میشی

بخاطر فشار حافظه

کم کم این دردا از بین میرن

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

نمی خوام تورو خدا بسه

نمی خوام چیزی یادم بیاد

درد داره همه چیز این زندگی لعنتی درد داره

نمی خوامش بسه

خسته شدم

سورن انگشتاشو روی شقیقه های ناردونه گذاشت
آروم ماساژ داد و گفت :

می دونم دکتر

خوب می دونم خسته شدی

اما این تازه شروع شده

باید همون موقع که بهش گفتم برو می رفتی

ولی حالا که موندی باید با همه این چیزا کنار بیای

تا وقتی تموم شه باید کنارم بمونی

اینجوری می تونم مواظبت باشم

بعدش آزادی بری

بعدش میریو زندگیتو از اول شروع می کنی

ناردونه هومی گفت

چشماشو باز نکرد

نوازش دستای سورن بیش از حد برایش دوست
داشتنی بود

مطعنن هیچ کس باورش نمیشه

سورن واسه کم کردن دردش سرشو ماساژ میده

شاید واسه همین عاشقش بوده

خاص بودن واسه آدمی مثل سورن خیلی خوبه

اینکه می دونی بجز تو کسیو دوست نداره

باعث میشه احساس کنی خاصی

ناردونه : توام منو دوست داشتی؟؟!!؟؟

حرکت دستاش متوقف شدن

احساس کرد سرشو میون موهایش فرو کرد

نفس عمیقی کشید

شایدم بوسه آرومی روی موهایش کاشت

البته این اخری غیرممکن بود

اینکه انقدر احساسی ببوستش دور از باور بود

بیشتر بهش می خورد بوسه هاش خشن و سخت

باشن

مثل همونایی که روی گردنش کاشته بود و قرار بود

حسابی کبود شن

مثل کسی که هست و همه میدونن و میشناسن

مثل کسی که می خواست نشون بده هست

ولی شاید نبود

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهاردهم

!!!!!!!

ناردونه سکوتشو که دید چشماشو باز کرد

چه احمقانه حرف دلشو زده بود

با اینکه چیزی از گذشته یادش نمی اومد

ولی همینقدر می دونست که سورن آدمی نیست که

بتونه عاشق شه

سورن یهویی ازش جدا شد پشتشو بهش کرد سمت
پنجره رفت

نادونه از خالی شدن یهویی جای سورن به خودش
لرزید

به گرمای بدنش عادت کرده بود

سورن : برو

ناردونه ناراحت ابروهاشو توهم کشید و گفت :

نمی فهمم چطور عاشق ادمی مثل تو که حتی دوستم
نداشتی شدم

چرخید و بدون مکث از اتاق بیرون رفت درو محکم

بست

در تو اتاقش خودشو رو تخت انداخت

چشماشو بست با نقش بستن تصویر نقاشی سورن
شوکه رو تخت نشست

نقاشیم از دست داده بود وقتی داشت فرار می کرد
همه چیزشو جا گذاشته بود

یه صدایی تو سرش بهش یادآوری کرد اون پدرشم
رها کرده بود چه برسه به اون نقاشی عجیب و
ترسناک

قرصاشو برداشت و بدون آب خورد

گلوش سوخت اما توجهی نکرد حوصله پایین رفتن و
آب خوردنو نداشت

دلش نمی خواست همکاری نیمارو ببینه

انقدر تو افکارش غرق شده بود که نفهمید کی شب
شد

با شنیدن صدای نیما به خودش او مد رو تخت نشست
دستی به موهای بهم ریختش کشید نیما با مهربونی
همیشگیش بهش نگاه کرد و گفت :

پیا شام.....

ناردونه : گشتم.....

نیما : سورنم پایینه

معلوم نیست چه مدت قراره با هم یجا زندگی کنیم
بهتره کم کم با بقیه آشنا شی

وقتی بشناسیشون میفهمی آدمای بدی نیستن

ناردونه با تعجب سرشو تکون داد و گفت :

سورن واسه شام رفته پایین!?!?!

نیما با خنده گفت : اره وقتی بهش گفتم واسه شام

بیاد انتظار داشتتم مخالفت کنه

اما سرشو تگون داد و رفت پایین

ناردونه : باش تو برو منم موهامو شونه می کنم میام

نیما : باش پس منتظریم

بیرون رفت و درو اروم بست

ناردونه با سرعت لباساشو عوض کرد موهاشو شونه

زد و بالا سرش گوجه کرد

بی توجه به شالی که خیلی وقت بود ازش استفاده

نمی کرد از پله ها پایین رفت

نزدیک میز که شد نگاهش به بقیه افتاد که منتظرش

بودن

جو خیلی سنگینی بود

@Vip Roman

حق داشتن واقعا نشستن با سورن سر یه میز انگار که
هیچ اتفاقی نیوفتاده و آدمای معمولی هستن خیلی
سخت بود

با دیدن تنها صندلی خالی که دقیقا بین سورن و بهراد
بود مردد و ایساده

نگاه همه چرخید سمتش نیما که انگار ذهنشو خونده
باش خواست بلند شه

اما ناردونه سرشو تکون داد روی صندلی نشست
سلام آرومی داد بجز سورن و نسیمی که کنار نیما
نشسته بود همه جوابشو دادن

حتی بهرادی که صبح باهم بحث داشتیم جوابشو اروم
داد

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پانزدهم

!!!!!!!

زیر چشمی نیم نگاهی به سورن کرد

اصلا به اومدنش توجه نکرد

مشغول غذا که شدن جو یکم اروم تر شد صدای

قاشق چنگالا فشار و پر کرده بود

با قرار گرفتن لوان نوشابه ای کنار دستش با تعجب به

بهراد نگاه کرد

بهراد لبخندی زد و گفت :

از جلو دستتون دور بود

صداشو پایین تر آورد جوری که فقط ناردونه بشنوه

گفت :

بابت حرفای صب متاسفم

منظوری نداشتم میدونم شما فقط یه قربانید

ناردونه لبخند محوی زد سرشو تگون داد

بهراد با دیدن لبخندش نفس راحتی کشید و مشغول

غذاش شد

ناردونه لیوانو برداشت با احساس سنگینی نگاهی از

گوشه چشم نگاه کرد

با دیدن نگاه سرد و پر حرف سورن آب دهنشو قورت

داد

بی اراده لیوانو یه نفس بالا رفت احساس گرما و صد البته ترس می کرد

نمی فهمید چرا اینجوری نگاش می کنه

احساس گناهکار بودن بهش دست می داد انگار کار اشتباهی انجام داده

با بلند شدن صدای علی نگاه سورن از روش برداشته شد

علی : میگم از کجا یاد گرفتی هک کنی؟!؟!؟!!

نمی خوام از خودم تعریف کنما

ولی من جزو بهترین هکرای خاورمیانه ام

هنوزم نمی تونم کاری که کردیو هضم کنم کجا آموزش دیدی؟!؟!؟!!

سورن : قبل از اینکه برم تیمارستان خودم یاد گرفتم

سورن خیلی اروم و معمولی جوابشو داد
انقدر معمولی که باعث شد همه با تعجب نگاهش کنن
حقیقتا هیچ کس انتظار نداشت سورن انقدر اروم باش
علی شوکه و خوشحال خودشو جلو کشید و گفت :

چجوری خودت یاد گرفتی

اون موقع که به اندازه الان امکانات نبوده چه برسه به
اینکه هکو اینا باش

سورن : ایران نبودم

علی که انگار عجیب ترین و هیجان انگیز ترین حرف
ممکنو شنیده باش بیشتر رو میز خم شد و گفت :

باورم نمیشه دارم از نزدیک می بینمت

می دونی آدمای مثل تو یک در میلیون وجود دارن

اینکه یکیشون تو ایران باهام سر یه میز نشسته باش
خیلی خیلییی عجیبه

اگه با یه دایناسور منقرض شده هم صحبت می شدم
انقدر تعجب نمی کردم که از هم صحبتی با تو کردم
سورن ابرویی بالا انداخت سرک پر حرف داشت با
دایناسور مقایسه می کرد

نیما ضربه ارومی به پهلوش زد و گفت :

انقد حرف نزن غذا تو بخور
ناردونه با دقت بررسیش کرد
بهش نمی خورد پلیس باش

مردا همشون هیکلای ورزیده داشتن اما علی ریز نقشو
با نمک بود

صورت سفید و چشمای درشتش حسابی تو چشم
بودن

مثل اینکه فقط از مغزش استفاده می کرد

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شانزدهم

XXXXX

@Vip Roman

علی چشمی چرخوند و گفت :

سختت نبود اون همه سال اونجا بمونی
می تونستی تو این سالها کلی پیشرفت کنی
مطمئن دست رو هر کاری بزاری تبدیل میشی به
بهترینش

بهراد: اره مخصوصا کارای خلاف
نیما چشم غره ای به بهراد رفت
می دونست هنوز به سورن اعتماد نداره
و ازش خوشش نمیاد
خودشم زیاد اعتماد نداشت
ولی همین که می دونست راهشون با هم یکنه
باعث می شد کوتاه بیاد

سورن تو پیش بردن این پرونده خیلی موثر بود
حرفای چند ساعت پیشش کاملا درست بودن

کاری از @Vip Roman

بخاطر اون بود که تونسته بودن چند قدم جلو برن

تو این چند سال همش داشتن درجا میزدن

علی وقتی جوابی نگرفت تسلیم نشد و گفت :

به چه کاری علاقه داری!?!?!?

سورن نیشخندی زد

قلوپی از آبش خورد

سرشو سمت ناردونه که کنجکاو بهش خیره شده بود

چرخوند و با لحنی خاص گفت :

نقاشی.....

ناردونه ظریف خندید تصور نقاشی کشیدن سورن یکم

خنده دار بود

علی : ایااا مطمئینی؟!؟!!

این همه عقلو هوش داری

بعد فقط به نقاشی علاقه داری؟؟!!؟

اصلا تا حالا نقاشی کشیدی؟؟!!؟

سورن : اوهوم واسه یه آدم زبون نفهم کله شق کشیدم

قرار بود واسم نگهش داره

ناردونه چشم گرد کرد

نگاهش میخ شیطنت چشمای سورن شد

سریع نگاهشو گرفت

خودشو مشغول گذاش نشون داد

باورش نمی شد داشت به اون نقاشی اشاره می کرد

علی کنجکاو سرشو تکون داد و گفت :

باید آدم خاصی باش که برایش نقاشی کشیدی

سورن دستی به گردنش کشید و گفت :

کاری از www.vipromans.com

نیست فقط یه نقاشی بی ارزش بود
حتی یادم نبود وجود داره الان که پرسیدی یادم افتاد
ناردونه اخماشو توهم کشید

مردک روانی با اون اخلاق گندش
بجز تیکه انداختن کار دیگه ای بلد نبود
اصلا به درک که واسش مهم نبوده و نیست

XXXXX

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفدهم

XXXX

انگار خیلی برات مهمه واسه سورن مهم باش بهتر که
نیست

برای اینکه تلافی کنه گفت :

حتما نقاشیت واسه اون آدم بی ارزش بوده که نگهش
نداشته

سورن فهمید ناردونه از نقاشی خبر داره

پس یکم از گذشته رو می دونست

و خوب حرفاشو فهمیده بود

جوابشو نداد

نیما نگاهشو بینشون چرخوند

یه چیزی این وسط مشکوک بود

قاشقی از غذاش خورد و گفت :

باید هنرای رزمیو یاد بگیری ناردونه

می خوام اگه اتفاقی افتاد بتونی از خودت دفاع کنی

ما همیشه هستیم ولی اگه چیزی شد می خوام بتونی

مواظب خودت باشی

ناردونه آب دهنش قورت داد

حق با نیما بود باید واسه دفاع و مواظبت از خودش

تلاش می کرد

ناردونه : اوهوم می خوام یاد بگیرم ولی کی بهم یاد

میده؟!؟!؟!?

@Vip Roman

نیما : خو.....

بهراد : من یاد میدم

نگاه متعجب همه و سرد سورن سمتش چرخید

ناردونه : مطمئنید!?!?!?

اخره من هیچی بلد نیستم

فک کنم اگه نیما یاد بده بهتره

وقت شمارم نمی گیریم

بهراد : قبلا چندبار آموزش دادم

میدونم چجوری باید از صفر شروع کنید

البته اگه خودتون مشکلی نداشته باشید

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

|| نه واسه من فرقی نداره

علی تموم مدت به سورن خیره شده بود

اگه واقعه علاقه ای به ناردونه داشته باشی زیاد از این

موضوع خوشش نیامد

نسیم : موافقم

بهتره بهراد بهش یاد بده

نیما سرش خیلی شلوغه

ناردونه واسه نیما ابرویی بالا انداخت

نیما منظورشو فهمید اخماشو توهم کشید

اصلا قصد نداشت جوابی به ابراز علاقه های زیر

پوستی نسیم بده

وسط این اتفاقا وقت عشقو عاشقی نبود

هیچ علاقه ایم بهش نداشت

با اینکه دخترک از همه نظر کامل بود اما جایی تو دلش

نداشت

سورن : امشب جایی کار دارم بر نمی گردم

نیما : کجا میری؟!؟!??

سورن : باید بہ یکی سر بزنم.....

نیما : کی؟؟؟!

XXXXX

#مرد_دیوانہ_من

#پارت_دویست_و_ہجدهم

XXXXX

@Vip Roman

سورن : خیلی سوال می پرسى

سرت به کار خودت باش پلیس
تو چیزایی که بهت مربوط نیست دخالت نکن
نیما بدون اینکه ناراحت بشه دست به سینه به سندلی
تکیه داد و گفت :

باید بدونم کجا میری
حق نداری بدون مشورت با ما کاری انجام بدی
الان هممون تو یه تیمیم
سورن : کارم ربطی به پرونده نداره شخصیه.....
شاخکای ناردونه فعال شدن
سیخ نشست

از گوشه چشم به سورن نگاه کرد چه کاری شخصی
داشت

بهراد : از کجا معلوم دروغ نمیگی

سورن کت بلند مشکیشو برداشت و گفت :

آدم وقتی دروغ میگه که از چیزی بترسه

تا حالا تو زندگیم دروغ نگفتم

علی سوتی زد و گفت :

حرف زدنت خیلی خفنه

خیلی سنگینو خاص حرف میزنی.....

سورن دستی به موهایش کشید و رو به علی گفت :

عاشقم نشو از مردا خوشم نیامد

چشمای همه با این حرفش گرد شد

بی توجه نیشخندی زد و بیرون رفت

علی با صدای بلند گفت :

منظورم از این جیذا نبود

من گی نیستم

فقط گفتم خیلی خفنی

اشتباه برداشت کردی.....

نیما بلند زیر خنده زد

سورن خیلی خوب جواب فضولیای پسرک سر به هوا را
داده بود

علی : نخند نشنیدی چی گفت؟؟!!

بهراد : تقصیره خودته

یجوری رفتار می کنی مام دیگه داریم بهت شک می
کنیم بچه

علی با خباثت گفت : میدونی چیه

اگه واقعا از مردا خوشم میومد هیچ وقت تو رو انتخاب
نمی کردم

بهراد چشماشو باریک کرد و گفت : اون وقت چرا؟؟!!

علی : چون تایپ من نیستی

می دونی من بیشتر از ادمایی مثل سورن خوشم میاد

پر از جذبہ و جدیت

خیلی خاصه لعنتی

اگہ دختر بودم حتما جذبش می شدم

و سعی می کردم مخشو بزنم

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نوزدهم

XXXXX

بهراد اخماشو توهم کشید

اما خنده محوی روی لباش بود :

همین حرفارو می زنی فک می کنن گی دیگه

علی شونه بالا انداخت

درحالی که طرف غذاشو بر می داشت گفت :

چی بگم والا

اگه همینجوری به جذاب بودن ادامه بده احتمال داره

بشم

ولی نگران نباش اصلا سمت تو نیام

کاملاً در امانی

با بلند شدن یهویی بهراد علی دوید سمت آشپزخونه

نسیم و نیما با خنده بهشون نگاه می کردن

حق با نیما بود

اونقدری که فکر می کرد آدمایی بدی نبودن

با اینکه هنوزم از نسیم خوشش نمی اومد اما کم کم

داشت عادت می کرد

علی بیرون اومد و گفت :

به نظرتون رفت سر یه قرار عاشقانه؟!؟!!

گفت مربوط به کار نیست پس.....

با دیدن نگاه ناردونه ساکت شد

تازه یادش اومد نیما درباره رابطه سورن و ناردونه یه

چیزایی گفته بود

سرشو تگون داد و گفت :

نه بابا احتمالا رفته دیدن خانوادش

اصلا بهش نمی خورد بخواد بره سر قرار.....

بهراد از گوشه چشم ناردونه رو زیر نظر داشت

دلش نمی خواست دخترک به سورن نزدیک شود

بهراد : خانواده نداره

چرا احتمال نداشته باش اونم آدمه ممونه از قبل عاشق

کسی بوده باش

نیما : همچین چیزی نیست

ناردونه بدون اینکه منتظر حرف اضافه ای باش بلند

شد و گفت :

ممنون بابت شام خیلی خوشمزه بود

میرم اتاقم شب بخیر

با قدمایی بلند از شون دور شد
در اتاقشو بست پشت پنجره و ایساد
اتاقش رو به در ورودی بود
نمی دونست چند ساعت و ایساد اما خبری ازش نشد
واقعا نمی خواست شب بید
ینی پیش کی مونده بود
ینی ممکن بود عاشق یکی باش
شاید واقعا معشوقه داره نه نه امکان نداره
پونزده سال تو اون خراب شده بوده
چجوری می خواسته معشوقه داشته باش
اصلا چرا باید و اسش مهم باش معشوقه داره یا نه
به اون چه سورن که گفت دوستش نداره
خودشم که چیزی از احساساتش یادش نیاد

پس دلیلی نداره بهش فکر کنه
نباید الکی فکرشو با این چیزا مشغول کنه
به اندازه کافی اتفاق واسه فکر کردن داره
این یکی دیگه نباید توشون جا شه

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیستم

XXXXX

ساعت سه صبح بود ولی باز خوابش نمی اومد
فکر اینکه سورن این وقت شب کجا مونده از سرش
بیرون نمی رفت

کلافه از رو تخت بلند شد
موهاشو بالا سرش جمع کرد
باید هواشو پرت می کرد
یا حداقل اونقدر خودشو خسته می کرد که وقت نکنه
به همچین چرتو پرتایی فکر کنه
با کم ترین صدای ممکن از اتاق رفت بیرون

همه خواب بودن
از پله ها رفت پایین

خودشو رسوند به آشپزخونه

همه کم دارو زیرو رو کرد اما قرصی که می خواستو پیدا نکرد

تو قرصای خودشم نبود

دکتر واسش تجویز نکرده بود

ولی الان واقعا نیاز داشت قرص خواب بخوره

خسته بود ولی فکرو خیال نمی زاشت بخوابه

نگاهشو به کابینت بالا دوخت

شاید اونجا باش رو نک انگشتاش وایساد خودشو

کشید بالا

به زور درشو باز کرد

نمی فهمید چرا باید کابینتو انقدر بالا درست کنن

شاید یکی قدش نرسه

نگاهش به سبد قرصا افتاد با خشم خودشو جلو تر کشید

نک انگشتاش سبدو لمس کرد اما نتونست بگیرتش

نگاهش به اطرافش کرد هیچ کس نبود

صندلیو گذاشت کنار کابینتای پایینو رفت روشون

با خوشحالی و افتخار سبدو برداشت قرص مورد

نظرشو برداشت

سبدو دوباره گذاشت سر جاش درو بست

پاشو گذاشت دو صندلی تا بیاد پایین

با سر خوردن یهویی صندلی شوکه تکونی خورد

قبل از اینکه بتونه خودشو کنترل کنه جیغی کشید و

افتاد

آماده بود با زمین سفو سخت برخورد کنه

اما با افتادنش تو جایی گرم نفس راحتی کشید
انقد قرصو تو دستش فشار داده بود که لبه هاش
دستشو بریدن

سوزش تیزیو تو دست احساس کرد

سورن : جات خوبه؟؟

با شنیدن صداش بهت زده چشاشو باز کرد

دوی سورن افتاده بود

پس بگو چرا انقد جاش خوب بوده

سرش رو سینه گرم و خوش بوی مرد دیوونه بود

سورن یکی از دستاشو پشت سر ناردونه گذاشته بود

انگار سعی داشته از برخوردش با زمین جلوگیری کنه

قل خود و از روی سورن کنار رفت

هواسش نبود دستشو محکم فشار داد رو شکمش

سورن اخی گفت شکمشو گرفت

چشم غره ای به ناردونه رفت و گفت :

بجز خراب کاری کار دیگه ایم بلدی؟!؟!؟

ناردونه اخماشو توهم کشید و گفت :

مگه من گفتم بیا وایسا زیر من که بیوفتم روت

اصلا تو یهو از کجا پیدات شد

مگه نگفتی امشب نمیای

XXXXX

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیست_و_یکم

کاری از  Farsi

XXXX

سورن : باید بابت کارام بهت جواب پس بدم!?!?!?

هر وقت بخوام میام هر وقت بخوام میرم

سرت تو کار خودت باش

مواظب باش سرتو به باد ندی

با منم یکه به دو نکن

نادونه چشماشو باریک کرد

جوابوش نداد بلند شد یه لیوان آب ریخت

قرصو خورد دستشو زیر آب گرفت تا خونارو بشوره

همون لحظه سورن پشت سرش وایساد

کاری از  

خیره به بریدگیای ریز گفت :

دستو پا چلفتی کیو دید تا حالا با قرص دستشو بیره
ناردونه شیر ابو با خشم بست برگشت سمتش و گفت
:

رفتی خوش گذرونیتو کردی برگشتی منو اذیت
کنی؟؟؟؟؟؟

سورن ابروهاشو بالا انداخت خوش گذرونی؟؟؟!
پس دخترک فکر می کرد رفته خوش گذرونی.....
نیشخند سردی زد و گفت :

اوهوم رفتم حسابی خوش گذروندم
از اون خوش گذرونیایی که حتما باید آخر شب بهشون
برسی

از همونایی که نقاشیشو واست کشیده بودم.....

نفس ناردونه تو سینش حبس شد
واقعا داشت جلو روش همچین چیزاییو می گفت
ناردونه : به اندازه کافی دیدم نسبت بهت خوب هست
لازم نیست بهترش کنی
هر قبرستونی بودیو هر غلطی کردی به خودت ربط
داره
لازم نیست کثافت کاریاتو واسه من توضیح بدی
فکر کردم امشب نمیای
هممون می تونیم تو امنیت و بدون ترس اینکه بلایی
سر کسی بیاری بخوابیم
اما مثل اینکه اشتباه می کردم
هرجا باشی بر می گردی.....
سورن دندوناشو روی هم فشرد

تو یه حرکت سریع جلو رفت

ناردونه با ترس خودشو عقب کشید کمرش به کابیت
خورد

راه فراری نداشت

کاملا تو دستای گرگ ترسناک رو به روش اسیر شده
بود

سورن سرشو جلو برد خیره تو چشمای ترسیده
دخترک سرد و خشن گفت:

زبونتو از حلقومت می کشم بیرون اگه یبار دیگه زبون
درازی کنی

احمق کوچولو با اون فکرای مسخرت داری صبرمو
تموم می کنی

آخریه بلایی سرت میارم

اگه نمی خوام آسیب ببینی قبل از اینکه حرف بزنی
خوب فکر کن

میدونی که اعصاب درست حسابی ندارم یه بلایی
سرت میارم

ناردونه لباسو با ترس جمع کرد

داشت قبض روح می شد

سورن همیشه ترسناک بود

اما وقتی انقدر خشن حرف میزد بدتر وحشت زده اش
می کرد

نگاهی به در آشپزخونه کرد

کاش می تونست یجوری فرار کنه

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیست_و_دوم

!!!!!!!!!!

چشمای سورن هر لحظه ترسناک تر می شدن

بیشتر تو خودش جمع شد

چشماش دو دو میزدن و می لرزیدن

برعکس سورن کاملا خونسرد و سرد بود

ناردونه : گشت نیست!؟؟!؟؟!

سوالش باعث شد ابروهای سورن بالا بپرن

کاری از [@VipRoman](#)

می خواست اینجوری از زیر حرفایی که زد بود فرار
کنه

سعی داشت گولش بزنه

موفق هم شد

البته سورن خودش اجازه داد موفق شه

از بازی کردن باهاش خوشش می اومد

ناردونه لبشو محکم گاز گرفت

سوالش خیلی احمقانه بود

انقدر ترسیده بود که فقط می خواست هواس سورنو

پرت کنه

اولین چیزی که به ذهنشو اومدو گفت

سورن : می خوام واسم غذا درست کنی؟؟؟!

ناردونه خوشحال از عوض شدن بحثو سرشو تگون
داد

و گفت : اره

سورن عقب رفت روی صندلی نشست

و بی حرف بهش خیره شد

ناردونه نفس راحتی از دور شدنش کشید

نگاه خیره و منتظر سورن باعث شد دست پاچه شه

رفت سمت یخچال درشو باز کرد

تا کله پر بود همه چی می شد توش پیدا کرد

از غذا پختن هیچی یادش نبود

تو خونه ام با استفاده از گوشیه اینترنت غذا درست می
کرد

الان چیزی یادش نمی اومد

اصلا قبلا بلد بود غذا درست کنه؟؟؟!
دوتا تخم مرغ برداشت سمت گاز رفت
سورن به میز خیره شده بود

مایتابه رو برداشت روی گاز گذاشت روغن ریخت
سرشو تکون داد انگار یکم زیاد ریخته بود
کاریش نمی شد کرد

جرعت نداشت جلوی چشمای خیره و خشن سرعت
زیاد حرکت کنه

پلکاشو رو هم فشرد تخم مرغارو برداشت و شکوند
چون پشتش به سورن بود نمی دید چی داره درست
می کنه

صدای شکستنو که شنید گوشه لبش بالا رفت

ناردونه تند تند همش زد زردی و سفیدیو باهم قاطی
کرد

تخم مرغا تو روغن شنا می کردن

لپشو از داخل گاز گرفت

اگه اینو میزاشت جلوش خفش می کرد

حتما فکر می کنه داره مسخرش می کنه

گازو خاموش کرد نمکو خیارشورو گوجه رو گذاشت رو

میز

مردد کنار گاز وایساد

دلش نمی خواست ببرتش

@Vip Roman

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیسْت_و_سوم

!!!!!!!

سورن : خستم زود باش بیارش

ناردونه لباسو جمع کرد

مثل بچه هایی که خراب کاری کرده باشن سرشو

پایین انداخت

مایتابه رو جلوش گذاشت

کاری از [@VIP_Roman](#)

جرعت نداشت به سورتش نگاه کنه
چند ثانیه گذشت با شنیدن صدای برخورد قاشق با
مایتابه متعجب سرشو بلند کرد

سورن بدون اینکه نگاهش کنه خیلی اروم مشغول
خوردن شده بود

انگار نه انگار ناردونه یه کیلو روغنو تو ظرف خالی
کرده

سورن : برو بخواب

ناردونه مردد نگاهی به در کرد

الان می تونست خیلی راحت فرار کنه

دستی به سرش کشید و گفت : نخورثش پر روغنه

سورن : برو بخواب

اگه خوب نباش نمی خورم

ناردونه تخس سرشو تکون داد و گفت :

یه کیلو روغن ریختم توش

اینجوری بخوری تا صب سنگ کوب می کنی

می دونی چقد واسه قلب ضرر داره

می خوای بمیری؟؟؟؟!

سورن قاشقو تو دستش فشرد و گفت :

انقد نگران من نباش

فکر می کردم حافظتو از دست دادی یکم سر عقل

اومدیو فهمیدی نباید نگران بشی

نباید به من فکر کنی

نباید سمتم بیایو به پروپام بیچی

ناردونه ناراحت عقب رفت

ارتباط برقرار کردن با سورن واقعا سخت بود

لعنتی چجوری عاشقش شده بود

اصلا نمی فهمید

سورن : احمق بودی که عاشقم شدی

خودمم نفهمیدم چجوری ازم خوشتر اومد

چند بار کم مونده بود بکشمت

ناردونه چشماشو باریک کرد و بی اراده گفت :

افتخار می کنی می خواستی تنها کسی که تو این دنیا

دوستت داشتو بکشی؟؟!!؟

دست سورن رو هوا خشک شد

حرفش یجور عجیبی درد داشت

نباید احساسش می کرد ولی حرفش خیلی سنگین

بود

ناردونه کلافه و ناراحت از بی رحمی که به خرج داده

بود از آشپزخونه بیرون رفت

نباید همچین چیزی می گفت

حرفش خیلی بد بود

اصلا از کجا معلوم فقط اون دوستش داشته

مگه امشب پیش معشوقش نبوده؟!؟!؟

پس حتما اونم دوستش داره

لازم نیست نگرانش باش یا عذاب وجدان داشته

باش

تنها چیزی که الان باید بهش فکر کنه نجات زندگی

داغون شده خودشه

زندگی که شاید نصفش به لطف سورن نابود شده باش

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیست_و_چهارم

○○○○

خیره به حرکات دست بهراد سرشو تگون داد و گفت :

مطمعنی باید از اینا شروع کنم

خیلی راحت به نظر میان

بهراد با جدیت گفت :

کاری از [EXCHANGE GROUP](#)

وقتی داری همینجوری تمرین می کنی راحت
وقتی با حریف تمرینی میری رو تشک یکم سخت
میشه

و وقتی توی واقعیت بخوای ازش استفاده کنی می
فهمی چقد سخت و دردناکن
قرار نیست فقط با انجام دادن یکیشون حریف تو بزنی
زمین
باید چندتاشو انجام بدی
باید ببینی تو چه موقعیتی هستی و کدوم به دردت می
خوره

اینجوری نیست که خیلی راحت بیای یکیشو انتخاب
کنی اون فنو رو همه پیاده کنی
ناردونه لبشو به دندون گرفت

کمی قرمز شد احساس می کرد خیلی بچگونه حرف
زده

بهراد که فهمید خجالت زدش کرده یکم نرم تر شد و
گفت :

همه اولش همین

کم کم یاد می گیری خود من تا پیام اینارو یاد بگیرم
سیصد بار کتک خوردم

زخمیو کبود شدم پس لازم نیست نگران باشی

ناردونه ابرویی بالا انداخت و گفت :

مرسی خیالم راحت شد

فکر می کردم قراره بدون زخمی کبودی باش حالا که
فهمیدم بهتر شدم.....

بهراد بلند زیر خنده زد

تازه فهمید چه گندی زده

اومد ابروشو درست کنه زد چشمش رو هم کور کرد

ناردونه : قراره حسابی بهم سخت بگیری!?!?!?

بهراد : اره نمی خوام اصلا بهت اسون بگیرم

باید یاد بگیری از خودت دفاع کنی

اگه یروز ما نبودیم باید بتونی از پس خودت بریای

ناردونه : اوهوم مثل نیما حرف میزنی اونم همینو گفت

بهراد : حین کار خیلی جدی میشم

اگه دیدی خیلی غیرقابل کنترل شدم بهم بگو

ناردونه با استرس سرشو تگون داد و باش ارومی

گفت

مثل اینکه قرار بود پدرشو دربیاره حرکات دستشو

دنبال می کرد

با دقت به حرفاش گوش می داد

اما بازم یسری وقتا کم می آورد

ضربه های دستش قوی بودن نه در حدی که بندازنش

و بیهوشش کنن

اما در حدی بودن که کبودش کنن

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیسست_و_پنجم



مطمئن بود همه بدنش کبود شده
عضلاتش درد می کرد بهراد دستی به گردن خیس از
عرقش کشید و گفت :
بیا این اخریو بیار دیگه تمرین کنیم
بعد بریم واسه استراحت امروز دیگه بسه
به اندازه کافی خسته شدی
ناردونه خوشحال سرشو تکون داد
واقعا دلش می خواست فرار کنه یه دوش آب گرم می
تونست حالشو جا بیاره
چشماش یکم تار شده بودن

بخاطر خستگی بود فکر می کرد بخاطر اولین روز

بهراد یکم بهش آسون بگیره

اما همچین خبری نبود

مثل اینکه قبلا زیاد اهل ورزش نبوده چون احساس می

کرد همه بدنش خرد خاک شیر شده بود

ضربه اخرو زد و رو تشک نشست

بهراد با لبخند نگاهش کرد موهای دم اسپیش وا رفته

بود

بهراد: بلند شو بریم تا فردا استراحت کن

ناردونه چشم گرد کرد و گفت:

مگه فردام تمرین دارم؟؟!!

بهراد: اره هر روز داری هر روزی که خونه باشم و کار

نداشته باشم تمرین می کنیم

معلوم نیست که همه چی بهم بریزه باید سریع تر
آماده بشی

ناردونه ناچار سرشو تکون داد بلند شد و جلوتر از
بهراد سمت خونه رفت

داخل که رفتن نگاهش به نیما و علی و نسیم افتاد که
رو مبل نشسته بودن

همشون مشغول برگه های جلو دستشون بودن
خبری از سهیل نبود

نگاهی به پله ها کرد سورن داشت می اومد پایین
از دیشب که اون اتفاق افتاد دیگه ندیدش

بی توجه به نگاه خیرش خواست از کنارش رد شه
دلش می خواست گریه کنه

مطمئن بود همه پاهاش کبود شده

جون بالا رفتن نداشت

سورن چشم باریک کرد دخترک خیس عرق بود

معلوم بود حال خوشی نداره

مکت کرد تا ناردونه رد شه پله سومو بالا نرفته بود که

تلو تلو خوران عقب رفت

کم مونده بود از پله ها پرت شه پایین که سورن با

سرعت دست دور کمرش حلقه کرد

دخترک کامل تو بغلش فرو رفت

چشماس بسته بودن

نیما بهراد نگران سمتشون اومدن بهراد که نزدیک تر

بود زودتر رسید و گفت :

خسته شده باید استراحت کنه

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیست_و_ششم

○○○○

نیما اخم کرد و گفت :

بهت گفتم کم کم بهش آموزش بده

یادت که نرفته ناردونه دختره تا حالا از این کارا نکرده

کاری از **EXCHANGE GROUP**

از کارآموزای قلچماقت که نیست بخوای اینجوری
بهش سخت بگیری
سورن بی توجه به بخشون ناردونه رو خیلی راحت
عین پر رو دستاش بلند کرد و بالا رفت
ناردونه با خیال راحت به خواب رفته بود
لپشو به سینه سورن مالید و از درد نالید
سورن تیز نگاهی به در اتاق کرد
دلش می خواست خرخره بهرادو پاره کنه ناردونه رو
روی تخت گذاشت
دست پشت گردنش گذاشت تا ثابت نگهش داره
باید بیدار می شد دوش می گرفت اگه اینجوری می
خوابید تا چند روز نمی تونست بدنشو تکون بده
ضربه آرومی به صورتش زد و صداش کرد

ناردونه خسته و بی حال چشم باز کرد دیدن سورن تو
اون فاصله باعث شد یک هواسش جمع شه

اما بازم انقدر خسته بود که فقط می خواست بخوابه

سورن : نخواب پاشو برو حموم

باید دوش بگیری

ناردونه سرشو تگون داد و بی حال گفت :

نمی خوام تورو خدا بزار بخوابم خستم چون ندارن

سورن : میدونم ولی باید دوش بگیری بعدش میای می

خوابی پاشو

ناردونه نقی زد دست سمت لباسش برد و سعی کرد

از سرش دربیاره

آخی از تگون بدنش سر داد

سورن بی حرف نگاهش کرد شکم و پهلوهاش کبود
شده بود

حرومزاده معلوم بود خیلی سخت باهاش تمرین کرده
دست برد و کمک کرد ناردونه لباسشو دربیاره

انقدر خسته بود که نمی فهمید با لباس زیر قرمز
توری جلوی چشمای خبیث سورن نشسته
سورن نیشخندی زد و اروم گفت :

سلیقه خوبی داری جوجه

امیدوارم ست باش

ناردونه بی حال چشماشو باز کرد دست برد سمت
شلوارش که سورن بلند شد درو بست

لحظه آخر بهرادو دید که داره میاد سمت اتاق اما با
بسته شدن در بی حرکت موند

نمی دونست چیکار کنه

خشم تو وجودش می پیچید

چرا اون روانی باید با ناردونه تو یه اتاق باش

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیست_و_هفتم

@Vip Roman

○○○○

اصلا چرا درو بست نکنه بلایی سرش بیاره
دلش نمی خواست باور کنه عشقی بینشون بوده
در ضمن ناردونه حافظشو از دست داده بود پس
احساساتش یاد نمی اومد
رابطشون تو این مدت خیلی سرد بود همه شواهد
نشون دهنده این بودن که رابطشون تموم شده
خواست سمت اتاق بره اما با شنیدن صدای نیما
وایساد

نیما : بیا بریم سورن هواسش هست
ناردونه باید یکم استراحت کنه خوب میشه اگه یکم
پیش هم باشن

شاید بودن سورن باعث شه حافظش برگرده

بهراد با خشم چرخید سمتشو گفت :

واسه برگردوندن حافظش هزارو یکی کار میشه انجام داد

لازم نیست دختره رو بندازیم تو دهن شیر

خودشم قبول داشت سورن شیره

نه گرگ و کفتار سورن شیر بود و همه اینو می

دونستن

بدون اینکه منتظر جوابی از نیما باش از کنارش رد شد

پایین رفت و از خونه بیرون زد

نیما بهت زده همونجا موند نمی فهمید بهراد چش

شده

شاید بخاطر اینکه به ناردونه فشار آورده عذاب وجدان

گرفته

سعی داشت اون فکری که تو ذهنش بودو خفه کنه
اجازه نمی داد همچین چیزی حتی به ذهنش برسه
دلش نمی خواست وسط همچین ماموریتی که جنجال
راه بیوفته

با اینکه بهراد واسش عزیز و مهم بود اما آدمی نبود
که بتونه مقابل سورن وایسه
هیچ کس نمی تونست وایسه و بهتر بود که فقط رو
کارش تمرکز کنه

اصلا نباید میزاشت به ناردونه آموزش بده
فکرشم مسخره بود مگه کلا چندبار باهم همکلام
شده بودن که بخواد از ناردونه خوشش بیاد و اینجوری
واسش یقه پاره کنه
اگه جلوشو نمی گرفت می خواست چیکار کنه؟!؟!؟!!

بره داخلو با سورن دست به یقه شه؟؟؟!؟!

احتمالا بعدش باید جنازه آشولاش شده یکیشونو از
تو اتاق می آوردن بیرون

خودشم می دونست اون یه نفر قرار نبود سورن باش
از پله ها پایین رفت روی مبل نشست

سرشو برای نگاه کنجکاو و نگران علی تکون داد و
گفت:

حالش خوبه

چیزی نیست بهراد خیلی بهش سخت گرفته احتمالا
واسه اون یکم خسته شده

علی: خودت بهش آموزش بده بهراد دهن آدمو
سرویس می کنه

یادت نیست چند سال پیش چه بلایی سرم آورد

بخاطر همین سخت گیریش زدم تو کار هکری دیگه

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیست_و_هشتم

XXXX

@Vip Roman

نیما : تو پسری فرق داری

اون موقع ام می خواستی پلیس شیو خیلی از مرحله
هارو رد کرده بودی
علی شونه بالا انداخت و گفت : در هر صورت از ترس
کارای بهراد فلنگو بستم

به نظرم خودت بهش آموزش بدی بهتره مطمئنم
دختره الان سیاهو کبوده خوبه حالا تو صورتش نزده
نیما : نمیدونم بزار بیاد خونه باهاش حرف میزنم اگه
نتونه یکم نرم تر رفتار کنه خودم بهش یاد میدم
نسیم چشم غره جانانه ای به علی رفت و رو به نیما
گفت :

چه کاریه خب بزارید خود بهراد آموزش بده دیگه
نیما کار داره باهاش حرف بزنییم حتما گوش میده
اونقدرام دیگه لجباز نیست که بخواد حرف گوش نکنه

در ضمن خودش گفت می خواد بهش آموزش بده پس
حتما باهاش راه میاد

منم دخترم دیگه همه این آموزشارو دیدن ولی بیهوش
نشدم

علی پوزخندی به حسادتش زد و گفت :

تو زیر دست بهراد آموزش ندیدی بینی چه وحشیه
پوست ادمو می کنه

لعنتی به قصد کشت آموزش میده

نیما : بسه اون پرونده سبزارو چک کنید

احساس می کنم یچی از زیر دستمون در رفته

تا شب که سهیل بیاد باید تموم شن.....

سورن ناردونه رو تو وان آب گرم گذاشت و کنارش رو

زانو نشست

دخترک تا گردن تو أبو کف فرو رفته بود
دست برد و آروم قفل لباس زیرشو باز کرد و درآورد
کف جلوی دیدشو گرفته زود پس راحتی می تونست
کارشو انجام بده

شرتشم درآورد و کنار سوتینش انداخت نیشخندی زد
و گفت :

پس ست بوده

ضربه اومی به صورتش زد تا از خواب بیدار شه
سورن : من دارم میرم بیرون نیام بینم خوابت برده تو
وان خفه شدی

ناردونه هومی کشید و جوابشو نداد
سورن چشماشو باریک کرد و بیرون رفت چند ثانیه
بیرون موند و دوباره برگشت تو حموم

عاقلانه نبود تو اون وضعیت تنهاتش بزاره احتمال
اینکه بلایی سر خودش بیاره خیلی زیاد بود
درست فکر می کرد ناردونه داشت سر می خورد تو
آب سریع جلو رفت و کشیدش بیرون
کف تا بالای سینه هاش می رسید و جلوی دیدشو تا
حدودی می گرفت سر ناردونه رو تنظیم کرد
و گفت : بهت گفتم نخواب نیومده بودم غرق شده
بودی در دسر ساز
نگاهش بی اراده سمت قوس زیبای سینه های نادونه
رفت
نفس عمیقی کشید
اولین بارش نبود که دختر کو لخت می دید اما خیلی
گذشته بود

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_بیست_و_نهم

XXXX

دستشو روی برآمدگی های زیباش کشید و گفت :
بهتره بیدار شی وگرنه مجبور میشم با یه روش کاملا
سکسی بیدارت کنم جوجه

کاری از [@VipRoman](#)

ناردونه هومی گفت اما بازم بیدار نشد
سورن سرشو خم کرد با خباثت سرشو هل داد
ناردونه شوکه از فضایی که توش قرار گرفته بود بیدار
شد

چند لحظه طول کشید به خودش بیاد وحشت زده زده
سرشو از آب بیرون برد و نشست
بلند و خشدار سرفه می کرد مزه کفو تو دهنش
احساس می کرد

چیزی نمونده بود بالا بیاره
سورن با شیطنت به سینه هاش که حالا کاملا تو
دیدش بودن خیره شد و گفت:
از قبلم بهتر شدن

ناردونه با شنیدن صدای سورن بهت زده سرشو بلند
کرد سرفه ای کرد و گفت خشدار گفت :

تو اینجا چیکار می کنی؟؟؟؟؟

من چجوری اومدم اینجا؟؟!!

سورن : من آوردم زیاد تکون نخور دارم از منظره
لذت میبرم

ناردونه متعجب نگاهشو دنبال کرد با دیدن خودش تو
اون وضعیت جیغی کشید و تا گردن تو آب رفت
کف دوباره جلوی دید سورنو گرفت و باعث شد
اخماش یکم توهم برن

ناردونه با خشم و ترس گفت :

برو بیرون دیوونه اصلا من اینجا چیکار می کنم؟؟؟؟!

سورن : بخاطر ورزش زیاد بیهوش شدی

منم آوردمت حموم یکم عضله هات باز شن

ناردونه نگاهی به خودش کرد و گفت :

لباسامو تو.....

حرفشو ادامه نداد صورتش قرمز شد

سورن : اوهوم من درآوردم

نگران نباش چیزی نیست که قبلا ندیده باشم

ناردونه چشماشو گرد کرد و با صدایی که دست کمی

از جیغ نداشت گفت :

دروغ نگو چرا چرتو پرت میگی

کجا قبلا منو اینجوری دیدی؟!؟!؟

سورن با سکسی ترین حالت ممکن بهش خیره شد و

گفت :

اگہ بخوای می تونم لحظه به لحظشو واست تعریف
کنم

ناردونه با خشم دستشو کوبید تو ابو گفت :

حرفتو باور نمی کنم داری چرتو پرت میگی

نمی فهمم چرا هرکی از راه میرسه با تنو بدن من
خاطره داره

بدن سورن خیلی سریع منقبض شد

رگای گردنش بیرون زدن

چشماتش به شدت ترسناک شدن

ناردونه ترسیده تو خودش جمع شد

سورن با خشم خودشو جلو کشید دستشو دور گردن
ناردونه حلقه کرد

و بی توجه به تقلاهاش اونو جلو کشید

ناردونه وحشت زده به دستش چنگ زد

دیگه واسش مهم نبود نصف بدنش کاملاً تو دید
سورنه

فقط می خواست از ترس فرار کنه

سورن گلوشو فشرد سرشو جلو برد

انقد جلو که خیزی لبای ناردونه رو روی لباش
احساس کرد

XXXX

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_ام

○○○○

سورن : کدوم حروم زاده ای جرعت کرده با تنو بدن
دختری که مال منه خاطره داشته باش!?!?
ناردونه چنگ زد به دستش و ترسیده گفت :
ولم کن مگه خودت نگفتی دوستم نداری
پس این کارا واسه چیه!?!?
چرا باید رو آدمی که دوستش نداری حساس
باشی!?!?
سورن فشار دستشو بیشتر کرد

نفس ناردونه تنگ شد سورن گاز آرومی از لب
پایینش گرفت و خیره تو چشمای گرد شدش گفت :

هنوزم میگم دوستت ندارم

ولی دوست نداشتم دلیل بر این همیشه که مال من
نباشی

ناردونه دندوناشو با عصبانیت رو هم فشرد و گفت :
قبلنم بهت گفتم نمی تونی کسی که دوست نداریم مال
خودت بدونی

حالام ولم کن وگرنه انقد جیغ میزنم تا همه بریزن
اینجا

سورن نیشخندی زد

ناردونه پاهاشو تکون داد تا شاید بتونه خودشو دور
کنه

اما فقط تو آب سر خورد باعث شد کفا کنار برن و
بدنش بیشتر تو دید سورن قرار بگیره

سورن : بجز من کی با بدنت خاطره داره؟؟؟؟!

ناردونه پلکاشو روی هم فشرد و گفت :

هیچکس ولم کن همینجوری یچیز گفتم

سیاهی چشمای سورن داشتن بیشتر می شدن داشت
مثل خواباش می شد

چیزی نمونده بود از ترس بزنه زیر گریه

حالا داشت شبیه اون هیولایی که تو خواباش دیده بود
می شد

سورن : بار آخریه که ازت می پرسم

کدوم حرومزاده ای گفته با تنو بدنی که مال منه

خاطره داره

یه کلمه دروغ بگو تا تو همین وان خفت کنم.....

اشکای ناردونه رو صورتش جاری شدن

فشار دست سورن نفس کشیدنو برایش سخت کرده

بود

ناردونه : آرش....

آرش گفت قبلا با هم بودیم ولی من هیچی یادم نمیاد

سورن فشار دستشو کم کرد اما ولش نکرد

آروم گردن ظریفشو نوازش کرد و خیره به اشکاش

گفت :

گوه اضافی خورده

اون حرومزاده هیچ وقت دستش بهت نرسیده و قرارم

نیست برسه

میدونی چرا اون بلارو سرت اوردم

چون چند روز نیومدی پیشمو از یکی از پرستارا شنیدم
داری با نامزدت آماده ازدواج میشیدی

واسه همین قاطی کردم و اون بلا رو سرت اوردم
یبار واسه همیشه بهت میگم پس خوب حفظش
کن....

سرشو کنار گوش ناردونه لرزون برد سرد و خاموش در
حالی که گرمای نفساش گردن دخترکو می سوزوند
گفت:

این تنو بدن لعنتی فقط زیر من بوده و هست و خواهد
بود

اگه بفهمم به کسی اجازه دادی لمست کنه

اول حساب خودتو میرسم

بعدم اون بی همه چیزو می فرستم ته جهنم
فهمیدی؟؟!؟!

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_یکم

○○○○

@Vip Roman

ناردونه تند تند سرشو تکون داد

جرعت مخالفت کردن نداشت

در طرفی خیالش راحت شد که آرش دروغ گفته و قبلا
باهاش نبوده

سورن سرشو تکون داد بینیشو به گردن ناردونه مالید
نفس عمیقی کشید چنگی به موهای زد سرشو عقب
کشید

بوسه هایی آروم و خشن رو گردن دخترک کاشت
نفسای ناردونه تند و نامنظم شدن زبونش بند اومده
بود

سورن انقدر محکم می بوسید و گاز می گرفت که
مطمعن بود فردا صب کل گردنش کبود میشه

می خواست مهر مالکیتشو حسابی به رخ همه به
خصوص خود ناردونه بکشه

بوسه آخرو رو ترقوه ناردونه کاشت و عقب کشید

سر دخترک روی جای مخصوص وان تنظیم کرد و
گفت :

حرفایی که زدمو یادت نره زیادم دم پر این بهراده
نشو

میدونی که اگه زیاد بره رو مخم چی میشه!?!?
ناردونه جوابشو نداد چون نداشت چشماشو باز کنه
سورن با خشونت چونه شو گرفت و گفت : شنیدی چی
گفتم!?!?!?

ناردونه چشماشو باز کرد خسته و درمونده گفت :
فهمیدم.....

چشمای سورن واقعا ترسناک بودن
احساس می کرد داره به کهکشان نگاه می کنه

همونقدر ساکت و پر از رمزو راز بودن بی اراده گفت :
چشمات مثل خوابام شدن.....

سورن پلکی زد می دونست سیاهی چشماتش بیشتر
شده

همیشه وقتی عصبانی می شد چشماتش سیاه تر و
ترسناک تر می شدن

وقتی عصبانی میشد هیولایی که درونش بود میومد
بیرونو خودشو نشون می داد

سورن : وقتی عصبانی میشم سیاه میشن مثل چیزی
که واقعا هستم میشن.....

ناردونه پلکی زد

نمی فهمید چرا چشماتش انقدر خاص بودن

انگار اصلا واقعی نبودن شاید قبلا عاشق چشماش
شده

خیلی ترسناکن چطور تونسته عاشقشون شه

ناردونه : قبلا چشما تو دوست داشتیم؟!؟!؟!!

سورن تکون آرومی از سوالش خورد پوزخندی زد و
گفت :

داشتی اولین بار که دیدیم ترسیدی اما گفتم چشمای
قشنگی دارم درست مثل اسمم.....

ناردونه سرشو تکون داد و حرفی نزد

مثل اینکه خودش از سونم دیوونه تر بوده که عاشق
یه دیوونه زنجیره ای که همه ازش می ترسیدن و از
قضا چند بار سعی کرده بکشتش شده

شاید کمبود محبتی چیزی داشته

البتہ فک نکنم از طرف سورن محبتی بہش رسیدہ
باش کہ بخواد جذبش بشہ

○○○○

#مرد_دیوانہ_من

#پارت_دویست_و_سی_و_دوم

○○○○

ناردونہ : نیما میگہ عاشقت بودم

خودتم میگہ

خودمم احتمال میدم بوده باشم

چون آدم تو حالت معمولی با این بلاها کنار نمیاد
اون اوایل که حافظمو از دست داده بودم همش تو
خوابم بودی

انگار حافظم سعی داشت یجوری تورو برگردونه
ولی نمی تونست

هیچی یادم نمیومد و نمیاد
همه اینا به کنار هیچ کدوممون درک نمی کنیم چرا
عاشقت بودم

اینم به کنار که تو نبودی

البته باید از خداتم بوده باش عاشق آدمی مثل من
بشی

ولی مثل اینکه قلبی واسه این چیزا نداری

در هر صورت منم الان حافظه و احساسات درست
حسابی ندارم که بخوام بگم عاشقتم
پس از دست اون احساسات احمقانه خلاص شدم
سورن سرشو تکون داد و سرد گفت :

نمی تونی خلاص شی

همین که جلو چشمت باشم باعث میشه دوباره عاشقم
شی

شاید همین الانشم شده باشی

این نگرانیای گاهو بی گاهتو

اینکه به معشوقه داشتتم حسادت می کنی باعث

میشه بفهمم هنوزم مثل قدیمی

با اینکه مخت درست کار نمی کنه و آسیب دیده

اما مثل اینکه قلبت هنوز خوب کار می کنه

و با اولین نگاه دوباره با دیدن من به تپش افتاده
ناردونه یکم بیشتر تو اب رفت و گفت :
نیستم به خودم قول میدم دیگه عاشقت نشم
نمی خوام دیگه مثل اون دیوونه ای که قبلا بودم بشم
قلبم حق نداره همچین غلطی بکنه
سورن خودشو جلو کشید باز داشت خطرناک می شد
ناردونه : بقیه تهدیداتو بزار واسه بعدا
الان می خوام برم بیرون
سورن نیشخندی زد و گفت : خوبه بیا بیرون
ناردونه نگاهی به وضعیتشون کرد و شاکی گفت :
میشه بری بیرون لباس تنم نیست
سورن : میدونم کامل دیدم لباس تنت نیست
البته خودم لباساتو دراوردم

اگہ کمکی می کنہ باز بگم ہمہ چیو قبلا دیدم

چیزی واسہ قایم کردن نداری

ناردونہ دندوناشو روی ہم فشرد دلش می خواست از

عصبانیت جیغ بکشہ

ناردونہ : بسہ بہ اندازہ کافی امشب اذیتم کردی

برو بیرون

یہ ذرہ ام کہ شدہ دست از این دیوونہ بازیات بردار

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_سوم



سورن چشماشو باریک کرد

بلند شد تو یه حرکت تیشرتشو درآورد

ناردونه جیغ آرومی کشید و چشماشو بست

ناردونه : چیکار می کنی دیوونه

واسه چی لخت میشی

میگم برو بیرون واسه چی لباسو درآوردی

سورن بی توجه بهش دست برد سمت شلوارش

ناردونه چشم گرد کرد و وحشت زده گفت :

نکن درنیار دیوونه

سورن شلوارشو درآورد

ناردونه چشماشو محکم بست تا چیزی نبینه

لب پایشو محکم به دندون گرفته بود

انقدر محکم که مزه خون تو دهنش پیچید

سورن : الان کاملا لخت لختم

حتی شرتم پام نیست اگه چشما تو باز کنی چیزای

خوبی میبینی

اگه دوست داری می تونی یکم دیدم بزنی

ناردونه : دید زدن بخوره تو سرم

برو بیرون اگه یکی بیاد ببینه چی میگه خدایا

سورن به دیوار تکیه داد و گفت :

چرا یکی باید بیاد تو اتاق یه دختر تنها

اونم وقتی که تو حمومه

ناردونه با حرص دستشو کوبید تو ابو گفت :

سوال خوبیه

البته باید از خودت بررسی

تو حموم یا دختر تنها اونم لخت دقیق چه غلطی می
کنی

سورن : من فرق می کنم

این دختری که ازش حرف میزنی مال منه

ناردونه : نیستم

واسه بار هزارم میگم

نمی تونی ادمی که دوست نداریو مال خودت بدونی

سورن دستشو گذاشت زیر چونه ناردونه و سرشو بلند
کرد

ناردونه چشماشو محکم تر از قبل بهم فشرد

و لبشو بدتر از قبل گاز گرفت

سورن با انگشت شصتیش لب ناردونه رو از زیر
دندونش بیرون کشید

دستشو کشید رو خون کم رنگ لبش و اروم گفت :

می خوای دوست داشته باشم؟!؟!!

ناردونه شو که چشماشو باز کرد

خواست مخالفت کنه اما با یادآوری لخت بودن سورن

چشماش گرد شدن

با دیدن شرت مشکی که تنش بود ناخداگاه نفس

راحتی کشید

کم مونده بود دوباره بزنه زیر گریه

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_چهارم

○○○○

ناردونه : نمی خوام

نه می خوام دوستم داشته باشی

نه می خوام کاری باهام داشته باشی

نه می خوام مال تو باشم

دست از سرم بردار

سورن انگشتشو از رو لب ناردونه برداشت

کاری از [@Vip Roman](#)

با کاری که کرد نفس ناردونه تو سینش بند اومد
سورن آروم انگشت خونیشو مکید
چشمای سیاهش بیش از حد خواستنی و سخت بودن
خیلی غیرقابل نفوذ
اونقدری که انگار یه سنگ بزرگ جلوی چشماشو
گرفته بود
و اجازه نمی داد هیچ کس احساساتشو ببینه یا بفهمه
بی اراده دست سورنو گرفت و عقب کشید
ناردونه : نخور کثیفه
مگه خون آشامی
سورن : خون آشام نیستم
ولی دیوونه هستم

آخرین باری که چک کردم یه پونزده سالی تو
تیمارستان بودم

ناردونه : میدونم لازم نیست یادآوری کنی

نیما همه چیو واسم گفته

سورن دوباره انگشتشو کشید رو خون لب ناردونه

اینبار گرفت جلوی دهن خودشو گفت :

بخور exchange group

ناردونه چشم گرد کرد

سرشو عقب کشید و گفت :

نمی خوام حال بهم زنه

سورن سرشو کمی کج کرد و گفت :

خون خودته...

ناردونه : باش خون خونه دیگه

مگه منو تو داره

کثیفه نمی خوام بخورم

سورن : ولی من خوردم

اونم مال تورو

ناردونه چشماشو جمع کرد و گفت :

دیدم بهتم گفتم اون کارو نکن

حال بهم بزنه

سورن لبشو گاز گرفت انقدر محکم که زخمی شه و

خون بیاد

ناردونه بهت زده خواست جلوشو بگیره

اما دیر شده بود

سورن دست تو موهایش برد سرشو جلو کشید

زخم لب پایین ناردونه رو اروم گاز گرفت

تا دوباره باز شه

و بی توجه به اخس بوسیدش

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_پنجم

○○○○

@Vip Roman

ناردونه شوکه و دردمند چنگی به شونه عریانش زد

کاری از EXCHANGE REVUE

مزه خون سورنو تو دهنش احساس کرد
ضربه محکمی به سینش زد
تا ازش جدا شه
اما هیچ تاثیری نداشت
سورن دست آزادشو تو آب برد و دور کمر داغ و خیس
دخترک حلقه کرد
و اونو بالا کشید
ناردونه نفس زنان سعی داشت ازش دور شه
اما تلاشش هیچ فایده ای نداشت
به سینه گرم و عضلانی سورن چسبیده بود
نمی فهمید مگه این همه سال تو این دیوونه خونه
ورزش کرده بود
که انقدر بدنش عضلانی بود

سورن انقدر بوسیدش که دیگه داشت خفه می شد

بی جون ضربه ای به سینه زد

سورن که انگار حالشو فهمید لباسو آزاد کرد

ناردونه ازش دور نشد

فاصله لباسون انقدر کم بود که ناردونه فقط بتونه نفس

بکشد

ناردونه بی حال سرشو چرخوند و به شونه سورن تکیه

داد

فقط می خواست از لباس دور شه

سورن : خوشمزه بود مگه نه؟!؟!!

ناردونه : تو دیوانه ای

سورن : میدونم

نگفتی خوشمزه بود مگه نه؟!؟!?!!

ناردونه : نه مزه کوفت می داد

مگه خونم خوشمزه میشه اخه

سورن : پس باید دوباره امتحانش کنیم

واسه من که خیلی خوشمزه بود

مزه خونتو دوست دارم

ناردونه ترسیده سرشو تکون داد و گفت :

نه نه خوبه

ینی دوستش داشتم

خوشمزه بود

سورن نیشخند معروفشوزد و گفت :

خوبه

پس اگه خوشت اومده می تونیم بازم امتحانش کنیم

ناردونه : نمی خوام تورو خدا بسه

واسه امروز به اندازه کافی اذیتم کردی

برو بیرون

سورن نگاهی به خودش کرد و گفت :

انقد تو وان تکون خوردی منم خیس کردی

باید حموم کنم

ناردونه خودشو عشق کشید و گفت :

برو اتاق خودت حموم کن لعنتی

اگه یکی ببینه حموم کرده داری از اتاق من میری

بیرون چه فکر کوفتی می کنه

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_ششم

○○○○

سورن : دیدن من آوردت تو اتاقت

می دونن یه احساساتی بینمونه

پس احتمالاً حدس اینکه چه اتفاقاتی داره تو این اتاق

میوفته واسشون سخت نیست

ناردونه چشماشو باریک کرد و گفت :

عمرا اگه کسی فکر کنه من با توی دیوونه تو حموم

باشم

احتمالا فکر می کنن تا الان خفم کردی

سورن : اره همون که تو میگی

بلند شو دوش بگیریم بریم

ناردونه دستشو کشید و با خشم گفت :

فقط همینم مونده کلا لخت بشم

با تو دوش بگیرم

سورن : همین الانشم کلا لخت با هم تو حمومیم

یا بیا بیرون

یا من میام تو وان

ناردونه بی اراده زیر گریه زد و گفت :

برو بیرون

انقد اذیتم نکن

سورن نگاهی بهش کرد و گفت :

کاری از [@Vip Roman](#)

گریه نکن میری رو مخم

ناردونه : برو بیرون

سورن بلند شد رفت زیر دوش

دستش که رفت سمت شرتش

ناردونه ترسیده جلوی چشماشو گرفت و سرشو

چرخوند

هیچ وقت حرفشو بارو نمی کرد

اینکه با آرش خوابیده باش

خیلی قابل باورتر از اینه که با سورن خوابیده باش

اخه کدوم احمقی میره با یه دیوونه قاتل روانی می

خوابه

سورن خودشو شست و بیرون رفت

ناردونه نفس راحتی کشید

بلند شد درو قفل کرد

پشت در نشست و سرشو به دیوار تکیه داد

چشماشو بست

تو همین نیم ساعت ده کیلو وزن کم کرده بود.....

موهاشو بافت و پشتش انداخت

موهاتش هنوز یکم خیس بودن

اما حوصله خشک کردن نداشت

اصلا از سشوار کشیدن خوشش نمی اومد

صدای نیمارو شنید که واسه نهار صدای می کرد

از اتاق بیرون رفت

واسه اینکه به سورن رو به رو نشه با سرعت از کنار

اتاقش گذشت

از پیچ پله ها که پیچید محکم به کسی برخورد کرد

هینی کشید و محکم به پشتش چنگ زد که نیوفته
سرشو که بلند کرد نگاهش به سورن افتاد که با اخمای
توهم نگاهش می کرد

آب دهنشو با ترس قورت داد

لباسشو ول کرد و سریع از کنارش گذشت

لعنتی به شانس گذش فرستاد

مثلا می خواست از دست اون فرار کنه

دقیقا افتاده بود تو بغلش

گوشت تلخ با اون اخمای همیشه توهمش

وسط نیما و علی رو صندلی نشست

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_هفتم

○○○○

نسیم کمی بعد اومد

با اخم کنار سهیل نشست

چشم غره ای به ناردونه رفت

و باعث شد ابروهای علی و ناردونه همزمان بالا بپره

سورن رو به روی ناردونه کنار بهراد نشست

همه غذا کشیدن

کاری از [ExchangeGroup](https://www.instagram.com/ExchangeGroup)

علی قاشقی غذا خورد و رو به ناردونه گفت :

بهتری؟!؟!!

ناردونه دستی به گردنش کید و گفت : آره

معلومه قبلا اصلا ورزش نکردم

روز اولی فیتيله پیچ شدم

بهراد لبخندی زد و گفت :

از فردا یکم سبک تر باهات کار می کنم

نباید زیاد بهت فشار می اوردم

ناردونه : نه بابا خوبم عیب نداره

تقصیر خودمم هست خیلی ضعیفم

علی : بهراد خیلی سخت کار می کنه

فک می کنی واسه چی من هکر شدم

بهراد : تو کلا خیلی ضعیفی مثل دخترا می مونی

کاری از www.vipromans.com

نسیم ابرویی بالا انداخت و گفت :

چرتو پرت ترین چیزی بود که تا حالا تو عمرم شنیدم

نمی فهمم چرا هرکی می خواد یه چیز ضعیفو مثال

بزنه میگه مثل زنا و دخترا

من تا حالا یه بارم تو عمرم سر تمرین قش نکردم

ناردونه ام چون تا حالا تمرین نداشته اینجوری شده

زنا اصلنم ضعیف نیستن

همه بهت زده بهش خیره شده بودن

ناردونه اروم و خندون واسش دست زد و گفت :

ایول خیلی خوب گفت

ما زنا اصلنم ضعیف نیستیم

مثلا تنها کسی که این وسط بدبختیا و بلاهایی بیشتر

از من سرش اومده و هنوز زندست سورنه

منم به عنوان یه زن ضعیف خیلی قویم مگه نه؟؟؟!؟!

بی اراده به سورن خیره شد

منتظر بود اون تایید کنه

سورن ابرویی بالا انداخت و گفت :

دیگه اونقدرم که میگی بدبخت نیستیم

علی بلند زیر خنده زد نیمام خندید و گفت :

مثل خوبی بود

ناردونه دستی به موهای خیشش کشید و گفت :

به هر حال زنا خیلیم قوین

علی : موافقم

بهراد : فک کنم تنها مخالف این جمع منم

سورن بی توجه به بحثی که پیش اومده بود رو به نیما

گفت :

پرونده هایی که بهت داده بودمو چک کردی؟؟!!?
نیما دست از غذا خوردن کشید و گفت : اره یه چیزی
توشون بود که نتونستم بفهمم

سورن : چی؟؟!!؟

نیما : تنها نبودی مگه نه؟؟!!؟

سورن خیره بهش ساکت موند واکنشی نشون نداد

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_هشتم

XXXXX

نیما : فک کنم می دونم کی باهات بوده

دنبالت می گرده

سورن : تنها بودم

نیما سرشو تکون داد و گفت :

نبودی سورن تنها نبودی

تنها نابغه دیوونه ای که از اون دیوونه تر و کله شق

تره خودتی

می خوام بهش بگم پیدات کردم و زنده ای

سورن اخماشو توهم کشید و سرد گفت :

گفتم که تنها بودم

نیما : چرا نمی خوای پیدات کنه؟؟؟؟؟

سورن چشماشو چرخوند

و به ناردونه ای که با نگرانی نگاهشون می کرد نگاه کرد

سورن : همه بلاهایی که سر ناردونه اومد بخاطر نزدیک شدنش به من بود

اینکه شماها این همه سال گیر این پرونده اید

بخاطر اینه که من یه نابغه به دنیا اومدم

هرکی نزدیک این اتفاقا بشه نابود میشه و آسیب می بینه

بزار زندگیشو بکنه

نمی خوام پاش وسط این اتفاقا باز شه

نیما بهت زده نگاش کرد

باورش نمی شد سورن این حرفارو میزنه
ینی واقعا نگران اون بود
یا این حرفا فقط نقشش بودن تا اونو نبینه
نیما : نگرانشی؟!؟!؟!?

سورن دستشو لبه لیوان کشید و سخت تر از قبل
گفت :

تنها آدم زنده گذشتم اونه
بزار از این کثافتی که داریم توش دستو پا میزنیم دور
بمونه

قبلا زندگی گوهی که داشتمو باهش سهیم شدم
و دیدم آسیب دید

نمی خوام دوباره این اتفاقا واسش تکرار شن
ناردونه با اخمای تو هم بهشون خیره شده بود

لبشو به دندون گرفت

حسادت خیلی شدید زیر پوستش رفته بود

دلش می خواست بلند شه و از شون دور شه

ینی کی بود که انقد واسه سورن مهم بود

نیما : فکر می کنه مردی

سورن : خوبه بزار همینجوری فکر کنه

واسش بهتره فکر کنه من مردم

زنده بودنم واسه هیچکس خوب نیست

نیما دستی به صورتش کشید و گفت :

خیلی وقته پاش تو این کثافتی که میگی باز شده

همونقدر که دنبال تو بودن دنبال اونم بودن

سورن با چشمای پر از خشم نگاهش کرد و گفت :

گرفتنش!?!?!?

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_سی_و_نهم

XXXX

نیما سرشو تگون داد و گفت :

نه از اول باهامون کار کرد

واسه همینم چهار چشمی هواسمون بهش بود

کاری از [@Vip Roman](#)

خودشم با اون مخ نابغه ای که داره تونست راهاشونو
ببنده و نزاره دستشون بهش برسه
سورن دستی میون موهاش کشید
کلافه شده بود

با دیدن چشمای پر از غم و دلگیر ناردونه ابروهاش
بالا پریدن

ناردونه نگاه ازش گرفت و مشغول غذاش شد
نیما خیره به سورن گفت : داره بابا میشه....

سورن تکون محکمی خورد

حرفش باعث شد همه بهش خیره شن

ناردونه با خیال راحت

بقیه با تعجب و سورن.....

سورن پر از احساسات متفاوت بود کمی شوکه بود

نیما : بچش چند ماه دیگه به دنیا میاد

سورن سرشو تکون داد

بی طاقت دستی به یقه لباسش کشید

داشت پدر می شد

بهش میومد

لبخند محوی زد و لبخندش از نگاه تیزبین علی دور

نموند

با صدایی بلند که بهت زدگی توش مشخص بود گفت :

داری می خندی؟؟!!؟؟

ناردونه با چشمای گرد شده بهش خیره شد

واقعا لبخند داشت

سورن دستی به لبش کشید و دوباره صورت سردش

برگشت

علی : اینی که می گیدی کیه؟؟؟

خیلی دلم می خواد بینمش ینی کیه که انقد واسه

سورن عزیزه؟؟؟

نیما خندید و گفت : حقیقتش خودمم شوکه شدم

فکر نمی کردم انقد واکنش نشون بدی

گفتم شاید مثل همیشه سرد باشی

پس واقعا با هم کار می کردید مگه نه؟؟؟

سورن : می کردیم

با یه بچه چجوری داره وسط این جنگ زندگی می کنه

یجوری پاشو از این بازی قطع کنم

نیما شوکه گفت : می تونی؟؟؟!

سورن متفکر گفت : نمیدونم

شاید اگه خودش لجبازی نکنه و همکاری کنه بتونیم

نیما : اگه بفهمی هستی میمونه مگه نه؟!؟!؟!?

سورن نگاهش کرد و سخت گفت :

اره واسه همینم نباید بفهمه من هستم

باید فکر کنه مردم

هرجا برم مرگ و درد باهام میاد

نمی خوام دوباره بندازمش تو بدبختی

نیما : با هم ساختیدش

سورن : اره ولی بیشترش کار من بود

بیشتر گندارو خودم بالا آوردم

اون نباید پاش تو این ماجراها باز می شد

XXXX

مثل اینکه یکم گیج شدید یه اسپویل کنم کسایی که
دارن جلد دوم ماتو می خونن میدونن اونی که با سورن
همکار بوده ساواش 😊

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل

○○○○

@Vip Roman

نیما : نمی تونیم تا آخر قایمت کنیم

ساواش زرنگه

میفهمه دارم یچیزیو ازش پنهون می کنم

می گرده خودش پیدات می کنه

اون وقت همه چیز بدتر میشه

سورن : اصلا از کجا مطمئنی می خواد پیدام کنه

خودش خوب میدونه بودن من ینی دردسر و مشکل

بیشتر

با زنو بچه ای که داره قطعا دلش می خواد از این

دردسرا دور شه

نیما سرشو تکون داد

حقیقتا زیادم مطمئن نبود ساواش می خواد سورنو

بینه یا نه

وقتی از سورن حرف میزو خیلی سرد و خاموش بود

یجوری نبود که بتونه بفهمه دقیقا چه احساسی داره

سمت ناردونه چرخید و گفت :

شوهر سابق زن ساواش آرش بوده

همه شوکه با چشمای گرد شده بهش خیره شدن

نادونه بی اراده به سورن نگاه کرد

یادشه اون شبی که نجاتش داد گفت واسه پیدا کردن

آرش نجاتش داده

سورن دندوناشو روی هم فشرد و سخت گفت :

اون حرومزاده آخرش واسه خودمه

بهراد : همچین چیزی قرار نیست اتفاق بیوفته

قرار نیست بخاطر انتقامت قانونو دور بزنیو بیوفتی به

جون مردم

تا همین الانشم چند نفرو کشتی

قاتلی

می فهمی که چی میگم؟؟!؟

علی و نیما نگران تو جاشون تکون خوردن

بوهای خوبی نمی اومد

انگار قرار بود طوفان بشه

سورن بی توجه به بهراد رو به ناردونه گفت :

تو این مدتی که پیشش بودی چیا ازش فهمیدی؟؟!؟!

ناردونه لبشو گزید و کمی تو خودش جمع شد

لحن سورن بیش از حد خشن ک ترسناک بود

انگار عصبانیتش از بهرادو می خواست سر اون خالی

کنه

ناردونه : نمی دونم هیچی ازش نفهمیدم

اصلا اونقدری پیشش نبودم که بخوام چیزی ازش

بفهمم

سورن : خوب فکر کن

به اون حافظه لعنتیت یه تکونی بده

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_یکم

○○○○

@Vip Roman

ناردونه ناراحت اخماشو توهم کشید

حق نداشت تو جمع اینجوری باهش حرف بزنه

کاری از **EXCELLENCE**

بهراد با خشم بلند شد و گفت :

مواظب حرفات باش

دیگه داری میری رو مخم

سورن سرشو بلند کرد و ترسناک بهش خیره شد

نیما با احتیاط جلو رفت

بهرادو عقب کشید و گفت :

بسه الان وقت این حرفا نیست

تو ام آروم بگیر سورن حق نداری ناردونه رو اذیت کنی

اونم به اندازه تو ضربه خورده

یادت که نرفته چیا شده

حافظش بخاطر خود تو اینجوری داغون شده تو

داغونش کردی

سورن : می تونه برش گردونه

ولی هیچ تلاش لعنتی نمی کنه

نیما : هرچی ناردونه می دونستو منم می دونم

همه کارامون باهم بود

هر سوالی داری از خودم بپرس

فشاری به سینه بهراد که سعی داشت جلو بره وارد

کرد و آروم گفت :

بس کن از پیش برنمیای

خطرناکه

بهراد بهت زده خشکش زد

واقعا نیما داشت همچین حرفی میزد

واقعا فکر می کرد نمی تونه از پس سورن بریاد

مگه کی بود که همه انقد ازش حساب می بردن

جز یه قاتل عوضی چیز دیگه ای نیست

سورن : خیلی چیزا هست که تو نمی دونی
ولی نادونه می دونه
نیما : گفتم که همه کارارو باهم می کردیم
خودم از همه.....

سورن : تو هیچ وقت تو اون تیمارستان کوفتی نبودی
که بخوای بدونی من از چی حرف میزنم
اون کسیه که همش پیشم بود
خاطرات لعنتی که اون فراموش کرده رو هیچکس
یادش نیست

ناردونه بهت زده روی صندلی نشست

سورن دنبال خاطراتشون بود؟؟؟؟!

چرا؟؟!!

مگه نمی گفت دوستش نداره و هیچ معنی واسش
نداره؟؟؟؟؟

مگه نمی گفت فقط واسه خاطر اطلاعات نجاتش
داده؟؟؟؟!

پس چرا می خواست خاطراتی که فقط خودشون ازش
خبر داشتنو برگردونه؟؟؟؟!

پس چرا دنبال خاطراتی بود که مطمئن ناردونه توش
عاشق بوده

و صد البته یه دیوونه تمام عیار؟؟؟

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_دوم

○○○○

نیما نفس عمیقی کشید و خسته گفت :

اینجوری همیشه سورن

با فشار آوردن بهش چیزی یادش نمیاد

بدتر داری می ترسونیش

خودت که نابغه ای باید بهتر بدونی

با یادآوری خاطره های قبلی می تونی کمکش کنی

حافظش برگرده

با این کارا همیشه.....

سورن از پشت میز بلند شد و سرد گفت :

خاطرات ما دقیقا یه همچین چیزایی بودن

جنگ و ترس و وحشت

خواست بره اما با صدای ناردونه متوقف شد

ناردونه : اگه جنگو وحشتو ترس بودن

ارزش برگشتن ندارن

پس تو چرا انقدر دنبالشونی؟؟؟!

سورن دستی به گردنش کشید

بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه از خونه بیرون رفت

بهراد با خشم دست نیما رو پس زد و گفت :

هیچ میفهمی داری چیکار می کنی نیما

چرا انقدر بهش بها میدی

اون یه قاتل دیوونه روانیه

باید الان با زنجیر می بستیمش

نه اینکه وایساده باشیم اینجا دنبال خاطراتش باشیم

نیما : سورن کلید حل این پرونده لعنتیه بهراد

سعی کن خودتو کنترل کنی لعنتی

نمی بینی خودمم عصاب درست حسابی ندارم

دلَم می خواد جلو شو بگیرم تا اصلا چشمش به ناردونه

نیوفته

اما نمی تونم نه می تونم ناردونه رو دور کنم نه اون

دیوونه ر.....

ناردونه : دیوونه نیست.....

با دیدن چشمایی که سمتش چرخیدن

فهمیدن بدون اینکه متوجه باش اون حرفو زده

دستی به موهایش کشید و آروم گفت :

می دونم خیلی ازش می ترسید

خودمم می ترسم

رو مخمه همش فکر می کنم الانه که دیگه یه بلایی

سرم بیاره

سورن خیلی خطرناکه

بیشتر از هر آدم دیگه ای که دیدیم باهوش

اونقدری که مطمئن هممونو ترسونده

بی کله و بی مخ از هیچی نمی ترسه

حق با نیماست اگه با بهراد یا هر کس دیگه ای درگیر

شه

قطعا اون ادمو نابود می کنه قوی تر از هر آدم دیگه ای

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_سوم

○○○○

نمی فهمم چطور اینجوریه

شاید مثل این نابغه بودنش قویم هست

اگه نبود که این همه سال تو اون جهنم زنده نمی

موند.....

نسیم ابرو بالا انداخت و گفت :

داری ازت طرفداری می کنی؟؟؟

ناردونه لب گزید اخم کرد و گفت :

نه ینی نمی دونم شایدم دارم می کنم

ولی منم به اندازه شما ازش می ترسم و حساب میبرم

اون واقعا کلید حل تموم این بدبختیاس

و اینکه می دونم ترسناکه ولی دیوونه نیست

اگه کاریش نداشته باشید کاریتون نداره.....

نیما با چشمای پر از غم بهش نگاه می کرد

ناردونه خوش قلبش مثل همیشه نگران سورنی بود

که حتی درست حسابی یادش نمی اومد

با تموم این اتفاقا بازم می خواست ازش محافظش

کنه

می خواست از آدمی که هیچ نیازی به این حرفا و کارا
نداشت محافظت کنه

بهراد با خشم محکم به صدلی کوبید و گفت :

یجوری حرف نزن انگار آدم خوبیه یا این چیزایی که
گفتی خوبن

اون دیوونه روانی هر کاری دلش بخواد می کنه
واسش مهم نیست کی به کیه

وقتش که برسه خودت می بینی چه حیوونیه

می بینی چه هیولای ترسناکیه

وقتی خودتو به دندون گرفتو تیکه پارت کرد می
فهم....

نیما : بسه بهراد خفه شو

علی نگران بلند شد

همه چیز داشت بدتر می شد
بهراد از سورنم غیرقابل کنترل تر بود
ممکن بود سرشو به باد بده ناردونه بلند شد و بی حرف
از سالن رفت

بهراد: آخرش خودم اون کثافتو می کشم
نیما با جدیت به در اشاره کرد و گفت:
امشب تو ماشین کشیک بده

علی: کسی جامونو نمی دونه فک نکنم....
نیما: امشب تو ماشین لعنتیت کشیک میدی.....
بهراد سرشو تکون داد

جدا از دوستی که داشتن نیما ازش بالاتر بود
و باید از دستوراتش اطاعت می کرد

فضای خونه هر روز بدتر و بدتر می شد

معلوم بود قرار نیست اتفاقات خوبی بیوفته.....

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_چهارم

○○○○

@Vip Roman

ناردونه روی تخت چرخید

کاری از *EXCELLENCE* و *REVUE*

نمی دونست ساعت چنده

هوا گرگو میش بود نور کم ماه اتاقو روشن کرده بود
با دیدن چیزی که کنارش روی تخت بود شوکه هینی
کشید

سریع دستشو روی دهنش گذاشت تا صداش بلند
نشه

سورن سرشو رویه دستش گذاشته و خیلی آروم
خوابیده بود

ناردونه یکم خودشو عقب کشید اما از تخت پایین
نرفت

پتو رو از رو خودش کنار زد

یادش نمی اومد موقع خواب پتو رو خودش کشیده
باش

نگاهی به پنجره کرد باد سردی میومد
اتاق خیلی سرد شده بود نصف پتو زیر سورن بود
چهار زانو نشست پتوی قسمت خودشو آروم کشید رو
سورن

نفسشو حبس کرده بود می ترسید بیدارش کنه اما
نکرد

خداروشکر بیدار نشد با تاپ و شلوارک خوابیده بود
اول شب گرمش بود اما پنجره رو باز نکرده بود
حتما کار سورنه

با اینکه هنوز از حرفاش دلخور بود اما بازم دیدنش تو
این شرایط واسش عجیب بود
نمی فهمید چرا انقدر دنبال خاطراتشونه ینی چیز
خاصی تو گذشته هست؟!؟؟!

بجز عشقی که دیگه وجود نداشت چی می تونست
باش؟؟!؟؟؟

شاید می خواست دوباره عاشقت باش؟؟!؟؟!

نه بابا عمرا این یکی نیست شاید یچیز بهش گفته که
یادش نیامده.....

خودشو جلو کشید

موهای مشکی و بلندش روی پیشونیش ریخته بودن
دستشو جلو برد آروم لمسشون کرد

صدای نفساش بی اراده بلند شده بودن

اگه بیدار میشد و این کارشو می دید چیکار می
کرد؟؟!؟؟!

عصبانی می شد؟؟!؟؟!

شایدم مثل همیشه سرد نگاهش کنه و بره.....

شایدم بغلش کنه.....

فکر اخرش باعث شد خندش بگیره

لبخندی بزرگ روی لباش نشست

این اخری دیگه توهم خالص بود.....

تو خواب خیلی بی آزار به نظر می رسید

با اینکه همیشه نسبت بهش خشونت خاصی به خرج

می داد و کلی می ترسوندش

ولی بازم زیاد ازش نمی ترسید

نمی دونست چرا

شاید بخاطر این بود که یه گذشته ای باهم داشتن

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_پنجم

○○○○

با اینکه گذشته چندان جالبی نبود و باعث شده بود تا
پای مرگ بره

اما حتما یه چیزی بوده که باعث شده عاشقش شه
باز شدن ناگهانی چشمای سورن باعث شد خشکش
بزنه

آب دهنشو قورت داد

سعی کرد تکون نخوره تا خوابش بیره
شاید تو خوابو بیدار باش و نبیندش
سورن پلکی زد و دوباره چشماشو بست
با ترس نفسشو آزاد کرد
چیزی نمونده بود سخته کنه شانس آورده بود
خواست خوردشو عقب بکشه
اما با گرفته شدن دستش ترسیده تو جاش پرید
شونش به کنار تخت خورد آخی گفت و به خودش
پیچید
سورن سریع بلند شد و نشست
نگاهی به جایی که ناردونه گرفته بود کرد
با صدایی گرفته و خشدار که جذابیتشو چند برابر می
کرد گفت :

باز خودتو ناقص کردی

ناردونه چشماتشو چرخوند سورن دستشو کشید و
گفت :

بزار بینم چیکار کردی با خودت.....

ناردونه خودشو عقب کشید و گفت :

خوبم چیزیم نشد

سورن توجهی به حرفش نکرد

نگاهی به شونه لختش کرد

به لطف تاپ بندیش گردن و بالای سینه هاش کامل تو
دید بودن

سورن شونه قرمز شدشو نوازش کرد و گفت :

عادت کردی همش خودتو داغون کنی

ناردونه : فقط یه ضربه آروم بود

چیزی نشد

سورن سرشو تکون داد ازش فاصله گرفت
ناردونه فکر کرد می خواد بره اما بجاش سورن روی
تخت دراز کشید

سرشو روی پاهای ناردونه گذاشت و چشماشو بست
ناردونه بهت زده داغ کرد باورش نمی شد سورن
همچین کاری کرده باش

ینی واقعا الان رو پاهاش خوابیده بود
انگار راحت ترین جای ممکن باش چشماشو با خیال
راحت بسته بود

ناردونه : چیکار می کنی؟؟!!؟؟

سورن : می خوام بخوابم ساکت باش

ناردونه تخس گفت :

این همه جا می خوامی رو تخت من رو پای من
بخوابی؟؟؟!

خودم پس چیکار کنم؟؟؟!

سورن خشدار گفت : یکم دیگه بلند میشم

ناردونه لبشو از شنیدن صدای گرفتش گاز گرفت

بی اراده دستشو سمت موهای سورن برد

مردد بود آروم دستشو سر داد لای موهایش سورن

نفس عمیقی کشید

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_ششم

XXXXX

ناردونه : چی تو گذشته مون بوده که می خوایش؟!؟!!

دوستم که نداری

همشم که تو تیمارستان بودی

نکنه اطلاعاتی چیزی بهم داده بودی؟!؟!!

سورن نیشخندی زد و سکوت کرد

ناردونه دستشو عقب کشید سورن :

ادامه بده

ناردونه با تخیسی گفت : نمی خوام

کاری از [@VipRoman](#) EXCHANGE

دستم درد گرفت

تازه پامم درد گرفت

خوابیدی روش

سورن خسته و سرد گفت :

ادامه بده ناردونه حرف نزن سرم درد می کنه

ناردونه : چرا درد می کنه؟؟؟

مگه توام حافظتو از دست دادی که بخوای مثل من

سردرد بگیری؟؟؟؟

سورن : مگه حتما باید حافظمو از دست داده باشم که

سردرد بگیرم

ناردونه مکثی کرد دوباره مشغول نوازش موهای

سورن شد

ناردونه : یکم از گذشته بگو چجوری بودم؟؟؟

حتما خیلی ازت می ترسیدم مگه نه؟!؟!!

سورن آروم چشماشو باز کرد

خیره نگاهش کرد چرا همچین سوالی می پرسیدی؟!؟!؟!!

می خواست درباره رابطشون بدونه

یا گذشته ای که یادش نمی اومد؟!؟!؟!!

سورن : اوهوم می ترسیدی الانم می ترسی

ناردونه : فک نکنم به اندازه قبل ازت بترسم

سورن : اگه حافظت سر جاش بود می دونستی باید

خیلی خیلی بترسی

این موقع شب با یه شیر گرسنه تو یه اتاق بودن

خیلی خطرناکه

ناردونه بهت زده نفس عمیقی کشید

سعی کرد خونسردی خودشو حفظ کنه

فقط داشت بهش هشدار می داد

چیز تازه ای نبود قبلا چند بار این کارو کرده بود

ناردونه : آقا شیره دندوناشو تیز کرده یکیو بخوره؟!؟!؟!!

سورن خشک خندید و گفت : اره ولی نه هر کیو

ناردونه : نگفتی

سورن : چیو؟!؟!!

ناردونه : از گذشته..... از گذشتمون

چجوری بودیم؟!؟!?!!

سورن دوباره چشماشو بست

انگار می خواست خیلی واضح همه چیزو به یاد بیاره

ناردونه دستشو حرکات داد

سمت گونه هاش برد و با نوک انگشتاش شروع به

نوازش کردنش کرد

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_هفتم

XXXX

مژه های سورن تکونی خوردن اما باز نشدن

مژه های سیاه و پرپشتی داشت برعکس ناردونه بود

سورن : همیشه سعی داشتی حالمو خوب کنی

یسری وقتا که حوصلم می گرفت نقش بازی می کردم

کاری از www.viproman.com

که انگار داری پیشرفت می کنیو
آخرش بهت می فهموندم همش بازی بوده
و هیچ کس نمی تونه همچین کاری کنه
خیلی می خورد تو پرت
همیشه با شونه های آویزون و شکست خورده می
رفتی

ناردونه: ولی باز بر می گشتم..... چرا؟!؟!؟

سورن: نمی دونم

شاید چون عاشقم بودی

چشمامو دوست داشتی

با اینکه ترسناک بودن اما دوستشون داشتی

ناردونه نوازششو سمت چشمای سورن برد

سورن چشماشو باز کرد و دوباره بهش خیره شد

کاری از www.roman.ir

ناردونه : چه بلایی سرشون اومده؟!؟!!

چرا اونقدر سیاه بودن؟!؟!!

سورن : بخاطر داروهاییه که بهم تزریق می کردن

یه ماده تقویت مغزه

که کمک می کنه چیزایی که فراموش کردیو به یاد

بیاری

ناردونه شوکه گفت : مگه توام حافظ.....

سورن : نه فقط وانمود می کردم چیزی یادم نمیداد

نمی تونستم بزارم دستشون به اون ماده برسه

ناردونه کنجکاو تکونی خورد و گفت :

ینی چشمات دیگه اون رنگی نمیشن

بجز وقتایی که عصبانی میشی

بقیه وقتا تو حالت عادی می مونی؟!؟!!

سورن سرشو تکون داد گرفته و خشداد گفت :

دوست داری همینجوری بمونن؟!؟!؟!؟

ناردونه لبشو گاز گرفت

دلش می خواست حرف دلشو بزنه

اما خیلی مسخره و دیوونگی بود

سورن با انگشت اشارش لبشو آزاد کرد

ناردونه از تماس دستش لرزید سرشو عقب کشید

و بی اراده گفت : قبلیا قشنگ تر بودن

محکم دستو روی دهنش کوبید

نباید همچین حرفی میزد

مطمعمن سورن دلش نمی خواست همچین چشمای

ترسناکی داشته باش

داشت خاطره های ترسناک و سخت گذشته رو برایش
یادآوری می کرد

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_چهل_و_هشتم

XXXX

سورن نرم و محو لبخند زد

ناردونه با اینکه حافظشو از دست داده بود

اما بازم مثل قدیم بود

انگار بدونه اینکه بفهمه یا حتی بخواد به کسی که قبلا
بود تبدیل می شد

هیچی نمی تونست اونو از کسی که بوده دور کنه
هنوزم چشمای کهکشانی سورنو دوست داشت
ناردونه مردد و ترسیده گفت :

نمی خواستم همچین حرفی بزنم

ینی نمیگم چشمای قبلیت از الانیا بهترنا نه

الانیا خوبن اینجوری راحتی دیگه

اگه چشمای قبلیتو داشتی همه ازت می ترسیدن و با

ترس بهت نگاه می کردن

حتی شاید منم می ترسیدم ولی بازم.....

لبشو گاز گرفت چشماشو چرخوند بدون اینکه به
سورن نگاه کنه گفت :

بازم میگم اونا قشنگ تر بودن.....

سورن بی حرف بلند شد و از تخت پایین رفت

ناردونه بهش خیره شد تا بینه چیکار می کنه

سورن سمت آینه رو دیوار رفت

ناردونه با تعجب به کاراش نگاه می کرد

آینه تو زاویه دیدش نبود واسه همین نمی تونست

چیز زیادی بینه

فقط دستشو می دید که با چشماش ور میره

سورن : چشما تو بند

ناردونه : چی؟!؟!؟!?

سورن : چشما تو بند

ناردونه اب دهنشو قورت داد و گفت : چرا؟؟؟! ناراحت
شدی منظوری.....

سورن : چشماتو ببند

واسه بار آخر میگم ببندشون

ناردونه نگران و ترسیده چشماشو بست

نفساشو تند شده بودن

تکون خوردن تختو احساس کرد

چندی نگذشت که گرمای نفسای سورنو روی گردنش

احساس کرد

سریع و بی اراده گردنشو جمع کرد

خواست چشماشو باز کنه اما با حرف سورن مکثی کرد

سورن : بازشون کن ولی نترس.....

ناردونه : چیز ترسناکیه؟؟؟!؟

سورن : اوھوم خیلی ترسناکھ.....

ناردونھ : نمیشھ نینم!?!?!?

سورن : نترس بازشون کن.....

ناردونھ چنگی به لباسش زد

می دونست سورن خیلی بهش نزدیکھ

گرمای بدنشو احساس می کرد

صداش کنار گوشش بود

و گردنشو قلقلک می داد

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

کاری از EXCHANGE

#پارت_دویست_و_چهل_و_نهم

XXXXX

با مکث و تردید چشماشو باز کرد
همونقدر که از بستنشون می ترسید از باز کردنشونم
وحشت داشت

می ترسید سورن چیز ترسناکی آورده باش....
با چیزی که دید نفسش بند اومد

چند بار پلک زد
باورش نمی شد واقعا داشت همچین چیزو از نزدیک
می دید

بی اراده روی دو زانو نشست تا هم قد سورن بشه

دستشو جلو برد

سورن بدون اینکه پلک بزنه بهش خیره شده بود

می خواست خیلی دقیق و شفاف واکنششو ببینه

ناردونه بدون اینکه متوجه نگاه داغ و سوزان سورن

بخاطر نزدیکی زیادشون باش

سرشو جلو تر برد آروم مژه های سورنو لمس کرد و

گفت :

واقعا شبیه کهکشانشان خیلی قشنگن.....

پس تموم این مدت لنز گذاشته بوده

سورن : نمی ترسی؟؟؟!

ناردونه پلکی زد و گفت :

نه اونایی که می ترسن یا دیوونه ان یا عقلشون کمه

اخه چرا باید از همچین چیز خوشگلی بترسم

سورن : همه می ترسن

هم از این کهکشانی که بهشون خیره شدی هم از

صاحبشون

ناردونه : منم از صاحبشون می ترسم

اما نه به اندازه بقیه

ولی از کهکشانا نه خیلی خوشگن

واسه همینه که هیچ وقت خاطره چشمت از ذهنم پاک

نشد

و از اول تو خوابم بود

مثل اینکه ذهنم قصد نداشته به همین راحتیا همچین

چیز زیبا یو فراموش کنه

سورن آروم ترقوه ناردونه رو نوازش کرد و گفت :

شاید قلبت بوده؟!؟!؟

ناردونه گیج و منگ چشمای سورن گفت :

هوم چی قلبم بوده؟!؟!؟!؟

سورن دستشو سمتش گردنش برد و با نوازشش ادامه

داد

پوست سفید و نرم ناردونه زیر دستش مثل ابریشم

بود

سورن : شاید قلب می خواسته منو به یاد بیاری.....

چشمای ناردونه از لمس دست سورن خمار شدن

عین یه بچه گربه شده بود

ناردونه : نمیدونم شایدم بوده

سر از کار قلبو ذهنم درنمیارم

انگار با من الانم زیاد سازگاری ندارن

حسابی در تلاشن تا من قبلو برگردونن نظر تو
چیہ؟!؟

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاهم

XXXXX

@Vip Roman

سورن : دربارہ چی؟!?!

ناردونه : درباره کسی که الان هستم

دلت می خواد همینجوری بمونم

یا مثل قبل بشم؟؟؟؟!

سورن دستشو عقب کشید و گفت :

نمیدونم واسم فرقی نداره

ناردونه اخماشو توهم کشید

دور شدن دست سورن باعث شد از سرما مور مور شه

ناردونه : ینی کسی که قبلا بودم

با کسی که الان هستم واست فرقی نداره

مگه نگفتی دلت می خواد حافظم برگرده

داشتی دعوام می کردی که چرا چیزی یادم نمیاد

سورن نگاهی به دستای دون دونش کرد

پتو رو بلند کرد و دورش پیچید

ناردونه راضی از گرمای پتو و توجهی که از سمت
سورن بهش رسیده بود

لبشو گاز گرفت و لطیف خندید

سورن خیره به لبخندش گفت :

دوست داری کسی که الان هستیو ترجیح بدم به
کسی که قبلا بودی!?!?!!

ناردونه لبخندشو جمع کرد

حالا سوال سخته چرخیده بود سمت خودش

سورن مثل همیشه زرنگ بود

و کسی نمی تونست بزارتش لای منگنه

مخصوصا ناردونه ای که واسه سورن عین یه متن
کاملا خوانا بود

ناردونه : نمیدونم هر دوش خودمم

البته خیلی دوست دارم حافظم برگرد
دلہ می خواد دوباره همون ادم قوی که قبلا بودم بشم
از یہ طرفم می ترسم اگہ حافظم برگردہ داغ مامان
بابام یادم میوفته

قرارہ حسابی گریہ کنم از الان بگم
سورن دستاشو عقب برد و روی تخت گذاشت
خیره بہ ناردونہ گفت : پس کسی کہ الان هستی
بمون

همینقدر ساده و خنگ بمون
ناردونہ اخماشو توهم کشید و گفت :

خنگ نیستم

خیلی باهوشم ناسلامتی دکترما

سورن : نیستی

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریناز احمدلی

در واقع بهتره بگی بودی

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_یکم

XXXXX

@Vip Roman

ناردونه : حافظم که برگرده بازم میشم

کاری از EXELTAN&F ۹۲۵۷۲

سورن : جرعت نداری دوباره برگردی سر اون کار
آشغالی که داشتی

ناردونه چشماشو جمع کرد و سخت گفت :

شغلم آشغال نبوده

بابا می گفت درسم خوب بوده

کارمم خوب انجام می دادم

اگه تو نبودى الان يه دکتور موفق شده بودم.....

سورن : مطمئنم می شدى

ولى ديگه سمت اين کار نرو

يروز همه اينا تموم ميشن

ديگه ردى از منو اين اتفاقاى ترسناک تو زندگيت نمى

مونه

بايد برگردى به زندگى رنگارنگى که قبلا داشتى

باید از اول شروع کنی

نباید بری سمت همچین چیزایی

کارای ترسناک نکن

برو دنبال هنر

ناردونه با غم پلک زد و گفت :

فکر نکنم همچین روزی برسه

سورن : میرسه خودم همه چیو تموم می کنم

تنها کاری تو باید بکنی اینه که همه این اتفاقارو

فراموش کنیو از اول شروع کنی

از صفر شروع کن

ناردونه : تو چی میشی؟؟؟

سورن : من چی میشم؟؟؟

ناردونه : تو کجا میری؟؟؟

وقتی اینا تموم شن می خوی چی کار کنی؟؟؟!

توام می خوی از اول شروع کنی؟!

از صفر؟؟؟!

سورن سرد نگاهش کرد و گفت :

واسه من همچین چیزی وجود نداره ناردونه

چیزی به اسم صفر واسه من وجود نداره

ریشه این اتفاقا و تاریکیا تو وجود منه

من قراره تموم این اتفاقارو تموم کنم

می دونی وقتی می خوان یه درختی که هیچ فایده ای

نداره رو قطع کنن

اول شاخه هاشو می برن بعد خودشو اخر از همه ام

ریشه هاشو درمیارن

چون نهال بعدی که می خوان بکارن باید جا داشته
باش

و ریشه درخت قبلی جاشو می گیره

زندگی منم دقیقا همینطوره

باید ریشه ای مشکلا و تاریکیا رو نابود کنم تا همه
اینا تموم شن

این ریشه سیاهو نابود می کنم

ناردونه بغض دار سرشو تکون داد و گفت :

مگه اون نهال کوچولو چقد می خواد جا بگیره که

بخاطرش بخوان ریشه درخت قبلو نابود کنن

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_دوم

XXXXX

سورن : فقط بحث اینکه چقد جا می گیره نیست

بحث جایه که گذاشتنش

جاش از اول اشتباه بوده

و بهتره یبار واسه همیشه نابود شه.....

ناردونه : نابود کردن خودت انقدر راحتة!?!?!

سورن : اوھوم از اون چیزی که فکرشو می کنیم
راحت تره

ناردونه : توام می تونی از اول شروع کنی

درست مثل من

مثل نیما و بقیه

سورن نیشخندی زد و خشدار گفت :

این شروع دوباره ای که ازش حرف میزنم فقط

مختص توعه

فقط واسه تو این کارو می کنم

اینکه بقیه ام بتونن یه شروع دوباره داشتن باشن یا

نه

چیزی نیست که بتونم دربارش حرف بزنم

ناردونه : می تونن

هممون می تونیم از اول شروع کنیم

سورن : نه هممون ناردونه

فقط اونایی که آلوده نشدن می تونن

ناردونه پتو رو بیشتر دور خودش پیچید

نور کم رنگ ماه صورت سورنو روشن کرده بود

خیلی خوشگل بود

می تونست تا آخر عمرش به این صحنه خیره شه

چشای سیاهش با رنگ ماه قاطی شده بودن

واقعا چجوری از این چشما می ترسن

به خودش حق می داده که عاشقش شده باشه

مطمعنن اولین قدمی که واسه این عشق برداشته

بخاطر چشماش بوده

چشمای جادویش که قلب ناردونه رو گرم می کرد

کاری از www.PersianLibrary.com

سورن : اینجوری بهم خیره نشو

کار دستت میدم

ناردونه نگاهشو گرفت

لبشو خیس کرد

نگاه داغ سورنو احساس کرد

دقیقا به لباش خیره شده بود

ناردونه : اگه همه چیز خوب پیش بره و نیما همه رو

دستگیر کنه

توام می تونی بی گناهی تو ثابت کنیو

از اول زندگی تو شروع کنی مگه نه؟!؟!?

سورن سرشو عقب برد

به سقف خیره شد

ناردونه محور گای برجسته و سبیک گلوش شد

لعنتی انگار یه مجسمه تراشیده شده رو جلوش
گذاشته بودن
خیلی زیبا بود

سورن : بی گناه و من خیلی از هم فاصله داریم

VIP exchange XXXXX

ROMAN #مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_سوم

@Vip Roman ○○○○

ناردونه سرشو تکون داد و گفت :

ندارید سورن تو تموم این مدت تو اون خراب شده
زندانی بودی

نه خبری از خانوادت داشتی و داری

نه کار اشتباهی کردی

اون اذیتت کردن

می خواستن بکشنت

زجرت دادن من می تونم تو دادگاه شهادت بدم

سورن : شهادت کسی که حافظشو از دست داده

تاثیری نداره

ناردونه با غم سرشو تکون داد و گفت :

باش پس من نه

نیما می تونه

میگه چجوری این همه سال زندونیت کردن و آزارت
دادن

سورن سرشو چرخوند و جدی بهش خیره شد

دخترک بامزه و دوست داشتنی و البته بی عقل سعی
داشت زنده نگهش داره

سورن : نیما آخرین کسیه که همچین کاری می کنه....

ناردونه اخماش توهم کشید و گفت :

اینجوری نگو

نیما ادم بدی نیست

این همه کمکمون کرده

سورن : من ادم کشتم ناردونه و نیما اینو می دونه

اینکه تا الان کاری نکرده

بخاطر اینه که می دونه کلید حل این پرونده منم
می دونه بدون من حتی یه قدمم نمی تونه برداره
اگه این دلیلا نبودن تا الان بازداشتیم کرده بود
خندید دوباره به سقف خیره شد و خندان گفت :
احتمالا تا الان سرم رفته بود بالای دار
ناردونه شوکه با چشمای گرد شده بهش خیره شد
نیما همچین کاری نمی کرد سورن داشت کمکشون
می کرد

ناردونه : گذشته رو یادم نمیاد

ولی این اتفاقا تو گذشته نیوفتاده

تو واسه نجات جون من اونارو کشتی

می تونم واسه این یکی شهادت بدم

سورن : می خوای چی بگی!؟؟؟

می خوام بیای بگی بخاطر نجات جون من
کشتشون؟!؟!؟!؟

اونام میگن باش چون تویی بیخیالش می شیم و
میزاریم بره

بچه نباش ناردونه

خودت خوب میدونی ته این اتفاقا واسه من فقط
تاریکیه

همونطور که گفتم احتمالا فقط تویی که ته این اتفاقا
می تونی از اول شروع کنی

وگرنه ما انقد تو این گودال کثافت فرو رفتیم

که بیرون اومدنمون غیر ممکنه

هرچقد بیشتر تلاش کنیم بیشتر فرو میریم

انقدر فرو میریم که غرق شیم

و به چیزی که حقمنه برسیم

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_چهارم

○○○○

@Vip Roman

ناردونه : چرا فکر می کنی حقت اینه که نابود شی

کاری از *EXLHND & RUVJ*

پونزده سال از زندگی تو نابود کردن سورن

باید یه کاری کنی

هنوز خیلی وقت داری

واسه از نو شروع کردن هیچ وقت دیر نیست

من هستم قول میدم کمکت کنم

سورن پلکی زد

نگاهشو دوباره به ناردونه داد

واسه یه لحظه با خودش فکر کرد

اگه به عنوان یه ادم معمولی با ناردونه آشنا می شد

چی می شد؟؟؟؟!

چجوری زندگی می کردن؟؟؟؟!

مثل ادمای معمولی خوشحال و شاد با می رفتن بیرون

و می گشتن

بستنی می خوردن و شهر و زیر پا میزاشتن
با هم دعوا می کردن و عاشق می شدن عاشقی می
کردن

ناردونه : به چی فکر می کنی؟!؟

سورن : به همه چی

ناردونه : منم تو اوم همه چیا هستم؟!?!?

سورن : می خوام باشی؟!?!?

ناردونه اروم سرشو تکون داد و گفت :

نمی خوام به همه چی فکر کنی

نمیشه بجای همه چیز فقط به یه چیز فکر کنی

سورن : به چی؟!?!?

ناردونه : به من

سورن ابرویی بالا انداخت و گفت :

واسه مغز نابغه من خیلی کوچیکی

توش گم میشی

اندازه یه دنیا جا توش هست

ناردونه اخماشو تو هم کشید و گفت :

خب همه رو توش جا نده

مگه مجبوری به این همه چیز فکر کنی

سورن : همیشه فکر نکرد

هزار تا چیز تو ذهنم هست

باید انقدر بهشون فکر کنم تا بالاخره یه راهی

واسشون پیدا کنم

ناردونه : پس اون یکی فقط به من فکر کنه

سورن صاف رو تخت نشست

خودشو جلو کشید

زانو هاش پتوی دور ناردونه رو لمس کردن

سورن : کدون یکی !؟!؟!

ناردونه پتو رو از دور خودش باز کرد

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_پنجم

○○○○

جلو رفت انقد جلو که نفسای گرم سورنو روی
صورتش احساس کنه

ناردونه : قلبت

سورن نفسی گرفت و گفت : قلبم؟!؟!؟

ناردونه : اوهوم قلبت

می خوام تو این یکی فقط من باشم

هیچکسو غیر من توش جا نده

میشه؟!؟!؟!!

سورن پشت دستشو اروم رو گونه ناردونه کشید

مثل پروانه بود

نرم و آسیب پذیر

خودش مثل آتیش بود

آتیشی که خیلی راحت می تونست این پروانه دوست
داشتنی

که دورش می چرخیدو بسوزونه و نابود کنه

یا باید خودش خاموش می شد

یا باید میزاشت این پروانه زیبا تو آتیشش بسوزه و

نابود شدنشو تماشا کنه

ناردونه بی اراده چشماشو بست و مست نوازش دست

سورن شد

نوازشی که سرما رو ازش دور می کرد

سورن لب بالاشو گاز گرفت

خنده سردی کرد و خاموش گفت :

مثل قبلی

با اینکه چیزی یادت نیامد ولی همونقدر احمق و ساده
ای

هنوزم فکر می کنی می تونی منو تغییر بدی

فکر می کنی می تونی سرنوشتمو تغییر بدی

و از من یه آدمی که نبودم نیستم و قرارم نیست باشم
بسازی

ناردونه چشماشو باز کرد و گفت :

چرا در مقابل خوشبختی مقاومت می کنی

سورن : چیزی به اسم خوشبختی تو زنگی کوفتی من
وجود نداره دختر خانوم

اینو واسه همیشه تو ذهنت فرو کن

اگه فکر می کنی می تونی نزدیکم بمونی و خوشبخت

بشی

باید بگم کاملا در اشتباهی

نزدیک من چیز بجز بدبختی و درد نیست

این خوشبختی که دنبالشی یه جایی دور از منه خیلی

دور

ناردونه : اگه خودت بخوای میشه می تونی درستش
کنی

سورن چونه ناردونه رو محکم گرفت و فشرد

ناردونه شوکه و ترسیده اخی گفت

سیاهی چشماش از قبل بیشتر شده بودن عصبانی

بود؟؟؟!!

سورن سرشو جلو برد و خشمگین گفت :

نمی خوام درستش کنم

و در جواب سوالش باید بگم نه

نمیشه

هیچ جایی نه تو ذهنم نه تو قلبم واست نیست
مطمئن باش اصلا قلبی ندارم که بخواد جای کسی
باش.....

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_ششم

@Vip Roman

XXXX

ناردونه خسته و بی حس روی پله ها نشسته بود

منتظر او مدن بهراد بود

تا به ادامه تمریناتشوت برسین

دو هفته از اتفاقات اون شب می گذشت

و سورن ازش فاصله می گرفت

البته این کارا ازش بعید بود

معمولا هیچی نمی تونست اذیتش کنه

اما مثل اینکه این دفعه فرق می کرد

از اون شب به بعد نگاهش نمی کرد و باهانش حرف

نمیزد

ناراحت بود؟!؟!؟

شایدم حرفای ناردونه باعث شده بود
اون امیدی که هیچ وقت نداشته تو دلش به وجود بیاد
و بترسوندش
هرچی که بود حسابی ناردونه رو کلافه و خسته کرده
بود

بهراد از آشپزخونه بیرون اومد
نیم نگاهی به چهره گرفته نادونه کرد و گفت :
بریم؟؟؟!

ناردونه با شنیدن صدایش تکونی خورد
سرشو تکون داد

بلند شد و پشت سر بهراد از خونه بیرون رفت
استرس داشت

می ترسید مثل دفعه قبل یکاری کنه از هوش بره

واقعا تا خوب شه پدرش دراومد

شبا به زور می خوابید

بهراد که انگار ذهنشو خونده باش لبخندی زد و گفت :

نگران نباش

قرار نیست این دفعه بهت سخت بگیرم

بابت دفعه قبلم متاسفم

انگار تورو با کارآموزای خودم اشتباه گرفتم

هواسم نبود باید مراعات می کردم

خیلی از مرخص شدنت نگذاشته

باید مواظب باشیم

از این به بعد یکم سبک تر باهات کار می کنم که زیاد

اذیت نشی

ناردونه نفس راحتی کشید سرشو تکون داد و گفت :

کاری از *EXCELLENCE* *FOR YOU*

ممنون حقیقتا خیلی استرس داشتم

که دوباره از حال برم

اونقدری که باید قوی نیستم

مثل اینکه قبلنم زیاد ورزش نمی کردم

چند ماهم تو بیمارستان بودم

و بعدش اصلا ورزش نکردم

خیلی ضعیفم

بهراد نگاهی به قیافه خجالت زدش کرد

دلش می خواست درباره اون شبی که با سورن تو اتاق

بودن ازش پرسه

می خواست ببینه ایا سورن اذیتش کرده یا نه؟!؟؟

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_هفتم

XXXXX

نیما نداشتہ بود برہ تو اتاق

وگر نہ می رفت و اون دیوونہ زنجیرہ ایو می کشید

بیرون

اینکہ با یہ دختر تنہا تو یہ اتاق باش خیلی خطرناک و

دیوونگی بود

نمی فهمید چرا نیما همچین اجازه ای بهش میده
بیشتر از چیزی که باید بهش اهمیت و بها میده
بلاخره یه روز حسابی حالشو می گیره
با هم دیگه بدنشونو گرم کردن
بهراد کارای دفعه قبلو باهاش تمرین کرد
و اکثرشون واسه رها راحت تر از دفعه اول شده بودن
اگه سختیای دفعه قبلو فاکتور بگیره
میشه گفت تو همون یه جلسه کلی پیشرفت کرده
در حدی که خیلی خوب می تونست حرکات جدیدو
آموزش ببینه
بهراد: آفرین استعدادت خیلی خوبه ناردونه
تا یکی دو ماه دیگه تبدیل میشی به یه آدم حرفه ای
که کسی حریفش نمیشه

بهت قول میدم می تونی از پس هر کسی

حتی منو نیمام بریبای

ناردونه دستی به گردن خیس از عرقش کشید و با

خوشحالی گفت :

اره خودمم حس می کنم خیلی پیشرفت کردم

تو همون یه جلسه انقدر خوب باهام کار کردید

که بعد از چند هفته بازم یادمه

باید ازشون تشکر کنم

واقعا ممنون

بهراد دستی میون موهاش کشید و گفت :

تشکر لازم نیست

همین که بتونی از خودت مراقبت کنی واسم بسه

سورن : چه مهربون

هر دو شوکه از شنیدن صدای سورن چرخیدن سمتش

بهراد: تو اینجا چیکار می کنی؟!؟!؟!!

سورن دست برد تیشرتو درآورد

در برابر نگاه گرد شده ناردونه سمت دستگاها رفت و

گفت:

می خوام تمرین کنم

بهراد خشمگین گفت: برو یه تایم دیگه بیا

می بینی که امروز ما داریم تمرین می کنیم

ناردونه نگران گفت: ما که با وسایل ورزشی کاری

نداریم

سورن نیشخندی زد و مشغول شد

نگاه ناردونه خیره به بدن عضلانی سورن بود

بهراد دندوناشو با خشم روی هم فشرد و چیزی نگفت

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_هشتم

XXXX

بهراد : هواست اینجا باش تمرکز کن

ناردونه لبشو گاز گرفت و سرشو تگون داد

بهراد نگاه تیزی به لبش انداخت پلکی زد تا بهش
خیره نشه

سورن تموم مدت با یه شلوار مشغول ورزش بود
بعضی کاراش انقد سنگین بودن که حتی بهرادم
متعجب شده بود

هواس ناردونه همش پرت می شد

و به عصبانیت بهراد دامن میزد

اما مثل اینکه سورن کاملا نگاه خیره و هیزشو حس می
کرد

چون چند بار چرخید سمتشو یه نیشخند حسابی
تحویلش داد

بهراد ضربه سختیو بهش یاد داد و گفت :

هواستو جمع کن

ناردونه نفس عمیقی کشید
از وقتی سورن اومده بود داخل بهراد سخت گیر تر
شده بود

واسه یه لحظه هواسش رفت سمت سورنی که
بارفیکس می رفت
بدن عضلانی و هشت تیکش حسابی تو چشم بود
با ضربه محکمی که به قفسه سینهش خورد جیغی
کشید و روی زمین افتاد
بهراد نگران کنارش نشست
ناردونه از درد به خودش پیچید

سورن خیلی سریع نزدیکشون شد
بالا سر ناردونه وایساد و نگاه به خون نشستشو به
بهراد دوخت

ناردونه با درد نفسی گرفت

چشماشو باز کرد و با سختی نشست

بهراد : لعنتی بهت گفتم هواستو جمع کن

واسه چی هی اینور اونورو نگاه می کنی

ناردونه قفسه سینشو فشرد

با دیدن سورنی که آماده حمله به بهراد ترسیده به

دستش چنگ زد

سورن نگاه از بهرادی که شوکه به دستاشون نگاه می

کرد گرفت

با فکی فشرده شده کمر دخترکو گرفت و بلندش کرد

ناردونه آخی گفت و بی اراده سمت سورن هدایت شد

بهراد بلند شد و عصبی گفت : ولش کن

خودم کمکش می کنم

سورن فشاری به کمر ناردونه داد و سرد گفت :

خیلی دلت می خواد بمیری مگه نه؟!؟!؟

ناردونه وحشت زده نگاهشو چرخوند

جو خیلی خطرناکی بود هر لحظه ممکن بود یه اتفاقی

بیوفته که تبدیل به فاجعه شه

بهراد : نه

ولی مثل اینکه تو دوست داری واقعا یه گلوله تو مخت

خالی کنم

یادت که نرفته یه قاتل دیوونه ای

می تونم همین الان به جرم قتل دستگیرت کنم

اگه نمی خوای بقیه زندگیتو تو زندون بیوسی

باید دستشو ول کنی

وگرنه قول نمیدم نشکنمش

XXXX

#مرد_دیوانہ_من

#پارت_دویست_و_پنجاه_و_نہم

exchange group

XXXX

سورن کمی مکث کرد

کم کم لبخندی وحشت اور روی لباش نشست

کاری از EXCHANGE GROUP

به قدری سرد و ترسناک بود که همه وجود ناردونه رو
لرزوند

تو یه حرکت یهویی ناردونه رو هل داد سمت در
ناردونه سکندری خورد به زور خودشو کنترل کرد زمین
نخوره

سورن : برو بیرون درم ببند
سیبک گلوی بهراد تکونی خورد
اما تاثیری توی قیافش نداشت و با خشم بهش خیره
شده بود

ناردونه نفس زنان سمتشون رفت و گفت : نکن
سورن الان وقت این چیزا نیست
نباید با هم درگیر شید

سورن تیز نگاهش کرد و گفت : گمشو بیرون

وگر نه بعد از میام سراغ خودت
ناردونه بهت زده و ترسیده قدمی عقب رفت
می تونست سیاهی چشماشو از پشت لنزم ببینه
بهراد با خشم حمله کرد
قوی و سریع بود اما نه به اندازه سورن
ناردونه جیغی کشید
بهراد مشت محکمی تو صورتش زد
سورن با لذت خندید
بهراد با عصبانیت خواست ضربه دیگه ای بزده اما
سورن خیلی ماهر جاخالی داد
از پشت گردن بهرادو گرفت
بهراد با درد و وحشت تقلا می کرد تا خودشو ازاد کنه
دیدش داشت تار می شد

ناردونه ناچار جلو رفت محکم بازوی سورنو گرفت و
کشید ناردونه :

ولش کن سورن توروخدا

داری خفش می کنی ولش کن

الان میمیره

سورن نیشخندی با تقلاهاشون زد و گفت :

بهتره فرار کنی

گفتم بری اما نرفتی بعد از اینکه اینو خفه کردم میام
سراغ خودت

ناردونه : باش سورن باش هرچی تو بگی

فقط توروخدا ولش کن الان میمیره

بهراد ضربه محکمی تو شکم سورن زد و باعث شد
یکم دستش شل شه

خودشو ازاد کرد روی زمین دراز کشید به سختی نفس
کشید و گفت :

فرار کن ناردونه برو نیما رو خبر کن

ناردونه اب دهنشو قورت داد

قدمی عقب رفت

سورن خندید و سمتش رفت

خنده هاش بیش از حد ترسناک بودن

نمی فهمید چرا یهو انقدر خشن شده بود

انگار اصلا سورنی که چند هفته پیش تو اتاقش بود

نبود

انگار واقعا اون قاتل دیوونه ای شده بود که همه می

گفتن

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصتم

!!!!!!!

چرخید و با تموم توانش دوید

سریع بود اما نه به اندازه سورن

هیچ کس به اندازه سورن قوی و سریع نبود

حتی نیما و بهراد

کاری از [@Vip Roman](#)

سورن گردنشو گرفت و داخل کشیدش

هوا با سرعت از سینهش خالی شد

تا به خودش بیا بیخ دیوار بود

و سورن با خشم گلوشو فشار می داد

ناردونه : ولم کن سورن

به خودت بیا چرا اینجوری می کنی!?!?!?

داری خفم می کنی لعنتی ولم کن

سورن سرشو جلو برد

نفس داغشو تو گردن کبود شده ناردونه خالی کرد

خشدار و ترسناک گفت :

از من فراری می کنی!?!?!?

ناردونه چنگی به شونه لختش زد

جای چنگاش خیلی سریع باز شدن

و خون روی شونه سورن جاری شد
ناردونه وحشت زده بهش نگاه کرد
بدترش کرده بود

باورش نمی شد سورنو زخمی کرده باش
سورن نیم نگاهی به خونی که روی دستش جاری
شده بود کرد

دردشو دوست داشت
لذت بخش بود

درد کلا برایش دوست داشتنی بود
انگار روحشو ارضا می کرد

ناردونه با بغض به چشمای بی رحمی که چند شب
پیش نوازشش می کرد نگاه کرد
پس همین بود

اون آدم ترسناکی که همه ازش می ترسیدن این
سورن

آدمی که نیما و بهراد خوب می دونستن مثل اب خوردن
می تونه آدم بکشه

و نمی تونه عاشق کسی باشن همین هیولای ترسناکیه
که جلوش وایساده

سورن : می خوام ولت کنم؟!؟

ناردونه با درد سرشو تکون داد

احساس می کرد چیزی نمونده به شکستش

سورن لبخندی زد و ناردونه با خودش گفت که چقدر

از این لبخند لعنتی متنفره

از گوشه چشمش بهرادو دید که با سرعت سمتشون

می اومد

اب دهنشو قورت داد

خداروشکر کرد منتظر بود نجات پیدا کنه

اما مثل اینکه متوجه نبود آدم رو به روش سورن

مردی که هیچ کس نمی تونه از پیشش بریاد

آدمی که حتی با وجود اون همه شوک الکتریکی اخ
نگفت و زنده موند

مردی که پونزده سال زیر شکنجه بوده

و الان چیزی جز یه هیولای آماده برای کشتن ازش
باقی نمونده

قبل از اینکه بهراد بهشون برسه ناردنه رو محکم هل
داد

چرخید و خیلی حرفه ای لگد محکمی به سینه بهراد

زد

کارش به قدری سریع و حرفه ای بود که بهرادو ماتو
مبهوت کرد

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_یکم

!!!!!!!

@Vip Roman

روی زمین افتاد

مطمئن بود دنده هاش شکستن

تقریبا بی هوش شد

ناردونه وحشت زده بهش خیره شد

می ترسید تکون بخوره و سورن بلایه بدتری سرش

بیاره

سورن : ترسیدی؟!؟

ناردونه از پشت پلک های خیشش به مرد ترسناک رو

به روش خیره شد

مردی که هیچ شباهتی به سورن اون شب نداشت

سورن نیشخندی زد و تنو بدن دخترکو لرزوند

: پس ترسیدی

فک کنم زبونتم بند اومده

حتما داری فکر می کنی اینی که اینجاس اون سورنی
که اون شب دیدم نیست مگه نه!?!?!?

دلت می خواد اون برگرده!?!?

ناردونه بی حرف و لرزون بهش خیره شده بود

جرعت حرف زدن نداشت

سورن با آرامش نزدیکش شد

کنارش رویه زانو نشست

ناردونه خودشو عقب کشید و این کارش خیلی براش

گرون تموم شد

سورن دست میون موهای نرم فرو برد و محکم کشید

ناردونه اخی گفت نفسش از درد بند اومد

سورن : درد می کنه مگه نه!?!?!?

ناردونه دست روی دستای سردش گذاشت و فشار داد

: بس کن دیوونه روانی

ولم کن

چرا یجور رفتار می کنی باور کنم واقعا اون هیولایی که بقیه میگن هستی!?!?!?

سورن : چون واقعا هستم

چیزی که الان داری می بینی کسی که واقعا هستم ناردونه

قبلنم بهت گفته بودم ولی چون چیزی یادت نمیاد

مجبورم دوباره برات تکرارش کنم

ناردونه با التماس تو چشماش خیره شد

دلش واسه هر دوشون و بهرادی که داشت جون می
داد می سوخت

چرا باید اینجوری زندگی کنن؟!؟!!

چرا همه چیز انقدر سخت و دردناک بود

سورن فشاری به موهایش وارد کرد و سرد گفت :

اینجوری نگام نکن و گرنه کورت می کنم

ناردونه : تو رو خدا به خودت بیا

داری هممونو عذاب میدی

بس کن اینجوری بودنو لطفااا....

سورن : اینی که ازش حرف میزنی خود واقعی منه

ناردونه

حالا می فهمی چه حیوونیم مگه نه؟!؟!?

حالا دیگه زام می ترسی؟!?!?

ازم متنفری؟؟؟

دیگه عاشقم نیستی؟؟؟

می خوای فرار کنی؟؟؟؟؟

ناردونه مات و مبهوت بهش خیره شد

سورن بدون اینکه متوجه باش شکسته بود

شایدم ناردونه بدون اینکه متوجه باش سورنو اون

شب شکونده بود

وگرنه دلیلی نداشت انقدر بی طاقت و عصبی بشه

مگه بخاطر آسیب دیدن ناردونه نیوفتاده بود به جون

بهراد

پس چرا الان داشت جون دخترکو می گرفت

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_دوم

○○○○

ناردونه : نمی خوام فرار کنم سورن

آروم باش

بزار نیما رو خبر کنم

حال بهراد خوب نیست

میدونی اگه بمیره چی میشه؟؟؟!

کاری از [@Vip Roman](#)

کشتن پلیس جرمش قابل بخشش نیست

حتی نیمام دیگه کمکت نمی کنه

بازداشتت می کنن

سورن : فکر می کنی اون جوجه پلیس می تونه منو

گیر بندازه

ناردونه : الان تو دهن شیری

یه عالمه پلیس اینجاست و زدی یکیشونو ناکار کردی

خواهش می کنن به خودت بیا من...

من نمی خوام بگیرنت خب؟!؟!؟!!

سورن چشماشو باریک کرد

فشار دستشو زیاد کرد

ناردونه احساس می کرد پوست سرش داره کنده

میشه

لبشو محکم گاز گرفت تا صدایش بلند نشه

نباید جری ترش می کرد

سورن سرشو جلو کشید محکم و سرد گفت :

داری واسه نجات جون اون حرومزاده تلاش می

کنی؟!؟!؟

ناردونه لرزون سرشو تکون داد و گفت : نه نه

بخدا نه

دارم واسه جون تو تلاش می کنم

نشیدی چی گفتم؟!؟!!

بهراد پلیسه نیما از این کارت نمی گذره اگه بازداشتت

کنه چی؟!؟!؟

چجوری می خوام قانش کنی؟!؟!؟

سورن : لازم نیست قانش کنم

فقط بای اونم مثل بقیه بکشم

ناردونه خسته گفت : نکن

بسه توروخدا اینحوری نباش

انقدر سختو ترسناک نباش

چرا یهو قاطی کردی

مگه بخاطر آسیب دیدن من عصبانی نشدی

پس چرا افتادی به جون من

داری اذیتم می کنی بس کن

سورن خیره نگاش کرد

بخاطر آسیب دیدنش عصبانی شده بود؟!؟!!

اره وقتی دیدن بهراد بهش آسیب زد قاطی کرد

به خودش که اومد یه صدایی تو ذهنش می گفت

گلوشو پاره کنه

و ناردونه رو ازش دور کنه
اما حالا بهراد رو به مرگ بود
و ناردونه از ترس می لرزید
سورن : اگه ولت کنم فرار می کنی

VIP

exchange group

ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_سوم

@Vip Roman

○○○○

ناردونه : نمی کنم

قسم می خورم فقط می خوام نمیارو خبر کنم

باید ببرنش بیمارستان

سریع بر می گردم

بعد میام اینجا پیشت می مونم باش؟؟!!

سورن مردد بهش خیره شد

حرفاشو باور نمی کرد

دخترک ترسیده بود

حتما فرار می کرد

واسه چی باید برگرده پیش یه دیوونه ترسناک

ناردونه : قول میدم سورن

کاری از [@Vip Roman](#)

خواهش می کنم ولم کن

بزار کمک خبر کنم

هممون کمک نیاز داریم

سورن به سختی ولش کرد عقب رفت و ترسناک گفت

: بدو

ناردونه بهت زده بلند شد

با سرعت دوید و اینبار تونست چند قدمی از اونجا دور

شه

سورن دیگه دنبالش نمی کرد

فکر اینکه بره و بلایی سر بهراد بیاره وحشتشو چند

برابر کرد

نفهمید چجوری خودشو انداخت تو خونه

نیما با دیدن قیافش فهمید چی شده و با سرعت از
خونه بیرون زد

سهیل و علی پشت سرش رفتن

نسیم اما فقط نیم نگاهی بهشون انداخت و دوباره
مشغول کارش شد

انگار می دونست رفتنش فایده ای نداره

نیما و بقیه همیشه به این کارا رسیدگی می کردن

ناردونه دستشو به دیوار گرفت

باید بر می گشت به سورن قول داده بود میره پیشش

زانوهایش می لرزیدن چند بار نزدیک بود بخوره زمین

اما به زور خودشو کنترل کرد

داخل که رفت از دیدن صحنه رو به روش شوکه شد

سهیل و علی اسلحه هاشونو سمت سورن گرفته بودن

و نیما نگران کنار بهراد نشسته بود
به نسیم زنگ زد و گفت ماشینو آماده کنه
ناردونه بدون اینکه کنترلی روی قدماش داشته باش
جلو رفت

نیما بهت زده نگاهش کرد
چه غلطی داشت می کرد؟؟!!
جلوی سورن وایساد حالا اسلحه ها اونو نشونه گرفته
بودن

علی : برو کنار
نیما : چیکار می کنی ناردونه
بیا اینور نمی بینی این روانی چه بلایی سر بهراد آورده
خطرناکه ازش دور شو
سهیل چشماشو باریک کرد

نگاه خیرش رو گردن کبود ناردونه بود

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_چهارم

XXXX

ناردونه : نباید بهش اسیب بزنی

نیما دستاشو مشت کرد

الان وقتش نبود باید وضعیتو کنترل میکردن
نه اینکه سر همچین چیزی به جون هم بیوفتن
نیما : به خودت بیا ناردونه

نمی بینی تو چه کثافتی گیر کردیم

به لطف سورن بهراد داره اینجا جون میده

ممکنه بلایی سرت بیاره دور شو ازش

سورن بی حرف و سرد و ایساده بود

منتظر بود ببینه می خوان چیکار کنن

هیچ ترسی تو صورتش نبود

انگار می دونست برنده این بازی خودشه

همشون می دونستن اگه یه درصد از کنترلشون خارج

شه اسلحه هام نمی تونن جلوشو بگیرن

با چه عقلی داشتن با یه نابغه دیوونه زندگی می کردن

سورن می تونست خیلی راحت تو یه شب همشونو قتل
عام کنه

و بدون هیچ ردی ناپدید شه

ناردونه : من باهات حرف میزنم

شما به بهراد برسید

سهیل با خشم جلو رفت و گفت :

داری از اون حرومزاده قاتل مواظبت می کنی؟!؟!!

فکر می کنی قراره بهت رحم کنه؟!؟!!

اگه قاطی کنه توام جونتو از دست میدی

همین الان که نزدیکش وایسادی جونت تو خطر

گردن لعنتیت کاملا کبوده

معلومه قبل از اینکه بیای به توام آسیب زده

نیما با حرف سهیل نگاهشو به گردن ناردونه دوخت

دخترک آسیب دیده بود

سورن خطرناک بود

خوب می دونست و الان به وضوح دیده بود

که چرا بهراد عین اسپند رو آتیش آرومو قرار نداشت

ناردونه : گفتم که خودم باهاش حرف میزنم

سهیل : برو کنار و گرنه بهت آسیب میزنم

بلاخره سورن حرکت کرد

دستشو رو کمر ناردونه حرکت داد

خیلی اروم و بی ترس

دستشو دور شکمش حلقه کرد

نفس همشون تو سینه حبس شد

نیما دستشو برد سمت اسلحش

دست علی لرزید و سهیل بهت زده بهشون خیره شد

ناردونه داغ و وحشت زده نگاهش کرد

می خواست بهش آسیب برسونه؟!؟!؟

دستشو رو شکم دخترک ترسیده فشرد و اونو عقب

برد

حالا جاشون عوض شده بود

ناردونه پشت سورن بود

و اون هدف گلوله ها شده بود

ناردونه : نکن

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

کاری از  VIP ROMAN

#پارت_دویست_و_شصت_و_پنجم

XXXX

سورن دستشو اروم فشرد : نترس

ناردونه : خطرناک

سورن نیشخندی زد : هیچ کس از من خطرناک تر

نیست

الان باید پشت اونا از دست من قایم شده بودی

نه اینکه جلوم وایسی و اون اسلحه های لعنتی هدفت

بگیرن

ناردونه : کاری نکن

بزار اروم حلش کنیم

عصبانیشون نکن

عصبانی نشو

سورن پلکی زد و نگاهشو گرفت

خواست دستشو ول کنه اما ناردونه محکم تر از قبل

نگهش داشت

گرمای دست سورن باعث می شد اروم شه

از پشت کاملاً بهش چسبیده بود

سرشو به شونه لخت سورن تکیه داد و نفسشو حبس

کرد

سورن گرمای بدنشو حس کرد

لبشو خیس کرد و منتظر به بقیه خیره شد

می خواست ببینه چه تصمیمی گرفتن

سهیل : ولش کن بزار بیاد اینور

سورن : تنها کسی که قرار نیست این وسط آسیب
بینه اونه

نیما : ولش کن سورن بزار بیاد اینور

ممکنه بهش آسیب بزنی

خودت خوب میدونی کنترلی روی رفتارت نداری

علی : ناردونه لطفا بیا اینور

با گرفتن دستش نمی تونی ازش مواظبت کنی

ناردونه خیره به عضلات شونه سورن تک خنده

ترسیده ای زد

: دارم از شما مواظبت می کنم

دارید عصبانیش می کنید

اگه کنترلشو از دست بده همه چیز بدتر میشه

لطفا برید بزارید خودمون با هم حرف بزنی

نیما بلند شد رو به سهیل و علی گفت :

بهرادو ببرید نسیم تو ماشین منتظره

ببریدش بیمارستان مخصوصی که قبلا می رفتیم

سهیل مردد نگاهش کرد

با علامت دست نیما اسلحشو پایین آورد

با خشم نگاهی به سورن کرد همراه علی بههرادو بلند

کردن و بیرون رفتن

حالا فقط خودشون مونده بودن

جو خیلی سردی بود

نیما : چرا همیچن کاری کردی؟!؟!؟

سورن : نکشتمش

نیما کلافه و خشمگین دستی به صورتش کشید :

کاری از www.vipromans.com

کارت کم از کشتنش نداشت

سورن باید خودتو کنترل می کردی

یادت رفته اون یه پلیسه و تو یه دیوونه جنایت کار.....

سورن : تا وقتی زنده باش مشکلی وجود نداره

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_ششم

!!!!!!!

نیما : نمی فهمم چطور نابغه ای هستی که نمی تونی
عصبانیتتو کنترل کنی

هیچ اختیار کوفتی از خودت نداری

این همه سال تو اون خراب شده بودی

و هیچ غلطی نکردی

اگه اطلاعاتو کاراتو نمی دیدم

فکر می کردم دروغ گفتن نابغه ای

ناردونه : نیما من باهات حرف میزنم

خواهش می کنم ادامه نده

نیما : حافظت برگشته؟!؟!؟

ناردونه متعجب از سوال یهوییش سرشو به نشونه نه

تکون داد

نیما : پس نمی تونی باهاتس حرف بزنی
اگه حافظت سر جاتس بود شاید می تونستی یکاری
کنی

اما الان فقط باید ازش دور شی
ناردونه ناراحت نگاهشو گرفت
سورن : مطمئن باش اگه اونقدری قاطی کنم که بخوام
کار همتونو تموم کنم
ناردونه آخرین نفر میشه
پس قبل از اون باید نگران خودتون باشی
نیما نگران و خشمگین نگاش کرد
چیزی نمونده بود کنترلشو از دست بده
دیدن اینکه ناردونه انقدر به سورن نزدیک
باعث می شد یکم محتاط شه

سورن : برو به آدمت برس

نیما : میرم ولی قبلش می بندمت

ناردونه : چی؟!؟

نیما : باید ببندمش

ممکنه تا برگردم فرار کنه

سورن : می خوام بلایی که سر بهراد اومد سر توام

بیاد؟!؟

ناردونه : اینجوری نکن

واسه چی تحریکش می کنی

نیما : مثل اینکه یادت رفته واسه چی اینجایی؟!?!?!?

سورن : یادم نرفته

ولی مثل اینکه شما یادتون رفته من کی؟!?!?

نیما دستی میون موهاش کشید

بحث کردن با سورن فایده ای نداشت

هیچ جوهره کوتاه نمی اومد

قبول نمی کرد کارش اشتباه بوده

حالت تهاجمیش بیشتر شده بود

می تونست سیاهی چشماشو ببینه

مگه رنگش عوض نشده بود

پس چجوری موقع عصبانیت انقدر سیاه می شد

نیما : چرا اون بلارو سرش آوردی؟؟؟

سورن : چون لازمش بود

@Vip Roman

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_هفتم

!!!!!!!

نیما رو به ناردونه که پوست لبشو می کند گفت :

توام باید بری بیمارستان

گردنت داره سیاه میشه

چه بلایی سرش آوردی!?!?!

سورن : حالش خوبه

نیما : خوب نیست

اگه بیشتر فشار می دادی میمرد

بین کبودی گردنشو

مگه حتما باید بمیرن تا به خودت بیای

سورن : نمردن

نمی کشمشون

نیما : کارات کم از کشتن نداره

بهراد وضعیتش خوب نبود

معلوم نیست چیکارش کردی

سورن اینجوری نمی تونیم باهم کار کنیم

سورن : مشکلی نیست

من تنهاییم می تونم کارامو پیش ببرم

و به هرچی می خوام برسم

در واقعا شماها جلو دستو پامید

ناردونه : می خوامی بری؟!؟!!

سورن بی حرف نگاهش کرد

چیزی تو چشماش بود که قابل توضیح و فهمیدن نبود

لحن ناردونه پر از ترس بود

ترس رفتن سورن

ترس فراموشی که داشت خفش می کرد

ترس حال بهراد و وقتی که به هوش بیاد

ترس نیمایی که عصبانی بود

و امکان داشت هر لحظه با سورن درگیر شه

نیما : نمیره

بدون اجازه من هیچ گوری نمیره

یا اینجا می مونه

و تا لحظه آخر واسه تموم شدن این پرونده کوفتی

همکاری می کنه

یا می فرستمش زندون تا تقاص غلطایی که کرده رو
پس بده

ناردونه بهت زده دستاشو مشت کرد

ناردونه : میمونه

سورن : چی باعث شده فکر کنی می تونی جای من
تصمیم بگیری؟؟!!

ناردونه چشماشو باریک کرد

یه قدم ازش دور شد

اینجوری راحت تر می تونست ببیندش

و باهانش حرف بزنه

باید راضیش می کرد بمونه

نباید می رفت

نیما دستشو پشتش گذاشته بود

آماده بود سورن کار اشتباهی بکنه تا یه گلوله حرومش
کنه

انقدر عصبانی بود که حد نداشت

زندگی شخصیش و هانا از یه طرف

سورن و دیوونه بازیاش از یه طرف دیگه داشتن

دیوونش می کرد

نیما: پس زندانو انتخاب کردی؟؟؟

!!!!!!!

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_هشتم

کاری از www.viproman.com

○○○○

البتہ باید دادگاہی شی
شاید تشخیص بدن دوبارہ تو تیمارستان بستری شی
این یکی قرار نیست مثل اون خراب شدہ باش
شاید واقعا خوب شدی
ناردونہ وحشت زدہ سرشو تگون داد
: نہ نیما بزاید حرف بزنی
اینجوری نمیشہ
الان ہمون عصبانی ایم

کاری از 

بزار من باهانش حرف بزنم

بعد تصمیم بگیریم

نیما: قرار نیست به حرفت گوش بده

ناردونه: خواهش می کنم

نیما با چشمای باریک شده بهش نگاه کرد

نباید ناردونه رو با اون مردک دیوونه تنها میزاشت

خطرناک بود

سورن می تونست هر لحظه تغییر کنه و بلایی سرش

بیاره

با اینکه حافظش برنگشته بود

ولی بازم داشت به سورن احساس پیدا می کرد

باز ازش دفاع و مواظبت می کرد

ناردونه واقعا هیچ تغییری نکرده بود

عشق چیز عجیبی بود

انگار قلب واسه خودش تصمیم می گرفت

نیما : بیا اینجا

ناردونه مردد نگاهش کرد و گفت : بزار با....

نیما : بیا اینجا ناردونه دیگه تکرار نمی کنم

سورن ساکت بود

نمی فهمید معنی این همه سکوتش چیه

نه سعی می کرد نگاهش داره

نه می گفت بره

انگار واسش مهم نبود چیکار می کنه

ازش دور شد و سمت نیما رفت

منتظر بود با خودش ببردش

نیما کلافه اسلحه رو از پشت کمرش بیرون آورد

کاری از www.vipromans.com

آماده شلیکش کرد

گذاشتش کف دست ناردنه و گفت :

اگه کاری کرد بزنش

نمیزارم چیزیت بشه

شده باش جنازشو قایم می کنم تا کسی پیداش نکنه

پس اگه احساس کردی جونت تو خطرہ بزنش

ناردونه با دستای لرزون اسلحه رو نگهداشت

همه وجودش از سرمای اون وسیله ترسناک می لرزید

نمی تونست همچین کاری کنه

حتی اگه سورن سعی می کرد بکشتش هم کاری نمی

کرد

ترجیح می داد بمیره تا به کسی آسیب بزنه اونم با

چی؟!؟!!

با تفنگ

هیچ ایده ای نداشت باید چیکار کنه

نیما حسابی گیجش کرده بود

دلش گریه می خواست

VIP

exchange group

ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_شصت_و_نهم

@Vip Roman

○○○○

نیما : خواهش می کنم ناردونه

مواظب باش

ناردونه سرشو تکون داد

نفس سخت و دردناکی کشید

: هستم کاریم نداره اگه داشت.....

اگه داشت ازش استفاده می کنم

به اسلحه نگاه نکرد

نمی خواست چشمش به اون وسیله ترسناک بیوفته

سرماش خیلی وحشت اور بود

نیما با استرس و نگرانی ازشون دور شد

نگاه تهدید آمیزی حواله سورن کرد

و چیزی بجز نگاهی سرد و خشک گیرش نیومد

کاری از www.vipromans.com

ناردونه خیره به اسلحه با مکت چرخید

سورن بهش نگاه می کرد

پوزخند کنار لبش باعث شد شکمش بهم پیچ

ینی ممکن بود سورن سعی کنه دوباره بلایی سرش

بیاره

درسته عصبانی بود

اما این یکی دیگه زیاده روی بود

سورن : می خوام ازش استفاده کنی

ناردونه اب دهنشو قورت داد

: نمیدونم ینی نه

فک نکنم

سورن سرشو کج کرد

رگای گردنش برجسته شده بودن

عصبانی بود؟!؟!؟

اگه اره پس چرا هیچی تو صورتش مشخص نبود

انگار هیچ احساسی نداشت

لعنتی برعکس ناردونه خیلی خوب می تونست

احساستشو مخفی کنه

سورن : تصور کن الان میام جلو گردنتو می گیرم و

سعی می کنم بکشم

سعی می کنم بشکنم

شایدم بهت تجاوز کنم

اونوقت چی ازش استفاده می کنی؟!؟!؟!؟

دستای ناردونه می لرزیدن واقعا لحنش وحیم آور بود

: همچین کاری می کنی؟!؟!؟

سورن : خودت چی فکر می کنی؟!؟!!

همچین کاری باهات می کنم؟!؟!!

بهت تجاوز می کنم یا می کشمت؟!؟!!

ناردونه با لحنی که دست کمی از گریه نداشت گفت :

نمیدونم سورن می کنی؟!؟!!؟

سورن پلکی زد

چرا انقد سرد بود

چرا یکم نرم نمی شد

○○○○

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتادم

کاری از **EXCHANGE POINT**

XXXX

چرا یکم باهاشون راه نمی اومد
همشون تو یه قایق بودن
اما انگار سورن یه قواص ماهر بود
که نیازی به بودن تو قایق نداشت
و امکان داشت هر لحظه همه رو بجز خودش غرق کنه
سورن : چند دقیقه پیش سعی کردم بکشمتم
ناردونه : ولی نکشتی
سورن : اره ولی می تونستم
الانم می تونم

ناردونه : می تونستی می تونی

همیشه و هر وقت که بخوای می تونی من یا هر کس
دیگه ایو بکشی

ولی نمی خوای

خودت نمی خوای همچین کاری کنی

سورن نزدیکش شد

دست ناردونه رو اسلحه سفت شد

نمی خواست ازش استفاده کنه

کارش غیر ارادی بود

سورن : درباره بقیه خیلی مطمئن نباش

اگه دنبال نمی کردم

بهراد الان مرده بود

اما درباره تو.....

ناردونه بهش خیره شد

دلش می خواست ادامه بده

دوست داشت بشنوه واسش خاصه

و قرار نیست بلایی سرش بیاره

سورن : تو آخرین کسی هستی که همچین بلایی

سرش میارم

صورت ناردونه از غم درد توهم رفت

: پس منم جزوشونم

سورن : هستی

ناردونه : فکر می کنی ممکنه یروز بتونی منو

بکشی؟؟!!

سورن : فکر نمی کنم

مطمعنم که می تونم

ناردونه : ولی من مطمئنم که همچین کاری نمی کنی

سورن : می خوامی بهت نشون بدم؟؟؟!

ناردونه ترسید

فاصله اش با سورن دو قدم بود

اسلحه تو دستش می لرزید

آماده شلیک بود

فقط لازم بود هدف بگیره و شلیک کنه

سورن : ترسیدی؟؟؟!

ناردونه : نمیدونم باید بترسم؟؟!!

سورن : باید بترسی

نمی دونی چه کارایی دلم می خواد باهات بکنم

همینجا تو همین لحظه دلم می خواد زمین اینجا پر از

خون کنم

ناردونه بی اراده چند قدم عقب پرید

اسلحه رو بلند کرد

سورن با دیدن کارش لبخند ترسناک و پر لذتی زد

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_یکم

XXXXX

انقدر جلو رفت تا سر اسلحه دقیقا قلبشو هدف بگیره

لرزش دست ناردونه انقدر شدید بود

که چیزی نمونده بود اسلحه از دستش بیوفته

سورن : بلدی ازش استفاده کنی؟!؟!!

قطره اشکی روی گوش افتاد

: نکن

سورن : نترس

ناردونه : نمی تونم نترسم

برو عقب

سورن : نترس اگه بترسی نمی تونی شلیک کنی

صورت ناردونه خیس از اشک شده بود

هق ارومی زد

: نمی خوام شلیک کنم

بس کن خواهش می کنم

انقدر اذیتم نکن

سورن خیره به اشکاش دستشو بلند کرد

اسلحه رو گرفت و گوشه ای پرت کرد

ناردونه لرزید

چیزی نمونده بود بیوفته

اما دستای قوی و داغ سورن دور کمر و شکمش حلقه

شدن

ناردونه رو به سینهش فشرد

: گریه نکن

چطور وقتی انقدر ترسوئی وارد همچین بازی مرگی

شدی!?!?!

ناردونه پیشونیشو به سینه پر حرارت و لختش تکیه

داد

گرمای بدن سورن داشت بدنشو داغ می کرد

: نرو

سورن به گفت : بمونم همه چی سخت تر میشه

هیچی نمی تونه کنترل کنه

خودمم نمی خوام همچین کاری کنم

ناردونه : نرو بمون با نیما حرف بزنی

باهم درستش می کنیم

می دونن وضعیت ساخته درکت می کنن

کمکت می کنن

سورن انگشتاشو میون موهای خیس از عرقش سرد

داد

ناردونه با ترس خودشو منقبض کرد

منتظر درد بود

اما بجاش نوازش دستای مرد دیوونه رو به روش

نسبیش شد

سورن : تنهایی می تونم همه چیو تموم کنم

ناردونه : نه نکن

بزار باهم تمومش کنیم

بزار کمکت کنم توام باید بتونی از اول شروع کنی

سورن : قبلنم بهت گفتم

ریشه این داستان ترسناک و تاریک منم

باید ریشه این درختو نابود کنم

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_دوم

XXXX

ناردونه : نمی خوام لعنتی نمی خوام

نباید همچین کاری کنیم

مگه به اندازه کافی درد نکشیدی

توام حق داری خوب زندگی کنی

کاری از [EXCHANGE](#)

حق داری یه شروع دوباره داشته باشی

سورن تلخ خندید

صداش پر از حس های ناشناخته ای بود

که ناردونه دلش می خواست بفهمتشون

اما نمی تونست

کاش می تونست

اما سورن کسی نبود که بشه راحت احساساتشو فهمید

خنده هاش هیچ وقت شاد نبودن

شاید تلخ بودن

شاید بی حس

هرچی که بود نمی تونست بفهمه و همیشه گیج می

شد

سورن : داری حرفای اون شبو تکرار می کنی

کاری از www.roman.ir

فقط باعث میشی بیشتر عصبانی شم

ناردونه دستی به صورت خیس کشید

: نیما نمیزاره بری

سورن : نمی تونه جلومو بگیره

خودش خوب میدونه هیچی نمی تونه جلومو بگیره

واسه همین همشون اسلحه دارن

واسه همین هر شب یکیشون کیشیک میده

واسه همین تو اتاقم دوربین هست

ناردونه شوکه شد

: پس خودت بخواه

خودت با خواست خودت بمون من هیچی یادم نیما

نرو

سورن ابرویی بالا انداخت

: نمی دونم فهمیدی یا نه

ولی اینکه هیچی یادت نمیاد ربطی به موندن من نداره

ناردونه : اگه بری بهت شلیک می کنم

سورن دستی به صورت اشکیش کشید

خندید و ناردونه احساس کرد این دفعه یکم خندش

واقعی تره

سورن : بلدی چجوری ازش استفاده کنی؟؟؟!

ناردونه با مظلومیت سرشو تگون داد

: نیستم هیچی بلند نیستم

بمون یادم بده چجوری ازش استفاده کنم

سورن : یادت بدم چجوری ازش استفاده کنی

که بعدا خودمو باهاش بزنی؟؟؟!

ناردونه : اوهوم

سرشو بی اراده به دست سورن فشرد
نوازش صورتشو دوست داشت

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_سوم

XXXXX

سورن : بهت سخت می گیرم

کاری از www.instagram.com/viproman

اذیت میشی

ناردونه : هیچی به اندازه رفتنت اذیت کننده نیست

بهرادو که ناکار کردی

باید بمونی بهم یاد بدی چجوری از خودم مواظبت

کنم

اگه یروز بری و کسی نباش ازم دفاع کنه

باید خودم بتونم انجامش بدم

سورن خیره به لباش هومی کشید

سرشو جلو برد

نفسشو تو صورت قرمز دخترک خالی کرد

: دارم بهت هشدار میدم ناردونه

اگه بمونم همه چیو واست سخت میگم

بازم می خوام بمونم

بازم می خوامی نگه‌م داری؟؟!

ناردونه : اره می خوام

سورن نفسی گرفت انگار خسته شده بود

خسته بود از بحث کردن با دخترک بی عقل و نادونی

که باز داشت بهش دل می بست

باز داشت سمت نابودی می رفت

نفس ناردونه با کار سورن تو سینش حبس شد

اما بعد از چند ثانیه چشماشو بست دلش یه ذره

آرامش می خواست

آرامشی که خیلی وقت بود نداشت

سورن بدون اینکه نوازشش کنه فقط سرشو به سینه

پهنش تکیه داد

نمی دونست چرا اما خودشم به همچین چیزی نیاز
داشت

سورن : بهش عادت نکن

قرار نیست دیگه اینجوری باشم

ناردونه با لبخند سرشو بیشتر به سینش فشرد و گفت

: چجوری؟!؟

سورن : همینجوری

ناردونه : منظورت مهربونه؟!؟!؟

سورن : اره یچیز تو همون مایه ها

ناردونه : واقعا فکر می کنی الان مهربونی؟!؟

سورن : فکر می کنی نیستم؟!؟!؟

ناردونه : فکر نکنم تو حالت عادی بشه اینو به عنوان

مهربونی قبول کرد

ولی چون تویی

میشه گفت همین یکی دو دقیقه به اندازه پونزده سال

مهربونی کردی

سورن : خوبه پس بهش عادت نکن

ناردونه: نمی کنم

خودت گفתי قراره همه چیو واسم سخت کنی

پس هیچ وقت بهش عادت نمی کنم

XXXX

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_چهارم

کاری از 

○○○○

ازش دور شد تیشرت مشکیشو پوشید

: بریم

ناردونه : به نیما چی می خوامی بگی؟

سورن : چیز خاصی قرار نیست بگم

ناردونه : میگی میمونی؟!؟!؟

سورن : اوهوم

ناردونه : بهراد چی؟!؟!؟

سورن تک ابروشو بالا انداخت

خوشش نمی اومد ناردونه نگران اون مرتیکه باش

کاری از www.vipromans.com

: چرا انقد نگرانشی؟!؟!؟

دلیل خاصی پشت این حرفات؟!؟

ناردونه با استرس سرشو تکون داد

: نه فقط اینکه خب آسیب دید

قرار نیست همینجوری از کنار کاری که کردی بگذره

باید باهات حرف بزنی

یا نمیدونم شاید باید معذرت خواهی کنی.....

سورن چونشو گرفت فشار نسبتا محکمی بهش وارد

کرد

ناردونه: اخ درد داره

سورن: رو مخم نرو

بین باهات راه اومدم

ولی داری عصییم می کنی

یکار نکن بزنم زیر حرفم خب؟!؟!؟

ناردونه با ترس سرشو تکون داد

به زور باش ای گفت

سورن فشار محکم تری به چونش وارد کرد و یهو

ولش کرد

ناردونه دست روی چونش گذاشت

احساس می کرد فکش خرد شده

سورن : بهت گفته بودم

زیاد دوروبر اون مرتیکه نیلک

باز رفتی باهش شروع کردی به تمرین کردن

ناردونه در حالی که فکشو ماساژ می داد گفت :

واسه همین زدی ناکارش کردی؟!؟!؟

سورن : زبونتو کوتاه می کنی ناردونه

وگر نه قول میدم خودم یجوری کوتاهش کنم
که دیگه تا آخر عمرت نتونی حرف بزنی
فهمیدی چی میگم؟!؟

ناردونه با وحشتی که همیشه از سورن داشت
بهش خیره شد

دلش می خواست مخالفت کنه

اما الان وقتش نبود

شاید اصلا هیچ وقت وقتش نباش

مخالفت کردن با سورن آخر عاقبت خوشی نداره

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_پنجم

○○○○

سر یه همچین چیز کوچیکی کم مونده بود بهراد و
خودشو بکشه

حتی واسش مهم نبود پلیسه

و چندتا پلیس دیگه ام اونجا هستن

انگار خوب می دونست هیچ کس حریفش نمیشه

اگه انقدر قوی بود

پس چرا داشت باهاشون کار می کرد
اگه تنهایی می تونست همه چیو تموم کنه
چرا پیشنهاد کار نیمارو قبول کرد و اومد پیششون
ینی ممکن بود بخاطر اون اومده باش!؟؟?
لپاش از فکر اینکه سورن بخاطر اون اومده باش قرمز
شدن
خاطره پررنگ اون شب تو حموم همش تو سرش
چرخ می خورد
سورن نگاه از لپای صورتیش گرفت
سمت در رفت و با خباث گفت :
اگه انقدر دوست داری بهش فکر کنی
می تونم دوباره واست تداعیش کنم
ناردونه چشماشو گرد کرد : به چی!???

من به هیچی فکر نکردم

سورن : اره از قرمز و صورتی شدنت مشخصه به

هیچی فکر نمی کردی

ناردونه نفس سختی کشید

متاسفانه سورن مثل همیشه می تونست خیلی راحت

ذهنشو بخونه

و بفهمه چی تو مغز و دلش می گذره

ناردونه دنبالش رفت و گفت :

به هیچی فکر نمی کردم

سورن : زیاد حرف نزن راه بیا

ناردونه با خشم و ناراحتی ساکت شد

خوشش نمی اومد انقدر واسه سورن راحت و قابل

خوندن باش

عین یه کتاب باز بود
که همه می تونستن بخوننش
داخل که رفتن استرس ناردونه دوباره زیاد شد
شروع کرد به شکوندن قلچ دستاش
لباش می سوختن
انقد پوستشونو کنده بود
که احساس می کرد به گوشتش رسیده
نیما رو مبل نشسته بود
سرشو تو دستاش گرفته بود
و به زمین نگاه می کرد
از شونه های افتادش مشخص بود خستس
دلش برای اونم می سوخت

احساس می کرد سختیای زندگی خلی بیشتر از
این پروندست

با شنیدن صدای پاشون سرشو بلند کرد

سریع صاف نشست

نگاهی به ناردونه کرد و گفت : خوبی؟!؟

ناردونه : خوبم

اما تو انگار خوب نیستی؟!؟

○○○○

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_ششم

کاری از 

○○○○

نگرانش بود نیما لبخند کم رنگی زد

: خوب میشم

سورن : میمونم

نیما نگاه از ناردونه نگران گرفت و به سورن خیره شد

: لنز داری؟!؟!؟

سورن و ناردونه تکونی خوردن

ناردون از شوک و سورن از تعجب

البته تعجب سورن انقدر کم بود

که زیاد جلب توجه نکرد

این حد از زرنگ بودن نیما برایش عجیب بود

توقع نداشت انقد سریع بفهمه لنز داره

حقیقتا اصلا انتظار نداشت بفهمه

نیم نگاه تیزی به ناردونه انداخت

شاید اون بهش گفته؟؟؟؟

نیما : اونو نگاه نکن

کسی بهم نگفته خودم فهمیدم

سورن نیشخندی زد

: خوبه

می بینم بالاخره یکتون یه ذره شبیه چیزی که باید

باش هست

نیما : چرا لنز گذاشتی؟!؟

سورن : چشمام جلب توجه می کنن

نیما : بدون اون چشمام جلب توجه می کنی

شاید رنگشونو مخفی کرده باشی

اما نگاهت جلب توجه می کنه

سورن با لذت به دیوار تکیه داد

از این بازی خوشش می اومد

جالب بود

مثل اینکه نیما می تونست حریف قدری واسش تو

این بازی باش

ناردونه : بهتر بیشتر از این بحث نکنید

واسه امروز کافیه

سورن : نگاهم چجوریه؟!؟

نیما بلند شد سمت ناردونه رفت و سرد گفت :

نگاه یه قاتل

نفس ناردونه تو سینش حبس شد

سورن بلند خندید

سرش عقب رفت و سیبک گلوش تو دید قرار گرفت

سورن : مثل اینکه تو زندگیت زیاد از این نگاهها

دیدیدی.....

نیما : اره زیاد دیدم

ولی هیچ کدوم به اندازه مال تو نبودن

هیچ کدوم تو چشماشوم جنونی که تو نسبت به خون

داریو ندارن

ناردونه وحشت زده به لباسش چنگ زد

: نیما بسه

توروخدا دوباره یه جنگ دیگه رو شروع نکن

به زور راضیش کردم بمونه

نیما : تو راضیش نکردی بمونه

خودش خواست بمونه

هیچکس نمی تونه اونو مجبور به کاری کنه

اگه حافظت سر جاش بود

می فهمیدی اون از هیچکس حرف شنوی نداره

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_هفتم



ناردونه : باش خیلی خب

فقط آروم باش

بزار این مسئله همینجا تموم شه

تو می خوای سورن بمونه اونم قرار شد بمونه

تنها چیزی که مهمه همینه

پس لطفا دیگه کشش نده

نمی بینی چجوریه

اگه از کوره در بره دوباره همه چیو بهم میریزه

نیما خسته سرشو تکون داد

قدمی برداشت

سرش گیج رفت ناردونه سریع دستشو گرفت :

چی شد؟!؟!؟

خوبی؟!؟!؟

سرت گیج رفت؟!؟!؟

نیما : خوبم چیزی نیست

ناردونه : حتما فشارت افتاده

بزار یچیز درست کنم بخوری

نیما : خوبم عزیزم نمی خواد

ناردونه : لجبازی نکن

اگه همینجوری وعده های غذاییتو از دست بدی حالت

بد میشه

مگه پلیس ضعیف داریم؟!؟!؟

نیما دردمند نگاهش کرد

: داریم الان دقیقا یکیش جلوی چشمته

نمیبینی هیچ غلطی نمی تونم بکنم

یکیتو میزنن ناقص می کنن

اون یکیم همش اذیت میشه

و تا پای مرگ میره

بازم کاری از دستم برنمیاد

به هیچ دردی نمی خورم

ناردونه غمگین لبشو گاز گرفت

حق نیما این همه مشکل نبود

باید خودشون از خودشون مواظبت می کردن

نه اینکه مسئولیت این همه سختیو به دوش بکشه و

احساس کنه کم گذاشته

ناردونه : تو مسئول مواظبت از هیچکس نیستی

کاری از EXCHANGE GROUP

من با خواست خودم پام به این پرونده باز شد

اگه تو نبودی

حتما خیلی زودتر از اینا سر به نیست شده بودم

بقیه ام که خودشون پلیسن

این راهیه که خودشون انتخاب کردن

تو هیچ کسو به زور مجبور نکردی وارد این گرداب

بشه

اگه سورن اینجاست

بخاطر اینه که می خوایم زودتر این مشکلات تموم

شن

نه اینکه دردسر بیشتر بخوایم

پس خودتو سرزنش نکن

نیما : سورنو من اینجا نگه داشتیم

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_هشتم

exchange group

ROMAN

!!!!!!!

@Vip Roman

ناردونه : اگه بره نمی تونید این پرونده رو حل کنید

اگه بره شاید هیچ وقت دستمون به هیچی نرسه

کاری از EXCHANGE GROUP

اگه نتونید این پرونده رو حل کنید
خیلی زود پیدامون می کنن
و بعد چیزی جز مرگ گیرمون نمیاد
اینجا بودنش لازمه
نیما کلافه بهش نگاه کرد
سورن تو سکوت به دیوار خیره شده بود
به حرفاشون گوش نمی داد
داشت فکر می کرد
فهمیدن اینکه به چی فکر می کنه غیر ممکن بود
هیچکس نمی تونست بفهمه قدم بعدیش چیه
هیچ وقت رد پای ازش نمی موند
انگار اصلا وجود نداشت
حرکاتش مثل یه روح بودن خالی و خاموش

نیما : چیزی داری من بخورم

ناردونخ لبخندی زد : بیا بریم آشپزخونه

قدم دومو برنداشته بود که مکث کرد

سمت سورن چرخید

ینی باید اونم صدا می کرد

اصلا شاید نیما دلش نخواد اون باش

فعلا بهتر بود از هم دور باشن

وارد آشپزخونه شدن و سورنو با ذهنی پر از فکرای

خطرناک تنها گذاشتن.....

چند روز از اون ماجرا گذشت

قفسه سینه بهراد آسیب دیده بود

و باید تا چند هفته تو بیمارستان می موند

کاری از [@Vip Roman](#)

واسش پرستار گرفتن
سهیل و علی و نسیم برگشتن
همشون ساکت و سرسنگین بودن
انگار یه قانون نانوشته ای همشونو ساکت کرده بود
نیما گفته بود فعلا بیخیال تمیرین بشه
به کمک سورن نیاز داشت
صبح تا شب همشون رو مبل می نشستند
و برگه های جلوشونو چک می کردن
گاهی اوقات سورن یه چیزایی پیدا می کرد
که همشون انگشت به دهن می موندند
تو صورت نیما یه دیدید حق با من بود
به کمک سورن نیاز داریم خاصی بود
نسیم عکس تو دستشو کلافه تکون داد

: مثل اینکه قاچاق دخترم می کردن
نیما دستی به چشمای قرمزش کشید
: چیزی پیدا کردی؟!؟!?

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هفتاد_و_نهم

@Vip Roman

!!!!!!!

نسیم : یسری چیزارو چک کردم
مثل اینکه تو این پنج سال
هفت تا از پرستارایی که تو اون تیمارستان قلبی کار
می کردن ناپدید شدن
هیچ پلیسی حاضر نشده پروندشونو دنبال کنه
انگار دستور از بالا بوده که خفه بمونن
علی پاهاشو از رو میز برداشت
: تو کدوم پوشه بودن ؟!?!?
نسیم سمتش رفت کنارش نشست
: فایل گمشده های مربوط به تیمارستانو چک کن
انقد از اینکه کسی پی شو نمیگیره مطمئن بودن
که هیچ محدودیتی واسش نداشتن

حرومزاده ها خیلی قدرتمند تر از اون چیزین که فکرشو
می کردیم

علی عکسارو چک کرد: این یکی چی؟!؟!؟

نسیم خیره به عکس سرشو تگون داد

:اینم از هموناست

علی: عکسش چرا اینجوریه؟!؟!؟

نسیم شونه بالا انداخت

: نمیدونم مثل اینکه این آخرین عکسی بوده که تو

استوری اینستا گذاشته

چون مربوط به بیستو چهار ساعت قبل از گم شدنش

بوده

تو پرونده گذاشتش

سورن: دختر قاچاق نمی کنن

نگاه همه سمتش چرخید

ناردونه جلو تر رفت

به عکسا خیره شد

لعنتی چرا انقدر واسش آشنا بود

علی : مطمئنی؟!؟!؟

سورن : اوهوم قاچاق دختر هیچ سودی واسشون نداره

ولی خوده دخترا دارن

نیما متعجب سرشو تکون داد

: نمی فهمم ینی چی؟!؟!؟

سورن : اعضای بدنشونو قاچاق می کنن

نه خودشونو

ناردونه شوکه هینی کشید

علی چهرشو توهم کشید و لعنتی زیر لب گفت

کاری از www.viproman.com

سهیل : از کجا میدونی؟؟؟!

سورن خونسرد برگه تو دستشو تکون داد

: از تو اتاق من می دزدیدنشون

نیما برگه هارو رو میز انداخت

: چجوری؟؟!

سورن : اتاقم دوربین نداره

اتاقای وی ای پی مخصوصا اتاق من کلا هیچ دوربینی

نداشتن

البته این واسه قبل از این بود که ناردونه پیداش شه

نسیم : چجوری می بردنشون؟؟؟!

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتادم

○○○○

سورن : خیلی راحت تو اتاق من بیهوششون می کردن
همونجام کار جدا کردن اعضای بدنشونو انجام می
دادن

ضرفای مخصوصو با استفاده از خدمه که غذا می
آوردن جا به جا می کردن
به همین راحتی

نه کسی چیزی دیده

نه کسی چیزی شنیده

رنگ ناردونه مثل گج دیوار شد

چیزی نمونده بود بالا بیاره

درد شدید تو سرش پیچید

و چشماش تار شدن.....

• فلش بک : سمت اتاق استاد صادقی رفت

با امید اینکه تو اتاقش باش در زد

اما جوابی دریافت نکرد

مردد درو باز کرد و داخل رفت

اتاقش مثل همیشه به شکل خیلی عجیبی منظم و تمیز

بود

مثل اینکه دکتر صادقی وسواس خاصی به تقارن
وسایل و مرتب بودن اونا داشت
خواست از اتاق بیرون بره
اما با دیدن شیعی براق کنار در متعجب اونا برداشت
گوشواره بود
شکل یه برگ گل قرمز
احتمالا برای یکی از پرستارا بود *
با ضربه آرومی که به صورتش خورد
چشماشو باز کرد
تار می دید
سرش درد می کرد
دستی فکشو فشرد
چیزی زیر زبونش رفت

مزه تلخشو حس کرد

قرصش بود

سردی آب گلوشو خنک کرد

سرفه آرومی کرد

چند بار پلک زد بلاخره دیدش واضح شد

نیمای نگران اولین نفری بود که دید

بقیه ام بالا سرش بودن

سرش یجای گرم و سفت بود

نفس عمیقی کشید

و عطشو به ریه هاش فرستاد

صدای سورن زیر گوشش پیچید

خیلی نزدیک بود

می تونست گرمای نفساشو رو گوشش احساس کنه

: از حال رفتی...

بی حال سرشو تکون داد

: خوبم

سورن : خیلی ضعیفی

با شنیدن همچین چیزی از حال میری

نیما : بسه

بزار به هوش بیاد

بعد شروع کن به گفتن این چیزا

ناردونه : خوبم

نیما من این دختره رو می شناسم

نیما شوکه نگاهش کرد

سینه سورن زیر سرش منقبض شد

حافظش برگشته بود؟!؟؟؟

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_یکم

○○○○

نیما : از کجا می شناسیش

این دختر مربوط به زمانیه که حافظت سر جاش
بود.....

ناردونه : عکسشو نشونم بده

باید دوباره بینمش

علی سریع لپ تاپو آورد

ناردونه تو همون حالت موند

دلش نمی خواست از آغوش گرم و امن سورن جدا
شه

سورن و نیما خیره بهش منتظر بودن

هر دو امیدوار بودن حافظش برگشته باش

: چیزی یادت اومده؟!؟!!

ناردونه سرشو بلند کرد

: نمیدونم باید عکسو بینم

علی لب تاپو رو پاش گذاشت

خیره به عکس گفت :

این آخرین عکسیه که استوری کرده بود؟؟؟

علی : اره چیزی ازش یادت میاد؟!؟!؟

ناردونه دستشو رو عکس گذاشت

: گوشوارشو یادمه

تو اتاق استادم پیداش کردم

متعجب سرشو تکون داد : استادم کیه؟!؟!؟

یادمه تو اتاق استادم پیداش کردم

ولی چیزی ازش یادم نمیاد

حتی وقتی رفتیم تیمارستانم ندیدمش

اصلا همچین کسی نبود

ینی یادمه اون موقع ام بابا درباره یکی حرف زد

کاری از www.vipromans.com

سورن : رسولیو میگی

اون کسی بود که آوردت تو تیمارستان

بخاطر دینی که بهش داشتی دکتر من شدی

ناردونه : یادم نمیاد

فقط یه تیکه یادمه

که گوشواره پرستاره رو تو اتاق استادم پیدا کردم

چیز دیگه ای یادم نمیاد

حتی قیافه دختررم یادم نمیاد

شاید اصلا ندیده باشمش

فقط همین گوشواره قرمز یادمه....

نیما : باش نمی خواد به خودت فشار بیاری

همین قدرم خودش کلی کمکه

داری پیشرفتم می کنی

مثل اینکه حافظت کم کم داره بر می گرده
ناردونه دستی به چشمای قرمزش کشید
لعنتی سرش داشت منفجر می شد

: کار استادمه؟!؟!؟

سورن : اونم باهاشون همدسته

وقتی آوردنت فکر می کردم قراره مثل بقیه پرستارا
همچین بلایی سرت بیارن

○○○○

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_دوم

کاری از **فریال احمدلی**

○○○○

نیما : قبلا بهش گفته بودی که دکترای قبلو در حد
کشت زدی

پیش یکیشون رفتیم
مثل اینکه یسریا قبل ما تهدیدشون کرده بودن
کار تو نبوده

ممکنه اونارم واسه همین گرفته باشن

سورن سرشو تکون داد
: هر دکتر یا پرستاری غیر خودی که می آوردن

یا واسه قاچاق اعضای بدنشون بوده

کاری از [@Vip Roman](https://www.instagram.com/viproman)

یا می خواستن وانمود کنن که دارت کارشونو درست
انجام میدن

همه دکترا بعد از چند ماه متوجه اتفاقا می شدن

یکی دوتاشونو کشتن

اون یکيام یا دیوونه شدن

یا تو کمان

قرارم نیست بیرون بیان

اونارم به زودی می کشن

شاید تا الانم نرده باشن

سهیل نگران و خشمیگن بلند شد

: اگه دکترارو می شناسی اسماشونو بگو

باید ازشون محافظت کنیم

سورن : نباید نزدیکشون بشید

اگه بفهمن فهمیدید

کل عملیات به خطر میوفته

علی : ما پلیسیم باید ازشون مواظبت کنیم

نمی تونیم همینجوری به حال خودشوت ولشون کنیم

سورن نیشخندی زد بی احساس گفت :

اونا در هر صورت می میرن

چه طبیعی چه به دست اون آدما

بلاخره میمیرن

اگه دخالت کنید خانواده هاشونم تو خطر میوفتن

تمام تلاشای این چند وقتمونم نابود میشه آقا پلیسه

گاهی اوقات باید طعمه کار بزاری

گاهی اوقاتم باید بزاری به بازیاشون برس

باید بزاریم فکر کنن دارن طبق نشقه هایشون پیش
میرن

اگه دست خالی باهاشون رو با رو شیم

نابودمون می کنن

باید دست پر باشیم

نسیم: اگه یکم از اطلاعاتی که تو اون گنج تو سرت

داریو بهمون بدی

خیلی سریع تر می تونیم پیش بریم

سورن سرد نگاهش کرد

: اطلاعات من واسه مغز ساده و کوچیک شما خیلی

بزرگه

الانم به درد نمی خورن

باید خیلی چیزارو چک کنیم

بعدش چیزایی که لازمه بفهمیدو بهتون میگم

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_سوم

○○○○

@Vip Roman

نیما چنگی میون موهاش زد

کاری از **EXCELLENCE** و **PROFESSION**

من با سورن موافقم

نباید بی گدار به آب بزنیم

ممکنه جون خودمون و بقیه رم به خطر بندازیم

سهیل شوکه جلو اومد : می خوام بزاریم اون ادما

بمیرن؟!؟!؟

نیما خیره به زمین گفت :

اون ادما همین الانشم مردن

قبلا با ناردونه به یکیشون سر زدیم

طرف تقریبا مرده بود

خانوادشم تحت فشار بودن

هر روز بهشون سر میزدن

تعقیب میشن

اگه تحریکشون کنیم میوفتن به جون مردم بی گناه

سهیل : ولی اون دکترام بی گناه بودن

نیما ضربه ای به میز زد

صورتش قرمز شده بود

ناردونه از ترس پرید

سورن دست دور کمرش حلقه و بلندش کرد

سورن : اونور بشین

ناردونه سرشو تکون داد و رو مبل تک نفره دور تر از

بقیه نشست

سرش درد می کرد

جون نداشت تو بحثشون شرکت کنه

نیما : بس کن سهیل

خودم میدونم

قبل از توام می دونستم

نمی بینی دارم تلاشمو می کنم
بخاطر خدا انقدر ساز مخالف با من نزنید
خستم کردید دارم تلاش لعنتیمو می کنم
میدونم اونام بی گناهن
اما اگه کاری کنم پای بقیه ام باز میشه وسط این
کثافت
باید تا جایی که میشه از کسایی که هستن مواظبت
کنیم
نمی تونم بیوفتم دنبال اونایی که تموم شدن
سهیل نگران نگاهش کرد
رگای گردنش بیرون زده بودن
پشیمون شده بود
نیما فشار خیلی زیادو تحمل می کرد

کاش لال می شد حرف نمیزد

علی : آروم باش نیما

حق با توعه مگه نه سهیل؟!?!؟

سهیل کنارش نشست : باش داداش

ببخشید حق با توعه

بی فکری کردم عصبی شدم

یچی گفتم

نشیده بگیر میدونم حق با توعه

فقط عصبی نشو

قرمز شدی سگته می کنی.....

نسیم با دستایی لرزون لیوان آبی به نیما داد

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_چهارم

XXXXX

چشم غره غلیظی به سهیل رفت

با دست کنارش زد و خودش کنار نیما نشست

: به خودت فشار نیار

هممون می دونیم داری همه تلاشتو می کنی

کاری از EXCHANGE REVIEW

حتی بیشتر از اون چیزی که باید تلاش می کنی

نیما : خوبم چیزیم نیست

فقط باید این پرونده کوفتیو تموم کنیم

علی : می کنیم

فقط به خودت فشار نیار

سکته می کنی

نیما دستی به لباسش کشید

دوتا دکمه اولشو باز کرد

نفس سختی کشید

لیوان ابو یه سره بالا رفت

نیما نگاهی به ناردونه کرد که با نگرانی بهش خیره

شده بود

: خوبم اونجوری نگام نکن

برو استراحت کن

همین دو دقیقه پیش از حال رفتی

سورن چشماشو باریک کرد

از این نگرانیای و صمیمیت بینشون خوشش نمی اومد

احساس خوبی نداشت به این نزدیکی

سمت ناردونه رفت

: بلند شو کمکت می کنم بری بالا

ناردونه سرشو تگون داد

: پس الان فهمیدیم چه بلایی سر اومده؟!؟!؟!!

نیما: برو استراحت کن

ناردونه: بگو فکرش نمیزاره بخوابم

سورن: اره فهمیدیم

تو اتاق من کشتنش

منم مرگشو تماشا کردم

واسه اینکه بدتر دیوونم کنن هم این کارارو تو اتاقم
انجام می دادن

جدا از نبود دوربین با این کار می خواستن حسابی
عقلمو از دست بدن

سهیل : کاملاً موفق شدن

نیما چشم غره ای بهش رفت تا ساکت شه

سورن : موفق نشدن

فکر می کردن می تونن منو به چیز بدتری از اونی که
بودم تبدیل کنن

اما اشتباه می کردن

من از اول همین بودم

ناردونه بی اراده بغض کرد

سورن خیلی سختی کشیده بود
چیزی از خودش نشون نمی داد
انگار نه انگار انقد زندگیش جهنمی بوده
هرکس می دید فکر می کرد ادم بده این داستان اونه
در صورتی که اونم یکی از بی گناهاست
اونم خیلی آسیب دیده

XXXXX

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_پنجم

XXXX

بهتر بودم بگیم از همه بیشتر آسیب دیده
علی : پس واسه همشون ثبت می کنم قاچاق بدن
اسم رسولیو کامرانو میزارم تو قسمت کسایی که
توش دست داشتن
نیما : عکساشونم بزن به تخته
می خوام جلو چشمم باشن
علی سرشو تگون داد و بلند شد تا کارایی که نیما
گفته بودو انجام بده
نیما : برو استراحت کن

نسیم چشماشو با نفرت روهم فشرد

دلیل این همه نگرانشو نمی فهمید

اگه واقعا چیزی بینشون نیست

پس چرا یجور رفتار می کنن که انگار خیلی واسه هم

مهمن

ناردونه بلند شد سری برای همه تگون داد و از پله ها

بالا رفت

سورن پشت سرش بود

مواظب بود تا اگه دوباره حالش بد شد بگیرتش

سابقیه بالا رفتنش از پله ها خراب بود

اگه میوفتاد قطعا میمرد

در اتاقشو باز کرد بی حال داخل رفت

سورنم پشت سرش اومد و درو بست

چشماش گرد شدن

: می خوام بخوابم

سورن : منم همینطور

ناردونه لبشو گاز گرفت

: برو اتاق خودت بخواب

سورن نیشخندی زد

: گفتم که قراره بهت سخت بگیرم

بیا از همینجا شروعش کنیم

ناردونه : چه ربطی داره قرار بود تو آموزش دادن

سخت بگیری

نه تو این چیزا

برو بیرون واسه چی لباس تو درمیاری؟؟؟

پشتشو به سورن کرد

مردک دیوونه

سورن ابرویی بالا اندخت

: یجور رفتار نکن انگار اولین بارته منو لخت می بینی

دختر جون

نادونه دستی به پیشونیش کشید

: هیچ باری با خواست خودم ندیدم

سورن سمتش رفت دقیقا پشت سرش وایساد

: چرا یبارشو دقیقا با خواست خودت دیدی

اصلا خودت خواستی بینیش

چنگ میزدی بهم تا لباسامو دربیاری....

ناردونه گوشاشو گرفت : بسه نگو

من همچین کاری نکردم

دروغ نگو

سورن ازش دور شد

واسه امشب خیلی خسته شده بود

بقیه بازیشون بمونه واسه فردا

سمت تخت رفت

لباسشو درآورد با شلوار اسلش طوسی روشن دراز کشید

: پنجره رو باز کن گرمه

ناردونا خیره به دیوار تکون خورد

پنجره رو باز کرد

حریفش نمی شد

سرش خیلی درد می کرد

دلش می خواست از درد و کارای سورن گریه کنه

دلش می خواست واسه کل زندگی لعنتیش گریه کنه

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_ششم

exchange group

ROMAN

!!!!!!!

@Vip Roman

سورن : بیا بخواب بعدا وقت واسه گریه هست

باید استراحت کنی

کاری از EXCHANGE GROUP

ناردونه پنجره رو تا آخر باز کرد
یچیز جلوش گذاشت که بسته نشه
سمت تخت رفت

سعی کرد توجهی به سورن نیمه عریان نکنه
چند ثانیه نگذشته بود که صدای سورن بلند شد
: اینجوری می خوامی بخوابی؟!؟!؟

ناردونه : چجوری؟!؟!؟

سورن : با این لباسا

ناردونه : راحتیم

سورن تند و خشن گفت : من ناراحتم

عوضشون کن

ناردونه : اگه ناراحتی می تونی بری اتاق خودت بخوابی

سورن : بلند شو ناردونه

عصیم نکن

تو که نمی خوای بعد این همه اتفاق یه جنگم با من
داشته باشی

مگه نه؟!؟!؟!،

جوابشو نداد

سورن : دختر خوبی باش

بلند شو لباساتو عوض کن

اگه حوصلت نمی گیره فقط درشون بیار

قرار نیست امشب بلایی سرت بیارم

پس می تونی راحت لخت شی

ناردونه دندوناشو روهم فشرد

: تو خواب بینی همچین کاری کنم

دست از سرم بردار

جون ندارم می خوام بخوابم

سورن : عرق کردی

لباسات بوی عرق میدن

درشون بیار

نمی خواد عوض کنی

گفتم که کاریت ندارم

ناردونه با خشم رو تخت نشست

بی اراده لباسشو بو کرد

چیزی حس نمی کرد

نیم نگاه پر از عصبانیتی حواله سورن بیخیال کرد

تو حموم لباساشو در آورد یه دست لباس شلوار گشاد

پوشید

قشنگ داشت بیهوش می شد

خودشو رو تخت انداخت

سورن : آروم

جوابشو نداد

دیگه جون حرف زدنو بیدار موندن نداشت

سورن : خوابیدی،؟!؟

هوم بی حالی گفت

سورن : با نیما خیلی صمیمی

ناردونه : اوهوم

سورن سرشو چرخوندو بهش خیره شد

خوابو بیدار بود

خیلی سریع خوابش برده بود

مثل اینکه تو همین نیم ساعت کلی خسته شده بود

: قبلا با هم نبودید مگه نه؟!?!?

ناردونه : نچ

سورن : خوبه پس دلیلی نداره انقد صمیمی باشید

ناردونه لبخند محوی زد

سورن داشت حسودی می کرد

واقعا سورن بود؟؟!!؟؟

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_هفتم

!!!!!!!

غلطی زد صورت تو تو بالشت فرو کرد و اروم گفت

: نگران نباش

رابطمون اون چیزی که تو سر ته نیست و نبوده

منو مثل خواهرش می دونه

بههم گفت یه خواهر داره اسمش هاناست

خیلی دوستش داره

واسه منم اون چیزی جز دوست و برادر نیست

یه همراه مهربون که تو این روزای سخت همراهم

بوده

با اینکه چیزی از گذشتمون یادم نمیاد

کاری از www.viprom.com

اما مطمئنم قبلنم احساساتم مثل الان بودن

سورن : از کجا انقد مطمئنی؟؟؟

ناردونه محو خندید

: قلبم خیلی احمقه

همه احساساتی که قبلا داشتمو نگه داشته

سورن : خوبه پس زیاد دورو برش نباش

ناردونه جوابشو نداد خوابش برده بود

سورن : خوابیدی؟؟؟

صدایی ازش نیومد

مثل اینکه این دفعه واقعا خوابیده بود

خیره به صورت رنگ پریدش نفس عمیقی کشید

پشت دستشو رو صورت سفید و مهتابیش کشید

: چیکار کنم باهات!!

چجوری سرو کلت تو زندگیم پیدات شد؟؟؟

چرا دوباره برگشتی؟!؟!!

چرا نمیری؟!؟!!

چرا نمی تونم ولت کنم!?!?!?

چرا نمی تونم بزارم بری؟!?!?!?

جوابش سکوت اتاقی بود که با نور ماه روشن شده بود

دستشو پس کشید چشماشو بست.....

• فلش بک

سورن : مطمئن باش اگه آزاد بشم اول تورو تیکه پاره

می کنم

بعدم اون حروم زاده هایی که پشتتن

پس بهشون بگو هرچی سریع تر کارمو تموم کنن

وگرنه باید منتظر روزی باشن که می گیرمشون

کاری از @VipRoman

مرد دندوناشو روی هم فشرد

شوکرو برداشت و با بی رحمی تمام به گردن سورن زد

ناردونه چشماشو بست و سرشو روی زانوهایش

گذاشت

دلش می خواست از عصبانیت و ناراحتی جیغ بکشد *

سورن : بیدار شو ناردونه

داری خواب می بینی

بیدار شو لعنتی

الان خفه میشی

ناچار ضربه محکمی تو صورتش زد

@Vip Roman

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_هشتم

!!!!!!!

ناردونه نفس بلندی کشید

چشماشو که باز کرد

خشکش زد کجا بود؟؟؟

گیج شده بود خیلی دردناک بود

احساس می کرد قلبش داره میاد تو دهنش

کاری از [EXCHANGE GROUP](#)

چه بلایی سر سورن آورده بودن

چیکارش کردن

سورن : اروم باش چیزی نیست

خواب دیدی بخاطر.....

با کاری که ناردونه کرد شوکه حرف تو دهنش موند

دستاشو محکم دور گردنش حلقه کرد

سرشو رو سینه لخت سورن گذاشت و با تموم

وجودش گریه کرد

سورن با تردید سرشو نوازش کرد

خواب بد دیده بود

ناردونه : لعنتیای نامرد

کاش بمیرن امیدوارم به بدترین شکل ممکن بمیرن

نامردای کثافت

اخمای سورن توهم رفت

فکر کرد ناردونه کابوس شبی که پدرش کشته شدو
دیده

سورن : ششششش آروم چیزی نیست

من اینجام مواظبتم

دیگه دستشون بهت نمیرسه

آروم باش

فقط یه خواب بود

ناردونه هقی زد : ازشون متنفرم

سورن با خشونت کمرشو نوازش کرد

: بهش فکر نکن

اونایی که اونشب اون بلارو سر پدرت اودن مردن

خودت دیدی کشتمشون

دیگه نمی تونن بیان سراغت

کساییم که دستور این کارو دادن پیدا می کنن

خودم می کشمشون

بهت گفتم باید یه زندگی جدیدو شروع کنی

نمیزارم هیچی از این کثافت باقی بمونه

این گرداب لعنتیو واسه همیشه نابود می کنن

بعدش می تونی با خیال راحت یه زندگی جدیدو

شروع کنی

ناردونه چنگی به سینش زد

و زخمای کم عمقی به جا گذاشت

نفساش یکی درمیون بالا می اومدن

سکسکه گرفته بود

: چه بلایی سرت آوردن

خدا لعنتشون کنه

سورنه متعجب دو طرف صورتشو گرفت

درباره چی داشت حرف میزد؟!؟!؟!؟

چه خوابی دیده بود،؟!؟!؟!؟

ناردونه : چرا همین بلایی سرت آوردن؟!؟!؟!؟

سورن : چه خوابی دیدی؟!؟!؟!؟

ناردونه : خواب نبود

واقعی بود

یه قسمتی از حافظم بود حسش کردم

سورن صورتش فشرد و خشن گفت :

چی دیدی؟!؟!؟!؟

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_هشتاد_و_نهم

!!!!!!!

ناردونه با چشمای به خون نشسته و اشکی نگاش کرد

: داشتن اذیت می کردن

بهت آسیب زدن منم داشتم نگاهت می کردم

ولی کاری نکردم

کاری از [EXCHANGE GROUP](#)

چرا ساکت بودم!?!?!?

چرا کمکت نکردم!?!?

چرا جلوشونو نگرفتم!?!?

چرا اجازه دادم همچین بلایی سرت بیارن!?!?

وحشت زده دست سورنو پس زد

خودشو عقب کشید

چیزی که به ذهنش رسید خیلی ترسناک بود

: نکنه.... نکنه منم با اونا بودم

سورن دستشو محکم گرفت

روی تخت دراز کشید سر ناردونه ناآرومو روی بازوش

گذاشت

: نبود دیوونه نبود

تو هیچ وقت اهل این چیزا نبودی اون فقط یه خواب
بود

ناردونه سرشو تکون داد : نبود

قسم می خورم نبود

ازم قایمش نکن

فرق خواب و به یاد آوردن خاطره هامو میدونم

سورن کلافه کمرشو فشرد

: هرچی بوده تموم شده

بهش فکر نکن بخواب

ناردونه خیره به صورتش دوباره هق زد

نفسش به زور بالا می اومد

سورن : نکن اینجوری داری خفه میشی

درست نفس بکش گریه نکن

گفتم چیزی نبوده

ناردونه : چطور تونستم بشینم نگاه کنم همچین کاری
باهات بکنن؟؟؟؟!

سورن چند دقیقه بی حرف بهش خیره شد

حق با ناردونه بود

قلبش هنوز احساس قدیمو نگه داشته بود

: در کمندو قفل کرده بودم

نمی تونستی بیای بیرون

بهت گفتم ساکت باشی

کاری از دستت بر نمی اومد

نمی تونستی نجاتم بدی هیچ کس نمی تونست

ناردونه : پس واقعی بود....

واقعا همچین اتفاق دردناکی واست افتاده

کاری از **EXCUSE ME**

سورن : هرچی بوده تموم شده لعنتی

این همه خاطره، مغز دیوونت چرا همچین چیزای
مسخره ایو به یاد میاره

ناردونه دستی به صورتش کشید :

واقعا میگی؟؟؟!

واقعا کاری از دستم بر نمی اومده؟؟؟!

سورن : واقعا میگم

هیچ کاری از دستت بر نمی اومده

اگه کاری می کردی می کشتنت

مجبور بودی سکوت کنی....

@Vip Roman

!!!!!!!

کاری از *EXCHANGE* *FOR* *YOU*

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نودم

XXXXX

ناردونه بی جون چشماشو بست

: خیلی خستم

دلہ یہ روز بی دردسر و مشکل می خواد

سورن آروم خطای فرضی روی دستش می کشید

: چیز زیادی نمونده

بلاخرہ یروز ہمہ اینا تموم میشن

کاری از EXCHANGE GROUP

ناردونه نفسی کشید و ازش دور شد

: پنجره رو ببندم!؟؟!؟

سورن اخمی از این فاصله کرد

: نه بزار باش

ناردونه نگاهش نکرد

: سردمه

سورن نیشخندی زد

: بیا اینجا خودم گرمت می کنم

ناردونه بی توجه بهش بلند شد

و سمت پنجره رفت

نبستش فقط کنارش وایساد و به بیرون خیره شد

چیز زیادی تو دید نبود

همش درخت بود

ماهم کامل بود حالش خوب نبود
با اینکه فهمیده بود کار زیادی از دستش بر نمی اومده
اما بازم عذاب وجدان داشت
چرا این حافظه لعنتیش بر نمی گشت
داشت دیوونه می شد
با احساس گرمای شدید رو کمرش
فهمید سورن پشتشه
نفساش تند شدن
اما برنگشت
بدنش مور مور شد
سرمای هوا و گرمای بدن سورن باعث شد لرز
کوچیکی کنه
سورن چند قدم ازش دور شد

چراغ خوابو خاموش کرد و دوباره سمتش رفت

ناردونه : بزار روشن باش

سورن چسبیده بهش کنار پنجره وایساد و به ماه خیره شد

: خوبه نور ماه اتاقو روشن کرده

ناردونه : چشمم نمی بینه

سورن سرشو جلو برد و با لحنی خاص گفت :

لازم نیست چیزو ببینی

همه چیزای دیدنی تو خودته

که من خوب می بینم

ناردونه آب دهنشو قورت داد

قلبش تند می کوید

چرا امشب اینجوری شده بود

: یکم برو عقب خیلی نزدیک وایسادی

اذیت میشم

صدای پوزخندشو شنید

چرا هیچ وقت حرفاشو جدی نمی گرفت

هرکاری دلش می خواست می کرد

نزدیک تر اومد

حالا کاملا از پشت تو بغل سورن بود

تو خودش جمع شد

: نکن برو عقب

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نود_و_یکم

XXXXX

سورن : سعی نکن پسم بزنی بدتر عصبی میشم

فکر نکن چون دیگه تو اون قفس نیستی

میلی به کشتن یا سک*س باهات ندارم

همین الان همینجا دلم می خواد کارای خیلی دردناکی

باهات بکنم

ناردونه شوکه سعی کرد ازش دور شه

اما نتونست

دستای سورن سفت و محکم دور شکمش حلقه شدن

مطمعن بود فردا جاشون کبود میشه

: باش سورن اروم باش

داری بهم اسیب میزنی

خواهش می کنم اروم باش

دیگه....دیگه فاصله نمی گیرم

سورن جوابشو نداد

صدای نفسای سنگینشون اتاقو پر کرده بود

ناردونه از ترس خیس عرق شده بود

سکوتش از حرف زدنش ترسناک تر بود

هر وقت اینجوری ساکت می شد

بعدش یه بلایی سر یکی می آورد

فشار دستاش خیل زیاد بود

چنگی به دستش زد

: درد دارم ولم کن

سورن فشارشو کم کرد

دستشو از زیر لباس رد کرد و روی شکم لختش

گذاشت

ترس ناردونه بیشتر شد

چرا یجوری رفتار می کرد انگار سورن یه آدم معمولیه

انگار یادش رفته اینی که کنارشه یه دیوونس

یه سایکو که از هیچی و هیچکی ترسی نداره و هر

لحظه می تونه نابودش کنه

: سورن داری می ترسونیم

چرا یهوی اینجوری شدی

بیا..... بیا حرف بزنیم

سورن نفس داغشو تو گردن ناردونه خالی کرد

ناردونه وحشت زده به کاراش نگاه می کرد

سورن : جیغ بکش

ناردونه با چشمای گرد شده سرشو چرخوند

: چی؟؟؟!

چشماش سیاه شده بودن عصبانی بود؟؟؟!

باورش نمی شد یه کار کوچیکش اینجوری

خشمگینش کنه

: جیغ بکش

اینجوری می تونی نجات پیدا کنی

مردمک چشماش لرزیدن

: از.... چی نج...ات پیدا کن..؟؟؟!

سورن : از بلایی که قراره سرت بیارم

ناردونه تکون محکمی خورد

: ولم کن داری می ترسونیم

سورن یکی از دستاشو بالا آورد و دور گردنش حلقه
کرد

: بهت گفتم قراره حسابی بهت سخت بگیرم

چشمای ناردونه پر از اشک شدن

فقط نیاز داشت یکم نفس بکشه

فکرشم نمی کرد سورنو تا این حد عصبانی کنه

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

کاری از           

#پارت_دویست_و_نود_و_دوم

XXXX

: می ترسم بس کن

سورن پلکی زد

چشماتش انقد سیاه شده بودن

که دیگه لنزام نمی تونستن رنگ اصلیشو مخفی کنن

: باید بترسی

الان دقیقا وقتشه بترسی

وقته جیغ بکشو بقیه رو خبر کنی

وقتشه کمک بخوای

ناردونه دستاشو بالا آورد تا گردنشو آزاد کنه

نفس کشیدن برایش سخت شده بود

سورن داشت خفش می کرد

: نمی.....تونم نفس ب..کشم

سورن : لازم نیست نفس بکشی

فقط جیغ بزنو کمک بخواه

منم هرکی که واسه کمک بهت پاشو بزاره تو این اتاقو

می کشم

جلوت سلاخیشون می کنم

سرش گیج رفت

مثل اینکه سورن واقعی کم کم داشت بر می گشت

تو این مدت خیلی خودشو کنترل کرده بود تا کسیو

نکشه

بعد از بلایی که سر بهراد آورد
خسونتش کمتر اما سردیش بیشتر شده بود
انقد سرد و ترسناک شده بود
که گاهی اوقات نگاهش باعث وحشت بقیه می شد
نسیم و علی و سهیل حتی یه لحظه ام تفنگاشونو از
خودشون دور نمی کردن
سعی می کردن بجز مواقع ضروری باهانش حرف نزنن
و چشم تو چشم نشن
سورن سرشو کنار گوش ناردونه برد
: جیغ بزن و خودتو نجات بده
یا بمون و بقیه شبو با این دیوونه سر کن
انتخابش با خودته
ناردونه سرفه ای کرد

سرمای دست سورن و حرکتش رو شکم لختش نمی
زاشت تمرکز کنه

: نکن سورن بسه

این کارت دور از آدمیت

سورن چنگی به شکمش زد

و باعث شد جیغی بکشه

سریع دست روی دهنش گذاشت

نباید بقیه رو خبر می کرد

مطمعن بود سورن انقدر دیوونه هست که به حرفش

عمل کنه

و هرکی که اومد تو اتاقو بکشه

پوست شکمش می سوخت

سورن : واقعا فکر می کنی من چیزی از ادیت سرم
میشه

یا اهمیتی به همچین چیزی میدم هوم؟؟؟

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نود_و_سوم

XXXXX

ناردونه جوابشو نداد

می دونست اگه دهنشو باز کنه صدای جیغو گریش بلند
میشه

از ترس می لرزید

سورن خنده ترسناکی کرد

: خوبه پس تصمیم گرفتی امشبو بمونی

می خوام بهت نشون بدم تاوان دوری از من چیه دکتر
قرار نیست همش درد باش

قول میدن به اندازه ای که باید لذت ببری

ناردونه با وحشت پلکاشو رو هم فشرد

دندونای سورن تو ترقوش فرو رفتن

به قدری محکم گاز گرفت که چشماش سیاهی رفتن

صدای جیغش اینبار پشت دست سورن خفه شد

دست حلقه شدش دور کمر ناردونه جلوی سقوطشو
گرفت

سرش بی حال رو سینه مرد دیوننش افتاد
خیسی و گرمی خونو رو جای گازش احساس می کرد
سورن با لذت جای گازشو لیس میزد
دیوونه شده بود

حالا به هیولایی که واقعا بود تبدیل شده بود

سورن : هنوز زوده واسه از حال رفتن

هنوز حتی شروع نکردم جوجه

چشماتش واسه چند ثانیه سیاهی رفتن

به خودش که اومد روی تخت بود

سورن با آرامش و سردی لباسشو پاره کرد

ناردونه بی نفس خودشو بالا کشید تا ازش دور شه

سورن رو پاهاش نشسته بود

جوری بود که حتی یه سانت هم نمی تونست تکون بخوره

: دیوونه روانی ولم کن

دست از سرم بردار

سورن بلند خندید

دست برد و لنزاشو درآورد نگاه ترسناکی حواله ناردونه

کرد

: یادمه گفتم چشمامو دوست داری

بزار بینم صبحم حسست همینه یا نه؟!؟!!

خم شد سمت پایین تخت و چیزی برداشت

ناردونه با دیدن چیزی که تو دستشه رو به بیهوشی

رفت

باورش سخت بود

اما واقعا می خواست همچین بلایی سرش بیاره.....

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نود_و_چهارم

XXXXX

@Vip Roman

دستبندو دور انگشتش چرخوند

کاری از *EXLHNDNF QJRVJ*

ناردونه : دیوونه

تو واقعا دیوونه

سورن با خشونت دستاشو گرفت و بالا سرش برد

: هنوزم دیر نشده

می تونی کمک بخوای

ناردونه با ترس و وحشت دستاشو کشید

: تو خواب بینی همچین کاری کنم

کمک بخوام که بیان بکشیشون

سورن : دقیقا همینو می خوام

ناردونه سعی کرد از یه راه دیگه وارد شه

: سورن بین حالت خوب نیست

نمی فهمی داری چیکار می کنی

فردا که به خودت بیای پشیمون میشی

کاری از [@Vip Romans](https://www.instagram.com/vipromans)

خواهش می کنم بس کن
سورن چند ثانیه بی حرکت موند
نگاهی به دستبند و دستای کبود شده از فشار ناردونه
کرد

: این دقیقا چیزیه که من هستم ناردونه

هزاربار بهت گفتم

من اینم

دیوونم روانیم

درسته من اون آدمارو نکشتم

ولی دلیل نمیشه اون هیولای ترسناکی که همه ازش

می ترسن نباشن

هستم

من دقیقا همونم

تو این چند ماه خیلی تلاش کردم خودمو کنترل کنم

تا بلایی سر کسی نیارم

اما تو..... تو مال منی

بهت گفتم بمونم اینجا واست میشه جهنم

خودت خواستی بمونم

یادت که نرفته

ناردونه با عجز سرشو تگون داد

: یادمه ولی این کارت فراتر از سخت گرفته

داری آزارم میدی

به این میگن آزار جنسی سورن

این تجاوزه

سورن نیشخند بی رحمی زد

تو یه حرکت دستای ناردونه رو با دستبند به بالای
تخت بست

: وقتی داری از لذت به خودت می پیچی و بیشتر می
خوای

ازت می پرسم اگه خواستی تمومش می کنم

اگه نه این بدن باید مال صاحبش بشه

باید تا صب تو بغل کسی باش که مالکش

ناردونه محکم دستاشو کشید

زخم شدنشونو احساس می کرد

مچ دستاش می سوختن

سورن لباسشو درآورد و پایین انداخت

بدن عضلانی و پر از زخمش باعث شد ترس و

وحشت دخترک بیشتر شه

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نود_و_پنجم

exchange group

ROMAN

XXXXX

@Vip Roman

باورش نمی شد واقعا داره همچین کاری باهاش می

کنه

کاری از *EXCHANGE GROUP*

دستش که سمت دکمه شلوارش رفت ناردونه تو
خودش جمع شد

: نکن

نکن التماست می کنم نکن

ازت متنفر میشم

قسم می خورم ازت متنفر میشم

اینکارو نکن

سورن بی رحم و خشن دکمه شلوارشو باز کرد و درش
آورد

از خجالت و ترس قرمز شد

صورتش خیس از اشک شده بود

حالا با لباس زیرای قرمز و دستای بسته شده

جلوی سورنی بود که شه*وت و جنون از چشماش می
بارید

همه بدنش رو ویبره بود

از ترس و سرما داشت بیهوش می شد

: می ترسم

سورن کامل روش خیمه زد

بوسه ارومی کنار لبش کاشت

: نترس گفتم که قراره به اندازه کافی لذت ببری

هرچقدم ازم متنفر شی

بازم مال منی

@Vip Roman

#وانشات مناسب همه سنین نیست (18)

دستشو سمت سینه های سفید ناردونه برد

بی توجه به چشمای گرد شدش چنگی بهشون زد

: خوبه دقیقا سائز مورده علاقمه

ناردونه چشماشو محکم بست

نمی تونست ببینه

کاش کر می شد

سورن بند وسط لباس زیرشو محکم کشید و پارش

کرد

با لذت و جنون چنگی به نوکشون زد

: چشما تو نبند

وگر نه نمیزارم چیزی بجز درد احساس کنی

ناردونه جوابشو نداد

نفساش کند شده بودن

لمس دستای سورن دیوونش می کرد

سورن سرشو تکون داد

: خودت خواستی

سرشو پایین برد و به جون سینه هاش افتاد

گاز می گرفت و مک میزد

می دید ناردونه لبشو محکم گاز گرفته

تا صداش درنیاد

مطمعن بود همین الانم به اندازه کافی تحریک شده

دخترک ساده و بی تجربش

مثل همیشه قابل فهمیدن بود

دیگه گریه نمی کرد

اما هنوز می لرزید

سورن ازش فاصله گرفت

نگاهی به چای گاز و کبودیاش کرد

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نود_و_ششم

XXXXX

@Vip Roman

: هیچ کس بجز من حق نداره همچین مارکایی روت
بزاره

اگه کسی حتی به داشتنت فکرم کنه می کشمش

تو مال منی

این بدن

این مغز همه چیزت مال منه

ناردونه نفس عمیقی کشید

حرفای سورن بدتر از کاراش بدنشو داغ می کردن

چرا انقد احمق بود

چرا حتی با شنیدن این حرفا تو همچین شرایطی

قلبش می لرزید

چطور می تونست انقد احمق باش!؟؟

بدون اینکه چشماشو باز کنه با صدایی خشدار گفت :

خواهش می کنم بسه

بس کن

سورن چشماشو چرخوند

: هنوز شروع نکردم

ولی میدونی چیه دکتر؟؟؟!!

مطمعنم الان دقیقا به اندازه همون موقعی که تو

تیمارستان تحریک شده بودی

تحریک شدی

ناردونه سرشو محکم به بالشت فشرد

سورن بوسه های خیسشو از چاک سینه های قرمز از

گاز ناردونه ادامه داد

دستشو رو خط قرمز شورت کشید

زبونشو رو شکم تخت دخترک کشید

بدن ناردونه منقبض شد

بدون اینکه بخواد

داشت به لمس دستای سورن جواب می داد

سورن لباس زیرشو درآورد

و پایین تخت انداخت

ناردونه پلکاشو محکم تر بهم فشرد

سعی کرد پاهاشو جمع کنه

اما پنجه های حلقه شده سورن

این اجازه رو بهش نداد

سنگینی نگاهشو احساس می کرد

داشت میمیرد

واقعا دلش می خواست بیهوش شه

تا نبینه و نفهمه چه اتفاقی لعنتی داره میوفته

کاری از [@Vip Roman](#)

سورن : این آخرین باریه که میگم ناردونه

چشماتو باز کن

وگرنه نمیزارم چیزی بجز درد احساس کنی

ناردونه سرشو تکون داد

: نمی خوام

اینکارو باهام نکن

داری می کشیم

سورن فشاری به پاهاش وارد کرد

و اونارو کامل از هم باز کرد

نفس ناردونه بند اومد

: قرار نیست بمیری @Vip Roman

این چیزیه که همه ادما با کسی که دوستش دارن

تجربه می کنن

تو ام مثل بقیه ای

XXXXX

#مرد دیوانه من

#پارت دویست و نود و هفتم

XXXXX

@Vip Roman

ناردونه : نه نیستم

هیچکس با تحقیر این چیزارو تحمل نمی کنه
این کاری نیست که عاشقا انجام میدن عوضی
به این کار میگن تجاوز

سورن کمر بندشو باز کرد

: می خوای بهت نشون بدم کاری که من انجام میدم
چقد با تجاوز فرق داره؟!؟!؟

می خوای ببینی تجاوز ینی چی؟!?!?!

ناردونه وحشت زده چشماشو باز کرد

نباید از این عصبانی ترش می کرد

: نه نه من.....من فقط ترسیدم

لطفاً سورن لطفاً اروم باش

سورن کمر بند محکم تو دستش فشرد و بلاخره

پرتش کرد

: دارم سعی می کنم

بلایی که خیلی دلم می خوادو سرت نیارم

پس دختر حرف گوش کنی باش

باشه؟!؟!؟

می خوام خودتم لذت ببری

ناردونه ناچار سرشو تکون داد

دیگه جرعت مخالفت نداشت

می ترسید سورن بلایی که نبایدو سرش بیاره

شاید اگه باهانش راه بیاد

قبول کنه تا اخر پیش نره

ناردونه : باش سورن باش

هرچی تو بگی همون کارو می کنیم

فقط خواهش می کنم اروم باش

من می ترسم

سورن پلکی زد سرشو تکون داد

: اگه جوجه حرف گوش کنی باشی

بجای درد فقط لذت میبری

شایدم دستاتو باز کردم

ناردونه بی حال نگاهش کرد

این مرد واقعا دیوونست

بوسه های خشنش تمام تن ناردونه رو سیاه و کبود

کردن

دخترک تموم مدت با چشمای باز نگاهش می کرد

گاهی اوقات از درد

و گاهی اوقات از لذت اخی می گفت

و به خودش می پیچید

نمی تونست درست نفس بکشه

همه تنش تو ایش بود

بی اراده پاشنه های پاشو به کمر سورن

فشرد : بسه یجوریه

نمی تونم تحملش کنم

سورن نگاهی به چشمای خمارش کرد

: نترس چیز بدی نیست

فقط داری ار*ضا میشی

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت_دویست_و_نود_و_هشتم

XXXXX

ناردونه نگاهشو به سقف دوخت

بی پروا بود

سورن مثل همیشه خیلی بی پروا حرف میزد

چیزایی می گفت

و کارایی می کرد که باعث می شدن ناردونه از خجالت

قرمز شه

انقد احساساتش تو اون لحظه زیاد و مختلف بودن

کاری از *EXCELLENCE* و *REVUE*

که نمی دونست کدومو درک کنه

تنها چیزی که می دونست

این بود که دیگه نمی خواست جلو شو بگیره

سورن نیشخندی بهش زد

: صداتو کنترل نکن

قراره به قسمت خوبش برسیم

حالا که دختر خوبی بودی

پس باید جایزتم بگیري

بین پاهاش نشست

رونای سفید دخترکو گرفت و کامل از هم باز کرد

احساس می کرد داره کش میاد

: چی.....

با احساس داغی و خیسی چیزی رو به*ششش شوکه
کمرش بلند کرد
و به تخت کوبید

درکی از اتفاقاتی که داشت میوفتاد نداشت

پنجه های سورن محکم و قدرتمند دور پاهاش حلقه
شده بودن

و اجازه نمی دادن تکون بخوره

چشمای کهکشانش تموم مدت بهش خیره شده
بودن

دلش می خواست لذت بردن دخترکو ببینه

ناردونه اما گیج بود

اولین بارش بود همچین چیزو تجربه می کرد

: آی.... اومم.... بس...ه

نمی تونست جلوی صداهایی که از گلوش خارج می
شدنو بگیره

حتی نمی دونست چجوری همچین صداهایی ازش
درمیومد

انگار صدای خودش نبودن

صدای ادمی بودن که از لذت و شهو*ت زیاد

زیر دست مردی دیوونه که با جنون نگاهش می کرد
پیچ می خورد

: نمی..تون.... اهه.آی...اوممم

لرز کوچیکی تو بدنش افتاد

با از بین رفتن یهویی اون گرما شوکه چشماشو باز کرد
احساس می کرد از یه برج صد طبقه پایین افتاده

سورن با چشمای خمار لیزی به لبش زد

: الان دقیقا وقتشه تصمیمتو بگیری

اگه بخوای همینجا تمومش می کنم و میرم

تا اون تجاوزی که تموم مدت ازش حرف میزدی

اتفاق نیوفته

اما اگه بخوای.....

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_دویست_و_نود_و_نهم

XXXXX

با مکت خم شد سمتش گردنشو لیس زد

: اگه بخوای میمونم

و کاری می کنم از لذت بیهوش شی

انتخابش با خودته

ناردونه با چشمای پر از اشک نگاهش کرد

خیلی بی رحم بود

چطور می تونست همچین تصمیم سختیو بهش تحمیل

کنه

لبه پرتگاه نگرش داشته بود

و ازش می خواست انتخاب کنه

کاری از [@Vip Roman](#)

سورن نیشخندی به چشمای داغش زد

انگشتش رو لبه به *شت دخترک کشید

: انتخاب کن ناردونه

بمونم یا برم؟!؟!؟

ناردونه لرزی کرد: خیلی نامردی

سورن: میدونم انتخاب کن...

ناردونه خیره به سقف سرشو تکون داد

: اگه بگم برو میری؟!؟!؟

سورن چند ثانیه خشکش زد

چشمایش پر از خشونت شدن

دستاشو مشت کرد: میرم

گفتم که انتخابش با خودته

ناردونه با لبایی لرزون گفت: دستامو باز کن

کاری از www.viprom.com

سورن دندوناشو رو هم فشرد

: انتخاب آخرته؟!؟!؟

ناردونه : بازم کن خودت گفتی می تونم انتخاب کنم

منم کردم بازم کن

رگای گردنش بیرون زده بودن

بی حرف بلند شد

دستبنده باز کرد

دور دستاش زخمی خون مرده شده بودن

کلیدو تو دستش فشرد و چرخید

با گرفته شدن دستش وایساد

ناردونه با دستای آسیب دیده و ظریفش انگشت

کوچیکشو گرفته بود

: گفتم دستمو باز کن

نگفتم برو

سورن آروم سمتش چرخید

مطمعن نبود دخترک چی می خواد

نسبت به یه ساعت قبل آروم شده بود

سیاهی چشماش کمتر شده بود

اما هنوزم سیاه بودن مثل شب

ناردونه با خجالت دست سورنو کشید

: نمی خواستم اونجوری ادامه بدیم

سورن بی حس نگاهش کرد

چرا یه ذره نرم نمی شد؟!؟!؟!!

ناردونه: اینجوری نکن سورن

داری جفتمونم عذاب میدی

انقد بد نباش سورن دستشو عقب کشید و خشن گفت
:

بهت گفتم اون لذتی که بایدو بهت میدم

اما همش داری پسم میزنی

خودتو ازم دور می کنی

ناردونه : اره دور می کنم

همش بخاطر اینه که تو می ترسونیم

XXXX

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصدم

○○○○

سورن : باید بررسی

بهت گفته بودم قرار نیست بهت آسون بگیرم

گفتم قراره جهنم بشه

ناردونه : اره گفتی

اما همه چیز خوب بود

تا رسیدی به همچین چیزی داری جهنمش می کنی

سورن دستی به گردنش کشید

: داری میری رو مخم ناردونه

اگه بمونم حسابی درد می کنی

کاری از www.vipromans.com

ناردونه : چرا ہمیش می خوای همه چیز با درد
باش؟!؟!؟

سورن : چون من همینم

من دردم

تنها چیزی که از من بهت میرسه همین درده

فقط ده ثانیه وقت داری انتخاب کنی

برم یا بمونم

بعدش خودم تصمیم می گیریم

و بهت قول میدم قرار نیست اصلا از اتفاقای بعدش

خوشت بیاد

ناردونه بی حرف بهش خیره شد

تصمیمشو گرفته بود :بم....

سورن با سرعت هلش داد رو تخت

و روش خیمه زد : ده ثانیت تموم شد
خودم انتخاب کردم می مونم
ناردونه سرشو تکون داد
سورن بوسه هاشو از سر گرفت
و دوباره بدن ناردونه رو کوره آتیش کرد
دخترک غرق احساسات زیاد به سورن چنگ میزد
همه بدنش پر از جاهای چنگ ناردونه شده بود
سورن خیره به بی طاقتیاش گفت :
باید دستاتو ببندم گربه وحشی
خیلی چنگ میندازی
ناردونه خنده بی جونی کرد
: اگه انقد محکم گازم نگیری
منم مجبور نمیشم چنگت بندازم

سورن تک ابروشو بالا انداخت

جلو تر رفت گاز محکمی از گردنش گرفت

ناردونه با درد چنگی به موهایش زد :

انقد... گازم.. گرفتی

جون از تنم رفت

سورن جای گازشو بوسید

: خوشم میاد مار کام روت باشن

ناردونه : قرار نیست کسی ببیندشون

سورن : گردنتو همه می بینن

ناردونه : اگه فکر کردی میزارم کسی بفهمه امشب چه

اتفاقی افتاد

کاملا در اشتباهی

سورن با جدیت لب پایینشو نوازش کرد

: چه الان چه بعدا

بلاخره همه می فهمن مال من شدی

ناردونه بی حال نگاهش کرد

: هنوز نشدم

VIP

exchange group

○○○○

ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_یکم

@Vip Roman

○○○○

سورن سرشو با اطمینان تکون داد

: میشی فقط دارم آمادت می کنم

ناردونه : چه مهربون

سورن لب پایشو چند بار محکم مکید

ناردونه ضربه ای به سینش زد

: نه سورن لبم نه کبودم کردی

اخریه کاری می کنی همه بفهمن

سورن بیخیال پایین رفت

: اگه نمی خوای صدای جیغت بلند شه بهتره جلوی

دهنتو بگیری

ناردونه ترسیده دست روی دهنش گذاشت

با پیچیدن درد شدیدی توی رون شوکه خودشو به
تخت فشرد

سورن بی رحمانه رون پاشو گاز گرفته بود
لعنتی چرا نمی تونست یکم اروم شه

دردش خیلی زیاد بود

دیگه واقعا داشت می بیهوش می شد

کاش یکم مراعات می کرد

چه انتظاری داشت؟!؟!؟

انتظار داشت سورن یه رابطه اروم و عاشقانه واسش
داشته باش؟!؟

ناردونه : بدنمو داغون کردی

سورن دستی به جای گازش کشید

: اوهوم خیلی قشنگن

باعث میشن بیشتر تحریک شم

ناردونه : ولی درد دارن

سورن سرشو کج کرد

: یذره درد لازمه باعث میشه بیشتر لذت ببری

ناردونه : نمیبرم اصلا از دردش لذت نمیبرم

اذیت میشم

سورن هومی کشید : ولی باز می خوام بمونم

البته حتی اگه نخوایم باز می مونم

فرصت انتخابتو از دست دادی

ناردونه دستی به گردن دردناکش کشید

: منم می خوام بمونی @Vip Roman

ولی کاش یکم آروم تر پیش ببری

جای سالم تو بدنم نمونده

سورن از بالا نگاهش کرد

راست می گفت واقعا جای سالم تو تنش نمونده بود

: هنوز درد اصلی مونده

ناردونه ترسیده نگاهش کرد

اما حرفی نزد

فهمیده بود حرف زدنش سورنو دیوونه تر می کنه

جنون توی چشماش واقعی بود

هر روزی که بیشتر می گذشت

بیشتر می فهمید چرا نیما انقدر از بودنش کنار سورن

ناراضیه

اگه می فهمید اجازه داده سورن اینجور تیکه پارش

کنه چی گفت؟!؟

عصبی و ناراحت میشد؟!؟!؟

یا ازش بخاطر اینکه با یه دیوونه خوابیده متنفر می
شد؟!؟!؟

شایدم نگران بلاهایی که سورن سرش آورده بود می
شد؟!؟!؟

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_دوم

@Vip Roman

XXXXX

سورن پهاشو باز کرد

دستی به خیسی بهش *تش کشید

ناردونه بی حال تکونی خورد و لبشو گزید

سورن : خوبه به اندازه کافی خیس شدی

وقتشه کامل مال من شی

ناردونه پلکی زد

: می مونی؟!؟!؟

سورن : موندم

ناردونه : الانو نمیگم

@Vip Roman

واسه همیشه می مونی؟!؟!؟

توی اون شروع دوباره پیشم می مونی؟!؟!؟

کاری از [@Vip Roman](https://www.instagram.com/viproman)

میای باهم شروعش کنیم؟!؟

سورن بی حرف نگاهش کرد

انگار جفتشون جواب سوالشو می دونستن

ولی گیج بودن

خواستن و تونستن خیلی با هم فرق داشتن

و این چیزی بود که سورن خیلی بهش فکر می کرد

اینکه می خواد بمونه؟!؟!؟

یا می تونه بمونه؟!؟!؟

سرشو جلو برد و بوسه عمیقی روی شقیقش کاشت

موندنش همینقدر غیر ممکن و دردناک بود

همینقدر عجیب و به دور از باور

سورن : خودتو سفت نکن

اولش یکم درد داره

ولی نترس هواسم هست باش!!؟

ناردونه چشماشو بست

و سرشو تگون داد : باش

میدونم نمیزاری درد بکشم

سورن دستی به پلکاش کشید

: چشماتو نبند

بزار بینمشون

اینجوری می تونم بفهمم تو هر لحظه چه احساسی

داری

ناردونه چشماشو باز کرد

سورن : آفرین دختر خوب

لبای ناردونه رو به دندون گرفت

اول کمی به*شتشو ماساژ داد تا ریلکس تر شه

ناردونه با لذت تابی خورد

و بوسشونو عمیق تر کرد

سورن دستاشو گرفت

و بالا سرش قفل کرد

ناردونه غرق لذت درد تیزیو تو دلش احساس کرد

بی اراده لب سورنو محکم گاز گرفت

مزه خون تو دهنش پیچید

خودشو منقبض کرد و لرزید

سورن با لذت به چشماش نگاه کرد

زخمی شدن لبشو احساس کرد

و لذتش چند برابر بیشتر شد

ناردونه رو همینقدر دیوونه وار می خواست

نمی دونست چند ساعت گذشت

مرد دیوانه من (جلد اول)

فریاز احمدلی

تا بلاخره جفتشون آروم شدن

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سوم

XXXXX

@Vip Roman

نفس هاشون منظم شد

کاری از [www.viproman.com](#)

سرمای هوایی که از پنجره می اومد
باعث شد ناردونه بیشتر خودشو تو بغل سورن فرو کنه
بدنش درد می کرد

اما در کنارش یه آرامش خاصی داشت

آرامشی که قابل توصیف نبود

انگار بلاخره آزاد شده بودن

بلاخره به چیزی که می خواستن رسیده بودن

سورن با احتیاط کمرشو نوازش می کرد

تا دردشو کم کنه

و ناردونه خسته خطای فرضی روی سینهش می کشید

سورن : درد داری؟؟؟!

ناردونه : نمیدونم

سورن دست زیر چونش گذاشت

کاری از @Vip Roman

و سرشو بلند کرد

تا چشماشو ببینه

خیلی راحت می تونست همه احساساتشو از چشماش
بخونه

سورن : ینی نمی دونی درد داری یا نه؟!؟!؟

ناردونه : بدنم کوفتس

سورن هومی کشید

: پاشو بریم تو وان

ناردونه سرشو تکون داد : خوابم میاد

بیا بخوابیم

سورن : ساعت چهاره صبحه

دو سه ساعت دیگه همه بیدار میشن

اگ.....

ناردونه سریع رو تخت نشست

با پیچیدن درد شدیدی تو شکمش آخی گفت و خم
شد

سورن شوکه و خشمگین از کار یهویی دست دور
کمرش حلقه کرد

و دوباره رو تخت خوابوندش

: چرا اینجوری می کنی؟!؟!؟

ناردونه : آخ

سورن : بردار دستتو

بزار یکم ماساژ بدم

واسه چی اینجوری عجله می کنی

مثلا اگه بفهمن چیزی بینمون بوده چی میشه؟!؟!؟!!

ناردونه کلافه نگاهش کرد : نمیشه

نمی خوام نیما بدونه همچین کاری کردم

سورن نیشخند سردی زد

: اصلا به نیما مربوط نمیشه ما چیکار کردیم

اینو تو گوشت فرو کن

تو مال منی

هرکاری دلم بخواد باهات می کنم

هیچ کسم نمی تونه حرفی بزنه باش؟؟؟!

ناردونه : نمی خوام کسی بدونه سورن

لطفا فعلا نمی خوام حرفی ازش بزنم

سورن : بعدا حرف میزنیم

فعلا بلند شو باید دوش بگیری

ناردونه بی حال سرشو تکون داد

و سعی کرد تکونی بخوره

کاری از [@Vip R](#)

اما دل درد امونش نمی داد

سورن دست زیر زانو و کمرش حلقه و بلندش کرد

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهارم

XXXXX

ناردونه با خیال راحت سرشو به سینش تکیه داد
و چشماشو بست
دلش یه خواب عمیق می خواست
نمی دونست چرا اما ته دلش امیدوار بود
سورن یکم فقط یکم نسبت به قبل مهربون تر بشه
خودش به دستای داغش سپرده بود
تو مسیری رفته بود که دیگه برگشتی وجود نداشت
و حالا همه چیز دست سرنوشت بود.....
خسته و بی حال پشت میز نشسته بود
و چایشو هم میزد
میلی به صبحونه نداشت
سورن تموم مدت رو به روش نشسته بود
و با دقت نگاهش می کرد

نیما : چرا چیزی نمی خوری؟؟؟

ناردونه : هوم؟؟؟!

نیما : میگم چرا نمی خوری؟؟؟

خوبی رنگتم پریده

زیر چشمات گود

رفته دیشب دیر خوابیدی

ناردونه سرفه آرومی کرد سیخ نشست

: نه خوبم

چیزی نیست

دیشب یکم خواب بد دیدم

دیگه بد خواب شدم

زیاد خوابم نبرد

خوبم الان می خورم

نیما چشماشو باریک کرد ولی حرفی نزد

مطمئن بود یه چیزی شده

فقط بخاطر یه کابوس اینجوری شده بود؟؟؟!!

علی : بهراد امروز مرخص میشه؟؟؟!!

نیما نیم نگاهی به سورن که تموم مدت به ناردونه

خیره شده بود کرد

اره :

نسیم : میاد اینجا؟؟؟!!

نیما : نه تا وقتی حالش بهتر شه میره خونه خودش

هر وقت خوب شد دوباره بر می گرده سر پرونده

ناردونه : حالش خوبه؟؟؟!!

سورن : صبحانتو بخور

صداش سردو خشن بود

همه با تعجب نگاهش کردن

علی بی اراده کمی ازش فاصله گرفت

این مرد اصلا قابل اعتماد نبود

عین یه تفنگ آماده شلیک خطرناک بود

ناردونه : می خورم

نیما : خوبه

حالش بهتر شده

ولی بازم زمان نیاز داره تا کامل خوب شه

سهیل : امروز میریم؟!؟!?

نیما : اره

ناردونه : کجا میرید؟!?!?

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجم

XXXXX

علی : باید یه سر بریم پایگاه اصلی

قراره چندتا گزارش بدیم و برگردیم

ناردونه : همتون میرید؟!؟!؟!!

نیما نگاهی به سورن کرد : آره

می خوام بیای؟؟؟!

سورن : ناردونه جایی نمیداد

بیرون و اسش خطرناکه

سهیل : می تونه بمونه

به شرط اینکه برگشتیم جنازشو تحویلمون ندی

نیما با تشر صداش کرد

دلش نمی خواست هیچ کدومشون حتی لفظی با سورن
درگیر شن

بهرادم از همین چیزا شروع کرد

که آخر کارش به عملو بیمارستان کشید

سهیل بلند شد : میرم آماده شم

نیما با نگاهش دنبالش کرد

سمت ناردونه چرخید :

رنگت خیلی پریده

می خوام قبلش ببرمت دکتر؟!؟!؟

ناردونه خجالت زده قرمز شد

اگه نیما یه درصد می فهمید چی شد

چه فکری راجبش می کرد؟!؟!؟

سورن تموم مدت با خشونت بهشون خیره شده بود

از این نزدیکی لعنتی متنفر بود

ناردونه : حاله خوبه

چیزیم نیست برو به کارت برس

نگران چیزیم نباش

سرشو به گوش نیما نزدیک کرد و آرام گفت :

میدونی که کاری با من نداره

پس نگران نباش

کاری از www.romans.com

فقط رو کارت تمرکز کن باش؟!؟!؟

نیما لبخندی بهش زد و سرشو تکون داد

: خیلی باش شمارمو که داری

هرچی شد سریع زنگ بزن

هممون باید اونجا گزارش بدیم

وگرنه یاد خودم می موندم

یا می گفتم یکی از بچه بمونه

ناردونه : نمی خوام گفتم که چیزیم نیست

خوبم ناسلامتی خودم دکترما

نسیم با صدایی که از نفرت و خشم می لرزید گفت :

چیزیم از دکتری یادت میاد

که بخوای به داد خودت برسی؟؟

ناردونه ابرویی بالا انداخت

حسادتش خیلی آشکار بود
نیما اخم کرد : برو آماده شو
علی توام برو سریع باشید
نباید دیر کنیم

سورن : میدونی بریدن زبون یه نفر واسم کاری نداره
سکوت سنگینی تو سالن پیچید
همه از حرف یهویی و ترسناکش شوکه شدن

XXXXX

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_ششم

کاری از [فریاز احمدلی](#)

○○○○

نسیم ترسیده نگاهش کرد : چی؟!؟!؟!
سورن با چشمایی که کمی سیاه شده بود نگاهش کرد
: مواظب حرفات باش
میدونی اگه قاطی کنم
اتفاقای خوبی واست نمی افته
علی و نیما حالت آماده باش گرفتن
نیما : بسه بحث نکنید
برید آماده شید

نسیم با رنگی پریده و قدمایی بلند از شون دور شد
لحظه آخر نگاه پر از نفرتی حواله ناردونه کرد
و رفت

نیما : حق نداری تهدیدشون کنی

سورن : کاری ندارم با من چجوری حرف میزنن
چون انقدر بی ارزشن که ذهن کوچیک و بی
خاصیتشون توان فکر کردن نداره
و واسمم مهم نیست

ولی وقتی دارن با ناردونه حرف میزنن باید مواظب
باشن

ناردونه بهت زده نگاهش می کرد

نیما لبشو گاز گرفت

جوابشو نداد سمت ناردونه چرخید

: هرچی شد زنگ بزن

با اینکه از کارای سورن عصبی بود

اما خیالش راحت بود که حداقل جای ناردونه پیشش
امنه

و بلایی سرش نمیاد

دستی به موهای ناردونه کشید و بی توجه به چشمای

سیاه شده سورن از شون دور شد

سورن : یبار دیگه بهت دست بزنه

همه انگشتاشو قطع می کنم

چشمای ناردونه گرد شدن

: دیوونه شدی این چه حرفیه؟! @Vip Roman

سورن : فعلا ساکت باش تا بعدا به حسابت برسم

ناردونه ناراحت و ترسیده لبشو گاز گرفت

فکر می کرد حداقل امروز سورن یکم مهربون تر باش
اما نبود

مثل همیشه سفو سخت بود

با این تفاوت که احساس مالکیتش بیشتر شده بود

در حدی زیاد شده بود

که جلوی جمع نسیمو بخاطرش تهدید می کرد

البته نسیم حقتش بود

دختره دیوونه بخاطر هیچی بهش می پریدو واسش

قیافه می گرفت

ینی واقعا انقدر عاشق نیما بود

که دست به همچین کارایی بزنه

بماند که وقتی حرف از عاشقی می شد

خودش از همه دیوونه تر و بی کله تر بود

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتم

○○○○

کارایی که تو این مدت به خصوص دیشب کرده بود
عقلانی نبودن

و خودشم خوب می دونست کنترلی روی کاراش نداره

کاری از [EXCHANGE GROUP](#)

از پشت پنجره به رفتشون خیره شده بود

سورن : بیا

متعجب نگاهش کرد : کجا؟!؟

سورن : می خوام یچیز جدیدو امتحان کنیم

بیا

ناردونه ترسیده نگاهش کرد

سورن دست دور کمرش حلقه کرد و کشیدش

: بیا چند ساعتی طول می کشه تا بیان

می خوام از این خلوت لذت ببریم

ناردونه خودشو منقبض کرد

: سورن من هنوز درد دارم @Vip Romeo

نمی تونم

سورن نیشخندی زد

: میدونم قرار نیست سک*س کنیم

گفتم لذت ببریم نگفتم بریم سراغ اون کارا

ناردونه خیس عرق نگاهشو گرفت

حرف زدن با سورن همیشه انقد سخت بود؟!؟!؟

از پله های مارپیچی پایین رفتن

: کجا میریم؟!؟!!

سورن : ثنا بلدی؟!؟!؟!!

ناردونه چشماشو گرد کرد

شنا؟!؟!!

اینجا؟!؟!!

اونم تو این شرایط دیوونه شده بود؟!؟!?!!

سورن : بلد نیستی؟!؟!?!!

ناردونه : بلدم مگه میشه بلد نباشم

فقط نمی فهمم شنا بلد بودن من الان تو این وضعیت
به چه دردی می خوره؟!؟!!

سورن نیم نگاهی بهش کرد

: قراره مسابقه بزاریم

ناردونه : مسابقه چی؟!؟!!

از در شیشه ای مات رد شدن و داخل رفتن

استخر بزرگ و مجهزی بود

سورن : مسابقه شنا

هرکی ببازه باید به شرطی که طرف مقابل میگه عمل
کنه

ناردونه : اصلا تا حالا شنا کردی؟!؟!!

سورن : اره تو تیمارستان یه استخر خصوصی داشتیم

ناردونه با تعجب نگاهش کرد : واقعا؟!؟!!

سورن عاقل اندر احمق نگاهش کرد

ناردونه لبشو گاز گرفت

: چیه خب

اون همه چیز داشتی گفتم شاید اینم بهت داده بودن

دیگه

سورن سرشو تکون داد

: لباساتو دربیار

ناردونه عقب رفت : لباسامو چرا؟!؟!؟

سورن : با اینا می خوای شنا کنی؟!؟

ناردونه : مگه نمیگی تا حالا شنا نکردی

دیوونه ای می خوای همچین مسابقه بدی؟!?!؟!!

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتم

○○○○

سورن : اوھوم دوست نداری ببری!?!؟

اگه ببری سر حرفم می مونم

هرکاری بگی می کنم

ناردونه تو فکر رفت

چیزای زیادی از سورن می خواست

کاری از **EXCHANGE GROUP**

تیکه های ضعیفی از حافظش برگشته بود و ثنا کردند
خوب بلد بود

لبخندی زد: خیلی خب

فقط نباید به هیچ وجه بزنی زیرش اوکی؟!؟!؟

سورن: تا حالا زدم زیر حرفم؟!؟!؟!!

ناردون شونه بالا انداخت

: نمیدونم exchange

تا حالا بهم قولی چیزی دادی که سرش نمونی؟!؟!?!!

سورن خیره نگاهش کرد: نه

ناردونه: خوبه

مردد دست برد سمت لباسش

سورن خیلی جدی نگاه ازش گرفت

لباساشو درآورد و تو اب رفت

خیلی راحت بود

نگاهش خالی از هر حسی بود و باعث می شد ناردونه
معذب نشه

لباساشو درآورد ست توری گلبهی تنش بود و سفیدی
بدنشو بیشتر نشون می داد

سورن نگاهی به جای گازو کبودیا کرد

: دوستشون دارم

ناردونه چشم غره ای بهش رفت : درد می کنن

چیشونو دوس داری

سیاهو کبود شدم

سورن : جای مارکامه

نشون میدن تو مال منی

ناردونه : بیشتر شبیه اینکه که از جنگ برگشته باشم

سورن نیشخندی زد و عقب رفت

ناردونه اروم تو اب رفت

دماش خوب بود اما بازم لرز کرد

سورن : ثنا کردن یادته؟!؟!؟!

ناردونه : اره مطمئنی بلد نیستی دیگه؟!؟!؟!

سورن : نگفتم بلد نیستم

گفتم تا حالا ثنا نکردم

ناردونه چرخی تو اب زد : یکین

دیگه وقتی تا حالا ثنا نکردی ینی بلد نیستی

سورن : بیا اینجا شروع کنیم

ناردونه کنارش رفت @Vip Roman

سعی کرد یکم فاصله داشته باشن

سورن : اگه ببری چی می خوای؟!؟!؟!

ناردونه : نمیدونم

هر وقت بر دم بهش فکر می کنم تو چی؟!؟!؟

سورن لبخند ترسناکی زد

: وقتی بر دم بهت میگم ناردونه لبشو گاز گرفت

VIP exchange go ○○○○

ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نهم

@Vip Roman

○○○○

آب دهنشو قورت داد

سورن تا حالا شنا نکرده

پس نمی تونه بلد باش لازم نبود بترسه یا استرس

بگیره

فقط باید رو شنا کردنش تمرکز کنه

با شماره سه هردو شروع به شنا کردن رفتو برگشت

بود

سعی می کرد با تموم سرعتش شنا کنه

به ته استخر رسید اومد بالا نفسی گرفت

چرخید با چیزی که دید شوکه خشکش زد

سورن خیلی سریع شنا کرده بود

چیزی نمونده بود برنده شه و به نقطه اولشون برسه

می دونست دیگه کاری ازش برنمیاد

چجوری انقد سریع شنا کرده بود

مگه نگفت شنا نکرده

سورن سرشو از اب بیرون آورد

دستی به صورتش کشید

موهاشو عقب داد

نگاهش پر از شرارت بود

ناردونه به دیوار چسبید

: گفتم تا حالا شنا نکردی

سورن نیشخند معروفش را زد

لنزهایش را درآورد و سمتش شنا کرد

: گفتم تا حالا شنا نکردم

نگفتم بلد نیستم شنا کنم

ناردونه با ترس سرشو تگون داد

: مگه میشه بدون ثنا کردن اینجوری حرفه ای

باشی؟!؟؟

سورن سرشو کج کرد: یادت رفته من کیم؟!؟

واقعا فکر می کنی لازمه یه کارو انجام بدم تا توش

حرفه ای باشم

ناردونه پلکاشو رو هم فشرد

لعنتی به خودش فرستاد

نباید شرط بندی می کرد چیزی نمونده بود سورن

بهش برسه

می دونست قراره شرط سختی واسش بزاره

نگاهی به در کرد

اگه از اب می رفت بیرون می تونست فرار کنه

سورن : نکن بدترش می کنی

ناردونه دستاشو لبه استخر گذاشت و خودشو بالا
کشید

همه بدنش از ترس نبض میزد

سورن عصبانی بود چشماش سیاه شده بود

نمی فهمید چرا عصبانی

لعنتی کاری نکرده بود که عصبانیش کنه

سریع از اب بیرون رفتو سمت در دوید

می تونست تو اتاقش قایم شه

تا نیما برگرد.....

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_دهم

○○○○

با حلقه شدن دستایی دور کمرش جیغ بلندی کشید

سورن : از موشو گربه بازی خوشم میاد

گفتم بدترش نکن

ناردونه به دستش چنگ زد

: نکن داری می ترسونیم

حالم خوب نیست دیشب.....

سورن : نترس هواسم هست زیاد درد نکشی

ناردونه رو چرخوند و هلش داد تو استخر

ناردونه جیغی کشید

و تو اب افتاد

قسمت عمیقش بود

سورن پشت سرش شیرجه زد

کمر ناردونه رو گرفت و اجازه نداد بره بالا

کشیدش سمت کف استخر

ناردونه سعی داشت دستاشو پس بزنه اما نمی

تونست

نفسش داشت تموم می شد

وحشت زده سرشو تگون داد

سورن خونسرد و اروم نگهش داشته بود

دست برد و سوتینشو باز کرد و درآورد
ناردونه قرمز شده خودشو تکون می داد
چه غلطی داشت می کرد

چنگی به بدنش زد

دیگه واقعا داشت خفه می شد

سورن در کمال خونسردی شورتشو گرفت و درآورد
پلکای ناردونه روی هم افتادن

سورن کمرشو گرفت و بالا کشیدش

با بیرون اومدن از آب نفس عمیق و بلندی کشید

یه عالمه اب خورده بود

شدیدا سرفه می کرد

دستاش به لبه های استخر چنگ شده بودن

گرمای بدن سورنو پشتش احساس کرد

کاری از [@Vip Roman](#)

#وانشات 18

با صدایی خشدار و گرفته گفت : دیو..ونه داشتی می

کش... تیم

سرفه هاش بن نمی اومدن

سورن شورت سیاه خودش درآورد و کامل به ناردونه

لرزون چسبید

کمرشو گرفت و کشیدش وسط آب

نادونه ترسیده نفس می کشید

: نکن می خوام بکشیم مگه اینجوری می کنی

داشتم خفه می شدم دیوونه

سورن چنگی به لپای باسنش زد

و اونارو فشرد

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_یازدهم

○○○○

@Vip Roman

ناردونه : آخ چیکار می کنی

سورن : باختی ولی فرار کردی

کاری از *EXCLUSIVE*

می خواستم یکم اروم تر باشم
ولی حالا قراره خشن جلو بریم
ناردونه نفس زنان سرشو تکون داد

: بسه ولم کن

نیما اینا ممکنه هر لحظه برسن

سورن : حالا حالاها نمیان

پاهاتو دورم حلقه کن

ناردونه نگاهی به خودشون کرد

کلا لخت بودن از خجالت قرمز شد

با اینکه دیشب سک*س داشتن

اما بازم خجالت می کشید

سورن : بجنب داری عصبانیم می کنی

تو که یه رابطه دردناک نمی خوای مگه نه؟!؟

کاری از www.vipromans.com

ناردونه ناچار پاهای سفید و ظریفشو دور بدن عضلانی
و بزرگ سورن حلقه کرد

دستاشو دور گردنش حلقه و سرشو تو گردنش فرو
کرد

: می خوای چیکار کنی؟!؟!؟

سورن لیزی به گردنش زد

ال*تاشو به بهشت داغ ناردونه فشرد

: می خوام یکم به رابطمون تنوع بدم

ناردونه شوکه از کارش خواست خودشو عقب بکشه

اما فشار دستای سورن این اجازه رو بهش ندادن

: اینجا؟!؟!؟

اگه یکی ببینه چی؟!؟!؟!

سورن : نگران نباش

خوشم نمیاد کسی سک*سمو بیینه

هواسم هست

ناردونه : درد دارم سورن

تازه دیشب اولین بارمون بود

سورن : امروز میشه دومیش

نوک سینه هاشو گرفت و کشید

ناردونه لبشو گاز گرفت بین پاهاش خیس شده بود

تو این شرایط ترسناک تحریک شدنش دیوونگی بود

سورن چنگی به گردنش زد کنار گوشش گفت :

دیشب خیلی مراعات کردم خشن نباشم

این به*شت خوشگل باید بفهمه مال کیه

یکی از انگشتاشو آروم واردش کرد

ناردونه لرزید خودشو بیشتر دور سورن پیچید

کاری از www.PDFExpert.com

سورن : دردش بیشتره یا لذتش؟؟؟!

ناردونه قرمز و داغ نگاهش کرد

: نمیدونم

سورن انگشت دومشو وارد کرد : آخ اییی

سورن : خیلی تنگی

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_دوازدهم

○○○○

انگشتاشو حرکت داد

ناردونه از لذت پلکاشو رو هم فشرد

بی اراده گردن سورنو گاز گرفت

سورن سرشو عقب برد و اجازه داد راحت تر کارشو

انجام بده

تنگی بیش از حد ناردونه باعث شده بود آلتش

حسابی بزرگ و سفت شه

باید امادش می کرد

می دونست اگه همینجوری این بهش *ت داغوبک* نه

حسابی درد می کشه

البته قرار نبود درد نکشه

بخاطر فرارش باید دردم احساس می کرد
فشار دندونای ناردونه رو گردنش بیشتر شد
معلوم بود داره ار*ضا میشه

سریع انگشتاشو بیرون کشید

و ضربه محکمی به باسنش زد

ناردونه شوکه تو جاش پرید

انگار از ارتفاع پایین افتاده باش

تموم لذتش تو یه لحظه به درد تبدیل شد

: چی... کار می... کنی چ... را

سورن : بخاطر فرارت قراره یکم اذیت شی عزیزم

ولی اگه دختر خوبی باشی

میزارم به چیزی که یم خوای بررسی

اینبار سه تا از انگشتاشو تو به*شت خیس ناردونه کرد

کاری از @VipRomans

انگار می خواست انگشتاشو له کنه

خیلی تنگ بود

دیشب خودشو تا ته وارد نکرد

حتی به نصفم نرسید

می دونست خیلی بزرگه و تحملش سخته

اما امروز قرار بود اون دردو حسابی احساس کنه

ناردونه جیغی کشید ناخوناشو محکم تو کمر سورن

فرو کرد

: درد می....کنهههه

سورن گازی از گوشش گرفت

گردنشو مک میزدو گاز می گرفت

ناردونه سرشو عقب برده بود و لذت میبرد

: آهههه اوومممممم آیی آخخخ گاز...نگی... آیی
اوومممممم

دردو لذتو همزمان احساس می کرد
سورن انگشتاشو تند تند تکون می داد
ناردونه جیغی کشید لبه پرتگاه بود
سورن سریع انگشتاشو بیرون کشید و اینبار ضربه
محکم تری به باسنش زد
ناردونه جیغی کشید به گریه افتاده بود
: بسسهههه سورن خوا...هشش می...کتم
داری می کشیم

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سیزدهم

○○○○

سورن خنده آرومی کرد

عذاب خیلی دردناکی بود

اینکه هی تا مرحله ار*ضا شدن بریو برگردی نفس

گیره

: هنوز دو دور دیگه مونده

اگه تا اون موقع بی هوش نشدی

کاری از [@Vip Roman](#)

میزارم رو آل*تم ارضا شی

البته قراره یکم درد بکشی

اما انقد خیسی که مطمئنم راحت می تونی این

هیولارو تو خودت جا بدی

اینبار چهارتا از انگشتاشو تو به*شتش کرد

ناردونه زیر گریه زد

داشت از درد و لذت از حال می رفت

حرکت انگشتاش خیلی اروم بود

: تن...د تر

سورن : قراره واسش التماس کنی؟؟؟!

ناردونه پیشونیشو به شونه سورن تکیه داده بود

اشکاش اروم رو صورتش جاری می شدن

نباید فرار میکرد

اینبار زودتر لرزید

با عقب کشیدن دوباره سورن صدای هق هقاش بلند
شد

سورن خنده ای کرد باسن قرمزشو نوازش کرد

: قرمز شده

مطمعنم بهش * تتم به همین اندازه قرمز و خوردنی
شده

ناردونه گریه می کرد توان حرف زدن نداشت

سورن اشکاشو بوسید

گازش از چونش گرفتو مجبورش کرد تو چشماش
نگاه کنه

: اینبارو ازت می گذرم

میدونی که چقد می تونم دیوونه باشم

اگه یبار دیگه بینم به نیما نزدیک شدی
یه بلایی سرت میارم که اون سرش نا پیدا
فهمیدی؟؟؟

خوشم نمیاد نزدیکت بشه
خوشم نمیاد هی نگرانت بشه دور از چشمم باها حرف
نمیزنی دیوونم نمی کنی ناردونه
دیوونه شم میوفتم به جونت
اون وقت دیگه هیچکس نمی تونه جلومو بگیره که
تیکه پارت نکنم
فهمیدی؟؟؟

ناردونه با درد و ترس سرشو تگون داد
جون بلند کردن سرشو نداشت سورن خوبه ای گفت :
وقتشه بریم سراغ اصل کاری

دستی به آل*ت بزرگ و سخت شدش کشید

: یکم بزرگ تر از حد معموله

قرار نیست راحت بره تو

دیشب حتی نصفشم نکردم تو

اگه دوست داشتی می تونی جیغ بکشی

اگرم نه می تونی منو گاز بگیری

ناردونه لرزون چشماشو بست

سورن سر کلفتشو روی به*شت خیس ناردونه

گذاشت و فشرد

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهاردهم

XXXXX

ناردونه : آخخ اییی در...د می کنه آخخ

سورن : هیشش

این فقط سرش

به زور تا نصف داخل کرد

ناردونه از درد زیاد می لرزید

همه بدتش منقبض شده بود

کاری از [@Vip Roman](#)

صدای جیغو آخش فزارو پر کرده بود
کمر سورن پر از جای جنگو خون بود
و گردن ناردونه پر از جای گاز
جون نداشت

اگه سورن نمی گرفتش غرق می شد
بین پاش خیلی می سوخت احساس می کرد بدنش
داره کش میاد

: بسه سورن دیگه نمی تونم

درد داره خیلی بزرگه

سورن نفس سختی کشید

بهش *تش خیلی تنگ بود

احساس می کرد داره آل *تشو قطع می کنه

: خیلی تنگی تا بهم عادت کنی طول می کشه

ناردونه رو بالاتر کشید و نوک سینه‌شو بین دندوناش
گرفت و فشرد

ناردونه می لرزید سرشو عقب برده بود

: آههههه او مممم آیی او مم

سورن : بلندتر ناله کن

صداتو دوست دارم

یکی از دستاشو بالای به*شت ناردونه گذاشت و تند

تکون داد

: آههههه

سرشو جلو برد و محکم شونه عضلانی سورنو گاز

گرفت

بدن جفتشون پر از چنگو گاز شده بود

لعنتی انگار رفته بودن جنگ

ناردونه منقبض شد داشت ار*ضا می شد
فکر اینکه سورن نزاره باعث شد گریش شدید شد
سورن خنده ارومی کرد ضربه ارومی به بهشتش زد

: نترس تنبیهت تموم شده

الان فقط مونده به کلفتیم عادت کنی

بعدش همش لذت

سرعت دستشو بیشتر کرد

صدای جیغ ناردونه از لذت با ضربه کمرش یکی شد

: آییی آخخ وای

انقدر خجالت می کشید که توان حرف زدن نداشت

برعکس سورن که بی خجالت حرفایی میزد که

ناردونه رو از خجالت اب می کرد

درد داشت اما وقتی با لذت قاطی می شد نفسشو بند
میاورد

و بدتر تحریکش می کرد

اول استرس داشت که نکنه کسی ببیندشون

اما سورن یکاری کرد که الان فقط به خالی شدن فکر
می کرد

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پانزدهم

XXXX

مطمئن بود آخرش بیهوش میشه
صدای برخورد بدناشون به آب و همدیگه فضای بزرگ
استخرو پر کرده بود
ناردونه بی جون به سورن چنگ میزد
همه بدنش درد می کرد
بین پاش خیلی می سوخت
سورن هنوز کارش تموم نشده بود
بی وقفه ناردونه رو گاز می گرفت و می بوسید
ضربه هاش هنوز ادامه داشتن

ناردونه احساس می کرد هر لحظه ممکنه متلاشی شه
و از هم بیاشه

نمی دونست این بار چندم بود که ار*ضا می شد
سورن کارشو خوب بلد بود

: دیگه نمی تونم سورن خواهش می کنم

بسه کمرم درد می کنه

سورن چونشو گاز گرفت

: هر بار میگی دیگه نمی تونی ولی بازم ار*ضا میشی

به*شتش خیلی داغه واقعا نمی تونم ازش بگذرم

ناردونه : درد دارم

واقعا میگم دیگه نمی تونم

سورن بوسه ای روی نبضش کاشت و سرعت کمر

زدنشو بیشتر کرد

ناردونه به خودش پیچید و لرزید
سه ساعتی می شد که اونجا بودن
سورن بی وقفه بدنشو لمس می کرد
انگار چیزی به اسم خستگی تو وجودش نبود
دوباره لرزید قطره اشکی از چشمش جاری شد
داغی سورانیو داخل به*شتش احساس کرد
مثل اینکه بالاخره ار*ضا شده بود
آبش خیلی زیاد بود و همه وجود ناردون رو پر کرد
خودشم نفس نفس میزد ال*تسو از ناردونه بیرون
کشید
و کمی ازش فاصله گرفت
ناردونه بخاطر احساس خالی شدن یهویی تو خودش
جمع شد

درد داشت سردش بود

فشارش افتاده بود

سورن نگاهی به صورت بی رنگش کرد

: میبرمت بالا تا یه دوش بگیری یچیز آماده می کنم

بخوری

ناردونه چشماشو بست : جون ندارم تکون بخورم

همه جام درد می کنه

سورن چند ثانیه بی حرف بهش خیره شد

دستشو بین پای ناردونه کشید و سه تا از انگشتاشو

واردش کرد

ناردونه شوکه و ترسیده تکونی خورد

: نه سورن لطفا نه دیگه نمی تونم

دارم از خستگی میمیرم

سورن گردنشو گرفت و نگهش داشت

: هیشش آروم هواسم نبود خودمو داخلت خالی کردم

تکون نخور بزار خالیت کنم

تو که نمی خوای تو این شرایط حامله شی مگه

نه!?!?!?

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شانزدهم

XXXXX

ناردونه وحشت زده نگاهش کرد

اصلا هواسش به این موضوع نبود

ترس همه وجودشو فرا گرفت

: دیشب.....

سورن : نترس اولین بار کسی حامله نمیشه

اما از این به بعد باید خیلی مراعات کنیم

یادم می مونه کاندوم استفاده کنم

توام قرص ضدبارداری بخور

واست می خرم حتما استفاده کن

ناردونه قرمز شده سرشو تو گردن سورن مخفی کرد

و باش ارومی گفت

کاری از www.vipromans.com

به عنوان زن هیچ کدوم از این چیزارو یادش نبود
اصلا مگه می شد وسط این همه اتفاق به این چیزا
فکر کرد

فقط سورن بود که می تونست همه چیزو با هم کنترل
کنه

و به فکر کوچیک ترین مشکلات و جزئیات باش.....

با احساس نوازش موهاش تکونی خورد
با فکر اینکه سورن لبخندی روی لباش نشست
چشماشو باز کرد و سرشو چرخوند

با دیدن نیما شوکه تکونی خورد

: نترس منم

ناردونه دستی به گردنش کشید و بلند شد

: کی اومدید؟!؟!!

نیما یکم عقب رفت : نیم ساعتی میشه اومدم

دیدم نیستی نگران شدم خوبی؟!؟!!

رنگت هنوز پریدست

ناردونه دستی به صورتش کشید

با گرم کبودیای لبشو پوشونده بود

لباس یقه اسکی اجازه نمی داد نیما کبودیای گردنشو

بینه

: اوهوم خوبم بخاطر دیشب یکم خسته بودم خوابم

برد

کارتونو انجام دادید؟!؟!؟!!

نیما : اره ناردونه ببرمت دکتر رنگت خیلی پریده

مطمعنی چیزی نشده؟!؟!!

ناردونه آب دهنشو قورت داد

ترسیده بود استرس داشت نکنه واقعا نیما یچیز

فهمیده باش

: چیزی نشده

باور کن خوبم

بخاطر قرصاییه که می خورم

یسری وقتایه قسمتایی از حافظم بر می گرده سردرد

شدید می گیرم

نیما دست روی پیشونیش گذاشت

: تبم نداری بیا بریم پایین

یچیز بخور با معده خالی نباید قرص بخوری

بدنتم سرده فشارت افتاده

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفدهم

XXXX

ناردونه : اره فک کنم

تو برو من دستو صورتو بشورم میام

نیما بلند شد : باش عجله نکن

کاری از [www.viproman.com](#)

از پله ها پایین اومدنی مواظب باش

سرت گیج نره مثل اون روز بیوفتی

ناردونه : اوهوم هواسم هست

نیما بیرون رفتو درو بست

دستی به گردنش کشید جای کبودیاش می سوخت

سورن رفت واسش غذا بیاره اما تا برگرده خوابش

برده بود

بدنش خیلی ضعف داشت

ابی به صورتش زد و از اتاق بیرون رفت

بی حال از پله ها پایین رفت

خداروشکر سرش زیاد گیج نمی رفت

هیچ کس تو سالن نبود

رفت تو آشپزخونه نیما میزو چیده بود و با علی رو
صندلی نشسته بودن

علی : سلام

نادونه : سلام خسته نباشی

علی یه تیکه نون بربری خورد

: سلامت باشی تو بیشتر خسته به نظر میرسی

اوه اوه رنگت چقد پریده

خوبی؟؟؟؟؟

ناردونه دستی به صورتش کشید

حتی با وجود کرمم رنگ پریدگیش معلوم بود

سورن تو سک*س خیلی خشن بود

باید باهاش حرف میزد

یکم اروم تر باش اینجوری بدنشو داغون می کرد

:اره خوبم ممنون که پرسیدی

نیما پیتزارو سمتش هل داد : بخور

ناردونه تیکه ای پیتزا برداشت و گاز زد

علی سس قرمزو سمتش گرفت

: بیار برات سس بزنم

ناردونه با تشکر لبخندی زد و تیکه پیتزارو سمتش

گرفت

همون لحظه سورن اومد داخل

نگاه تیز و ترسناکش رو لبخند ناردونه و علی موند

ناردونه خودشو عقب کشید و مشغول غذاش شد

سودن کنارش نشست دست به سینه بهشون خیره

شد

نیما : می خوری؟!؟!?

سورن بی توجه به سوالش سمت ناردونه چرخید

: آتو آشغال نخور واست خوب نیست

یچی بخور جون دار باش ضعیف شدی

ناردونه شوکه بهش خیره شد

نیما چشماشو باریک کرد

حرفای سورن بودار بودن

: چیزی شده؟!؟!؟!!

چرا باید ضعیف شده باش؟!?!?!!

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت_سیصد_و_هجدهم

!!!!!!!

رنگو روی پریده ناردونه رو می دید
اما مثل اینکه سورن دلیل اصلی این ضعفو می دونست
سورن پیتزارو از ناردونه گرفتو رو میز انداخت
ناردونه : چیزی نشده
گفتم که بخاطر قرصام اینجوری شدم
سورن پوزخندی زد @Vip Roman
که از چشمای تیز بین نیما و علی دور نموند
: زنگ میزنم برات غذا بیارن

کاری از [@Vip Roman](#)

ناردونه کلافه دستی به پیشونیش کشید

: نمی خورم

همین خوبه پیتزا دوست دارم

سورن : گفتم که آشغال نخور

نیما خودشو جلو کشید

: دست از سرش بردار سورن

وقتی میگه همین خوبه ینی خوبه

سعی نکن واسش تعیین تکلیف کنی

اذیتش نکن

سورن لبخند سرد و ترسناکی زد

: تو آخرین کسی هستی که می تونی راجبش نظر بدی

ناردونه : بسه سورن

باش نمی خورم

هرکاری می خوامی بکن زنگ بزنی بیارن

نیما : اینجوری نکن ناردونه

حق نداره بهت زور بگه

علی : خیلی خب

فک کنم بهتره اروم باشید

قبل از اینکه یه جنگ راه بیوفته

ناردونه بلند شد

: سورن میشه حرف بزنی؟؟!!؟

سورن بلند شد دستشو گرفت و کشیدش

نیما : نا.....

ناردونه : کشش ندیم نیما

کاریم نداره حرف میزنیم میایم

علی ابرویی بالا انداخت

نیما خشمگین رفتنشونو دنبال کرد
تحمل این رفتارای سورن با ناردونه رو نداشت
دخترک برایش مثل هانا بود
اجازه نمی داد اینجوری آسیب ببینه
البته خودش خوب می دونست سورن هرچقد تلخت
سرد بود
واسه ناردونه پر از امنیت بود
با اینکه قبلا بهش آسیب رسوند
ولی جونشم نجات داد
معلوم بود مواظبشه
اما این غیرقابل کنترل بودنش همه چیزو سختو
خطرناک می کرد.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نوزدهم

!!!!!!!

ناردونه دستی عقب کشید

: کجا میری؟

وایسا همینجا حرف بزنیم

سورن کنار درختا وایساد

: دیروز بہت چی گفتم؟!?!!

ناردونہ : نمیدونم

دیروز حرف زیاد زد

سورن قدمی بہش نزدیک شد

: دلت می خواد اون روی سگمو بالا بیاری؟!?!?

ناردونہ با ترس نگاہی بہ ساختمون کرد

: نکن بسہ دیگہ

واسہ چی اینجوری می کنی

می خوای یکاری کنی نیما بفہمہ چہ اتفاقی افتادہ

?!?!?!?!?

سورن : دیوونم نکن ناردونہ

قبلنم یبار بہت گفتم

بہ کسی مربوط نمیشہ ما چیکار کردیم

تو مال منی

هرکاری دلم بخواد باهات می کنم

ناردونه : من کالا نیستم سورن

نمی تونی اینجوری دربارم حرف بزنی

یا خودتو کنترل کن

یا به نیما میگم بفرستم یجا دیگه

که دور از تو باشم

می خواستم باهاتم حرف بزنم

دیگه نباید اینجوری کنی

بدنمو داغون کردی

از ترس اینکه یکی کبودیارو ببینه یه عالمه آرایش

کردم

این لباس لعنتی داره خفم می کنه

یا خودتو کنترل کن

یا این آخرین باری بود که همچین کاری کردیم

سورن سرد نگاهش کرد

: چرا نمی خوای نیما بفهمه؟؟؟!

ناردونه : چون این چیزی نیست که بتونم توضیحش

بدم

همه فک می کنن تو یه دیوونه بی کله خطرناکی

نیما نگران میشه

سعی می کنه منو از کاری که کردم پشیمون کنه

و بهم بفهمونه کارم اشتباه بوده

در حالی که خودم می دونم کارم اشتباه

میدونم خطرناکی

از همه این ادما بهتر می دونم وقتی یهویی قاطی می
کنی چقد خطرناکی میشی
دیدم با بهراد چیکار کردی
بخاطر رابطه صبح بدنم داغونه
میدونم می تونی خیلی راحت بدون هیچ احساسی ادم
بکشی
و عین خیالت نباش ولی.....
نفس عمیقی کشید: ول پشیمون نیستم
نمی خوامم باشم

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیستم

!!!!!!!

نمی خوام کسی از کاری که کردم پشیمونم کنه

چون نیستم

نمیدونم حس لعنتیم بهت چیه

هم ازت می ترسم

هم یسری احساسات دیوونه کننده بهت دارم

که نمیزارن در مقابلت مقاومت کنم

و اجازه میدم هرکاری می خوای باهام بکنی

کاری از www.vpbooks.com

اجازه میدم بدنمو داغون کنی
و اخر وقتی بغلم می کنی اروم میشم
از اون طرفم می خوام ازت فرار کنم
چون درد داره
اکثر کارات دردناک و ترسناک
وقتی چشمت سیاه میشن دلم می خواد فرار کنم
چون اکثر مواقع نمی دونم از چی عصبانی
و چرا این کارارو می کنی
ولی بازم پیشت می مونم
بازم باهات کنار میام
دارم دیوونه میشم سورن
توروخدا یکم درکم کن
یکم باهام کنار بیا

بزار به خودم پیام بینم چی به چیه....

دیشب اولین رابطمون بود

و امروز خیلی خشن افتادی به جونم

نمیگم خودم لذت نبردم و همش درد بود

نه اینجوری نبود

خودمم خیلی لذت بردم

ولی بدنم از درد ذوق ذوق می کنه

پس لطفا یکم فقط یکم باهام مهربون تر باش

بزار امیدوار شم نزار حرفای بقیه پشیمونم کنه.....

نفس نفس میزد سورن آروم نگاهش می کرد

مثل اینکه حرفای خیلی زیادی تو دلش مونده بود

: برو داخل

ناردونه لبشو گاز گرفت

: فقط همین

این همه حرف زدم چیزی نداری بگی؟؟؟!

سورن پلکی زد و سرشو چرخوند

: برو داخل باید برم جایی

شب میام باهات حرف میزنم

ناردونه نگران گفت: کجا می خواهی بری؟؟؟!

سورن چشماشو باریک کرد: برو داخل ناردونه

حرفاتو زدی منم شنیدم برو داخل

شب میام جوابتو میدم

ناردونه سرشو تکون داد

می دونست وقتی سورن می گفت برو باید ینی

حرفشون تمومه

تا شب از دل نگرانی داغون می شد

اما حریف حرفای سورنم نمی شد
وقتی یچیز می گفت باید بهش عمل می کرد
قدمی سمتش برداشت
: بغلم کن.....

VIP

exchange group!!!!!!!

ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_یکم

@Vip Roman

!!!!!!!

سورن اخماشو توهم کشید : چی؟!؟

ناردونه دستاشو باز کن

: قبل از اینکه بری بغلم کن

سورن قدمی عقب رفت

: الان وقت این چیزا نیست

برو داخل

ناردونه لبشو گاز گرفت

: می تونی یکم مهربون تر باشی

می خوام قبل از اینکه بری بغلم کنی

سورن دندوناشو رو هم فشرد

: نمی ترسی نیما بیینه اومدی تو بغلم؟!؟!؟

ناردونه سرشو تکون داد : نه نمی ترسم

کاری از www.vipromans.com

بغلم کن

چیز سختی ازت نمی خوام

یه بغل ساده

واسه ادمی که همه چیزشو بهت داده چیز بزرگیه؟!؟!؟!!

سورن تکون نخورد

بعد از چند ثانیه مکث با قدمایی بلند سمت در رفت

و از حیاط خارج شد

ناردونه شکسته دستاشو پایین آورد

خنده تلخی کرد

بغض داشت خفش می کرد

فقط یه آغوش ساده از ادمی می خواست که این همه

بهش بها داده بود

نفس عمیقی کشید

باید خودشو کنترل می کرد

سورن گفته بود شب بر می گرده و باهانش حرف میزنه

در واقع گفته بود جوابشو میده

حرفش یه جورایی شبیه تهدید بود؟!؟!؟

چرخید با دیدن نسیم که بالای پله ها وایساده شوکه

مکت کرد

ینی حرفاشونو شنیده بود؟!؟!؟!

احساس کرد رنگش بیشتر پرید

نه اگه سورن می دید اجازه نمی داد چیزی بگه

می دونست ناردونه می خواد این اتفاقارو قایم کنه

پس امکان نداشت انقدر راحت بزاره نسیم همه چیو

بشنوه

نسیم پوزخندی زد و داخل رفت

ناردونه چند ثانیہ تو حیا ط موند

هوای تمیزو خنکو نفس کشید

از پله ها بالا و داخل رفت درو بست

نسیم کنار نیما و علی رو مبل نشسته بود

خبری از سهیل نبود نیما : سورن کو؟!؟

ناردونه : رفت بیرون

نیما : کجا؟!؟

ناردونه شونه بالا انداخت : نمیدونم چیزی بهم نگفت

علی : می خوای رد گوشیشو بزنم

نسیم : می تونی؟!؟

علی اخماشو توهم کشید : معلومه که می.....

چند ثانیہ مکث کرد

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_دوم

!!!!!!!

زیاد مطمئن نبود بتونه همچین کاری کنه

: نمیدونم

نیما : نمی خواد از این کارا کنید

کاری از [@VipRoman](#)

هرجا باش تا شب بر می گرده

ناردونه : نیما میگم.....

آخخخ

نیما نگران و وحشت زده بلند شد و سمتش رفت

: چی شد؟!؟!؟!?

ناردونه : آخخ سرممم

آیپی وایی سرممم

علی بلند : بیرش اتاقش نیما

قرصاش کجاست؟!؟!?!?

نیما ناردونه رو روی دستاش بلند کرد

: چی شدی سرته؟!?!?!?

با سرعت از پله ها بالا رفت

علی یه دقیقه بعد لیوان اب به دست داخل اومد

کاری از www.vipromance.com

قرصاشو زیر زبونش گذاشتن
ناردونه با سختی قلوپی اب خورد
چشماش شدیداً سیاهی می رفت
انقد زیاد که احساس می کرد از یه ارتفاع بلند در حال
افتادن
چنگی به موهایش زد
گوشاش سوت می کشیدن
شاید باز داشت چیزی یادش می اومد که اینجوری
حالش بد شده بود
کاش یه چیز خوب باش
کاش یه چیز قشنگ باش
کاش این دفعه دیگه دردو غم نباش
کاش یکم از خاطره های خوشش یادش بیاد

انقد گوشاش سوت کشید و چشماش سیاهی رفت
تا دیگه چیزی نفهمید و همه چیز کلا سیاه و ساکت
شد.....

سورن : چش شده؟!؟!!

یه ساعت تنهاتم نذاشتم چه بلایی سرش
اوردید؟!؟!?!?

نیما : اروم باش چرا چرتو پرت میگی

مگه میشه ما بلایی سرش بیاریم دیوونه

حالش بد شد حتما یه چیزی داره یادش میاد

واسه همین اینجوری شده

صدای سورن خشن و کلافه بود

: خیلی وقت بود اینجوری نشده بود چیزی بهش

گفتید؟!?!?

نیما سرد گفت : نه بعد از اینکه با تو حرف زد

اینجوری شد

خودت چیزی بهش نگفتی که به این حالو روز بیوفته

سورن نفس سخت و خشنی کشید

ناردونه اروم پلکاشو از هم باز کرد

: آخخ سرمم درد می کنههههه

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_سوم

!!!!!!!

سورن و نیما سریع بالا سرش او مدن

نیما : خوبی؟!؟!؟

ناردونه : اخخخ سرم

چی شده؟!?!؟

سورن : از حال رفتی؟!?!؟

می تونی بلند شی یا کمکت کنم؟!?!?!؟

نادونه شوکه نگاهش کرد : سورن تو.....

سورن کلافه دست دور شونه هاش حلقه کرد

: نمی خواد حرف بزنی

کاری از www.vipromans.com

حتما ضعف کردی

ناردونه بی حرف با چشمایی پر از اشک به سورن نگاه
می کرد

سورن سمت در رفت

: میرم یچیز بیارم بخوره

کنارش باش

نیما سرشو تکون داد کنار ناردونه نشستو دستشو
گرفت

: خوب سرت درد گرفت؟!؟!?

باید بریم پیش دکتر فک کنم قرصاتو عوض کنن

ناردونه خندید قطره های اشک روی صورتش جاری
شدن

احساس عجیبی داشت

انگار دو بار زندگی کرده بود

نیما ترسیده خودشو جلو کشید

: گریه نکن نادونه چت شد اخه

تو که حالت خوب بود سورن چیزی گفت؟؟؟

اذیت کرده؟؟؟؟

صورتش خیس از اشک شده بود اما لبخندش

سرجاش بود

: مرسی....

نیما: بابت چی عزیزم گریه نکن

ناردونه جلو رفت سرشو رو سینه نیما گذاشت

: مرسی که کنارم موندی

مرسی که موندیو تنهام نذاشتی نیما

حتما خیلی سخت بوده برات که دست تنها با این چیزا
کنار بیای

حتما سخت بوده که با اون ناردونه بی عقل کنار بیای
نیما شو که خشکش زده بود

حرفاش عجیب بودن

دستای ناردونه رو گرفت و عقب برد خیره تو چشماش
اروم گفت :

ناردونه.....حافظت؟!؟!؟!!

ناردونه سرشو تکون داد : برگشت....

نیما بلند شد متعجب دور خودش می چرخید

گیج شده بود

می خندید نمی دونست چیکار کنه

از خوشحالی گیج شده بود دوباره سمت ناردونه رفت

: راست میگی مثل دفعه پیش که نمی خوام گولم بزنی
نه؟؟؟

واقعا یادت اومد؟؟؟

همه چیز یادته؟؟؟!

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_چهارم

@Vip Roman

!!!!!!!

ناردونه بیتشر اشک ریخت و خندید

: یادمه نیما بخدا همه چیز یادمه

دوستیمونو یادمه

نیما بغض کرد اشکاش روی صورتش جاری شدن

ناردونه رو محکم بغل کرد

: باورم همیشه ناردونه

نمی تونم بارو کنم واقعا همه چی یادت اومده

ناردونه محکم تر بغلش کرد

: اومده اومده همه چیز یادم اومده

نیما واقعا حافظم برگشته

ناردونه دیوونه بی عقلت برگشته

نیما اروم ازش جدا دستی به صورتش کشید و خندید

ناردونه : چیزی به سورن نگو

خودم بعدا بهش میگم

نیما سرشو تکون داد : باش نمیگم

ولی باید باهم حرف بزنی

خیلی چیزا هست که باید بهت بگم

خیلی حرفا تو دلم مونده دختر

ناردونه ام اشکاشو پاک کرد

: حرف میزنیم

منم باید یه یچزایی بهت بگم

احساس می کنم تو این مدت که حافظم پاک شده بود

کلا یه ادم دیگه بودم نیما

خیلی چیزا هست که بهت نگفتم

شوکه و عصبی میشی

ولی بازم می خوام بدونیشون الان دیگه فقط تورو
دارم مامانو بابام.....

بغض گلوشو خراش داد

تازه یادش افتاده بود

قلبش درد می کرد نمی تونست این حجم از درد و
ناراحتیو هضم کنه

نیما شونه هاشو فشرد : هیشش عزیزم اروم

حرف میزنیم همه درداتو بهم میگی

هرچی باهم درستش می کنیم

مثل قبل همه چیو با هم درست می کنیم

هرچی باش من کنارتم تنهات نمیزارم نگران نباش

ناردونه هق هق می کرد

درد از دست دادن پدر و مادرش خیلی سخت و عذاب
آورد بود

انگار تو یه روز به بدترین شکل ممکن یتیم شده بود
همه وجودش پر از غم بود

سورن با سینی غذا داخل اومد نگاهی به ناردونه
گریون کرد

: واسه چی گریه می کنی؟!؟!؟

همین الان به هوش اومدی

نیما : پدر و مادرش یادش اومدن

سورن با نگاهی که کمی نگران بود نگاهش کرد

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_پنجم

!!!!!!!

: غذاتو بخور قرصاتو بنداز

نباید بخاطر چیزی که خیلی ازش گذشته گریه کنی

ناردونه هقی زد : مگه می تونم گریه نکنم

جفتشون بخاطر من مردت

مادرم بخاطر درد من سکتہ کرد

کاری از [@VipRoman](#)

پدرم بخاطر نجات جون من مرد
اگه فقط من می مردم جفتشون زنده می موندن
سورن سینیو رو پاش گذاشت : بخور چرتو پرت نگو
مردن تو نمی تونه چیزو درست کنه
توام مثل بقیه ما فقط یه بازیچه بودی که می خواستن
از شرت خلاص شن
نباید خودتو مقصر بدونی
کاری نکردی که بخوای خودتو مقصر بدونی
ناردونه سرشو رو زانوهایش گذاشته بود و هق میزد
: باید برم سر قبرشون
دلم واسشون تنگ شده دلم واسه مامان بابام تنگ
شده
باورم نمیشه انقد نسبت به مرگشون بی احساس بودم

لعنت بهم

چجوری تونستم انقد بی تفاوت باشم و هیچ احساسی
به مرگشون نداشته باشم

نیما دستی میون موهایش کشید

نگاهی به سورن که سعی در اروم کردن ناردونه
داشت کرد

شاید بهتر بود تنهایشون بزاره

ناردونه گفته بود می خواد باهایش حرف بزنه

شاید الان وقت خوبی بود تا درباره اتفاقاتی که افتاده
حرف بزنن

مردد و اروم گفت : مواظبش باش

من بیرونم اگه چیزی شد خبرم کن

سورن بدون اینکه نگاهش کنه سرشو تکون داد

نیما بیرون رفتو درو بست

احساس سبکی می کرد قلبش اروم شده بود

حالا که ناردونه حافظش برگشته بود یکی از بزرگ

ترین مشکلاتشون حل شده بود

حالا دیگه احساس تنهایی نمی کرد

با اینکه تنها نبود علی و سهیل و نسیم و بهراد همیشه

در کنارش بودن

و هانای مهربون و خوش قلبش همیشه کنارش بود

اما بازم بودن ناردونه قبلی خیلی براش خوب بود

احساس خوبی داشت.....

سورن : بسه دیگه گریه نکن

حالت خوب نیست

از صب چیزس نخوردی

ضعف می کنی

می خوای دوباره از حال بری؟؟!!؟

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_ششم

XXXXX

@Vip Roman

ناردون پلکاشو رو هم فشرد

کاری از EXCHANGE REVUE

از دست سورن خیلی عصبانی بود
انقدر که دلش می خواست بلند شه
و یه سیلی محکم بهش بزنه
از اونجایی که خوب می دونست بعدش قرار نیست
اتفاقای خوبی بیوفته
مجبور بود بیخیالش بشه
دست سورن دور چونش حلقه شد
: منو نگا

مگه نمیگم گریه نکن
ناردونه گرفته نگاهش کرد
سورن لب پایشو نوازش کرد
: اینجوری نگام نکن
انقد گرفته نباش

ناردونه : می توئم نباشم؟!؟!!

سورن : اره می تونی

اگه بخوای می تونی

نمی فهمم بین این همه خاطره چرا فقط تلخاش

یادت میاد

حافظه لعنتیت به هیچ دردی نمی خوره

ناردونه سرشو عقب کشید

فعلا قصد نداشت حرفی از برگشتن حافظش بزنه

: تنهام بزار

سورن تک ابروشو بالا انداخت

: رو مخم نرو

سینیو کنارش گذاشت : بخور

همینجوری پیش بری یه تیکه استخون ازت می میونه

ناردونه دندوناشو روهم فشرد
دلش واسه سورن تنگ شده بود
با اینکه تموم این مدت پیشش بود
اما باز احساس می کرد خودش نبوده
احساس دلتنگی می کرد
اما خشمش بیشتر بود
: می خوام تنها باشم سورن

دست از سرم بردار
سورن : کاریت ندارم
مثل ادم بخور

داری اون روی سگمو بالا میاری
ناردونه چشماشو بست

اخیرین بار سورنو توی تیمارستان دیده بود

کاری از [@Vip Roman](#)

احساس می کرد ماشین زمان سوار شده

اشکاشو پاک کرد

حالا که این همه مدت سورن اذیتش کرده بود

باید تلافی می کرد

بلند شد و رفت تو دستشویی صورتشو شست

نمی دونست اخر این بازی قرار بود چه بلایی سرشون

بیاد

حرفای این مدت سورن همش تو گوشش بود

می خواست این بازیو تموم کنه

اما چجوری؟؟؟؟

حالا که همه چیز یادش اومده بود

بیشتر اتفاقارو درک می کرد

XXXX

#مرد دیوانه من

#پارت سیصد و بیست و هفتم

XXXX

بیشتر کارای سورنو درک می کرد و می فهمیدش

ولی بازم ازش عصبانی بود

کم اذیتش نکرده بود

کاری از EXCHANGE GROUP

بخاطرش حافظشو از دست داد

مادرش دق کرد

پدرشو کشتن

با اینکه لحظه اخر این سورن بود که جونشو نجات داد

اما بازم باعث نمی شد انقد سریع و راحت ببخشدش

ضربه ای به در خورد : بیا بیرون

ناردونه چشماشو باریک کرد

صورتشو خشک کرد درو باز کرد

سورن دست با سینه به دیوار تکیه داده بود

: خیلی طولش دادی

ناردونه : ببخشید

یادم نبود واسه دستشویی رفتن باید اجازه بگیرم

سورن پوز خندی زد

تغییر کرده بود گستاخ شده بود!!!؟؟؟

جلو رفت و باعث شد ناردونه قدمی عقب بره

: چرا بحث می کنی؟؟!

ناردونه اب دهنشو قورت داد

مجبور شد بره تو دستشویی تا از سورن دور شه

: نیا تو کجا میای؟؟!

سورن داخل رفت

: برام سوال شده چی باعث شده انقد جرعت پیدا کنی

که تو روم وایسی؟؟!؟؟!

ناردونه چشماشو چرخوند

: داریم مثل دو تا ادم معمولی حرف میزنیم

اینکه جواب حرفاتو میدم تو روت وایسادن نیست

سورن تو یہ حرکت غافلگیرانہ پشت گردنشو گرفت و
جلو کشیدش

ناردونہ شوکہ چنگی بہ لباسش زد

: ای این کارا چیه دیوونہ

چرا گردنمو می گیری؟!؟!؟

سورن خندہ ترسناکی کرد : دیوونہ؟!؟!؟

حرفای جدید میزنی

ناردونہ کلافہ دستشو کشید

: نکن داری اذیتم می کنی

اخ گردنمو ول کن

سورن سرشو جلو برد لقه لباسشو کشید

: جای کبودیای صب داره پررنگ تر میشه

اگہ نمی خوای چندتا خوشگل ترشو روت بزارم

بهتره دهنٲو بسته نگه داری

ناردونه با ترس و عصبانیت سرشو تګون داد

با وجود برگشت حافظش

هنوزم از سورن می ترسید

باید می ګفت ترسش از قبلم بیشتر شده بود

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_هشتم

!!!!!!!

حالا که دقیق یادش میومد سورن کی بوده و هست

همه چیز پیچیده تر می شد

رابطشون عمیق شده بود

انقدر عمیق که احساس می کرد دیگه نمی تونه ازش

بیرون بیاد

سورن گردنشو ول کرد همون لحظه صدای در اومد

نیما : ناردونه کجا رفتی؟؟؟

ناردونه شوکه با سرعت در دستشویو بست

نیما با تعجب نگاه کرد

: تو دستشویی حالت خوبه؟؟؟؟!

ناردونه نیم نگاهی به سورن کرد و علامت داد که

ساکت باش

:اره خوبم دارم دستشویی می کنم

نیما : باش سورن کجا رفت؟!؟!!

سورن با خباثت دهن باز کرد تا حرف بزنه

ناردونه با سرعت دست روی دهنش گذاشت

:نمیدونم

تو اتاق نیست مگه؟!؟!؟!!

نیما دستی میون موهایش کشید

:نه اینجا نیست

سورن مچ دستی که رو دهنش بود رو گرفت

و محکم فشرد

ناردونه وز درد به خودش پیچید

:پس...پس شاید رفته بیرون

اخ ارومی گفت و به اجبار دستشو دور کرد

نیما خیره به در او هومی گفت

: باش بهش گفتی حا.....

ناردونه برای اینکه جلوی حرفشو بگیره گفت :

نیما من الان دارم دستشویی می کنم

میشه بعدا حرف بزنی

کم مونده بود سورن بفهمه حافظش برگشته

نیما بدون اینکه بفهمه داشت سوتی می داد

سورن مشکوک نگاهش کرد

نیما با خنده سرشو تکون داد

: خیلی خب

سورن دستشو ول کرد

سمت در رفت ناردونه به لباسش چنگ زد

دستش محکم به در خورد و اخی گفت

کاری از www.vipromans.com

نیما متعجب گفت : خوبی چی شد؟!؟!!

ناردونه سفت سورنو چسبیده بود

اما حریفش نمی شد

خیلی راحت داشت کنارش میزد

: هیچی دستم خورد به در تو دیگه برو....

نیما : باش حالا چرا انقد عجله داری از اتاقت بندازیم

بیرون

سورن که نیست گفتم شاید بتونیم باهم حرف بزنیم

سورن ترسناک نگاش کرد

داشت یه چیزو ازش قایم می کرد

می تونست حسش کنه

از حرفای نیمام مشخص بود

چیزی هست که ازش خبر نداری باید می فهمید
چیه.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_بیست_و_نهم

!!!!!!!

@Vip Roman

ناردونه اروم گفت :

سورن نکن

الان بری بیرون من جواب نیما رو چی بدم

دوباره سعی کرد دست روی دهنش بزاره

اما سورن با خشم پیش زد

نیما : خوابیدی؟؟؟!

دست سورن روی دستگیره نشست

ناردونه چند ثانیه خشکش زد

تنها کاری که به فکرش می رسید همین بود

تو یه حرکت سریع یقه سورنو گرفتی سمت خودش

کشید

رو پنجه پاهاش بلند شد

لباشو محکم رو لبای داغ سورن چسبوند

نفسش بند اومد

خودش بیشتر شوکه شد

نمی دونست چه غلطی می کنه

فقط می خواست جلوی این اتفاقو بگیره

بلاخره دست سورن از رو دستگیره کنار رفت

خشن و محکم کمرشو گرفت

و به دیوار کوبیدش

ناردونه نفس سختی کشید

سورن پنجه هاشو دور گردن ظریف و کبود ناردونه

حلقه کرد

بی وقفه می بوسیدش

گاز ارومی از زبونش گرفت

ناردونه دست روی سینهش گذاشت و اخ ارومی گفت

ضربه ای به در خورد : ناردونه خوبی؟!؟!؟

بیهوش شدی؟!؟!؟

سورن قرمز و نفس زنان به اندازه یه نفس ازش دور
شد و اروم گفت :

جوابشو بده

بگو بره

ناردونه اب دهنشو قورت داد

لباش می سوختن

سعی کرد نفس زدنشو کنترل کنه

: خوبم نیما

باید استراحت کنم

بعدا میام باهات حرف میزنم

نیما پلکی زد : باش ببخشید

نمی خواستم بهت فشار بیارم

پس میرم پایین

واسه شام بیا

اگرم نیومدی بگو واست بیارم

بهتره استراحت کنی

سورن اجازه نداد جوابشو بده دوباره لباسو به دندون

گرفت

کمرشو بیشتر به دیوار فشرد

دستشو زیر لباس دخترک برد و کمرشو نوازش کرد

ناردونه داغ و لرزون خشکش زده بود

نه می تونست همکاری کنه نه می تونست ازش دور

شه

انگار اولین بارش بود سورنو می بوسید

با اینکه صبح رابطه طولانی و خشنی داشتن

اما بازم خجالت می کشید

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_ام

XXXX

سورنو سرشو عقب برد

چشماش سیاه شده بودن

: همکاری کن

ناردونه سرشو عقب کشید و بی اراده گفت :

عصبانی؟!؟!!

سورن سرشو تکون داد : نیستم

ناردونه : چشمات سیاه شدن

سورن پوزخند معروفشو زد

: چشمام فقط واسه عصبانیت سیاه نمیشن

ناردونه قرمز چشم ازش گرفت

: نیما رفت دیگه

می تونیم بریم بیرون

سورن سرشو کج کرد : لبتو کبود کردم

کاری از [@Vip Roman](#)

ناردونه چشماشو گرد کرد

دست روی لبش گذاشت

: آخرش همه می فهمن

البته خودش قصد داشت به نیما بگه چیکار کرده

ولی بازم اینکه خودش بفهمه یکم ناجور بود

نمی خواست احساس کنه دورش زده

همه چیزو بهم می گفتن

پس قرار نبود این موضوعو ازش قایم کنه

فقط گفتنش یکم طول می کشید

سورن سرشو جلو برد

: قرمز شدی..... خجالت می کشی؟!؟!؟!@

ناردونه دستی به گونه هاش کشید

: نه مگه اولین بارمه که بخوام خجالت بکشم؟!؟!?!@

سورن هومی کشید

: پس بخاطر تحریک شدن

ناردونه هینی کشید دست روی دهنش گذاشت

: انقد از این حرفا نزن

چرا انقد بی پروایی همش از این چیزا میگی

سورن بوسه خیس و داغی کف دستش کاشت

با زبونش خطای فرضی کشید

ناردونه خشک شده به کاراش نگاه می کرد

دیوونه بود

شورن واقعا دیوونه بود

کارایی می کرد که بدنش داغ شه و از حرارت زیاد

بسوزه

گیجو منگش می کرد

اجازه نمی داد درست فکر کنه

درست مثل گذشته بود

مثل قبل خیلی راحت می تونست کنترلش کنه

با اینکه حافظش برگشته بود

اما بازم کنترل زیادی روش داشت

ناردونه دستشو کنار کشید : بریم بیرون

سورن شکم لختشو نوازش کرد

و ازش دور شد

احساس سرما کرد

بدن سورن عین کوره آجر پزی داغ بود

و دوری ازش بدنشو یخ می کرد

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_یکم

XXXXX

از دستشویی بیرون رفتن

دستی به لب دردناکش کشید

: اخ بین چیکار کردی

واسه چی گاز می گیری اخه

گرگی مگه؟!?!?

هوفف

سورن: واسه شام بیا پایین

از اتاق بیرون رفتو درو بست

ناردونه خنده عصبی کرد فقط همین!?!?!

لعنتی احساس می کرد با دیوار حرف زده

در اتاقو قفل کرد

لباسشو دراورد

نگاهی به بدنش کرد

چشماش گرد شدن

رو کمرش جای انگشتای سورن مونده بود

سینه و گردنش پر از جاهای کبودی بودن

انگار از جنگ برگشته

بی اراده لمسشون کرد

درد می کردن اما اونقدری زیاد نبودن که بخوان
اذیتش کنن

بیشتر شبیه یه درد شیرین بودن

اخماش توهم رفت

درد شیرین دیگه چه کوفتی بود؟!؟؟

عین گرگ بهش حمله کرد و بدنشو درید

بین پاهاش می سوخت

خودشم کم از سورن نداشت دیگه واقعا داشت دیوونه

می شد

لباسشو پوشید

کلی کرمو رژ لب رو لب و صورتش خالی کرد

بعد شام حتما با نیما حرف میزد

از اینکه همچین راز سنگینو پیش خودش نگه داره می
ترسید

نمی تونست سختی و سنگینی همچین چیزو تحمل
کنه

با اینکه خودشم خواسته بود و در کنار درد لذتم برده
بود

اما بازم احساس می کرد لازمه که نیما بدونه با سورن
وارد رابطه شده

البته دقیق نمی دونست اسمشو چی بزاره

سک*س پارتنر چیز جالبی نبود

به نظر نمی رسید فقط واسه سکس همو بخوان

پوف کلافه ای کشید

گیج شده بود

قفل درو باز کرد و بیرون رفت

نگاهش به نسیم افتاد که داشت از جلوی در اتاقش رد می شد

ابرویی بالا انداخت

اتاقش این سمت نبود

چشماشو باریک کرد داشت زاق سیاشو چوب

میزد؟؟؟؟!

به موقعش حال اونم می گرفت

به اندازه کافی تو این مدت اداهشو تحمل کرده بود

از پله ها پایین رفت

مثل همیشه همه پشت میز نشسته بودن مثل یه

خانواده شده بودن؟؟؟؟!

نه اصلا شبیه یه خانواده نبودن.....

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_دوم

OOOO

حتی نزدیک همچین چیزیم نبودن
همشون تفنگ داشتن و مثل چی از سورن می ترسیدن
البته حقم داشتن

کاری از [@VipRoman](#)

بعد بلایی که سر بهراد آورد دیگه نمی شد بهش
اعتماد کرد

وسط سورن و نیما نشست

علی قاشق چنگالی بهش داد : مرسی

نیما : از کدوم می خوری؟!؟

نگاهی به جوجه کرد

: اون

نیما غذاشو کشید و جلوش گذاشت

نگاه خیره و عصبی سورنو احساس می کرد

توجهی بهش نکرد

سعی داشت تلافی بی توجهیش تو اتاقو در بیاره

تیکه ای جوجه سر چنگالش زد

با لذت خورد و قورتش داد

با نشستن دست سورن رو پاش چشماش گرد شد
آب دهنشو قورت داد
نیم نگاهی بهش کرد اما سورن بی توجه غذاشو می
خورد

سعی کرد پاشو از زیر دستش بیرون بکشه
اما با فشار محکمی که سورن بهش وارد کرد دلش
ضعیف رفت

لبشو محکم گاز گرفت تا صداش درنیاد
دستاش از درد می لرزیدن
لعنتی بهش فرستاد

بلاخره فشار دستش کم شد
چشماشو بست و نفس ارومی کشید
مطمئن بود رونش کبود میشه

حتی بدتر از قبلیا

نسیم با چشمای باریک شده و پوزخند نگاهش می
کرد

چشم غره ای بهش رفت و مشغول غذاش شد

هیچی از گلوش پایین نمی رفت

از پشت میز بلند شد

تشکری ارومی کرد و رو به نیما گفت :

من تو حیاطم شامتو خوردی بیا

نیما سرشو تکون داد : برو

دوتا چایی بریزم میام عزیزم

ناردونه نیم نگاهی به سورن کرد

با چشمای سیاه نگاهش می کرد

عصبانی بود

شونه ای بالا انداخت و بیرون رفت
حالا حالاها باید عصبانی می بود
کم اذیتش نکرده بود
باید یکم خودش اذیت می شد
از پله ها پایین رفت تو دور ترین نقطه کنار درخت
نشست
و به آسمون خیره شد
ابری بود چرا همش می خواست بارون بیاد،؟!؟!
با اینکه عاشق بارون بود
ولی این روزا همش دلگیر و ترسناک بود
و این بارون بدتر به غمش دامن میزد

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_سوم

○○○○

سعی کرد به پدر و مادرش فکر نکنه

بعدا تو یه فرصت مناسب حسابی براشون عزاداری

می کرد

از وقتی یادشون افتاده بود همش تو قلبش احساس

سنگینی می کرد

چندبار پلک زد تا اشک چشماش خشک شه

سعی داشت قوی باش

حالا که حافظش برگشته بود

می خواست مثل قبل دیوونه و قوی باش

می خواست همون ناردونه کله خراب و نترس باش

که رفت تو قفس شیر

کسی که عاشق یه دیوونه خطرناک مثل سورن شد

و بعد این همه مدت هنوزم هست

لبخند محوی روی لبش نشست

پس سورن تموم این مدت واسه همین تلاش می کرد

که حافظش برگرده

می خواست همون خاطره های شیرین و کوچیکشونو

یادش بیاد

با اینکه خیلی کم و محدود بودن

اما بازم شیرینی خاصی داشتن

بین احساسات مختلف گیر افتاده بود

سرش درد می کرد

نیما لیوان چایی به دست سمتش اومد

کنارش نشست لیوانو ازش گرفت و ممنون ارومی گفت

نیما دست تو جیبش کرد چندتا قند درآورد و سمتش

گرفت

: نوش جونت

خوبی سرت بهتر شد؟؟؟!

ناردونه خندید : اوهوم

خوبم ولی تو فک نکنم بتونی خوب باشی

نیما با تعجب نگاهش کرد

: چرا خوب نباشم

حافظت برگشته الان از همیشه خوشحال ترم

ناردونه قلوپی از چایش خورد

: نیما من هنوزم عاشق سورنم

نیما قندو تو چایی انداخت

: میدونم

با اینکه حافظت سر جاش نبودم داشتی عاشقش می

شدی

حالا که برگشته پس توی دیوونه ام بلاخره

برگشتی.....

ناردونه چونشو روی زانوش گذاشت

: یکار خیلی بد کردم....

نیما: همیشه کارای بد می کنی

ناردونه خندید : مسخره نکن

نیما جدی میگم

قراره حسابی عصبانی و ناراحت شی

شاید حتی ازم رو برگردونی و ناامید شی

ولی بزار از همین الان بگم

اصلا ازت پشیمون نیستم

ینی باید باشما ولی نمی دونم چرا نیستم...

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_چهارم

○○○○

نیما خیره نگاهش کرد

: چون تو ناردونه ای

یه دیوونه بی کله

که سعی داشت یه دیوونه زنجیره ایو درمون کنه

اخرم عاشقش شد و.....

ناردونه چایشو هورت کشید

: راحت باش بگو بعدشم طرف زد سرشو ترکوند

حافظش نابود شد

خانوادش بخاطر عشقی که به اون دیوونه داشت مردن

بعدم باز دوباره عاشقش شد

نیما با نیشخند سرشو تکون داد

: خوبه باز میدونی چی به چیه

اینجوری کمتر فک می کنم خلی....

ناردونه : اگه بفهمی چیکار کردم مطمئن میشی خلم

نیما اخماشو توهم کشید

: مثل اینکه خیلی بد گندی زدی

ناردونه قندو جوید

: خب بستگی داره از نگاه کی باش

اگه من نگاش کنم خب زیادم بد نبود

اگه تو نگاش کنی.....@Vip Roman

اومممم احتمالا چندش باش

نیما : چیکار کردی؟؟؟!

ناردونه چشمی چرخوند

: چاییتو بخور

بعدش میگم الان بگم دیگه از گلوت پایین نمیره

نیما کلافه همشو سر کشید

: مربوط به سورنه؟!؟!؟

ناردونه قلوپ دیگه ای خورد

استرس داشت اما از نگفتن بهتر بود

: اوهوم مگه کس دیگه ایم هست که بخاطرش خراب

کاری کنم

نیما: نه نیست

همین یدونست که به اندازه صدنفر گند زده به زندگیت

و تو بازم عاشقشی

ناردونه قلوپ اخرو خورد

لیوان کنار گذاشت

آخرین قندو خورد و شروع به جویدنش کرد

نیما : اسبی مگه قند خالی می خوری؟؟!!

ناردونه : هوم؟؟!!

مگه فقط اسبا قند خالی می خورن؟؟!!

نیما پوف کلافه ای کشید

: حرف بزن بینم چیکار کردی اینجوری حرفو می

پیچونی بچه

ناردونه : قول میدونی دیوونگی نکنی

نمی خوام کسی بفهمه چیکار کردم

فقط به خودت میگم باش؟؟!!

پس دیوونه بازی درنیار

هر چقد خواستی می تونی سرم داد بزنی

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_پنجم

○○○○

فقط یجوری نباش که داخلیا بفهمن واسه چی داری
دادو فریاد می کنی

نیما چشم گرد کرد : دیوونه شدی؟!؟

کاری از [@VipRoman](#)

مگه چیکار کردی که بخوام دادو فریاد کنم

آدم کشتی!؟؟!

ناردونه شونه بالا انداخت

: خب فکر کنم ترجیح می دادی اون باش

تا این یکی

نیما : جون به لبم کردی

حرف بزن دیگه

ناردونه لیبی به لبش زد

نیما : بگو دیگه چر....

ناردونه : باهات خوابیدم....

سکوت چند ثانیه ایشون به چند دقیقه کشید

ناردونه خیره به جلوش منتظر بود

بلاخره صدای نیما بلند شد

: چیکار کردی؟؟!!؟!

ناردونه نیم نگاهی بهش کرد

صورتش بی حس بود

باعث شد دخترک بیشتر گرفته شه

: باهاش خوابیدم

با سورن خوابیدم نیما

قصد نداشتم بهت بگم

ولی وقتی حافظم برگشت فهمیدم نمی تونم همچین

چیزیو ازت قایم کنم

انگ.....

نیما : چیکارت کرد؟؟!!؟!

ناردونه با تعجب نگاهش کرد

: ینی چی چیکارم کرد

الان توضیح بدم چیکار کرد؟!!؟؟؟

نیما : چرتو پرت نگو ناردونه

میگم چیکارت کرد؟!!؟؟؟

مجبورت کرده مگه نه؟!!؟؟؟

تو که واقعا نمی خواستی با همچین روانی بی کله ای
باشی؟!!؟؟؟

اذیت کرده؟!!؟؟؟

تهدیدت کرده بلایی سر ما میاره؟!!؟؟؟

داشت کم کم بلند می شد

ناردونه محکم دستشو گرفت و کشید

می دونست می خواد بره سراغ سورن نباید اینکارو

می کرد

: نه نه بشین گفتم دیوونه بازی درنیار

نیما تو رو خدا می خوام ابرو مو ببری

یکم اروم باش گوش کن

هیچ اجبار و تهدیدی نبود

خودم خواستم خود دیوونم خواستم

با خواست قلبم بود

بشین اینجوری نکن

به اندازه کافی حالم بد هست

خواهش می کنم تو بدترش نکن

نیما شو که نشست

خشم عجیبی تو وجودش بود

مثل وقتی بود که ادا نهار و اذیت کرده بود

همونقدر که دلش می خواست ادا نو بکشد

میل به کشتن سون داشت

شاید حتی بیشتر

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_ششم

○○○○

@Vip Roman

: چرا؟؟؟!

ناردونه شرمنده نگاه ازش گرفت

کاری از *EXLHNDNF* *QJCVJ*

: نپرس مگه خودت نمی دونی چقد دیوونم

نیما : گولت زد....

ناردونه سرشو تکون داد : نکن نیما

خوب میدونی گول زدنی در کار نیست

این تویی که داری سعی می کنی خودتو گول بزنی

گفتم که با خواست خودم بوده

پشیمونم نیستم

حالا هرچقد دلت می خواد سرم دادو فریاد کن تا اروم

شی

فقط حرفی از اتفاقی که افتاده نزن

نمی خوام کسی بدونه چیکار کردم

به رو به روش خیره شد

منتظر فورانش بود

چند ثانیه گذشت با فرو رفتن یهوییش تو جایی گرم

شوکه خشکش زد

سرش رو سینه نیما بود و اروم موهاشو نوازش می کرد

: چیکار می.....

نیما: هیششش حرف نزن

حالت خوب نیست

ناردونه بی اراده بغض کرد

سعی کرد با خنده جلوشو بگیره

: خوبم دیوونه چرا خو....

نیما: خفه شو واقعا فکر کردی میام سرت دادو فریاد

می کنم

دیوونه کله شق

بعد این همه بلایی که سر خودت آوردی

بعد این همه تنهایی

الان به این بغل نیاز داری

باید زودتر بهم می گفتی چرا همچین چیزو تو خودت

ریختی

حتما کلی اذیت شدی.....

بغض ناردونه بی صدا شکست

زانوهاشو تو سینش جمع کرد

سرشو به سینه نیما فشرد

کاش یه برادر خونی مثلش داشت خوش به حال

خواهرش

: فکر کردم قاطی می کنی

خیلی ترسیدم فکر کردم منو از خودت دور می کنیو

دیگه تو روم نگاهم نمی کنی

نیما بوسه ای روی موهایش کاشت

: دیوانه چرا باید همچین کاری کنم

تو واسم مثل هانایی

مثل همونم همیشه کارای اشتباه می کنیو به خودت

اسیب میزنی

جفتون با مخفی کاری خودتونو اذیت می کنید

من اینجام تا ازت مواظبت کنم

نه اینکه اذیتت کنم

باید بدونی هر تصمیمی که بگیری من پیشتم

پشتتم

مثل یه برادر کنارتم

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_هفتم

○○○○

پدرت واسم محترم بود

نباید احساس تنهایی کنی

تا وقتی منو داری نباد احساس بی کسی کنی خب

?!?!?!?

ناردونه با گریه چشماشو بست

احساس خوبی بود و نبود

هم درد داشت هم شیرین بود

اینکه یکی اینجوری پشتت باش خیلی خوب بود

خودشو واسه همه چی آماده کرده بود

واسه جنگو حتی بزن بزن نیما و سورن

اما این یکی دیگه خیلی عجیب بود

نیما واقعا ادم عجیبی بود

مهربون بود

سرزشت نمی کرد

چرا اینجوری بود

ینی قبلا کسی واسش اینجوری خوب و فرشته نجات

بوده

که باعث شده اونم اینجوری شه

یا از اول اینجوری بوده

نیما ازش فاصله گرفت

: اذیت کرد؟!؟!!

می خوام بریم دکتر،؟!؟!!

ناردرنه سرشو تکون داد

: نه خوبم

بخدا اونجوری که فکر می کنی نیست

اگه اذیت می کرد ساکت نمی موندم

البته اگه کبودیاریو فاکتور می گرفت

میشه گفت اذیتش نکرده بود

نیما : نگرانتم ناردرونه

سورن ادم معمولی نیست

خطرناکه

بیشتر از دشمنامون نگران اونم

هرکاری ازش برمیاد

گاهی اوقات احساس می کنم حتی از اون لعنتیام قوی

تره

یه دیوونه نابغه که هرکاری ازش برمیاد

چیزی نیست که بشه همیشه دید

شاید کالا تو دنیا ده نفر مثلش باشن

ناردونه : میدونم

یادمه قبلا دربارش حرف میزدیم

خودم بهتر از هر کسی میدونم سورن چقدر خطرناکه

خوب میدونم هرکاری از دستش برمیاد

اما کاریه که شده

حریف قلبم نمیشم نیما

واقعا خیلی تلاش کردم

ولی حریفش نمیشم

نیما سرشو تکون داد

: میدونم عزیزم میدونم لازم نیست به خودت فشار

بیاری

تو این مدت تو از همه بیشتر اذیت شدی

هواسم ازت پرت شد

باید مواظبت می بودم

اما عین احما درگیر پرونده شدم ببخشید.....

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_سی_و_هشتم

!!!!!!!

ناردونه نرم خندید

حالش خوب بود

الان احساس بهتری داشت

نیما دستشو آرام فشرد

: سردت میشه بریم داخل

سرشو تکون داد و بلند شد

لیوانارو برداشت

: اتاقت که اومدم حالت خوب نبود.....

ناردونه منظور شو فهمید

دلش نمی خواست تا این حد همه چیزو بگه

احساس خجالت می کرد

: نه بخاطر همین حافظم بود

نیما که انگار خیالش راحت تر شده باش دست دور

شونش حلقه کرد

: دیگه چیزو ازم قایم نکن

خواهش می کنم ناردونه

می ترسم به خودت بیای بینی یجا گیر کردی که

دیگه راه برگشت نیست

نمی خوام فکر کنی تنهایی چون نیستی

هرجا هرچی شد بهم بگو

بزار کمکت کنم

تنهایی همیشه از پس این چیزا بر اومد

ناردونه : اوهوم باش

قول میدم دیگه چیزو ازت قایم نکنم

نیما ضربه ارومی به پیشونیش زد

و افرینی گفت

داخل رفتن نیما خیلی اروم بود

و این یجورایی ناردونه رو می ترسوند

سورن با اخم رو مبل نشسته بود

نگاه همه سمتشون چرخید

نیما : چیز جدیدی پیدا کردید؟!؟!!

علی : نه یجوریه احساس می کنم داریم دور خودمون

می چرخیم

همش می خوریم به بن بست

نیما هومی کشید

چرخید و خیلی غافل گیرانه مشت محکمی تو صورت

سورن زد

ناردونه شوکه جیغ ارومی کشید

دست روی دهنش گذاشت

علی و نسیم شوکه نیم خیز شده بودن

سورن تکون خاصی نخورد

فقط سرشو که در اثر مشت نیما چرخیده بودو صاف

کرد

ناردونه ترسیده جلو رفت

نیما : اذیتش کنی نابودت می کنم سورن

شده باش قید پرونده رو میزنم نابودت می کنم

سورن نیشخندی زد

پس ناردونه درباره رابطه شون بهش گفته بود

جسور شده بود

تغییر کرده بود

گوشه لبش زخم شده بود

ناردونه نگران جلوتر رفت

: نیما نکن....

نیما نیم نگاهی بهش کرد و حرفی نزد

@Vip Roman

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت_سیصد_و_سی_و_نهم

!!!!!!!

: واسه امشب بسه

برید استراحت کنید

علی و نسیم نگاهی ردو بدل کردنو بلند شدن

علی چندتا برگه برداشت

: من اینارو شب چک می کنم بیدارم

نیما: نمی خواد استراحت کن

علی: می کنم

ولی فعلا تا بیدارم به اینام میرسم

کاری از [@Vip Roman](#)

نسیم بی حرف بالا رفت

نیما سمت ناردونه چرخید

: کلید اتاقتو داری از امشب قفلش کن

ناردونه پلکی زد

با اینکه بهش گفته با میل خودش رابطه داشتن

اما بازم نگران بود

فکر می کرد سورن مجبورش کرده

البته تا حدودی ام کرده بود

اولش اجبار بود

اما بعد ادامه شو در اختیار خودش گذاشت

پس نمی شد گفت اجبار و زور بوده

واسه اینکه نیما رو از نگرانی دربیاره سرشو تگون داد

: اوهوم قفل می کنم

تو اروم باش

سورن سرد نگاهش می کرد عصبانی بود؟!؟!!

چرا هیچ وقت نمی تونست احساساتشو بخونه؟!؟!!

نیما : برو بالا من باهات حرف میزنم

ناردونه : قول دادی کاری نمی کنی

نیما با آرامش سرشو تکون داد

: می دونم اون مشت اخریش بود

پس لازم نیست نگران این مرتیکه باشی

بلایی سرش نمیارم

ناردونه لبشو گاز گرفت

دلش می خواست بگه بیشتر از سورن نگران اون بود

مرد رو به روش بیش از حد خوب بود

و نمی خواست حتی یه خار تو پاش بره

کاری از  FarsiCalligraphy.com

نیما واسه این همه درد و سختی خیلی خوب بود
بدون توجه به پوزخند سورن از پله ها بالا رفت
بهش اعتماد داشت

وقتی می گفت ادامه نمیده ینی نمیده

پس لازم نبود نگران باش

تو اتاقش رفتو درو بست

حالا که حافظش برگشته بود احساس غریبی می کرد

انگار این مدت خودش نبوده و یهو تو یه جای غریب

چشم باز کرده

چشماشو بست دلش یه زندگی نرمال می خواست

از اونایی که سورن قولشو داده بود

شاید واقعا یروز بتونه داشته باشتش

شاید تنها شایدم با سورن

دلش آرامش می خواست در اتاقشو قفل کرد

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل

□□□□

@Vip Roman

لباساشو عوض کرد و رو تخت دراز کشید

احساس سبکی می کرد

کاری از <https://www.instagram.com/viproman>

انگار با گفتن این حرفا به نیما
یه بار سنگینی از رو شونه هاش برداشته شده بود
پشت پلکاش گرم شد

و اروم به خواب رفت.....

با احساس سرمایی شدید بیدار شد
لرزی کرد

پتو رو از رو خودش کنار زده بود

نگاهی به پنجره کرد

بلند شد و سمتش رفت تا ببندتش

سوز سردی میومد

با چیزی که دید شوکه خشکش زد

زمین حیاط یه دست سفید شده بود

داشت برف میومد

بی توجه به سرمای استخون سوز خودشو به میله ها
چسبوند

نفس عمیقی کشید

عاشق برف و سرما بود

انگار این برف هدیه خدا بهش بود

هدیه؟؟؟؟!

گیج نگاهی به دورو برش کرد

چندم بود؟؟؟؟!

تقویم رو میزو برداشت

لبخندی نرم کم کم روی لباش نشست

بی اختیار گریه کرد

تولدش بود؟؟؟؟!

چرا همه چیز انقد باهم اتفاق میوفتاد

رو تخت نشست و از پنجره به بیرون خیره شد

ساعت سه صبح بود

دونه های درشت برف هنوز داشتن می باریدن

دلش نمی هواست تو خونه بمونه

عاشق برف بود بلند شد و سمت کمد رفت

شالو کلاه زدشو برداشت

نیما اکثر لباساشو آورده بود

نگاهی به شکوفه های ابی رو شال و کلاه زردش کرد

مامان اینارو واسش بافته بود

لبخند غمگینی زد

دست کشای ستشو به همراه کتونهای سیاه و پالتوی

سیاهش پوشید

قفل در اتاقو باز کرد

نگاهی به خونه کرد همه جا تاریک بود باید تنها می
رفت؟!؟!؟

فردا تولدش بود می تونست صبر کنه و با نیما بره
سرشو تکون داد نه باید الان می رفت

دلش نمی خواست تا صبح صبر کنه

نگاهی به در اتاق سورن کرد

برق اتاقش خاموش بود

ینی باهانش میومد؟!؟!؟

اگه بیدارش می کرد عصبانی میشد؟!؟!؟

@Vip Roman

□□□□

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_یکم

□□□□

اگه مسخرش کنه چی؟!؟!؟

مطمعن بود این برف هدیه تولدش از طرف خداست

نمی تونست این حس خوبو از دست بده

با ترس و تردید در اتاقشو باز کرد

همه جا تاریکی بود @Vip Roman

جلوی پاشو به زور می دید

نور خیلی کمی از پنجره داخل میومد

کاری از [www.viproman.com](#)

به زور می تونست چیزی ببینه

درو نبست

بلاخره چشماش یکم به تاریکی عادت کردن

نگاهی به سورن افتاد که روی تخت خوابیده بود

دستاش می لرزیدن

نزدیکش شد بالا سرش وایساد

خیلی احمق بود مطمئن سورن الان از دستش

عصبانی

چرا باید بخاطرش این موقع صب بیاد بیرون؟!؟!؟

نفس عمیقی کشید

دستشو اروم رو شونه سورن گذاشت

هنوز تکونش نداده بود

که دست قدرتمندی محکم مچشو گرفت

چشماتش گرد شدن

تا به خودش بیاد رو تخت افتاده بود

و سورن رو شکمش نشسته بود

گردنشو گرفت

وحشت زده چنگی بهش زد

: منم سورن ناردونه ام

چند ثانیه گذشت فشار دستاش کم شد

اما هنوز گردنشو گرفته بود

بلاخره صدای خش دار و سردش بلند شد

: این وقت شب بالا سر من چه غلطی می کنی؟؟؟!

ناردونه ترسیده خودشو به تخت فشرد

بوی بدن سورن ریه هایشو پر کرد

خیلی خاص بود بوی خیلی خاصی داشت

: من...من...

سورن فشار دستاشو بیشتر کرد

: من من نکن

میگم این وقت شب با این لباسا چه غلطی میکنی!؟؟؟

ناردونه بی اراده بغض کرد

: میگم اول ولم کن

داری خفم می کنی می ترسم اینجوری

سورن چندتا نفس عمیق و پر از خشم کشید

پیشونیش از خشم نبض میزد

شانس آورده بود بوی بدنشو احساس کرد

وگرنه الان با یه گردن شکسته کنارش افتاده بود

گردنشو ول کرد

اما از روش کنار نرفت

دستاوو کنار سرش گذاشت و صورتشو جلو برد

: حرف بزن

□□□□

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_دوم

@Vip Roman

○○○○

ناردونه لب لرزونشو خیس کرد

: می خواستم بیدارت کنم

سورن ابرویی بالا انداخت : کردی.... بعدش؟!؟!؟

ناردونه انگشتشو با تردید سمت پنجره گرفت

: داره.....داره برف میاد

سورن چند ثانیه نگاهش کرد

دیوونه شده بود؟!؟!

سورن : دارم قاطی می کنم ناردونه

درست حرف بزن بینم چی میگی

برف چه ربطی به اینجا بودن داره؟!؟!؟!!

ناردونه ترسیده تو خودش جمع شد

می تونست سیاهی چشماشو ببینه

لنز نداشته بود؟!؟!

پس شباً موقع خواب بدون لنز می خوابید
لعنتی چشمات حتی از سیاهی شبم تاریک تر بودن
: بریم بیرون....

سورن سرشو کج کرد

برن بیرون؟!؟!!

ساعت سه صب بیدارش کرده بود که برن بیرون،؟!?
یکی از دستاشو بلند کرد و روی پیشونیش گذاشت
: تب نداری این چرتو پرتارو از کجا آوردی؟!?!!

ناردونه گرفته نگاهشو گرفت

: ببخشید راست میگی قاطی کردم

چرتو پرت میگم

نباید میومدم سراغ تو

سورن اخماشو بیشتر توهم کشید

سرشو جلو تر برد نفس داغشو تو صورت سفید
دخترک خالی کرد

: پس باید می رفتی سراغ کی هوم؟؟؟؟!

ناردونه : نمیدونم

شاید نیما

سورن ضربه نسبتا ارومی به پیشونیش به پیشونی
ناردونه زد

: اخ ای چرا میزنی

سورن : می تونستی تا صبح صبر کنی

ناردونه چشماشو چرخوند : نمی خوام

صبح همه شلوغ میشن

الان می خوام برم بیرون

هیچ کس نیست خلوت و ساکنه

خواستم توام باهام بیای چون میدونم از جاهای شلوغ
خوشت نمیداد

تازشم لازم نیست لنز بزاری

اصلا این موقع شب کسی بیرون نیست

می تونی راحت باشی

سورن عجیب نگاهش کرد

از کجا می دونست جای خلوت دوست داره؟!؟!!

ناردونه نیم نگاهی به سبک گلوش کرد

لبشو تر کرد و بی هواس گفت :

میای؟!؟!!

سورن پلکی زد

تو یه حرکت از روش بلند شد

سمت کمد رفت

پوتینای های سیاهشو برداشت و پوشید

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_سوم

○○○○

@Vip Roman

: می خوای تا فردا رو همون تخت بمونی؟؟؟!

کاری از *فخری*

اگه اره که منم می تون.....

ناردونه سریع بلند شد و سمت در رفت

کنارش وایساد و به کارای مرد دیوونه رو به روش خیره شد

برعکس اون که پر از رنگای مختلف بود

کلا سیاه پوشیده بود

سورن پوزخندی به رنگ شالو کلاهش زد

ناردونه : می خوای اینجوری بیای؟!؟!?

سورن با قدمای کوتاه سمتش رفت

: چجوری؟!?!?

ناردونه : با تیشرت؟!?!?

سورن : اوهوم

ناردونه چشم گرد کرد : سردت میشه

سورن : همیشه

ناردونه : میشه

من با این لباسا دارم یخ میزنم

تو که دیگه هیچی

سورن انقدر جلو رفت تا سینه با سینه بشن

: جدیدا وراج شدی

خیلی حرف میزنی

رو مخ میری

مثل قبل شدی

ساکتو بیشتر دوست دارم

ناردونه اخماشو تو هم کشید

از کنارش رد شد و سمت کمد رفت

کت چرم مشکیشو برداشت و سمتش رفت

کاری از [EXCHANGE ROMAN](#)

: بیوش و گرنه سرما می خوری

مریض میشی

سورن : نگرانمی؟؟؟

ناردونه اب دهنشو قورت داد

: نیستم فقط چون با حرف من داری میای بیرون

نمی خوام مریض شی

عذاب وجدان می گیرم

سورن چشماشو باریک کرد کتو ازش گرفت و پوشید

: بیوفت جلو

ناردونه سرشو تکون داد با قدمای بلند اما بی صدا از

پله ها پایین رفت

هیچ صدایی از سورن نمی اومد

لعنتی احساس می کرد تنهاست

درو باز کرد و بیرون رفتن

نفس عمیقی کشید

دست روی دهنش گذاشت تا صدای خنده

خوشحالش بلند نشه

سورن با تعجب نگاهش کرد

: دیوونه شدی؟؟؟!

ناردونه شونه بالا انداخت

: عاشق برفم

با قدمای بلند سمت در رفت

دلش می خواست هرچی سریع تر از خونه دور شن

تا بی خیال راحت بخنده و نگران صدایش نباش

سورن : اروم می خوری زمین

درو بست و بیرون رفت با نگاهی ناردونه رو دنبال می
کرد...

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_چهارم

○○○○

تا حالا انقدر خوشحال ندیده بودش

ده دقیقه ای راه رفتن تا بالاخره به یه فضای باز رسیدن

یه پارک بزرگ بود

برف رو وسایل بازی نشسته بود

نور کم رنگ چراغای بلند و زرد رنگ فشارو روشن

کرده بود

ناردونه بلند خندید و چرخ می زد

سورن : نکن

می خوری زمین دستو پاتو می شکنی

ناردونه بلندتر خندید و دور خودش چرخید

سورن محو دیوونه بازیای دخترک شده بود

پلک نمیزد

ناردونه خسته از چرخ خوردن وایساد

: هوا خیلی خوبه

دلہ می خواد انقدر تو برف وایسم تا یخ بزنم
سورن : همین الانشم به اندازه کافی صورتت قرمز
شده

ناردونه دستی به دماغش کشید

: قرمز شدم؟!؟!؟!!

سورن نگاه ازش گرفت و جوابشو نداد

چیکار داشت می کرد؟!؟!?!!

واسه چی با کاراش راه میومد؟!?!?

بازیچه دستش شده بود؟!?!?!!

ناردونه نزدیکش رفت : بستنی می خوام

سورن چشماشو باریک کرد : چرت نگو

این وقت شب از کجا بستنی پیدا کنم

ناردونه لبخند زد : می خوام

سورن : بسه دیگه بر می گردیم خونه
ناردونه چشم گرد کرد سریع دستشو گرفت
: نه تازه اومدیم اخه بین چقد همه چیز خوبه
واسه چی بر گردیم خونه؟؟!؟

همه جا خلوته

انگار شهر واسه ماعه

هیچ کس نیست

هر چقد خواهیم می تونیم دیوونه بازی دربیاریم

سورن سرشو کج کرد : تغییر کردی.....

ناردونه لبشو گاز گرفت

با قدمای اروم و بلند ازش دور شد

: اگه می تونی بگیرم

سورن ابرو بالا انداخت : چی؟!؟

ناردونه بلند خندید چرخید و دوید

سورن چند ثانیه خشکش زد

داشت چه غلطی کرد

به خودش اومدو سریع دوید

: وایساد ناردونه

داری عصبیم می کنی کجا میری؟!؟!؟!!

ناردونه سرخوش می خندید و می دوید

نمی خواست وایسه

@Vip Roman

○○○○

#مرد_دیوانه_من

کاری از 

#پارت_سیصد_و_چهل_و_پنجم

○○○○

کلاهشو برداشت
موهانش با دلبری تموم تو هوا تکون می خوردن
سورن نفسی گرفت
دخترک نفس بر شده بود
گرفتنش کاری نداشت
همون اولم خیلی راحت می تونست بگیردش
ولی نگرفت....

کاری از [@Vip Roman](#)

دلش می خواست ببینه تا کجا می تونه دیوونه باش

نگاهش به خیابون افتاد

ماشین با سرعت داشت میومد

: بسه دیگه ندو

ناردونه توجهی نکرد

هواسش به ماشین نبود

سورن : ناردونه ندو

نگران شده بود

ضربان قلبش تند شد

عمرا اگه ماشین به موقع ترمز می کرد

صدای بوق کر کننده تو خیابون پیچید

ناردونه شوکه سر جاش خشک شد

چیزی نمونده بود ماشین بهش بخوره

که یهو تو یه جای گرم و امن فرو رفت و با قدرت هل
داده شد

روی برفا افتادن

صدای ترمز شدید ماشینو شنید

نفس نفس میزد

ریه هاش از سرما می سوختن

اما تمام وجودش محو سورنی شده بود

که با چشمای پر از خشم و نگرانی نگاهش می کرد

صدای نگران و در اخر فحشای رکیک راننده رو شنید

اما توجهی نکرد

سورن نفسشو بیرون داد

: حقته همینجا ولت کنم از سرما یخ بزنی

ناردونه خندید

سورن : نخند لعنتی از اون موقعی که اومدیم بیرون
داری می خندی

چه کوفت خنده داری دیدی اخه؟!؟!؟!?

ناردونه نفس زنان سرشو جلو برد

پیشونیشو به پیشونی سورن تکیه داد و چشناشو
بست

: همینجوری بمون

خیلی خوبه

سورن بی نفس نگاهش می کرد چش شده بود؟!؟!?!?

ناردونه : نمی تونم نخندم

وقتی انقد همه چیز خوبه نمی تونم نخندم

سورن خیره به مژه های بلندش پلکی زد چی خوب
بود؟!؟!?!?

هیچ چیز خوبی تو اون شب کوفتی وجود نداشت
: اینکه ماشین داشت لهت می کرد خوب بود؟؟؟!

ناردونه چشماشو باز کرد

سرخوش خودشو عقب کشید

: ولی نکرد خودت نجاتم دادی دیگه

سورن : اوهوم ولی پشیمون شدم

باید میزاشتم لهت کنه

○○○○

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_ششم

کاری از 

○○○○

ناردونه بلند خندید سورن : نخند

صدای خنده هات خیلی رومخه

ناردونه لبشو گاز گرفت

: دروغ نگو میدونم صدای خنده هامو دوست داری

سورن پوزخندی زد

هولش داد عقبو بلند شد

بی توجه به دست دراز شده ناردونه راه افتاد

ناردونه با سرعت بلند شد و دنبالش رفت : پوزخند

چرا؟!؟

مگه دروغ میگم؟!؟

سورن : دروغ نمی گی

چرت میگی

ناردونه : این همه میگی مال من مال من

پس معلومه خنده هامو دوست داری دیگه

سورن : قبلنم گفتم

چون مال منی دلیل همیشه دوست داشته باشم

ناردونه چشماشو چرخوند

با حوصله جای قدماشو رو برفا میزاشت

شبيه ادمای معمولی شده بودن؟!؟

حرف میزدن راه می رفتن و می خندیدن

با اینکه حرفاشون زیادم معمولی نبود

ولی بازم از قبل بهتر بود

ناردونه : ادما نمی تونن چیزایی که دوست ندارنو
بخوان سورن

اگه از یه چیزی بدت بیاد

نگهش نمی داری و واسه داشتنش تلاش نمی کنی

سعی نمی کنی ازش محافظت کنی

جونتو واسه نجات دادنش به خطر نمیندازی

وقتی یه چیز یو دوست نداشته باشی

میزاری سریع نابود شه تا از شرش خلاص شی

سورن : می خوام دوست داشته باشم!?!?!?

ناردونه هومی کشید : میدونم داری پس....

سورن : ندارم

ناردونه اخماشو توهم کشید : تو چی!?!?!?

سورن : چی من چی!?!?!

ناردونه : تو می خوای من دوست داشته باشم؟؟؟؟؟

سورن پوزخندی زد : نداری؟؟؟

ناردونه : نه معلومه که ندارم

مثل چی دروغ می گفت

داشت خیلیم داشت

انقدر که دلش می خواست مهم ترین روز زندگیشو با
اون باش

این بحث تکراری شده بود

چندبار دربارش حرف زده بودن و جواب سورن همیشه
یه چیز بود

چیزی که به هیچ وجه باورش نمی کرد

با اینکه اصلا شبیه ادمایی که عاشقن نبود

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_هفتم

○○○○

ولی بازم می تونست یه چیزایی حس کنه

ناردونه : خیلی خب بیا از این بحث رد شیم

سورن : میریم خونه

ناردونه وایساد : نه

تازه نیم ساعت شده اومدیم بیرون

سورن دندوناشو رو هم فشرد

: زبون نفهم بازی درنیار راه بیوفت

ناردونه : نمی خوام نریم خونه

سورن : بمون اینجا یخ بزن

با قدمای بلند ازش دور شد

ناردونه از جاش تکون نخورد

می دونست نمیره

مطمعن بود تنهانش نمیزاره

انقدر نگاه کرد تا بالاخره سورن از جلوی چشماش

محو شد

بی حال کنار جدول نشست

چونشو روی زانوهاش گذاشت

شب خوبی بود

دلش نمی خواست به این زودی تموم شه

ولی مثل اینکه مثل همیشه چیزی حریف سورن نمی

شد

وقتی یه حرفیو میزد باید عملیش می کرد

نمی دونست چقد گذشت سرما داشت پوستشو می

سوزوند

دماغشو بالا کشید

چشماش خمار شده بودن

خوابش میومد

با وایسادن دوتا پوتین سیاه و بزرگ رو به روش اروم

سرشو بلند کرد

نگاهش به سورن افتاد توهم زده بود یا واقعا
بخاطرش برگشته بود؟؟؟!!

عصبانی بود سیاهی کل چشماشو گرفته بود لباس
لرزیدن : تولدمه....

سیبک گلوی سورن تکون خورد

: بلند شو

ناردونه سرشو تکون داد

: نمی خوام برم خونه

سورن با نوک پوتینش ضربه ای به زمین زد

: بلند شو ناردونه

بیشتر از این عصبیم نکن

داری سگم می کنی

ناردونه ناراحت نگاهش کرد : سردمه

نمی توئم بلند شم پاهام خستن

سورن دندوناشو رو هم فشرد

کتشو دراورد بی توجه به سرما دور ناردونی لرزون

پیچید

تا دخترک به خودش بیاد رو دستای قوی سورن بلند

شده بود

نفس عمیقی کشید

با لذت سرشو به سینه محکم مرد دیوونش تکیه داد

○○○○

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_هشتم

○○○○

بخاطرش برگشته بود

ولی بازم داشت حرفشو عملی می کرد

خیره به سبک گلوی سورن سرشو جلو برد

همیشه دلش می خواست این کارو انجام بده

لبای یخ زدشو روی پوست گرم و خوش بوی مرد

گذاشت

قدمای سورن کند شدن

سیبک گلوش تکون محکمی خورد دقیقا همونجایی که
بوسیده بود می سوخت

می تونست تکون خوردنای سریع سینشو احساس کنه
لبخند محوی زد

: همیشه دلم می خواست این کارو انجام بدم
ولی می ترسیدم

سورن سرشو بلند کرد
دونه های درشت برف روی صورتش اب می شدن
حس خوبی نداشت

از این چیزا خوشش نمی اومد
اما وجود جوجه یخ زده تو بغلش همه چیزو عوض می
کرد

با قدمای بلند سمت خونه رفت

ناردونه نباید همچین کاری می کرد
نبايد بهترين روز زندگيشو با اون می بود
حال خودشو نمی فهمید با دست پس میزد با پا پیش
می کشید

هم می خواست نگهش داره هم می خواست ازش دور
شه

بين اين خواستنو نخواستنا گیر کرده بود
اولین بار بود همچین احساساتی داشت
اولین بار بود درگیر احساسات می شد
همیشه خشم بود و میل به کشتن

اما حالا احساساتی داشت که حتی نمی تونست
توصیفشون کنه

لبای سرد دخترک همه وجودشو به اتیش کشید

انقدر داغ کرد که حتی سوز هوارم احساس نمی کرد

ناردونه سرشو به سینش فشرد نفس عمیقی کشید

: همیشه حداقل آدم برفی درست کنیم؟!؟!؟

تو حیاط درست می کنیم باش؟!؟!؟!

سورن جوابشو نداد

ناردونه ناراحت تر از قبل تو خودش جمع شد

دلش می خواست سورن یکم باهانش راه بیاد

براش بستنی بخره

با هم بخورن و تو خیابونا بدون

دلش می خواست صدای خنده هاشون تا آسمونا

برسه

می خواست با هم آدم برفی درست کنن

ولی سورن نمی خواست

و وای از سورنی که نمی خواست ناردونه خاطره
خوشی ازش داشته باش

نمی خواست بعدا که نیست دخترک به خاطره هاشون
فکر کنه

نمی خواست چیزی ازش پیش ناردونه بمونه

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_چهل_و_نهم

○○○○

تا برسن خونه ناردونه خوابش برد
گرمای بغل سورن مستش کرده بود
انقدر عمیق خوابیده بود
که نفهمید چجوری لباساشو دراود
و پتو رو روش مرتب کرد
سورن اروم کنارش نشست
دستی به موهای بهم ریختش کشید
بخاطر دویدن زیاد توهم گره خورده بودن
سرشو جلو برد و نفس عمیقی توی موهایش کشید
تکون کوچیک ناردونه باعث شد خودشو عقب بکشد

بدون اینکه کتشو برداره از اتاق بیرون رفتو درو اروم
بست

بی مکث از خونه بیرون زد

کاراش دست خودش نبود

می دونست دیوونگیه ولی باید انجامش می داد.....

با احساس گرختی چشماشو باز کرد

گیجو منگ سرشو چرخوند

هوفی کشید بدنش درد می کرد

با دیدن لباساش لبخند تلخی زد

همچین خوابش برده بود که نفهمید سورن چجوری

لباساشو عوض کرد و رفت

سعی کرد خودشو نبازه

امروز تولدش بود نگاهی به ساعت کرد

یازده بود

نیم ساعتی طول کشید تا آماده شه لباسای مرتب
پوشید و بیرون رفت

از سورن خیلی دلگیر بود

ولی تقصیر خودشم بود چه توقعی داشت!

توقع داشت ادمی مثل سورن پا به پای دیوونه بازیاش
بیاد؟! exchange group

سرشو تکون داد نگاهش به نیما و بقیع افتاد که رو
مبل نشسته بودن

سورن با جدیت و اخم به برگه های تو دستش نگاه می
کرد

نیما: صب بخیر خانوم خوش خواب

ناردونه با لبخند صب بخیری گفت

بجز سورن همه جوابشو دادن

حتی نسیمم خیلی اروم جوابشو داد

نیما نیم نگاهی به سورن کرد

: معلومه دیشب خیلی خسته شدی

ناردونه شو که نگاهش کرد فهمیده بود

: چطور مگه؟!؟!?

علی زودتر گفت: بخاطر ادم برفی بزرگی که درست

کردی میگه

خیلی خوشگله

تنهایی چجوری همچین چیزی درست کردی دختر

کلی باهش عکس گرفتیم

نسیم و نیمام گرفتن

ناردونه بهت زده سمت حیاط رفت

ادم برفی؟؟؟؟

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاهم

♥♥♥♥

@Vip Roman

پرده رو کنار زد

نگاهش مات ادم برفی بزرگ و زیبایی شد

کاری از *EXCLUSIVE REVIEWS*

که دقیقا رو به روی پنجره بود

چند ثانیه طول کشید تا بفهمه چی به چیه.....

سورن درستش کرده بود....

لبخند نرم نرمک روی لباش نشست

پس چرا دیشب نذاشت باهم درستش کنن؟؟!!؟

برف اروم اروم می بارید

: خیلی خوشگله

نیما ابرو بالا انداخت

: یجوری نگاش می کنی انگار خودت درست نکردی

ناردونه نیم نگاهی به سورن کرد

: دیشب تاریک بود

درست ندیدم

فکر نمی کردم انقدر خوب شده باش

نیما هومی کشید : سردت نشد؟؟؟!

ناردونه از پنجره فاصله گرفت و سمتشون رفت

: نه اصلا سرما رو احساس نکردم

نیما : خوبه سرما نخوردی

ناردونه اب دهنشو قروت داد

رو به سورن ساکت گفت :

میای ازم عکس بگیری؟؟؟!

همه شوکه به ناردونه نگاه کردن

دیوونه شده بود

چرا همچین سوالیو از اون می پرسید؟؟؟!

سورن بدون اینکه سرشو بلند کنه تو سرد ترین حالت

ممکن گفت :

نه کار دارم

ناردونه چشماشو باریک کرد

تقریبا نقطه ضعف سورنو فهمیده بود

: پس نیما تو.....

سورن برگه هارو با سرعت روی میز انداخت

: بلند شو

ناردونه لبخند نازی زد : باش

نیما با تعجب به کاراشون نگاه می کرد

مثل اینکه دخترک خوب فهمیده بود چجوری سورنو تو

مشتش بگیره

نیشخندی زد و سرشو تکون داد

ناردونه بی توجه به سرما با همون لباسا بیرون رفت

سورن درو بست : با اینا می خوای عکس بگیری؟!؟!!

ناردونه نگاهی به خودش کرد : اره مگه چشونه

سورن : سردت میشه

ناردونه چشماشو بست

خبر نداشت کلمات می تونن گرما داشته باشن

هر بار که سورن زیر پوستی و غیر مستقیم نگرانش می شد

و چیزی می گفت همه وجودشو پر از گرما می کرد

: کاش هر روز تولدم بود



@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_یکم

XXXX

سورن بی توجه به حرفش گفت : گوشیتو بده....

ناردونه شونه بالا انداخت سمت آدم برفی رفت

: نیاوردم با مال خودت بگیر

سورن با مکث نگاهش کرد

تلفنشو درآورد : سریع باش

فقط یدونه ازت می گیرم

ناردونه عمیق و بلند خندید

دست دور گردن آدم برفی حلقه کرد

کاری از [@Vip Roman](#)

: نمی دونستم از این کارام بلدی

سورن : تکون نخور

صحنه رو به روش عجیب بود

ناردونه می خندید

خوشحال بود

بخاطر کاری که کرده بود خوشحال بود

شاید واسه اولین بار بخاطر کار اون خوشحال شده

بود

لبخندش خیلی واقعی بود

دونه های درشت برف روی موهایش می شستن عکسو

گرفت : تموم شد

ناردونه : خب بیا

سورن : کجا؟!؟!!

ناردونه جلو رفت دستشو گرفت و کشید

: بیا دیگه

چقد واسه همه چی مقاومت می کنی

نمی کشمت نترس

نتونست سورنو تکون بده

عین سنگ سفتو سخت بود کلافه بیشتر کشیدش

: بیا دیگه خواهش می کنم

سورن نفس عمیقی کشید

ناردونه انگشتاشو بین انگشتای بزرگ و مردونه سورن

سر داد

: بیا داره سردم میشه

سورن بی اراده حرکت کرد

چقد جدیدا با همه حرفا و کاراش راه میومد جادو شده
بود؟!؟!!

ناردونه کنار ادم برفی وایساد

: چرا نداشتی با هم درستش کنیم؟!?

سورن : مگه ادم برفی نمی خواستی؟!؟!?

ناردونه : می خواستم ولی....

سورن : ولی نداره چیزی که می خواستیو گرفتی

دیگه رو مخم نرو

ناردونه لبشو کج کرد : رو مخت نمیرم

فقط میگم می تونستیم یه شب خیلی خوب با هم

داشته باشیم

ولی تو نخواستی.....

سورن نیشخند زد جلو رفت

سرشو کنار گوش ناردونه برد و پر حرارت گفت :
می تونم بجاش امشبو واست تبدیل به یه خیلی خوب
کنم

نظرت چیه ؟!!??!

ناردونه چشم غره ای بهش رفت
دستی به گوش داغ کرده و قرمزش کشید
: هنوز جای کبودیا نرفته آقای خوناشام
سورن هومی کشید : امشب تمدیدشون می کنم
ناردونه : تو خواب بینی
گفتم که تا وقتی که رفتار تو درست نکردی دیگه
همچیم کاری نمی کنیم
بدنم درد.....

سورن سرشو جلو برد

بوسه ارومی روی ترقوش کاشت

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_دوم

XXXXX

@Vip Roman

: من همینم ناردونه

همینقدر دیوونه و وحشی

با یه ادم نرمال وارد رابطه نشدی
که الان بخوای همچین توقعاتی داشته باشی
ولی امشب چون تولدته بهت اوانس میدم

یکم اروم تر جلو میرم

کل صورتش قرمز شده بود

با اینکه سعی داشت پرو باش

ولی بازم حریف سورن و حرفاش نمی شد

سعی کرد بحثو عوض کنه

گوشیو از دستش کشید

کنار ادم برفی وایساد : بیا اینجا

سورن : بسه دیگه

میریم داخل

ناردونه پاشو زمین کوبید : بیا

اذیت نکن

مگه گربه خونگی هر جا میریم سریع میگی بریم خونه

دلت نپوسید اونجا

سورن می دونست می خواد چیکار کنه

و به هیچ وجه قصد نداشت همراهیش کنه

: فکرشم نکن

ناردونه : یه عکسه دیگه

مگه قراره چیکارت کنم

سورن : نه وقتی میگم نه ینی نه

ناردونه کلافه سرشو به ادم برفی تکیه داد

خیلی یه دنده بود

با فکری که به ذهنش رسید گونه هاش صورتی شدن

چشماشو بهم فشرد : قبوله

سورن دست به سینه ابرو بالا انداخت

: چی قبوله؟!؟

ناردونه به چشماش نگاه نکرد : بیا عکس بگیریم

بجاش منم امشب چیز...

ینی قبوله دیگه همون که گفتی چیز.....

سورن لبشو گاز گرفت

لعتی خیلی شیرین بود

خیلی خواستنی بود

نباید می بود ولی بود

: اگه بزنی زیرش حالتو می گیریم

ناردونه سرشو تکون داد سورن کنارش وایساد

: سریع باش

لحن سرد و خشن سورن باعث شد با سرعت و
استرس دوربینو تنظیم کنه

هر لحظه ممکن بود صبرش تموم شه و بره

دستاش بخاطر سرما و استرس می لرزیدن

سورن نگاهی به دستاش کرد

قدمی عقب رفت پشت ناردونه وایساد

دست دور کمرش حلقه کرد

موهایش یه طرفش ریخت و سرشو تو گردن سفید و

گرمش فرو برد

ناردونه شوکه و بی نفس به دستای گره خورده سورن

دور شکمش خیره شد

: چیکار می کنی

یکی می بینه

تیزی دندونای سورنو روی گردنش احساس کرد اخ
ارومی گفت :

اگه نمی خوای کسی بینه باید عجله کنی
ناردونه به صفحه گوشی خیره شد

VIP

exchange

XXXX

ROMAN

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_سوم

@Vip Roman

OOOO

بی اراده لبخند عمیقی روی لباش نشست
تو آغوش سورن بود

گونه هاش صورتی شده بودن

ادم برفی کنارش انگار با هیجان نگاهشو می کرد
صورت سورن زیاد مشخص نبود
سرشو کج کرد

گونشو به صورت سورن چسبوند و عکسو گرفت
سورن ازش دور شد

گوشیو ازش گرفت و سمت خونه رفت

: شب یادت نره

ناردونه همونجا خشکش زده بود

احساس می کرد زندگیش رو دور تند افتاده

کاری از [@Vip Roman](https://www.instagram.com/viproman)

چقدر همه چیز عجیب و دور از باور بود

سمت ادم برفی چرخید

: توام دیدی؟!؟!؟

خیلی عجیب بود دیشب که داشت درستت می کرد

چیزی نگفت؟!؟!؟

البته اگه گفته باشه ام

تو زبون نداری بهم بگی.....

دستی به سرش کشید و اروم گفت :

تو امروز جزوی از بهترین خاطرات زندگیم شدی آقای

برفی

ممنونم...

لرزی از سرما کرد

با قدمای بلند سمت خونه رفت

جفتشون عوض شده بودن

کاراشون پر از ابهام و خطا بود خطاهایی که خیلی
شیرین و دوست داشتنی بودن

کنار نیما نشست

دلش می خواست بگه امروز تولدشه

ولی نگفت

اگه می گفت نیما تا شب پیشش می موند

به سORN قول داده بود و قصد نداشت زیرش بزنه

هم اینکه می ترسید هم اینکه اون عکس ارزشش

همچین چیزو داشت خیلی قشنگ بود

نیما : سردت شد؟!؟

ناردونه : هوم نه سرد نبود

علی : داره برف میادا

ناردونه : اره ولی کمه

هوا سوز نداره

نسیم : بهراد فردا میاد

نیما : اره حالش بهتر شده

دیگه وقتشه برگرده خودشم خسته شده از استراحت
کردن

ناردونه نگران لبشو گاز گرفت

می ترسید دوباره اتفاقی بیوفته

سورن به هیچ وجه قابل کنترل نبود

وقتی قاطی می کرد هیچی جلو دارش نبود

الان که حافظش برگشته بود

بیشتر از قبل می فهمید و می دونست سورن چقدر

خطرناک

حتی وقتی می خواست مهربون باش ام خشن و
سردی همیشگیشو داشت

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_چهارم

○○○○

علی : می خواید خونه هارو جدا کنیم

سورن توجهی بهشون نمی کرد
و مشغول برگه های جلوش بود
نیما : نه همیشه

اینجوری جلب توجه می کنیم

سورن : جلب توجه نیست

به نظر منم اینجوری بهتره

تضمین نمی کنم اگه بره رو مخم دوباره بلایی سرش

نیارم

این دفعه شاید زنده نمونه

نسیم و علی شوکه بهش نگاه کردن

سهیل منقبض شده بود

دلش می خواست بلند شه

و خرخره سورنو پاره کنه

ولی نمی تونست نباید یه جنگ دیگه درست می کردن

مرد رو به روش خیلی خطرناک بود

وقتی پرونده بسته شه

کار اونم تموم میشه

به هیچ وجه قصد نداشت بزاره فرار کنه

نیما : شروع نکن سورن

گفتم که همیشه هممون همینجا باهم می مونیم

مسافرت که نیومدیم داریم رو پرونده کار می کنیم

هر پرونده ایم نیست خطرناکه همیشه جدا شیم

سورن سرد نگاهش کرد و چیزی نگفت

نیما : شب میرم دیدن خواهرم

تا صب بر می گردم

بهرادم فردا میاد

وقتی رسید می خوام با جفتون حرف بزنم

نباید بیشتر از این جنگو دعوا بینتون باش

دارید تو روند پرونده تاثیر میزاید

کندش می کنید

سورن سرشو تکون داد

با فکر امشب کمی نرم شد

تا شب همه اروم بودن

صدای تکون خوردن برگه ها تو فضا می پیچید

ناردونه حرفی راجب برگشتن حافظش به سورن نزده

بود

و نیما نگران بود

می ترسید ناردونه رو تو خونه تنها بزاره

البته بقیه بودن ولی بازم نگران بود

باید دیدن هانا می رفت

دلش واسه خواهرش تنگ شده بود

از یه طرف ادا ن از طرف دیگه سورن نزدیک ادمای

مهم زندگیش بودن

دلش می خواست جفتشونو ببندد به یه صندلی و

پرتشون کنه تو دریا تا غرق شن

و دیگه پیداشون نشه

ناردونه بهش اطمینان داد حالش خوبه

اما بازم نگران بود

سوار ماشینش شد و از خونه بیرون رفت.....

یه ساعتی از رفتن نیما می گذشت

خسته بدنشو کش داد

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_پنجم

!!!!!!!

صدای تلفن سهیل بلند شد : جانم؟؟؟

رنگ از صورتش پرید : چی؟؟؟!

کجا؟؟؟!

اروم نیما

باش باش داریم میایم

اروم باش

علی و نسیم نگران خودشونو جلو کشیدن

: چی شده؟!؟

سهیل تلفنو قطع کرد و بلند شد

: خواهر نیمارو دزدیدن

باید بریم

علی وسایلتو بیار

ناردونه بغض دار و نگران بلند شد

: حالش خوبه؟!؟!؟!!

سهیل اسلحه شو جاساز کرد: نه

وقتی داشتن می دزدیدنش اونجا بوده

نفسش بالا نمی اومد حرف بزنه

حالش خوب نیست

باید بریم

ناردونه : منم میام

علی : همیشه

هرچی شد زنگ میزنم خونه

بی توجه به ناردونه از خونه بیرون رفتن

خدایا ینی نیما الان تو چه حالیه

جونش به جون خواهرش بسته بود

حتما الان خیلی ترسیده

سورن : گریه نکن چیزی نمیشه

پیداش می کنن

ناردونه سرشو تکون داد

: نیما حالش خوب نیست

کاش می شد بریم پیشش

سورن بلند شد در حالی که از پله ها بالا می رفت گفت
:

اونجا بودن تو کمکی بهش نمی کنه

فقط تو دستو پاشی

بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه بالا رفت

ناردونه دل نگرون بالا رفت

خودشو تو اتاقش انداخت

نمی دونست چیکار کنه همه وجودش از دلهره می

لرزید

نیما دیده بود خواهرشو دزدیدن و نتونسته کاری کنه

دیوونه کننده بود

ساعت نزدیک یازده بود هرچی منتظر سورن شد
نیومد

مثل اینکه فهمیده بود تو وضعیت خوبی نیست
با تموم این اتفاقا ولی بازم دلش می خواست سورن
بیاد

شاید می تونست اینجوری یکم ذهنشو از استرس
خالی کنه

روز تولدش خیلی عجیب تموم شده بود

انقدر از استرس به خودش پیچید

تا بالاخره چشماش گرم شدن و خوابش برد.....

گرمای لطیفیو رو صورتش احساس کرد

بی اراده لبخند زد

بوی خیلی خوبی می داد

چشماشو باز کرد با دید سورن که اروم صورتشو
نوازش می کنه ابروهاش بالا پریدن

: بخواب

ناردونه : وقتی یه چیز داره رو صورتتم حرکت می کنه
چجوری بخوابم!؟

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_ششم

XXXXX

سورن : دوست نداری؟؟!!

ناردونه سرشو جلو برد

بوسه ای روی سیبک گلوی مرد دیوونه رو به روش
کاشت

لنزشو دراورده بود

و سیاهی مثل شبش دخترکو مست می کرد

: عصبانی؟؟!!

سورن اب دهنشو قورت داد

گرمای لبای ناردونه گلوشو می سوزوند

: نه

ناردونه : چشمت سیاه شدن

سورن : قبلنم گفتم

چشمام فقط واسه عصبانیت سیاه نمیشن....

ناردونه هومی کشید

: پس الان واسه چی سیاهن؟؟!!

سورن جوابشو نداد

بجاش دست گذاشت پشت گردن دخترکو

سرشو بیشتر تو گلویش فرو کرد

ناردونه نفس عمیقی کشید

: بوی بدنتو دوس دارم

سورن : نمی دونستم بدنم بو داره

ناردونه سرشو عقب کشید

خیره به کهکشان چشماش گفت

: داره همه ادما دارن

معمولا ادما بوی خودشونو تشخیص نمیدن

منم دارم ولی نمی تونم بفهمم.....

منتظر به سورن خیره شد

: من بوی چی میدم؟!؟!!

سورن خمار و خشن نگاش کرد

کمر بسته بود امشب نابودش کنه

طناز شده بود

قشنگ دل می برد

اونم از ادم خطرناک و مرگ باری مثل سورن

سورنی که چیزی به اسم عشق تو لغت نامش نبود

سورن سرشو جلو برد نفس عمیقی بین موهاش کشید

: بوی شکلات میدی

ناردونه چشماشو باریک کرد : اون بوی شامپومه

کاری از www.exchange.com

خودم چه بویی میدم؟؟؟!

سورن : گفتم که شکلات

ناردونه کلافه سرشو جلو برد

: دوباره بو کن

دقت کن بین مثلا تو یه بوی گسی داری مثل....

چند ثانیه مکث کرد سورن ادامه حرفشو گرفت

: مثل بوی خون....

ناردونه چشماشو چرخوند : اره همون

سورن : بوی خونو دوست داری؟؟؟!

ناردونه چشماشو گرد کرد : نه

معلومه که ندارم

سورن اخماشو توهم کشید

: پس چرا گفتم بوی منو دوست داری؟؟؟!

کاری از @Vip Roman

ناردونه نرم خندید

: خب اون بو روی توعه دقیق خون نیست

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_هفتم

!!!!!!!

@Vip Roman

میگم یه گسی خاصی داره مثل خون

اگرم خون بود بازم وقتی رو توعه دوستش دارم

کاری از www.viproman.com

وقتی عطر چیزای مختلف با بوی بدنت مخلوط میشن

بهتر میشن

سورن ضربا ارومی به پیشونیش زد

: اخ ای چرا میزنی؟!؟!!

سورن : عطر فروشی راه انداختی با بدن من؟!؟!؟

ناردونه چشم غره ای بهش رفت

: تعریف کردم ازت

سورن : تعریفاتم عین خودت خنگولانه ان

ناردونه پوفی کرد

سرشو دقیق رو به روی صورت سورن گذاشت

خیره به صورتش گفت :

بگو دیگه

سورن سرشو جلوتر بود

نوک بینی شو به نوک بینی ناردونه مالید

: چیو بگم دیگه؟!؟!؟!

ناردونه : من بوی چی میدم؟!؟!؟!!

بجز شکلات که بوی شامپومه

سورن : بوی شامپوت نیست

ناردونه : هست من....

سورن : قبل از اینکه بیایم اینجا همین بورو می دادی

اولین باری که دیدم همین بورو می دادی

قبلا از همین مدل شامپو استفاده می کردی؟!؟!؟!!

ناردونه سرشو تکون داد

: نه قبلا از طعم میوه ایش است....

با دیدن نگاه خشن و سرد سورن ساکت شد

تازه متوجه حرفش شد

چشماشو بست

پلکاشو محکم رو هم فشرد

رو دست خورده بود

سورن : ادامه بده.....

ناردونه از خشم توی صداس لرزید

بی اراده جلو رفت و خودشو تو سینه سورن مخفی کرد

سورن لمسش نکرد عصبانی بود

: حافظت برگشته.....

ناردونه لبشو گاز گرفت و اروم گفت :

می خواستم بگم.....

سورن : سر تو بیار بالا

با قایم شدن تو بغل من نمی تونی از دست تنبیهت

فرار کنی

ناردونه دستاشو محکم دور گردن سورن پیچید

نمی خواست باهاتش چشم تو چشم شه

می دونست نگاه ترسناک و سنگینش می تونه نفسشو

بند بیاره

: عصبانی نباش.....

سورن دندون قروچه کرد

: نیما می دونه؟!؟!?!

ناردونه سرشو تگون داد

: می خواستم امشب باهات اروم جلو برم ولی....

ناردونه با سرعت خودشو عقب کشید

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_هشتم

○○○○

: ولی امروز تولدمه

سورن چشماشو باریک کرد

: حافظت کامل برگشته؟!؟!!

ناردونه رو تخت نشست بی اراده محو خندید

: اوهوم برگشته....

سورن : خوبه

کاری از [www.vipromania.com](#)

پس الان بهتر از قبل میدونی نباید پا رو دمم بزاریو
انقد عصییم کنی

چون عاقبت خوبی نداره.....

ناردونه چند ثانیه نگاهش کرد

ترس یادش رفت و بی اراده گفت :

نمی خوای معذرت خواهی کنی....

سورن نشست سرشو جلو برد

: فک می کنی باید همچین کاری کنم؟؟!!

ناردونه : نترسیدی؟؟!!

سورن ابرو بالا انداخت : از چی؟؟!!

ناردونه : از اینکه بمیرم....

از اینکه کشته باشییم

سیبک گلویش تکون خورد

سردش چشماش مثل یخ بندون همه وجود ادمو
منجمد می کردن

: داری امشبو واسه خودت سخت تر می کنی...

ناردونه سرشو جلو برد گونه شو به گونه سورن کشید

: صدای کمک خواستنت هنوز تو گوشمه
ترسیده بودی....

سورن دست دور گردنش حلقه کرد
و عقب کشیدش

: حافظت برگشته زبونت باز شده...

دلش نمی خواست جواب سوالاشو بده
داشت عصبانی می شد

و این چیزی نبود که بتونه کنترلش کنه

فشاری به گردنش وارد کرد

اما اونقدری نبود که نفسشو بند بیاره.....

ناردونه دستشو نوازش کرد

: چرا اون کارو کردی

از کجا فهمیدی منو ارش با هم بودیم؟!؟!؟!?

تو توی اون تیمارستان لعنتی از کجا...

سورن : کامران گفت.....

صدای خشدار و سنگین بود

به قدری سنگین که انگار قلب ناردونه رو فشار می داد

ناردونه : واسه چی اونقدر عصبانی شدی؟!؟!?!?

مگه نمیگی دوستم نداری

پس واسه چی از بودنم با نامزدن عصبانی شدی؟!؟!?!?

چرا اون بلارو سرم آوردی؟!؟!?!?

چرا بعدش ترسیدی؟!?!!!

چرا از اسیب دیدنم ترسیدی؟!!

چشماتس سیاه تر شده بودن

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_پنجاه_و_نهم

○○○○

@Vip Roman

سورن : چرا فکر می کنی مجبورم جواب سوالات تو
بدم!?!?

ناردونه نفس سختی کشید

واقعا داشت نفس کم میاورد

خوب می دونست داره با دم شیر بازی می کنه

عصبانی کردن سورن چیز خوبی نبود

و عاقبت بدی داشت

: ولم کن

سورن فشار محکم تری بهش وارد کرد

مطمعن بود جاش کبود میشه

ولش کرد و بلند شد

: چیز دیگه ای از اون حافظه به درد نخورت واسه به

یاد آوردن نداری!?!?

ناردونه با درد گردنشو مالید

: به عنوان کسی که همه چیزشو بخاطر تو از دست داده

فک کنم باید به این سوالا جواب بدی

سورن با خشم نگاهش کرد

: اون کارو کردم

چون توی لعنتی مال منی

نه بخاطر اینکه دوستت دارم

قبلنم گفتم چیزی به اسم عشق تو وجود من نیست

این تو اون کله لعنتیت فرو کن

دوستت ندارم

عاشقت نیستم

ناردونه پلکی زد

رگای گردنش بیرون زده بودن

حرفشو باور نمی کرد

مطمئن بود داره دروغ میگه

شب تولدش داشت لحظه به لحظه بدتر می شد

و دلش نمی خواست همچین اتفاقی بیوفته

چند تاینه چشماشو بست

بعدنم می تونستن حرف بزنین

قرار نبود همچین چیزاییو بگه

اگه سورن راجب حافظش نمی فهمید

حالا حالاها حرفی دربارش نمیزد

خوب می دونست وقتی بفهمه

باید چیزایی که تو گذشته بوده رو حل کنن

و این همه چیزو سخت می کرد

: قرار نیست واسه هر بحث کوچیکی بیوفتیم به جون

هم سورن

باید خودتو کنترل کنی

البته اگه نمی خوای یه بلایی بدتر از دفعه قبل سرم

بیاری

چشمات سیاه تر از قبل شده بودن

هنوز عصبانی بود؟؟!!؟؟

شایدم ناراحت بود

یا عذاب وجدان داشت

خندش گرفت

سورنو ناراحتی و عذاب وجدان اصلا بهم نمی خوردن

بی حرف از اتاق بیرون رفت

و درو بست

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصتم

○○○○

اب دهنشو قورت داد

انتظار داشت بمونه

و یجور عصبانیتشو خالی کنه

کاری از [@Vip Roman](#)

اما نکرد

این رفتن از موندن واسه ناردونه ناراحت کننده تر بود

کاش حداقل امشب نمی فهمید

مثل اینکه خوشیش تا همینجا بود

باید باز به زندگی اصلی و سختشون بر می گشتن

دراز کشید و چشماشو بست

علی گفته بود زنگ میزنه

اما خبری نشده بود

باید خودش زنگ میزد؟؟!!؟

نه نباید تو دستو پاشون می رفت

اگه نیما بفهمه با سورن تنهاست دل نگران میشه

الان فقط باید به خواهرش فکر کنه

ینی حالش خوبه؟؟!!؟

به زور قرص خودشو اروم کرد و بلاخره خوابش
برد.....

کلافه از تکونای دستی چشماشو باز کرد

گیج نگاهی به مرد رو به روش کرد

سورن بود

چند بار پلک زد

همه چیز یادش اومد هوا هنوز تاریک بود سریع رو

تخت نشست

: چیزی شده؟!؟!؟

نیما چیزیش شده؟!؟!!

سورن اخماشو توهم کشید : بلند شو

ناردونه با تعجب و ترس از تخت پایین رفت

نگاهش به ساعت کرد چهار صب بود

: این وقت صبح.....

سورن : لباس گرم پوش بیرون منتظرم
رفتو درو بست

ناردونه بهت زده سمت کمدش رفت

لباسای دیشبو پوشید

حتما یه اتفاقی واسه نیما افتاده

که این وقت شب بیدارش کرده

سریع از اتاق بیرون رفت

سورنم همون لباسای دیشبو پوشیده بود

با حالتی خاص به دیوار تیکه داده بود

: چی شده؟!

نیما حالش خوبه؟؟

سورن شرشو تکون داد : خبر ندارم ازش

کاری از [@Vip Roman](#)

دستشو گرفت و کشید : بیا

ناردونه دنبالش راه افتاد : چی شده پس؟؟!!؟!

این وقت شب بیدارم کردی دارم سکتہ می کنم سورن

کشی چیزیش شده؟؟!!؟!

از خونه بیرون رفتن

برف نمی اومد

اما همه جا پر از برفای یخ شده بود مخصوصا

حیاط.....

سورن : نه داریم میریم جایی

ناردونه : کجا؟؟!!؟!

بی اراده ترسید هنوز عصبانی بود؟؟!!؟!

ینی می خواست بلایی سرش بیاره؟؟!!؟!

بی اراده خودشو عقب کشید

: نمی خوام پیام

سورن کلافه نگاهش کرد

: رو مخم نرو راه بیا

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_یکم

○○○○

ناردونه : نمی خوام کجا داری می بریم

می خوام بلایی سرم بیاری مگه نه!!

سورن بی اراده محو خندید

به قدری محو که ناردونه نتونست بفهمه پوزخنده یا

خنده

: اگه می خواستم بلایی سرت بیارم

تو همون خونه میاوردم

حالا که حافظت برگشته یکم ازش استفاده کن

ناردونه نفس زنان چشماشو باریک کرد

: پس واسه چی این موقع شب اومدیم بیرون!؟

سورن دستشو کشید

: مگه بستنی نمی خواستی!؟!

ناردونه دنبالش کشید شد

باور نمی کرد بخاطر همچین چیزی آورده باشتش
بیرون

با اون عصبانیت و بحثی که داشتن
احتمالا می خواست بیره یه جای دور افتاده چالش کنه
دیگه حرفی نزد

نمی خواست عصبانیش کنه

ترسیده بود

سورن نیم نگاهی بهش کرد

انگشتاشو بین انگشتای یخ زده دخترک سر داد

و دستشو تو جیبش فرو کرد

ناردونه با چشمای گرد شده به کاراش نگاه می کرد

چرا همچین شده بود؟؟!!؟؟

عجیب غریب بود انگار اصلا سورن نبود

: می خوام چیکار کنی سورن

من می ترسم بیا برگردیم....

سورن جوابشو نداد

این دقیقا چیزی بود که خودش خواسته بود

خواسته بود ناردونه تو هر حالتی بترسه

و کنارش احساس امنیت نکنه

دقیقا چیزی بود که خودش به خوردش داده بود

: قرار نیست بلایی سرت بیارم

یه بستنی فروشی این نزدیکی پیدا کردم

می خوریم سریع بر می گردیم

انقدر نلرز

عصبیم می کنی

همه وجودش از سرما و ترس می لرزید

کاری از www.viproman.com

بجز همون دستی که میان انگشتای سورن پیچیده بود

: عصبانی بودی...

سورن : الانم هستم

ناردونه : چرا همچین کاری می کنی

فکر می کردم واست مهم نیست چی دوست دارم...

سورن : نیست واسم مهم نیست

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_دوم

XXXX

ناردونه لپاشو باد کرد

سورن عین یه بچه لجباز کاری دلش می خواستو می
کرد

و به حرف هیچکس گوش نمی داد

: گردنم کبود شده.....

قدمای سورن کند شدن

بدون اینکه نگاه کنه ام می دونست شده

پوستش خیلی حساس بود

با کوچیک ترین فشارا سیاه و کبود می شد

: خوب میشه....

کاری از **EXLHND & RUVJ**

ناردونه : اوھوم میشه

ولی هیچ وقت یادم نمیره شب تولدم چقد ناراحتم
کردی...

سورن فشاری به انگشاش وارد کرد

: خوبه پس بزار یادآوری کنم راجب حافظه برگشتت
حرفی نزدی.....

سعی نکن عصبیم کنی

میدونی که اون هیولای وحشی و ترسناک همیشه
آماده بیرون اومدن....

ناردونه لباسو جمع کرد

و اداشو دراورد

چند دقیقه ای سکوت کردن

: اگه بهت نگفتم واسه این بود که دلم نمی خواست
راجب این چیزا حرف بزنم.....

سورن نگاهی به چراغای رنگارنگ بستنی فروشی کرد
از این همه رنگ متنفر بود

: کدوم چیزا؟؟؟!

ناردونه : همین که...که....

سورن : همین که خانوادت بخاطر من نابود شدن؟؟؟؟!

ناردونه گرفته نگاهش کرد : ناراحت نیستی؟؟؟!

سورن : فکر می کردم حافظت کامل برگشته

اما مثل اینکه هنوز مشکل داره.....

ناراحتی چیزی نیست که تو من وجود داشته باش

ناردونه همچین چیزو احساس نمی کنم.....

اگه خیلی دوست داری شبو به خودت زهر کنی من
مشکلی ندارم

با کمال میل می تونم واست انجامش بدم.....

نزدیک بستنی فروشی وایساد : اون چراغای رنگیو
مسخره رو بین.....

می تونی لبخند بزنیو از شب رنگی که می خوام واست
درست کنم لذت ببری....

یا می تونی به سوالات ادامه بدی

اون وقت برمی گردیم خونه توام می تونی به جنگت
برسی.....

هوم نظرت چیه؟!؟!?

ناردونه چند ثانیه بی حرف بهش خیره شد شب
رنگی؟!؟!?!?

واقعا می خواست همچین کاری کنه.!!؟!

چرا!!؟!

مگه نمی گفت واسش مهم نیست!!؟!

چرا انقد رفتاراش تضاد داشت!!؟!

چی تو ذهنش بود!!؟!

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_سوم

XXXX

می تونست سیاهی رو تو چشمش ببینه
شاید حرفاش تغییر کرده باشن اما چشمش نه....
چشمش هنوزم مثل قدیم ترسناک و سیاه بودن
لحنش سعی داشت نرم باش
ولی زیاد موفق نبود
و سردی کلامش مثل سوز سرما بود
: شکلاتی باش....
سورن نیشخند زد
سرشو تکون داد
دست ناردونه رو گرفت و داخل رفتن
این لحظه ها خیلی واسش عجیب بودن

کاری از EXCHANGE REVIEW

بجز نعیم یا همون ارش عوضی تا حالا کسی تو
زندگیش نبوده....

زیاد اهل دوست پسرو این چیزا نبود

حوصلشونو نداشت

و بعدشم که سرو کله ارش پیدا شد

سورن با سرد ترین صدای ممکن دو تا بستنی شکلاتی
سفارش داد

: خودتم می خوری؟؟؟

سورن : اره

ناردونه لبخند بزرگی زد

: تا حالا بستنی خوردی؟؟؟

سورن چشم غره ای بهش رفت

: یادت رفته قبل از اینکه تو تیمارستان باشم مثل ادم

زندگی می کردم

ناردونه هومی کشید

مرد در حالی که بستنیای قیفی رو درست می کرد گفت

:

شوهر ته دختر جان؟!؟!؟!!

سورن اخماشو توهم کشید

با این چیزا آشنا نبود

نمی دونست این لحن کنجکاو چیزی بجز مهربونی

نداره

ناردونه دستشو دور بازوی سورن حلقه کرد

: شبیه شونیم؟!?!?!!

مرد نرم خندید : هستید باباجان

معلومه خیلی خاطر تو می خواد

که این وقت شب از خوابش زده اوردتت بستنی
بخوری....

ناردونه لبشو گاز گرفت ته دلش قنچ رفت

سورن : فک...

ناردونه سریع وسط حرفش پرید

می دونست سورن چیز خوبی نمی خواست بگه

: تولد مه....

مرد دونه های رنگی و شیرین رو روی بستنی ریخت

ناردونه بی اراده یاد بچگیاش افتاد

وقتایی که با مادرش می رفت بازار و همیشه بهونه

بستنیو می گرفت

انقدر خورد که یه دندون سالم تو دهنش نموند

مرد : قدر این وقتارو بدونید

سن من که بشید فقط همین خاطره ها واستون می
مونن.....

ناردونه بستنیو گرفت گازش بهش زد

و بی توجه به یخ زدن دندوناش دونه های کوچیکو زیر
دندونش له کرد

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_چهارم

XXXX

چشماشو با لذت بست و هومی کشید

: خیلی خوشمزست

مرد : نوش جونت گل دختر

سورن بستنیو گرفت

پولو روی میز گذاشت

دست ناردونه رو گرفت

و بی توجه به اینکه پول خیلی زیاده از مغازه بیرون

رفت

صدای پیرمرد لحظه اخر تو گوشش پیچید

: عشق چیز قشنگیه پسر جون

حتی اگه همه وجودت پر از سرما و تاریکی ام باش
اون تیکه سمت چپ بدنت بخاطرش پر از گرما
میشه.....

ناردونه سرخوش خندید

بلند تشکر کرد

و با سورن اخمو هم قدم شد

نگاهی به صورتش کرد

: ناراحت شدی گفت عاشقمی؟!؟!؟

سورن : ادمای پیر عقلشونو از دست میدن....

ناردونه لیزی به بستنیش زد

: نخیر همچین چیزی نیست

حرفاش خیلیم درست بودن

در ضمن تو خودتم یه روز پیر میشی ینی میگی توام یه
روز عقلمو از دست میدی؟؟!!؟

سورن نگاهی به بستنی رنگی تو دستش کرد قرار بود
باهاش چیکار کنه؟؟!!؟

: قرار نیست به اون سن برسیم....

ناردونه گازی به نونش زد دلش نمی خواست راجب
این موضوع حرف بزنه

: چرا نمی خوریش؟!؟ سورن

: چرا انقد رنگارنگه؟!؟!!؟

ناردونه شونه بالا انداخت : شاید چون بستنیه؟!؟؟

سورن خیره نگاهش کرد

: تو چرا انقد رنگارنگی!!!؟؟؟؟

ناردونه نگاهی به لباساش کرد

: شاید چون رنگارو دوست دارم.....

نگاهی به لباسای تمام سیاه سورن کرد

: می خوای فردا بریم واست لباسای رنگی بگیریم؟!؟!؟

خسته نشدی از این همه سیاهی؟!؟!؟

سورن : بخور داره اب میشه....

ناردونه گاز بزرگی به نونش زد : نمی خوری؟!؟!؟

سورن مردد گازش بهش زد حس خاصی نداشت

میونه خوبی با شیرین نداشت

ترجیح می داد یه چیز تلخ بخوره....

ناردونه : دوست نداری؟!؟!؟

سورن : چیزای تلخو ترجیح میدم

ناردونه با شیطنت ابرو بالا انداخت

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_پنجم

XXXX

: ولی من اینجوری فکر نمی کنم...

سورن سرد نگاهش کرد

: چجوری فکر می کنی؟!؟!!

ناردونه دستشو ول کرد

پشت به مسیر و رو به سورن شروع کرد به راه رفتن

: نکن میوفتی

چرا مثل ادم راه نمیری

زمین یخ زده

می خوای بخوری زمین دستو پاتو بشکنی؟!؟!؟

ناردونه تیکه اخر نونشو خورد

لیسی به انگشت زد

: مواظبم.....

میگم به نظرم به چیزای شیرینو خیلی دوست داری....

سورن نگاه از زمین گرفت

مواظب بود زمین نخوره

چرا نگران بود؟!؟!؟

باید میزاشت دستو پاشو بشکنه

تا یادش بمونه مثل ادم راه بره

: چی باعث شده همچین فکری کنی؟!؟!؟

ناردونه شیرین خندید انگشتشو به سینش زد

: خودم....

سورن ابرو بالا انداخت : خودت؟!؟!؟!!

ناردونه سرشو تکون داد : اوهوم خودم...

از اونجایی که عاشق منی

پس نتیجه می گیرم که چیزای شیرینو خیلی دوست

داری....

سورن چند ثانیه محوش شد

لبخندی محو روی لباش نشست

اما از چشمای تیز ناردونه دور نبود

: خندیدی؟!؟!؟!؟!!

چشماتش گرد شده بودن : باورم نمیشه....

الان واقعا خندیدی؟؟؟!

سورن بی حرف بستنیو زمین انداخت

با دو قدم بلند خودشو به ناردونه رسوند

بی مکث صورتشو گرفت و لبای یخ زدشو پر حرارت
بوسید

ناردونه شوکه شده بود

وسط خیابون زیر چراغ بلند بی توجه به نور نارنجی
زشت لباشو می بوسید

تا حالا شده وسط سرما همه وجودتون از گرما بلرزه

جوری که احساس کنید دارید از حرارت زیاد از حال
میرید؟؟؟!

گرمای لبای سورن یه همچین چیزی بودن

اروم و نرم به نوبت لب پایین و بالاشو می بوسید

انگار عجله ای نداشت

ناردونه مسخ شده دستاشو دور گردن مرد دیوونش

حلقه کرد

اره همین بود این مرد...

این مرد دیوونه برای خودش بود.....

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_ششم

!!!!!!!

همراهیش کرد

سورن کمرشو فشرد و عمیق تر بوسیدش

زبونشو به بازی گرفت

و باعث شد ناردونه به خودش پیچہ....

بلاخره ازش جدا شد

نفس نفس میزدن

ناردونه خیس عرق شده بود

سوز هوا باعث شد به خودش بلرزه بی اراده اروم لب

زد

: مرد دیوانه من.....

سورن شنید و جایی اون گوشه های چپ بدنش داغ
شد

حرفای پیر مرد تو گوشش پیچید

دست دختر کو گرفت و بی حرف راه افتاد

ناردونه پا به پاش میومد

و تو سکوت از بودن کنار مرد دیوونش لذت می برد.....

!! وانشات !!

صدای نفسای بلندش تو اتاق می پیچید

قفسه سینش محکم بالا و پایین می شد

جای بوسه های سورن رو بدنش می سوخت

چشماشو بسته بود

جون نداشت باز نگهشون داره
جفتشون بی طاقت بودن
لباسایی که تا چند دقیقه پیش تو سرما تنشون بود
حالا پخش زمین شده بود
بدنای عریانشون همدیگه رو لمس می کردن
سورن نرم و اروم جلو می رفت
مکی به نوک سینش زد
و باعث شد ناردونه لبشو گاز بگیره
دلش می خواست بهش بگه خشن باش
این اروم بودن داشت جونشو می گرفت
سورن که انگار خوب می دونست چی می خواد
نیشخندی زد
اما به اروم بودنش ادامه داد

: خیلی خوشمزه ای....

ناردونه قرمز شد : حق با تو بود فک کنم واقعا چیزای
شیرینو دوس دارم....

سینه هاشو به نوبت می بوسید گاز نمی گرفت

ناردونه نفس سختی کشید بی اراده چنگی به بدنش زد
: خیلی...داری....اروم....

سورن خمار نگاهش کرد لیبسی به لبش زد

: خیلی دارم چی؟؟؟

!!!!!!!

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_هفتم

○○○○

ناردونه اب دهنشو قورت داد و جوابشو نداد

سورن پایین رفت

شکمشو خیس بوسید

و باعث شد ناردونه بلرزه

: اهرههه.. اومممم... ااهه..

سورن پایین تر نرفت

بهش *تشو لمس نکرد

می خواست اروم جلو بره

می خواست ناردونه رو جووری دیوونه کنه
که بیشتر از اون بخوادش
تیزی ناخونای دختر کو رو بدنش احساس می کرد
و باعث می شد بیشتر تحریک شه
کنترل کردن خودش سخت اما ممکن بود
پاهاش باز کرد
خیره به به *شت خیس و صورتی رو به روش
نفس سختی کشید
ناردونه بددن اینکه متوجه باش
کمرشو بالا برد
سورن پایین رفت
بدون لمس به *شتش کنار روناشو مک زد و لیسید
ناردونه : خواهش می کنم سورن بسه..

سورن سرد و اروم نگاهش کرد

: میگی تمومش کنم؟!؟!؟!!

امشب شب توعه اگه بخوای....

ناردونه سرشو تکون داد

: خودت میدونی منظورم چیه

اذیتم نکن

خواهش می کنم

بیشتر از این نمی تونم می خوامش....

سورن نوک زبونشو بالای به*شتش گذاشت

: چپو می خوای؟!؟!?!!

ناردونه آه عمیقی کشید

داشت با لمس دستاش نابودش می کرد

زبونش قفل شده بود

نمی تونست بگه خجالت می کشید

سورن : می خوام لیسش بزنی؟!؟!؟!!

ناردونه نفسشو محکم بیرون داد

: می خوام.....

سورن کمی نگاهش کرد از خجالت قرمز شده بود یا

شهوت؟!؟!؟!!

خودشم دیگه تحمل نداشت

دست روی شکم ناردونه گذاشت و محکم نگهش

داشت

با لذت شیرینی بین پاهاشو لیس زد

ناردونه شوکه جیغی کشید

دست روی دهنش گذاشت

شانس آورده بود کسی خونه نبود

کمرشو بلند کرد و محکم به تخت کوید
سورن خیلی حرفه ای بود خوب می دونست چجوری از
خود بی خودش کنه
خیسی و داغی زبونشو احساس می کرد
پشت پلکاش آتیش بازی بود.....

○○○○

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_هشتم

XXXX

نہمید چقد گذشت

فقط به خودش کہ اومد بی جون و خسته رو تخت
افتاده بود

سورن نفس زنان بہش خیرہ شدہ بود
حتی یہ لحظہ ام نگاہشو ازش نگرفت
نمی تونست بفہمہ بہ چی فکر می کنہ

از روش کنار رفت

و ناردونہ رو با خودش کشید

دخترک سست و بی جون رو سینہ سورن کشیدہ شد

سرشو بین گردن و شونہ پهنش پنہون کرد

: خوابم میاد.....

سورن با نرمی که ازش بعید بود کمرشو نوازش کرد :
بخواب.....

ناردونه که انگار منتظر شنیدن همین حرف بود
پلکاش روهم افتادن و خوابش برد.....

خوشحال از نیما جدا شد

: پس خوبی دیگه؟!؟!?

نیما لبخند عمیقی زد : اره عزیزم خوبم

ناردونه : حال خواهرت خوبه؟!?!?

چیزیش که نشده؟!?!?

نیما دستی میون موهایش کشید

: خوبه دیروز با شوهرش رفتن.....

ناردونه لباسو بهم فشرد

مشخص بود نیما به این دوری راضی نیست

حقم داره هانا تنها خانوادش

: ناراحت نباش

درسته هانا نیست ولی من هستم

مگه نگفتی منم مثل خواهرتم؟!؟!!

نیما ضربه ارومی به نوک بینیش زد

: هستی فسقل خانوم

می بینی که تا کارم تموم شد برگشتم پیشت

این مدت انقد سرم شلوغ شده بود که کلا تورو یادم
رفت

مکثی کرد و مردد پرسید : سورن کاری نکرد؟!؟!؟!!

ناردونه شونه بالا انداخت

: نه میدونی که بلایی سر من نمیاره

منم می خواستم بهت زنگ بزنم

ولی چون می دونستم فکرت میره سمت این چیزا
نزدم

دلہ نمی خواست نگران و ناراحتت کنم همه چیز خوب
بود

نیما : ببخشید تولدت یادم نبود.....

ناردونه با شیطنت خودشو تکون داد

: عیب نداره

بجاش سورنو کلی اذیت کردم...

نیما با تعجب ابرو بالا انداخت

: اوممم مگه میشه اذیتش کرد؟!؟!؟

معمولا اون بقیه رو اذیت می کنه

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_شصت_و_نهم

XXXXX

ناردونه : ما اینیم دیگه

نیما : حالا چیکارش کردی؟؟؟

ناردونه : اول مجبورش کردم باهام تو برفا قدم بزنه

اون ادم برفیه رو یادته

اونو من درست نکردم

سورن درست کرده بود

نمیدونم چرا اجازه نداد باهم درست کنیم.....

نیما : شب رفتید بیرون!?!?!

ناردونه لبشو گاز گرفت : اوهوم ولی نگران نشو

کاری نکرد

تازه اون شبی که هانارو دزدیدم برد برام بستنی

خرید.....

نیما با چشمای گرد شده نگاهش کرد

بستی!?!?!

سورن!?!?!

ادم برفی!?!?!

: میگم مطمئنی سورن بوده!?!? خوب ندیدی!?!?!

دست روی پیشونی ناردونه گذاشت

کاری از [@Vip Roman](#)

: تبم که نداری پس.....

ناردونه با چشمای باریک شده نگاهش کرد

: توهم نزدم بابا مگه ادم برفیه رو ندیدی!?!?!?

نیما : دیدم ولی اخه داریم درباره سورن حرف میزنیم

ناردونه این چیزا با روحیه خشن و سردش جور در

نمیاد مگر اینکه.....

ناردونه کنجکاو سرشو تکون داد : مگر اینکه چی!?!?!?

نیما مردد لبشو گاز گرفت : مگر اینکه واقعا عاشقت

باش.....

ناردونه هیجان زده خندید : میدونم

تا حالا چندبار بهش گفتم عاشق منه ولی خودش

میگه نیست....

نیما : فکر می کردن کلا احساسی نداره

ناردونه : ولی من فکر می کنم داره نیما نمیدونم

چجوری توصیفش کنم

ولی سورنم احساسات داره نیما با نگرانی نگاهش کرد

: ناردونه مواظب باش نمی خوام احساساتت آسیب

بینه

سورن نرمال نیست ناردونه لبخند تلخی زد

: میدونم نیست

همه میدونن

خودشم میدونه

خودمم میدونم

حالا که حافظم برگشته دقیق می دونم با کی طرفم

نگران نباش.....

نیما : نمی تونم نباشم.....

ناردونه خواست حرفی بزنه اما با باز شدن در حرف تو
دهنش موند

علی همراه بهراد داخل اومد

به نظر بهتر میومد راحت تر راه می رفت

قرار بود فردای اون روز برگرده

اما بخاطر اتفاقی که افتاد اومدنش عقب افتاد

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتادم

XXXX

: او مدن.....

نیما سرشو چرخوند بلند شد و سمتشون رفت

با بهراد دست داد : بهتری؟!؟!؟

بهراد دستشو فشرد : اره خوبم

نیما : خوبه

تو اتاقم منتظر باش

باید حرف بزنی

بهراد پوزخندی زد : اونم میاد؟!؟!؟!!

نیما اخم کرد : مواظب رفتارت باش بهراد

نمی خوام دوباره همچین چیزی پیش بیاد

کاری از @VipRoman

اگه با حرفات تحریکش نکنی کاریت نداره

تو اتاقم باش

با سورن میام اونجا با جفتون حرف دارم

باید این جنگو تموم کنید

ما خودمون وسط جنگ با یه مشت حیوونیم

شما دیگه نباید بیوفتید به جون هم

بهراد بی حرف سمت خونه رفت

ناردونه کنار نیما وایساد

: امیدوارم دوباره همچین اتفاقی نیوفته

سورن قابل کنترل نیست

نیما : میدونم با جفتشون حرف میزنم

داخل رفتن

نیما رو به سورنی که برگه های تو دستشو چک می
کرد گفت : بیا اتاقم....

سورن برگه هارو انداخت و بلند شد

مثل قبل شده بود

سردو بی حرف

باز شده بود همون سورن ترسناک باهانش حرف نمیزد

و نگاهش کردنی چیزی جز سرما بهش نمی رسید

چهارتایی رو مبل نشسته بودن

انگار منتظر بودن یه اتفاق بدی میوفته

شاید صدای تفنگ بلند شه یا چیزی شبیهش

بلاخره سورن از پله ها پایین اومد

نمی شد چیزی از صورتش خوند

مثل همیشه بی حالت بود

بهراد و نیما هم چند ثانیه بعد از سورن پایین او مدن
اخمای جفتشون توهم بود مثل اینکه بحثشون خوب
پیش نرفته بود

علی : خب کارمونو شروع کنیم؟؟؟!

بهراد : اره

همه چیزایی که تو این مدت پیدا کردیدو بده

نمی خوام از پرونده ها جا بمونم

علی سرشو تکون داد و پرونده سبز رنگو سمتش
گرفت

: بیا همش اینجاست.....

بهراد تشکر کرد و روی مبل کنار ناردونه نشست

: خوبی؟؟؟!

ناردونه سرشو تکون داد

: اوھوم شما بہتری؟!؟

بہراد دستشو تھون داد : زنده ام

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_ھفتاد_و_یکم

XXXXX

بی توجہ بہ نگاہ سنگین و خشن سورن

کاری از [@Vip Roman](#)

اروم جوری که فقط ناردونه بشنوه گفت :

ممنون.....

ناردونه با تعجب سرشو بلند کرد

: برای چی؟!?!!

بهراد : جونمو نجات دادی....

ناردونه نیم نگاهی به سورن کرد

: کاری که بایدو انجام دادم خداروشکر شمام حالت

خوبه

بهراد : اوهوم نگران نباش

از این به بعد هواسم بیشتر به این حیوون وحشی

هست

ناردونه شوکه اخماشو تو هم کشید

بدون اینکه جوابشو بده یا نگاهی به سورن خشمگین
بکنه بلند شد

و کنار نیما دور از بهراد و سورن نشست

: به منم یچیز بده

حالا که حافظم برگشته می تونم کمک کنم.....

نیما پوشه رو سمتش گرفت : اره

بیا این عکسارو بین

تو اون مدتی که اونجا بودی کدوم یکی از اینارو

دیدی؟؟؟

ناردونه با دقت عکسارو بالا پایین کرد

: هیچ کدوم واسم آشنا نیستن.....

نیما : مطمئنی؟؟؟!

عجله نداریم دقیق تر نگاه کن

ناردونه سرشو تکون داد و دوباره عکسارو مرور کرد

: اینا کین؟؟؟!

نیما : یسری از ادمایی که اطراف ارش بودن

یا تو اون تیمارستان رفتو امد داش.....

با نشستن سورن کنار ناردونه ساکت شد

: بده بینم.....

ناردونه معذب از نزدیکی بیش از حد سورن جلوی

بقیه

خودشو سمت نیما کشید

سورن عکسارو ورق زد

آخر سه تا از عکسارو برداشت و سمت نیما گرفت

: اینا مردن....

نگاه همه سمتشون برگشت نیما عکسارو گرفت :

از کجا میدونی؟؟؟

سورن : جلوی من کشتنشون....

سهیل : از اتاقت به عنوان قتل گاه استفاده می

کردن؟؟؟!

سورن : اره

اتاقتم چون دوربین نداشت همه کاراشونو اونجا انجام

می دادن

اینجوری راحت تر می تونستن دیوونم کنن....

بهراد : مگه از اول نبودى؟؟!

نیما با تشر اسمشو صدا کرد

: میدونی با جنازه ها چیکار می کردن؟؟؟!

سورن به مبل تکیه داد

: احتمالا یا اتیششون میزدن

یا بجایی تو باغچه حیات پستی خاکشون می کردن

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتاد_و_دوم

XXXX

نیما : حیات پشتم دوربین نداشت؟!؟

سورن : نه....

نیما : قراره تیمارستانو خراب کنن

بجاش یچیز دیگه بسازن

ممکنه موقع گود برداری جنازه ها بیان بیرون

چرا همچین ریسکی کردن؟!؟!؟!؟

سورن : نمیان خیلی عمیق کندن

یا اگرم بیان سریع ناپدیدشوک می کنن

اصلا شاید دلیل اصلیشونم همینه

اینکه بی سرو صدا جنازه هارو بردارن و ببرن.....

ناردونه : اون همه کارگر اونجا هست

چجوری می خوان از جلوی اون همه چشم قایمشون

کنن؟!؟!؟!؟

سورن : احتمالا شبونه انجامش بدن

واسه گود برداری نیازی نیست تعداد زیاد ادم باش

می تونن دورشو حصار بکشن

و شبونه انجامش بدن

از اونجایی که تو شهر نیست

پس دلایم واسه صبر کردن تا صب و جلوگیری از

ایجاد صدا ندارن.....

علی : سائتی چیزی از شوت می شناسی؟!؟!!

یا حتی یه شماره تلفن که به اشخاص اصلی مربوط

شه؟!؟!!

نیما : می خوای چیکار؟!؟!!

علی : هکشنون می کنم.....

سورن : اگه می دونستم خودم تا الان کرده بودم

علی چشماشو چرخوند

دلش می خواست در حد سورن باهوش و حرفه ای

باش

نیما: اگه جای دقیقشونو می دونستیم نیرو می
فرستادیم

ولی چون هیچی دقیق مشخص نیست نمی تونیم
همچین کاری کنیم.....

بهراد: پس خودمون بریم.....

علی: همیشه بدون حکم همچین کاری کنیم تو دردسر
میوفتیم

نیما: اره نمی تونیم بدون حکم کاری کنیم

سورن: شما نمی تونید ولی من می تونم

سهیل: نه اصلا همچین چیزی همیشه

اگه رفتیم خودمون میریم

اگه نه که همچین چیزی همیشه.....

سورن: شما نمی تونید کاری کنید

پلیسید واسه انجام کوچیک ترین کاری حکم می
خواید

ولی من نه.....

نیما : همیشه سورن نمی تونم بزارم تنهایی همچین
کاری کنی.....

ناردونه : بزارید انجامش بده

الان همه تو یه گروهیم

باید بهش اعتماد کنیم

نگاه عجیب سورن روش سنگینی کرد

اما به میز خیره موند

@Vip Roman

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتاد_و_سوم

XXXXX

دلش نمی خواست چشماشو ببینه

سهیل : همیشه.....

بهراد : باید بیخیال حکم شیم

فقط می خوایم یه سروگوشی به اب بدیم

می تونیم به عنوان کارگر بریم.....

نیما : لباس شخصی.....

خوبه این فکر خوبیه.....

سورن : آماده باشید

به احتمال زیاد جنازه پیدا کنیم

چقد طول می کشه حکم بگیرید؟!؟!؟

نیما : مشخص نیست

اگه بدونن انقدر عجله ایه سریع میدن

ولی احتمال اینکه بتونیم چیزی پیدا کنیم کمه

خیلی وقته کارشونو شروع کردن ممکنه تا همین الانم

برداشته باشنشون.....

ناردونه : به امتحانش می ارزه

بهراد : نیما تو می مونی،؟!؟!!

نیما : اره تو و سهیل و سورن برید.....

ما می مونیم اگه چیزی پیدا کردید خبر بدید

علی می تونه سریع حکم بگیره

علی سرشو تکون داد : اره می گیرم

همه بلند شدن

ناردونه نگران به سورن نگاه کرد نیما کنار گوشش

گفت :

نگران نباش هرکیم چیزیش بشه سورن چیزیش

نمیشه

ناردونه خندید و سرشو تکون داد

خواست بره تو اتاقش اما پشیمون شد

جلوی در اتاق سورن وایساد و چند ضربه به در زد

سورن : بیا.....

درو باز کرد و داخل رفت

سورن داشت لباساشو عوض می کرد

سعی کرد به بدن لختش نگاه نکنه

سورن : اگه دید زدنت تموم شد حرفتو بزن

ناردونه پلکی زد : میگم مواظب باش.....

سورن چند ثانیه مکث کرد

لباسشو پوشید بدون اینکه دکمه هاشو ببندد سمت

ناردونه رفت : نگرانی؟؟؟!

ناردونه : اوهوم هستم

سورن : چرا؟؟؟!

ناردونه اب دهنشو قورت داد : چی چرا؟؟؟!

سورن نزدیک تر رفت : چرا نگرانی

ناردونه : چون قراره بری تو دل خطر

سورن نیشخندی زد

: فکر می کنی می تونن بلایی سرم بیارن !؟؟؟!

XXXX

#مرد دیوانه من

#پارت سیصد و هفتاد و چهارم

XXXX

ناردونه : اره می تونن

یادت رفته چه بلاهایی تو تیمارستان سرت

اوردن؟؟؟؟

سورن : یادم نرفته

ولی دیگه نمی تونن همچین کاری کنن

ناردونه : از کجا انقد مطمئنی؟؟؟!

سورن دستشو کنار سر ناردونه به دیوار تکیه داد

خم شد رو صورتش

: نترس چیزی نمیشه

ناردونه نفس عمیقی کشید

: می ترسم چون می دونم خیلی کله خرابی

اگه بخوای یه کاریو انجام بدی حتما انجامش میدیو

به حرف هیچکسم گوش نمیدی فقط.....

فقط خودتو به کشتن نده باش؟؟؟!!؟!

سورن چشماشو باریک کرد

دست دور کمر ناردونه انداخت و جلو کشیدش

: من معمولا خودمو به کشتن نمیدم بقیه رو می کشم
میدونی دیگه مگه نه؟!؟!!

نفس ناردونه بند اومد

اره می دونست خوبم می دونست

از همه بهتر می دونست

چون خودش دیده بود سورن چطوری به ادما آسیب
میزنه

و چجوری اون قاتلارو کشت تا جونشو نجات بده.....

سورن : تا صب بر می گردیم نگران نباش عقب کشید
و سمت در رفت

: بمون تو اتاقت درم قفل نکن شب میام پیشت

ناردونه سرشو چرخوند : نیا

حالا که بهراد اومده همه هواسش پی توعه نمی خوام
بویی از این اتفاقا بیره سورن درو باز کرد

: اگه دلش می خواد بمیره با کمال میل اونو به ارزوش

می رسونم

ناردونه : نه نکن

باز بهش اسیب نزن

نیما این دفعه ازت نمی گذره

سورن : فکر می کنی دفعه قبل گذشت؟!؟!؟!؟!!

ناردونه گیج نگاهش کرد

: منظورت چیه؟!؟!؟!؟!!

سورن لبخند ترسناکی زد

: خیلی کوچیکی ناردونه

اینکه فکر می کنی نیما می تونه منو کنترل کنه یا یه
درصد بخاطر اون دست از انجام کاری می کشم واسم
ناامید کنندست

فکر می کردم حالا که حافظت برگشته دیگه می دونی
کارایی که بقیه ام می کنن
و تصمیمایی که می گیرن با خواست منه.....
ناردونه شو که سرشو تکون داد

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتاد_و_پنجم

XXXX

: ینی چی سورن؟؟!؟!

ینی میگی تو.....

سورن : اره دقیقا من همینم

نیما ازم می ترسه ولی بهم نیاز داره

و میدونه که باید حرفامو قبول کنه

میدونه باید از کارام بگذره حتی اگه قانون شکنی و

اسیب زدن به یه پلیس باش

میدونه که نباید پا رو دمم بزاره

چون من گربه نیستم عزیزم.....

چشمکی زد درحالی که درو تو صورت بی رنگو روی
ناردونه می بست گفت :

گرگم.....

ناردونه روی تخت افتاد

حالا خیلی بهتر کارای نیما رو درک می کرد
اینکه انقدر راحت با رابطشون کنار اومده بود

واسش عجیب بود

می دونست یچیز این وسط درست نیست

بیچاره نیما چه حالی داشت

از سورن عصبانی بود

از اینکه می تونست انقدر راحت همه چیو کنترل کنه
عصبانی بود

از اینکه انقدر باهوش و قوی و ترسناک بود عصبانی
بود

از اینکه انقدر همشون در برابرش ناتوان بودن
عصبانی بود

و هیچ کاری از دستش بر نمی اومد
وقتی که با سورن بود احساس می کرد یه حباب
بزرگ دورشون ایجاد شده
و نمیزاره چیزی از دنیای بیرون بفهمن
سورن خیلی عجیب بود
بهتر بود بگه عجیب ترین ادمی بود که تا حالا تو
زندگیش دیده بود

بی توجه به تختش بر قو خاموش کرد و بیرون رفت
سمت اتاق سورن رفت درو باز کرد : رفتن.....

ترسیده چرخید

نسیم دست به سینه وایساده بود

: رفتن احتمالاً کارشون تا دم دمای صبح طول بکشه

اگه کارش داری باید تا صب منتظر بمونی

فک نکنم اون دیوونه خوشش بیاد هر کسی بدون
اجازش بره تو اتاقش.....

ناردونه ابرو بالا انداخت

: اولندش سورن دیوونه نیست

از همه شماهام عاقل تر و باهوش تره

البته خودتم خوب میدونی

و نیازی به گفتن نیست

دومندش اینکه بخوام برم تو اتاقش چیزی نیست که

بخوام بابتش از کسی مثل تو اجازه بگیرم

پس پاتو از کفشم بکش بیرون

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتاد_و_ششم

XXXX

نسیم با خشم دهنشو باز کرد

اما ناردونه اجازه نداد حرف بزنه

: میدونم فکر می کنی چیزی بین منو نیماست

کاری از [@Vip Roman](#)

اصلا دلم نمی خواد خودمو روابطمو توجیح کنم
و اصلا به تو مربوط نمیشه
اینکه عاشقشی دلیل بر این نمیشه که صاحبش باشی
نیما یه ادم عاقل و بزرگ
که خودش می تونه واسه کاراش تصمیم بگیره
اینکه بخواد عاشق تو یا هر کس دیگه ای باش دست
خودش
نه تو یا حتی من.....
نفس عمیقی کشید
دلش نمی خواست اذیتش کنه
اما واقعا دیگه حوصله رفتاراشو نداشت
: نیما واسم مثل یه برادر میمونه.....
این دیوونه ای که داری ازش حرف میزنی

کسیه که من دوستش دارم

و برام مهم نیست چی فکر می کنی

یا باور می کنی

چیزی که مهمه اینه که باید این رفتارای مسخر تو

تموم کنی

به عنوان یه پلیس خیلی لوس بازی داری و

رومخی.....

نسیم قرمز شده بود

نمی دونست عصبانی یا خجالت زده هرچی که بود زیاد

جالب نبود

: حالا برو بخواب و کاری به کارای من نداشته باش.....

اگه نیما رو دوست داری واسه داشتش تلاش کن

اینکه حسادت کنی باعث میشه ازت زده شه.....

داخل اتاق رفتو درو بست
اول دلش می خواست یه حال حسابی ازش بگیره
اما بعد تا حدودی پشیمون شد
عشق خیلی دردسر ساز بود
باعث می شد ادم کارایی کنه که تو حالت عادی حتی
بهشون فکر نمی کنه
و به نظرش دیوونه کنندن
بدون اینکه برقو روشن کنه سمت تخت رفت و روش
دراز کشید
بوی سورنو می داد نفس عمیقی کشید
ینی اگه یه روز معمولی تو یه شرایط عادی ام سورنو
می دید باز عاشقش می شد؟!؟!?
یا بی تفاوت ازش رد می شد؟!!?

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتاد_و_هفتم

XXXX

قرار بود اخرش به چی و کجا برسین؟!؟!!

اصلا اخری وجود داره؟!؟!!

بالشت سیاهو محکم بغل کرد و چشماشو بست

کاری از [@VipRoman](#) Exchange Group

فکر کردن به این چیزا حالشو خراب می کرد

ترس داشت

آینده نامعلومشون خیلی ترسناک بود

اینکه دلش می خواست با سورن یه آینده ای داشته

باشن ترسناک بود

اینکه می دونست سورن یه آینده خوب فقط واسه اون

می خواد

قلبشو به درد میاورد

ینی ممکن بود یه روز همه اینا تموم شن؟؟؟!

بعدش چی میشه؟؟؟!

اگه بلایی سر سورن و نیما بیاد چی؟؟؟!

تنها میشه

خیلی تنها میشه

دلش نمی خواست همچین اتفاقی بیوفته
دلش نمی خواست تا این حد تنها بشه
تنهایی خیلی ترسناک.....

بی توجه به حرفای نیما و علی از پله ها بالا رفت
جلوی در اتاق ناردونه مکث کرد
اما داخل نرفت

الان وقتش نبود

در اتاق خودشو باز کرد و داخل رفت
بی توجه به درد شدیدی که تو بدنش پیچید لباساشو
دراورد

با تکون خوردن چیزی رو تخت مکث کرد
چشماشو باریک کرد

لناشو دراورد و نزدیک رفت

با دیدن ناردونه که بالشتشو محکم بغل کرده

و اروم خوابیده لبشو گزید

چرا اینجا خوابیده بود؟؟!!؟

بدون اینکه بهش دست بزنه سمت دیگه تخت دراز

کشید

دردش شدید بود

اما نمی تونست توجه خودشو به سورن جلب کنه

واسه مردی که با درد بزرگ شده این دردا مثل شوخی

بودن

چشماشو بست

فقط می خواست بخوابه

با تکونایی که تخت خورد فهمید ناردونه بیدار شده

تکون نخورد

ناردونه گیج چراغ خواب کنار تختو روشن کرد
با دیدن بدن عضلانی و پر از کبودی سورن هینی
کشید

چه بلایی سرش اومده بود نگران خودشو رو تخت
جلو کشید

: سورن بیداری؟؟؟!

چی شدی؟؟؟!

کبودیا به سیاهی میزدن چشماش پر از اشک شدن
: گریه نکن چیزی نیست.....

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتاد_و_هشتم

XXXXX

ناردونه دستشو جلو برد و اروم لمسشون کرد

انتظار داشت سورن علامتی از درد نشون بده

اما سرد و ساکت چشماشو بسته بود

حتی نظم نفساشم تغییری نکرد

: چطور چیزی نیست اخه

بلند شو نگا کن

اخره بین چقد زیاده

کل بدنت اینجوری شده چه بلایی سرت اومده؟!؟!؟!!

سورن : گریه نکن

بخواب یا برو بیرون بزار من بخوابم

ناردونه دستی به پلکاش کشید و چرخید

: میرم از نیما پرسم چی شده.....

پاش زمینو لمس نکرده بود

که دست قوی و سنگین سورن دور کمرش حلقه شد

و عقب کشیدش

از پشت کامل تو بغلش گم شد

سورن دستاشو محکم دور شکم ناردونه گره زد

سرشو تو گردن دخترک فرو کرد

: بخواب بزار منم بخوابم خستم.....

ناردونه : می خوامی با این کبودیا بخوابی؟!؟!؟!!

کاری از www.vipromance.com

سورن : درد نمی کنن

ناردونه : می کنن....

سورن : بدن من میگم که درد نمی کنن

ناردونه : میدونم داری دروغ میگی

مگه میشه درد نکنن

ولم کن بزار بلند شم یچیز بیارم ببندمشون چرا نرفتید

بیمارستان!?!?!؟

اگه خون ریزی داخلی داشته باشی چی ها!?!?!؟

سورن سرشو عقب برد خشدار گفت

: انقد نگرانم نباش....

ناردونه : کاش می تونستم نباشم ولی نمیشه....

چطور اینجوری شدی!?!?!؟

سورن : گفتنش باعث میشه اروم بگیری و
بخوابی؟؟؟!

ناردونه : نه بعدش باید ولم کنی تا کبودیاتو بررسی
کنم

بدن سورن نرم پشتش تکون خورد
می خندید؟؟؟!

: نخند دارم از نگرانی می میرم

اون پشت داری به چی می خندی؟؟؟!

سورن : نمی خندم انقد جیغ جیغ نکن

از پله های تیمارستان افتادم.....

ناردونه : مطمئنی؟؟؟!

دروغ که نمیگی؟؟؟!

سورن : نمیگم کی دیدی من دروغ بگم؟؟؟!

ناردونه : پس چرا این شکلی شدن؟!؟!!

سورن : پله ها کمو بیش خراب شده بودن

پر از تیکه های اهنو سنگای لبه تیز بودن.....

ناردونه سمتش چرخید

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هفتاد_و_نه

XXXXX

لباش می لرزیدن سورن چشم غره ای بهش رفت :
گریه زاری نکن.....

ناردونه : شاید تو زخمو دردای من واست مهم نباش
اما واسه من هست

وقتی می بینم اینجوری اسیب دیدی دلم تیکه تیکه
میشه

اخه چرا مواظب نبودی

مثلا بهت گفتم هواستو جمع کن.....

سورن روی حرف اولش مونده بود.....

واشش مهم نبود؟!؟!!

چی می خواست بگه؟!?!!

می خواست بگه واشش مهمه؟!?!!

مگه بود؟؟؟!

مگه واسش مهم بود ناردونه زخمی شه یا نه؟؟؟!
ناردونه بی توجه به نگاه عجیبش سمت دستشویی
رفت

جعبه کمکای اولیه رو برداشت کنارش نشست
گرم سفید رنگو باز کرد

: ممکنه یکم دردت بگیره پس می خوام...می خوام
دستمو گاز بگیرم؟؟؟!

سورن پلکی زد

یاد وقتی افتاد که تو کانکس به کبودیاش با زور گرم
زد

ناردونه سکوتشو که داد کارشو ادامه داد

: نچ نچ نگا کن چقدم زیادن

نیما چرا نبردت بیمارستان درسته نابغه و قوی اما نامیرا
که نیستی اخه.....

سورن نیم خیز شد و لبشو به دندون گرفت

اروم کشید و ولش کرد

دوباره دراز کشید بی توجه به ناردونه خشک شده گفت
:

خیلی حرف میزنی کارتو تموم کن

برقو خاموش کن بخوابیم

ناردونه لبشو گزید گونه هاش سوختن اخماشو توهم
کشید

: بچرخ بینم پشتتم هست

سورن بی حرف چرخید ناردونه با دقت بررسیش کرد

: نه نیست با شکم افتادی

خوبه صورت نخورده

چجوری با شکم از پله ها افتادی

سورن : چقد غر میزنی سرم رفت

ناردونه بلند شد وسایلو سر جاش گذاشت

برقو خاموش کرد و کنارش روی تخت دراز کشید

: سورن واقعا درد نداری می خوام یه مسکن برات

بیارم؟!؟!?

سورن : بخواب خوبم

ناردونه : انقد نگو خوبم و بخواب

داری عصبیم می کنی

سورن : اونی که کم کم داره قاطی می کنه منم

بگیر بخواب یا برو بیرون بزار کپه مرگمو بزارم

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتادم

!!!!!!!

ناردونه با مکث نگاه ازش گرفت و بلند شد

: خیلی خب میرم بیرون تا راحت بخوابی

اجازه مخالفت به سورن نداد

با سرعت بیرون رفتو درو بست

کاری از [@UpRoman](#)

بدون اینکه متوجه دو تا چشم به خون نشسته بهراد
باش

تو اتاقش رفت

نگرانو عصبی بود

دلش می خواست پیش سورن بمونه

ممکن بود با اون همه کبودی خون ریزی داخلی داشته
باش

یا تب و تشنج کنه

کلافه برقو خاموش کرد رو تخت دراز کشید

تا کی قرار بود اینجوری زندگی کنن

تا کی باید از ترس اینکه یکیشون آسیب ببینه بترسه و
بلرزه

تا کی باید نگران جون خودشو بقیه باش

نمی شد مثل ادم زندگی کنن؟!؟!؟

نمی دونست چقدر گذشت

که در اتاقش باز شد

می دونست سورن

لازم نبود بچرخه تا بفهمه اون

بجز سورن هیچ کس این موقع شب تو اتاقش نمی

اومد

دو دقیقه ای گذشت چرا هیچی نمی گفت؟!؟!؟

: یا بیا بخواب

یا برو بزار من گپ مرگمو بزارم

حرف خودشو بهش برگردونده بود

: باهاتش رابطه داری؟!؟!؟

شوکه از شنیدن صدای بهراد بلند شد

با چشمای گرد شده تو تاریکی نگاهش کرد

بهراد برقو روشن کرد

: اینجا چیکار می کنی؟؟!!؟

چشماش قرمز بودن

: دیدم از اتاق سورن اومدی بیرون

ناردونه چشماشو باریک کرد

بلند شد و از تخت پایین رفت

: از اتاق برو بیرون.....

بهراد: واسه چی این موقع شب تو اتاقش بودی؟؟!!؟

ناردونه: به تو ربطی نداره

باید بابت کارام بهت توضیح بدم؟؟!!؟

صورتشم قرمز شد عصبانی بود

دندوناشو روهم فشرد

: با اون حیوون روانی رابطه داری؟؟؟؟!

میدونی اون چه ادمیه؟؟؟؟!

میدونی قاتل جنایت کار

می دونی تا حالا چندتا ادمو کشته؟؟؟؟!

میدون.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_یکم

!!!!!!!

ناردونه با خشم وسط حرفش پرید

: میدونم و بازم میگم به تو ربطی نداره

فک کنم نیما بهت گفته که باید پاتو از تو کفش سورن

بکشی بیرون

اگه به این کارات ادامه بدی آسیب می بینی.....

بهراد نزدیکش شد

: نگرانی آسیب بینم!?!?

یا نگرانی سورن یه کاری کنه و ما مجبور شم بهش

آسیب بزنیم!?!?!?

ناردونه قدمی عقب رفت

ازش نمی ترسید

ولی از این نزدیکی خوشش نمی اومد

: هر دو تاش

دلہ نمی خواد کسی اسیب ببینہ

پس لطف کن سرت به کار خودت باش

الانم از اتاقم برو بیرون و گرنه به نیما میگم.....

بهراد پوزخندی زد : میگی؟؟؟!

چیو میگی؟؟؟!

اینکه این موقع شب از اتاق اون روانی اومدی بیرونو

چجوری می خوای واسش توضیح بدی؟؟؟!

شاید بهتر باش خودم بهش بگم هوم؟؟؟!

ناردونه با عصبانیت نگاهش کرد دیوونه شده بود؟؟؟!

اصلا واسه چی تو همچین چیزایی دخالت می کرد؟؟؟!

الان داشت تهدیدش می کرد؟؟؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

: بین چی میگم

واسم مهم نیست پلیسی حق نداری درباره سورن
اینجوری حرف بزنی و منو تهدید کنی

چیزی واسه قایم کردن ندارم

و دلیلی نداره درباره روابطم به هیچ کس

مخصوصا تو توضیح بدم

فکر کردی کی که منو بازجویی می کنی؟؟؟!

بهراد : حق نداری...

حق نداری با اون حرومزاده باشی

می فهمی اگه به نیما بگم باهاتش بودی دهن جفتونو

سرویس می کنه.....

چند ثانیه مکث کرد با شک و خشونت پرسید

: تا کجا باهاتش پیش رفتی ها؟؟؟!

ناردونه : به تو چه ؟؟؟!

به تو چه دیوونه به تو چه ؟؟؟!

به تو هیچ ربطی نداره

از اتاقم برو بیرون و گرنه جیغ میزنم

همه رو خبر می کنم گمشو بیرووننن

بهراد : باهش خوابیدی ؟؟؟!

ناردونه خشکش زد

انتظار نداشت تا این حد واضح پرسه

چون اصلا بهش ربطی نداشت

بهراد خشک شدنشو که دید با خشم نزدیکش شد

محکم شونه هاشو گرفت و فشرد

: باهش خوابیدی اره ؟؟؟!

زیر خواب اون حرومزاده شدی ؟؟؟!

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_دوم

exchange group

!!!!!!!

ناردونه از شوک دراومد

ضربه محکمی به سینهش زد و اونو عقب روند

بخاطر کتکایی که از سورن خورده بود هنوز ضعیف بود

کاری از [EXCHANGE GROUP](#)

: گمشو عقب اشغال

دست از سرم بردار

کتکایی که قبلا خوردی واست کافی نبودن

حتما باید سورن بکشتت

تا بفهمی نباید تو چیزایی که بهت ربطی ندارن دخالت
کنی

صداشون پایین بود

انگار طبق قانون نانوشته ای جفتشون می دونستن

بادی اروم حرف بزنین

: چطور تونستی همچین کاری کنی؟؟!!

چرا اخه واسه چی همچین کاری کردی؟؟!!

نکنه...نکنه مجبورت کرده ااره؟؟!!

حتما همینه حتما همچین کاری کرده....

بہت تجاوز کرده ناردونہ مگہ نہ؟!?!؟

بہم بگو بزار کمکت کنم

با نیما حرف میزنم

یکاری می کنم سر یہ ہفتہ سرش برہ پای چوبہ دار

لطفا بگو کہ بہت تجاوز کردہ.....

ناردونہ بہت زدہ نگاہش کرد

باورش نمی شد دارہ ہمچین حرفایی میزنہ

مرد رو بہ روش قطعاً دیوونہ شدہ بود

ینی واقعا ترجیح می داد بہش تجاوز شدہ باش

تا خودش با میل خودش وارد ربطہ شدہ باش

اصلاً با چہ حقہ دربارہ ہمچین چیزای خصوصی ازش

می پرسید؟!?!?!؟

مگہ چیکارش بود؟!?!?!؟

: واسه بار اخر میگم

گورتو از اتاقم گم کن

قسم می خورم جیغ میزنم

بعد تو می مونی و نیما و سورنی که به خونت تشنس

این دفعه دیگه واقعا می کشتت میدونی که چی

میگم!?!?!?!?

بهراد کلافه و عصبی عقب رفت

: فقط همینو بگو.....

فقط بگو بهت تجاوز کرده

خواهش می کنم ناردونه بگو که با میل خودت باهاش

نبود.....

ناردونه : بودم با میل خودم باهاش بودم روانی

دوستش دارم و این موضوع به هیچ کس ربطی نداره

مخصوصا توی لعنتی

از اتاقم برو بیرون همین الاننن.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_سوم

!!!!!!!

@Vip Roman

بهراد با قدمایی سست عقب رفت

انگار که ضربه محکمی خورده باش تلوتلو می خورد

کاری از [www.viproman.com](#)

در اتاقو باز کرد و بدون اینکه ببندد بیرون رفت
ناردونه با سرعت خودشو به اتاق رسوند
بست و قفلش کرد

نفس نفس میزد

اخی از درد شونه هاش گفت

با اینکه اسیب دیده بود ولی زورش زیاد بود

امیدوار بود شونه هاش کبود نشن

خسته رو تخت دراز کشیدو چشماشو بست

کاش بجای این روانی سورن میومد

براش مهم نبود بهراد درباره رابطش با سورن بفهمه

نیما می دونست

نسیمم که دیده بود

علیم که صد در صد خبر داشت

سهیلم تا فردا حتما می فهمید

چشماشو بست به امید اینکه بتونه یکم بخوابه....

موهای خیششو دور حوله پیچید تا آبش لباس زیر و

شلوارشو خیس نکنه

چند دور با حوله حسابی چلوندشون خیالش که راحت

شود

حوله رو درآورد و روی صندلی انداخت

خواست لباسشو بپوشه اما با باز شدن یهویی در

اتاقش

شوکه هینی کشید و لباسو جلوش گرفت

با دیدن سورن نفس راحتی کشید

: چرا اینجوری میای داخل

نمیشه یه در بزنی سگته کردم....

سورن : بجز من کس دیگه ای بدون در زدن نمیاد تو
اتاق

پس لازم نیست بررسی....

ناردونه چشماشو چرخوند

چرخید تا لباسشو بپوشه

اما با کشیده شدنش شوکه چرخید

سورن با چشمای سیاه لباسشو محکم گرفته بود

ترسیده اب دهنشو قورت داد

: چیکار می کنی سورن بزار لباسمو بپوشم.....

ساهی چشماش از پشت لنز مشخص بودن عصبانی

بود؟؟؟؟؟؟

از چی؟؟؟!

: چرا اینجوری شدی؟؟؟؟!

من کہ چیز نگفتم سورن لباسو کشید و کنار پرت کرد
: بچرخ....

ناردونه : چی؟؟؟!

سورن دندوناشو رو ہم فشرد

سردی چشماش وحشت اور بودن : بچرخ....

ناردونه : اینجوری نکن داری می ترسونیم.....

سورن کمرشو گرفت با قدرت چرخوندش رو به دیوار

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_چهارم

!!!!!!!

ترسیده به دیوار چسبید : نکن

چی شد اخه چرا اینجوری می کنی؟؟؟!!

نوازش اروم دستشو رو شونه هاش احساس کرد

: چه بلایی سرشون اومده؟؟!!؟

ناردونه لرزید : سر چی؟؟!!؟

فشار دستش باعث شد اخ ارومی بگه

: جای دوتا دست رو شونه هات مونده

کبود شده کار کی؟؟!!؟!!

نفس ناردونه بند اومد

یادش رفت چک کنه کار دیشب بهراد یادش رفته بود

کاری از @Vip Roman

: جای دست نیست سورن اشتباه می بینی....

سورن با خشم دستشو کنار سر ناردونه کوپید

: دروغ نگو....

دروغ نگو ناردونه میدونی الان تو چه حالیم

میدونی الان می تونم همه ادمای این خونه رو سلاخی
کنم

تا بفهمم کدوم حرومزاده ای این بلارو سرت آورده

پس خودت به حرف بیا بگو کی اینجوری کرده؟؟!!؟!

کی جرعت کرده تنو بدنی که مال منه رو اینجوری کبود
کنه؟؟!!؟!

کی جرعت کرده بهت دست بزنه؟؟!!؟!

جمله آخرشو با داد گفت

ناردونه تو خودش جمع شد

نمی گفت عمرا نمی گفت کار بهراد
مطمعن بود سورن می کشتش
نیما این دفعه از کارش نمی گذره
به زور چرخید سعی کرد سورنو عقب بزنه اما نتونست
: ولم کن میگم کسی کاری نکرده
اشتباه دیدی
اصلا مگه درد من واست مهمه که اینجوری می کنی
دیشب منو از اتاقت انداختی بیرون
الان اومدی یجور رفتار می کنی انگار نگرانمی ولم
کن.....
سورن چونشو گرفت و پر قدرت فشرد
: زبون درازی نکن
می خوای بدتر دیوونم کنی اره

تو یه حرکت سریع ولش کرد و سمت در رفت

ناردونه با دو خودشو به در رسوند

درو قفل کردو کلیدشو تو دستش فشرد

: نکن اروم باش یکم بشین بزار اروم شی بعد

الان بری پایین باز یکاری می کنی با نیما دعواتون

میشه

خواهش می کنم اروم باش

سورن ترسناک و سرد نزدیکش شد

: کلیدو بده....

ناردونه سرشو تکون داد و عقب رفت

@Vip Roman

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_پنجم

!!!!!!!

: نمیدم

تا اروم نشی نمیزارم از این اتاق بری بیرون

خودتو میندازی تو دردسر

همین دیشب آسیب دیدی

سورن جلو اومد

انقد عقب رفت تا به در خورد

کلیدو محکم به سینش فشرد

کاری از [@Vip Roman](#)

: نیا سورن نمیدم

به خدا دستم بشکنی نمیدم....

سورن چسبیده بهش وایساد

گرمای بدنشو احساس می کرد

انرژی خطرناکی که از سمتش میومد

می تونست خیلی راحت ناردونه رو از پا دربیاره

: کی بود؟!؟!!

نادونه با بغض سرشو تکون داد

: کسی نبود

گفتم که کسی کاری باهام نکرده

سورن سرشو جلو برد کنار گوشش

با ترسناک ترین حالتی که می تونست ناردونه رو

سکته بده گفت :

از دروغ متنفرم....

بغضش شکست : دروغ نمیگم....

سورن : میگی مٹ چی داری دروغ میگی....

داری بدتر دیوونم می کنی.....

داری یکاری میکنی وقتی پیداش کردم

یه مرگ دردناک بهش بدم

ناردونه هقی زد

قرار بود این خونه رو تبدیل به جهنم کنه

سورن توانایی انجام هر کاریو داشت

برای فرار از نگاه ترسناکش سرشو تو گردن سورن

مخفی کرد

مثل دفعه قبل از خودش به خودش پناه می برد

: می ترسم تو رو خدا اینجوری نکن.....

کاری از VIP ROMAN

دستای سورن با قدرت به در فشرده می شدن
انگار به زور داشت خودشو کنترل می کرد تا بلایی سر
ناردونه نیاره

: نلرز

وقتی میدونی داری گند میزنی به اعصابم چرا ادامش
میدی؟؟!؟

بگو کار کی بوده

وگر نه عصبانیتمو سر خودت خالی می کنم...

نادونه بیشتر بهش چسبید و هق زد

: کسی نبود

تورو خدا اروم باش

جنگ درست نکن

خیلی خستم سورن از جنگو دعوا خستم

از این همه ترسو نگرانی اینکه بلایی سر کسی بیاری
یا کسی بلایی سرت بیاره خستم
تورو خدا اروم باش

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_ششم

!!!!!!!

@Vip Roman

دست سورن اروم رو موهاش نشست

کاری از 

: گریه نکن.....

از دیدن گریت متنفرم گریه نکن

ناردونه پلکاشو روهم فشرد

می ترسید ولش کنه

: بگو نمیری

بگو با کسی کاری نداری تا منم گریه نکنم....

سورن : میگی باید از کسی که اینجوری کبودت کرده

بگذرم آره؟؟؟؟!

ناردونه : کسی کاری نکرده....

سورن جوابشو نداد

می دونست الان داره با چشماش آتیش پرت می کنه

: برو عقب نمیرم بیرون...

ناردونه مردد دستاشو برداشتو عقب رفت

کاری از www.romana.com

به در تکیه داد : بریم بیرون؟!؟!؟

سورن چشماشو باریک کرد هنوز سیاه بودن

: کجا؟!؟!؟

ناردونه : نمیدونم

بریم بیرون یکم آرام شی بعد برگردیم

سورن : ارومم.....

ناردونه : نیستی چشمات هنوز سیاهن.....

سورن : کلیدو بده....

ناردونه : بریم بیرون.....

سورن کلافه دستی به چشماش کشید

در حد مرگ عصبانی بود : کدوم گوری می خوای

بری؟!؟!؟

ناردونه لبشو گاز گرفت

اگه تو شرایط عادی بودن سر این حرفش قهر می
کرد

شایدم بحث می کرد اما الان ترجیح می داد در برابر
همه خشونتاش سکوت کنه

: می خوام برم سر خاک مامان بابام.....

سورن چند ثانیه تو سکوت نگاهش کرد : همیشه....

ناردونه : چرا؟!؟!!

سورن : حتما اونجارو زیر نظر دارن.....

ناردونه : دلم واسشون تنگ شده....

سورن : الان همیشه....

ناردونه : باش پس.....

سورن : آخر شب می برمت به نیما میگم فک نکنم

ساعت دو سه شب کسی اونجارو بیاد

اون موقع می تونیم بریم.....

ناردونه : چرا کسی باید واسه قبر پدر و مادر من بپا
بزاره؟!؟!?!?

سورن : آرش گذاشته داره دنبالت می گرده

ناردونه به خودش لرزید

با اینکه دلش می خواست بکشتش اما بازم ازش می
ترسید

فهمیدن اینکه آرش چقدر خطرناک واسش ترسناک
بود

: اگه پیدام کنه چی میشه؟!?!!

سورن جلو رفت کش موهاشو بی توجه به نگاه متعجب
ناردونه باز کرد و با آرامش دوباره بست

: هیچ وقت جواب این سوالو نمی فهمیم

چون قرار نیست همچین اتفاقی بیوفته.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_هفتم

!!!!!!!

@Vip Roman

ناردونه خیره نگاهش کرد

: خودت باورت میشه؟!؟!?!?

کاری از [www.viproman.com](#)

سورن موهاشو ول کرد و چونشو گرفت : چیو باورم
میشه؟!؟!?!?

ناردونه روی پنجه هاش بلند شد : اینکه عاشقم
نباشیو.....

خودت باورت میشه عاشقم نباشی؟!?!?

سورن فشاری به چونش وارد کرد
: اوهوم میشه.....

ناردونه اخم کمرنگی کرد : تا حالا کاراتو دیدی؟!?!?!!

سورن : کدوم کارام؟!?!!

ناردونه : همین کارات.... نگرانمی..... مواظبمی.....

فکر می کردم آسیب دیدنم زیاد واست مهم نباش
ولی هست

بین سر یه کبودی جزئی چه الم شنگه ای به پا
کردی.....

سورن : اینایی که گفتم چیزای خاصی نیستن
هر آدمی نگران چیزایی که مال خودش میشه و
ازشون مواظبت می کنه.....

ناردونه : اره ولی هیچکس بخاطر همچین چیزی از
خوبش نمیزنه

بزار یه مثال از آدمای عاشق برات بزنم سورن.....

سرشو جلوتر برد لباسو نرم رو گونه سورن کشید اما
نبوسید

: آدمای عاشق دیوونگی می کنن.....

مثلا نصف شب کسی که دوست دارنو می برن بستنی
فروشی

واسشون بستنی می خرن

باهاشون حرف میزنن

تو برفا باهش راه میرن

و واسش آدم برفی درست می کنن

نگرانش می شن هی میگن مواظب باش نخوری زمین

اون کارو نکن دستو پاتو می شکنی.....

کی کبودت کرده کی چی گفته

اگه یکی بهت چیز بدی بگه تهدیدش می کنن

آدمای عاشق پیش معشوقشون خاص میشن

تا حالا بجز من نگران کسی بودی؟؟؟!!

سورن چشماشو بست و اروم گردن ناردونه رو نوازش

کرد : نبودم.....

ناردونه : بخاطر تولد کسی از خوابت زدی؟؟؟!!

سورن : نه.....

ناردونه : دوستم داری؟؟!!

سورن : نه

هزار بارم که پرسی جوابم عوض نمیشه خانوم

دکتر.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_هشتم

!!!!!!!

حالا که تا اینجا پیش اومدی

بزار من واست چندتا مثال بزنم

میدونی آدمای دیوونه چجوری ان؟!؟!؟

ناردونه : میدونم.....

سورن : میدونی یه نابغه دیوونه که کل زندگیش تو

جنون زندگی کرده چجوریه؟!؟!؟!؟

ناردونه مکث کرد نمی دونست چی بگه.....

سورن : نمی دونی؟!؟!؟!

پس بزار من برات بگم.....

همچین آدمی فقط به فکر نابود کردن دشمناش

فقط به فکر خراب کردن هر چیز قشنگیه که تو این
دنیاست

خطرناکِ وحشتناکِ

باید از همچین آدمی فرار کنی

چون هیچ قلبی واسه عاشق شدن نداره

چون هیچ کسو دوست نداره

چون حتی خودشم دوست نداره

همچین آدمی بجز ویرونی چیزی نداره و هیچ وقت.....

هیچ وقت عاشق نمیشه.....

نمی تونه بشه.....

ناردونه : پس چجوری نگران میشه.!!?!?

سورن : همه کاراش رو برنامس

نگرانیاش، کمکاش، بودناش، وقت گذاشتناش، بستنی
خریدناش،

تو برف قدم زدناش، آدم برفی درست کردناش.....

همش از رو برنامهس

می خواد که انجام میده

چیزی به اسم احساس توش وجود نداره

هر کاری که می کنه و باعث میشه تو قلبت بلرزه واسه
رسیدن به هدفیه.....

ناردونه سرشو تو گردن سورن فرو کرد

: به هدفش میرسه؟!؟!!

سورن : می رسه تا حالا نشده هدفی داشته باش و
نرسه....

ناردونه : خوب همین که بدونم به چیزی که می خواد
می رسه آرومم می کنه.....

دست سورن رو گونش نشست : احمق کوچولو باید
مواظب خودت باشی.....

ناردونه : لازم نیست باشم

تو هستی

تو مواظمی

حتی اگه انکار کنیو بگی نیستی حتی اگه بخاطر برنامه
و هدفتم باش

!!!!!!!

@Vip Roman

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_هشتاد_و_نهم

!!!!!!!

بازم مواظبمی

پس لازم نیست بهش فکر کنم.....

سورن هومی کشید ناردونه

: هدفت از این کارا چیه؟!؟!!

عاشق کردن من؟!؟!?!?

سورن: فکر می کنی عاشق کردنت انقد سخته که

تبدیل شه به یه هدف و واسش برنامه ریزی کنم؟!?!?!!

ناردونه: نمی دونم نیست؟!?!?!?

کاری از **EXLHND & JRVJ**

سورن : نیست

جوری تو عشقم غرق شدی که لازم نیست هیچ کاری
واسه نگه داشتنت بکنم....

ناردونه : ولی می کنی.....

درسته میگی از رو هدف بودن

ولی میشه بگی چه هدفیه که برنامه ریزیش بستنی
خریدن و آدم برفی درست کردن واسه من؟!؟!؟!?

سورن : خیلی سوال می پرسی.....

ناردونه سرشو بلند کرد

: میدونی سورن این روزا خیلی به داشتن یه زندگی

نرمال فکر می کنم.....

همش میگم ینی میشه منو تو بتونیم یه زندگی اروم

داشته باشیم؟!؟!?!?

میشه بیخیال همه دیوونه بازیای دنیا زندگی کنیم....

میشه یروز بدون ترس از مرگ زندگی کنیم....

درسته مرگ همیشه هست

ولی دلم می خواد مثل یه ادم نرمال بمیرم

نه ادمی که کشته شد

یا خودشو کشت

هر روز صب که بیدار میشم قرص می خورم

با اینکه حافظم برگشته

ولی بازم می خورم

استرس اینکه بلاخره کی یه بلایی سر تو یا نیما میاد

خفن می کنه

شما تنها کسایی هستید که واسم موندید

وقتی اینجوری جونتونو میندازید تو خطر قلبم به درد
میاد...

می ترسم شمام برید تنهایی خیلی ترسناک.....

سورن نفس عمیقی کشید

ناردونه سرشو بلند کرد

چشماش به حالت طبیعی برگشته بودن دیگه خبری از

سیاهی نبود

: دو باز کن بریم بیرون

ناردونه کلیدو سمتش گرفت : کسی نزن خب؟!؟!?

سورن سرشو تکون داد

درو باز کرد و بیرون رفت

: بیا یچیز بخور

ناردونه : ادمای عاشق نگران غذا خوردن معشوقشون
میشن

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نودم

!!!!!!!

@Vip Roman

سورن نیشخندی زد و درو کامل باز کرد

کاری از [www.viproman.com](#)

ناردونه با لبخند چرخید

با دیدن نیما چشماش گرد شدن

نیما : بیاید پایین صبحانه.....

ناردونه : باش.....

صداش ضعیف بود با اینکه نیما از همه چیز خبر داشت

اما بازم تو این شرایط معذب بود

سورن درو جلو کشید

: لباس تو بپوش

ناردونه هینی کشید سریع تیشرتشو پوشید

آبروش به طور کلی جلوی نیما رفته بود

لعنتی به سورن فرستاد

دست به سینه به دیوار تکیه داده بود

و کاراشو نگاه می کرد

خداروشکر نیما وقتی خجالتشو دید رفت
: آدمای عاشق از فریاد زدن عشقشون نمی ترسن
عزیزم.....

ناردونه با خشم نگاهش کرد : ابروم رفت.....
سورن : بهش گفتم باهمم خوابیدیم خجالت نکشیدی
الان که عشقتو فریاد میزنی خجالت می کشی!?!
ناردونه از اتاق بیرون رفتو جوابشو نداد
بحث کردن با سورن مثل همیشه بی فایده بود
خیلی راحت کیشو ماتش می کرد
یجوری ادمو می پیچونه که راهی واسه فرار پیدا نکنی
پشت میز نشست
سعی کرد رفتار عجیبی در برابر بهراد انجام نده
وگرنه سورن جنگو شروع می کرد

: صبح بخیر علی : صب بخیر

۱۱۱ چشمات چرا قرمز اول صبی گریه کردی؟؟!؟!

نگاه همه چرخید سمتش : نه بابا گریه چی

حموم بودم کف رفت تو چشمم

موهامم نتونستم خشک کنم.....

با دیدن موهای خیشش نگاه ازش گرفتن نفس راحتی

کشید

: دیشب چیزی پیدا کردید؟؟!؟!

نیما : کار گود برداریشن تموم شده بود

دیر رفتیم

تقریبا همون تایمی که تو حافظتو از دست دادی کارو

شروع کرده بودن.....

نسیم : احساس می کنم هیچ پیشرفتی نمی کنیم

انگار داریم تو یه هزار توی لعنتی دور خودمون می
چرخیم....

بهراد: مگه تو اینجا نیستی که اطلاعات بهمون بدی
تو این چقد وقت مفت خوردی خوابیدی

هیچ کمکی نکردی

نظرت قفل دهنتو باز کنیو حرف بزنی....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_یکم

!!!!!!!

سکوت سنگینی تو فضا پیچید

همه می دونستن مخاطب حرفش کیه

نیما : دیروز بهت چی گفتم بهراد؟!؟

بدون اینکه منتظر جوابش بمونه سمت سورن چرخید

: حق با بهراد سورن

وقتشه حرف بزنی

اگه گذاشتم اینجا بمونیو به عنوان یه ادم تحت تعقیب

قرارت ندادم

بخاطر اطلاعاتیه که داری.....

سورن خشک و سرد نگاهشو کرد انگار حرفاشونو
نشنیده

علی : شاید بهتره ارشو بگیریم

احتمالا اون زودتر به حرف بیاد

سورن : نه نمیشه

باید ازش واسه گرفتن اصلیاشون استفاده کنیم.....

نیما : اصلیا کین؟؟!

سورن : با ساواش حرف زدی....

بهت راجب چیزی که اختراع کردیم گفت؟؟!

نیما سرشو تکون داد : گفت....

سورن : ساواش از همه چیز خبر نداره

بعد از اون تنهایی یه چزایی بهش اضافه کردم

که تاثیرشو صد برابر کرد

چیزی که حتی ساواشم از پیشش بر نمی اومد.....

نیما: بر نمی اومد یا نخواستی پاش گیر بشه؟؟!!

سورن: هردوش.....

ناردونه بهت زده نگاهش کرد

بعد از خودش این اولین کسی بود که می دید سورن

بهش اهمیت می داده

: ساواش کیه؟؟!

نیما: یکی که سورن قبلا باهاش کار می کرده

تو این سالا کلی با پلیس همکاری کرده

مثل سورن نابغس

قبلا که جوون بودن یه دارو ساختن که می تونه خیلی

راحت مغزو از کار بندازه

علی: ینی بکشتش؟؟!!

سورن : مرگ نیست

زندست

همه علائم حیاتی‌شون سر جاش

راه میرن غذا می خورن حرفه میزنن

اما به طور کلی در اختیار کسین که دی ای ایش با این

دارو قاطی و وارد بدنشون شده

سهیل شو که نگاهش کرد

: می تونن باهش مردمو کنترل کنن

نیما : بهتره بگیم می تونن باهش یه ارتش از ادمای

بی احساس و نترس از مرگ درست کنن

@Vip Roman

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_دوم

XXXXX

ناردونه بهت زده به سورن خیره شد واقعا همچین
چیزی ساخته بود؟!؟!?!?

اگه واقعا تونسته باش همچین چیزی بسازه نه فقط
ایران

بلکه همه کشورهای دنیا سعی می کنن به دستش بیارن
اون وقت دیگه جایی واسه فرار وجود نداره

کاری از EXCHANGE GROUP

چون قطعا همه دلشون می خواد داشته باشنش.....

سهیل چند بار پلک زد تا از شوک بیرون بیاد

: واقعا همچین چیزی ساختی!?!?!?

این دقیقا سوال همشون بود.....

سورن سرشو تگون داد

: ساختم ولی نابودشم کردم

الان فقط اطلاعاتش تو مغز مه

ساواشم یه سری اطلاعات داره

می تونه چیز خوبی بسازه

ولی ناپایداره سریع می میرن

واسه همینم من یسری چیزا بهش اضافه کردم.....

سهیل: نباید می کردی.....

بهراد: چرا ازش واسه خودمون استفاده نکنیم!?!?!?

کاری از www.viprom.com

همه شوکه سمتش چرخیدن

نیما : منظورت چیه؟!؟!!

بهراد : اگه واقعا بشه همچین چیزی ساخت

می تونیم ازش واسه ساختن ادمای خودمون استفاده کنیم

به نظرم ارشو بگیریمو تبدیلیش کنیم به همین چیزی که سورن ساخته

می تونیم ازش واسه گرفتن اطلاعات استفاده کنیم.....

نیما : همچیم کاری نمی کنیم

بار اخری بود حرفشو زدی.....

بهراد کلافه خودشو جلو کشید

: مگه غیر از اینه که حکمش اعدامه

بخاطر کارایی که کرده یا تو درگیری و فرار می میره یا
اعدام میشه

پس می تونیم ازش واسه پیش برد کارامون استفاده
کنیم.....

نیما : نیاز داریم بالا دستیا تایید کنن که نمی کنن
بهراد داریم زور می زنیم کسی نتونه از همچین چیزی
استفاده کنه

و کسیو به همچین هیولایی تبدیل نکنن
بعد خودمون بیایم ازش استفاده کنیم.....

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_سوم

XXXX

خودم بیشتر از شما به خون ارش تشنم
هم بخاطر بلاهایی که سر ناردونه آورده
هم بخاطر بلاهایی که سر رها آورده می خوام سر به
تنش نباش
اگه ساواشو تهدید نمی کردم تا الان تیکه تیکش
کرده بود.....
سورن : باید میزاشتی بکنه....
نیما : همیشه نباید دستتون به خون الوده شه

کاری از 

همین تو با کشتن اون دو نفر کلی خودتو انداختی تو
دردسر

قراره پدرم در بیاد تا تورو نجات بدم

نمی تونم بزارم بقیه ام همچین کاری کنن.....

ناردونه : سورن داشت منو نجات می داد.....

نیما نیم نگاهی بهش کرد : میدونم

بخاطر همینم می خوام تموم تلاشمو واسه نجاتش

بکنم و می کنم

ولی دلیل نمیشه هرکی از راه رسید شروع کنه به

کشتن بقیه.....

ما اینجاییم تا جون ادمای بی گناهو نجات بدیم

نه اینکه جانشونو بگیریم.....

بهراد : اونا بی گناه نبودن.....

نیما : نبودن ولی.....

بهراد : اینجوری همیشه نیما

ما با ادمای معمولی و جنایتکارای همیشگی طرف

نیستیم

اصلا نمی دونیم با چی طرفیم

نمی دونیم این ادما تا حالا چه کارایی کردن یا به چه

چیزایی رسیدن

شاید در کنار سورن و ساواش چندتا نابغه دیگه ام

داشته باشن.....

خدا می دونه تو این سالها چه چیزایی ساختن.....

سورن : ندارن.....

چون فقط من ساواشیم اینجوری افتادن دنبالمون

وگرنه می تونستن بیخیال شنو برن سراغ بقیه

گیر انداختن ما خیلی سخته.....

اگه همچین چیزی داشتن انقد رو گرفتن ما ریسک
نمی کردن....

ناردونه : اگه بگیرنتون چه بلایی سرتون میارن؟!؟!؟!!

سورن با مکث نگاهش کرد : مشخص نیست

به احتمال زیاد اولش مجبورمون می کنن اون دارو رو
دوباره بسازیم

بعد ازش رو خودمون استفاده می کنن

و هرچقد بخوان ازش می سازن

بعدش یا می کشنمون

یا ازمون واسه ساختن چیزای جدیدتر و کشنده تر

استفاده می کنن.....

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_چهارم

XXXXX

ناردونه نفس سختی کشید

حتی تصور کشته شدن سورنم نفسشو بند میاورد

: چیزی نمیشه....

بیشتر از سورن داشت به خودش دلداری می داد

سورن پلکاشو رو هم فشرد و نگاه ازش گرفت :

کاری از [@Vip Roman](#)

باید ارشو بگیریم.....

نیما : هنوز چیز زیادی از بالا دستیا نمی دونیم.....

سورن : میدونیم امروز خیلی از اطلاعاتی که دارمو

بهتون میدم

وقتشه کار اصلی مونو شروع کنیم.....

ناردونه لرزید قرار بود واقعا شروع کنن

ترسناک بود خیلی ترسناک بود نیما جدی نگاهش کرد

از پشت میز بلند شد

: تا ده دقیقه دیگه همه تو سالن باشید وقتشه شروع

کنیم.....

جو سنگینی بود

انگار همه ترسو حس می کردن

با اینکه تموم این مدت داشتن رو پرونده کار می
کردن

اما شنیدن اطلاعاتی که سورن داشت چیز ساده ای
نبود

انگار واقعا داشتن کلید حل این پرونده رو به دست
میاوردن

ینی ممکن بتونن بلاخره تمومش کنن
بلاخره از دست این پرونده لعنتی خلاص شن و به
زندگی نرمالشون برسند.....

سورن : ارش یه ادم خیلی سطح پایینه

اما بخاطر گند کاریای زیادش چیزای زیادی فهمیده
واسه همینم می تونیم با شکنجه ازش حرف
بکشیم.....

نیما : کسیو شکنجه نمی کنیم.....

سورن : شما نمی کنید من می کنم....

بهراد : منم هستم....

نیما شوکه نگاهش کرد : دیوونه شدی بهراد.....

این چه حرفیه؟!؟!!

بهراد : واسه تموم شدن این پرونده لعنتی دست به

هرکاری میزنم

اگه باید اون حروم لقمه رو شکنجه کنیم پس می کنیم

اون که در هر صورت می میره چه ما بکشیم چه

قانون....

نیما : چه مرگت شده این چه وضع حرف زدنه؟!؟!!

تو پلیسی نه قاتل چرا اینجوری می کنی؟!!

بهراد : از این پرونده خسته شدم نیما

بزار تمومش کنیم

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_پنجم

XXXXX

@Vip Roman

نیما : می کنیم ولی نه اینجوری.....

نسیم : حق با بهراده نیما باید یکم.....

کاری از *EXLHND & RUVJ*

نیما : گفتم نه.....

همه سکوت کردن نیما عصبانی بود

همشون بودن استرس داشتن

از شنیدن حرفای سورن می ترسیدن.....

سورن : همتون راجب دارو می دونید فهمیدن اینکه

قراره باهاش چیکار کنن سخت نیست.....

خیلی سال پیش وقتی من دو سالم بود یه سازمان

تشکیل میشه

این سازمان افراد نابغه ای مثل منو پیدا و به قول

خودشون شکار می کرد

هنوزم داره می کنه

اما بخاطر موشو گربه بازیشون تعداد زیادی از ادمایی

که مثل ما بودن یا کشته شدن

یا خود کشی کردن

اونایی که خودکشی کردن دلشون نمی خواست
همچین چیزایی بسازن و دنیا رو نابود کنن

البته تعدادشونم کم بود

اون اوایل چون تعدادمون نسبتا زیاد بود
بی تردید اونایی که خیلی مخالفت می کردنو می
کشتن

اما بعد که تعدادمون کم شد ترسیدن
و دست از کشتن برداشتن

ولی بعدش بقیه شروع کردن به خودکشی

تا وقتی که فقط منو ساواش موندیم.....

تمرکز کل سازمان رو ما بود

شبانه روز چهار نفر پیشمون بودن تا یوقت خودکشی
نکنیم

یا اسیب نبینیم

بلاخره منو ساواش شروع کردیم به ساختن اون دارو

اولش نمی دونستیم سازمان چیکارا می کنه

ولی بعد که فهمیدیم ساواش با هزار سختی فرار کرد

و من موندم.....

نیما: فکر کردم خودتون خواستید بمونید و ساواش

راحت رفته.....

سورن: درواقع ساواش فرار کرد.....

از کل نابغه ها فقط ما دوتا ایرانی بودیم

بقیه واسه کشورای مختلف بودن.....

رفتیمونم اینجوری نبود که بخوایمو ولمون کنن

ساواش فرار کرد و تموم این ساله تحت تعقیب بود
و در تلاش بودن تا بگیرینش
که البته اینارو خودت میدونی

XXXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_ششم

XXXXX

منم بعد از اینکه داروی پیشرفته رو نابود کردم

کاری از [EXCHANGE](#)

قصده داشتم فرار کنم اما نشد نتونستم.....
وانمود کردم دیوونه شدمو حافظمو از دست دادم
واسه همینم تو یه تیمارستانی که خودشون ساختن
بستریم کردن.....

همه تلاششونو کردن تا حافظم بگرده.....
هر شکنجه ای که فکر کنی انجام دادم.....
ماده هایی که بهم تزریق می کردن باعث شد تا حدود
زیادی عقلمو از دست بدم
چشمامم بخاطر همین سیاه شدن و با تغییر احساستم
تغییر رنگ میدن.....

ناردونه اون دوران که تو تیمارستان بودم یبار شکنجه
شدنمو دید.....

صورت ناردونه توهم رفت

چشماتش پر از خشم و اشک شدن نفس عمیقی
کشید :

خیلی دردناک بود.....

نیما : اون موقع فرستادنت تیمارستان چند ساعت
بود؟!؟!!

سورن : پونزده....

ناردونه : ولی یادمه گفتمی قبل از اینکه پات به
تیمارستان باز شه یه زندگی نرمال داشتی.....

سورن : اره نسبت به زندگی الانم نرمال محسوب می
شد.....

درواقع اون اوایل که کار می کردیم نمی دونستیم یه
همچین چیزی هست

و انقد خطرناک

فکر می کردیم مثل خیلی از جاهای دنیا یه مشت نخبه
ایم

که واسه تولید دارو و نجات جون ادما تلاش می کنیم
با اینکه از همون بچگی ام یه دیوونگی خاصی داشتیم
و عجیب غریب بودم

ولی بازم فکر می کردم کارم درسته و دارم واسه
نجات جون ادما تلاش می کنم
نه واسه نابود کردن دنیا.....

نیما: از چند سالگی شروع به کار کردی؟!؟!!

اصلا چجوری پیداتون می کردن؟!!

سورن: از دوازده سالگی البته کنارش تا چند سالیم
مدرسه معمولی می رفتیم....

ساواش اما دیر تر تقریبا از پونزده سالگی شروع کرد

از من بزرگ تر بود اما به اندازه من باهوش نبود....
ولی بازم نسبت به خیلی از نابغه های دیگه ای که
اونجا بودن باهوش تر بود

واسه همینم ما دوتا تونستیم زنده بمونیم

هم زبون بودنمون باعث شد بهم نزدیک شیم و هوای
همو داشته باشیم.....

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_هفتم

XXXX

ناردونه مردد نگاهش کرد

: اون خوابایی که تو بچگی می دیدی چی؟!!

سورن : نمیدونم

اون خاطره ها واسه خودمم نا مفهومن....

ناردونه : خانوادت!?!?

سورن : اونم نمیدونم

هیچ وقت نتونستم بفهمم چه اتفاقی براشون افتاد

چیز زیادیم ازشون یادم نمیاد....

زیاد مطمئن نیستم خانواده ای داشتیم یا نه....

نیما دستی به پیشونیش کشید

کاری از @VipRoman

بودن سورن این وسط از همه چیز عجیب بود

: چجوری پیداتون می کردن؟!؟

سورن : کار سختی بود.....

ولی اکثرا یسری نشونه های یکسان داشتیم.....

تو بچگی نمی تونستیم خیلی با بقیه خوب ارتباط بر
قرار کنیم

و همیشه تو خودمون بودیم

بخاطر اینکه زیاد می فهمیدیم نمی تونستیم بودن

پیش افراد همسمنونو تحمل کنیم

درسایی که تو اول ابتدایی بهمون می دادنو ما خیلی

زودتر یاد می گرفتیم

تا جایی که تو کلاس اول به اندازه کسی که به طور

کلی مدرسشو تموم کرده می دونستیم

خیلی سخت بود که بخوایم با همچین چیزایی کنار
بیایم

و اکثرا بخاطر همچین چیزایی مشکل درست می
کردیم....

از اون سالی که سازمان تشکیل شد هر پنج سال یکبار
یه ازمون عجیب غریب می گرفتن
که حتی واسه کسانی که دانشگاه می رفتن هم سخت
بود

چه برسه به دانش آموزای سوم چهارم...

با همین چیزا می تونستن پیدامون کنن...

نیما : چجوری همچین کاری می کردن ینی تو کل دنیا
انجامش می دادن؟!؟!?!

سورن : نه فقط تو کشورایی که تعداد نخبه های
زیادی داشته

مخصوصا ایران که نرخ فرار مغزهاش زیادم بوده و
هست.....

بهراد : خیلی حساب شده جلو می رفتن....

XXXX

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سیصد_و_نود_و_هشتم

!!!!!!!

نیما : اسم و اطلاعاتشونو میدونی مگه نه؟!؟!؟

اگه واقعا این همه سال پیششون بوده باشی باید
اکثرشونو بشناسی.....

سورن : میدونم

ولی مطمئن نیستم کدوماشون زندن.....

تو این مدت ممکن خیلی اتفاقا بینشون افتاده باش
احتمال اینکه ادماشونو عوض کرده باشن زیاده.....

نیما : همه رو که نمی تونن عوض کن

باید شانسمونو امتحان کنیم.....

سورن سرشو تگون داد

یه کاغذ سفید از رو میز برداشت

و شروع به نوشتن اسم و اطلاعات ادمایی که می
شناخت کرد

بهراد : تو سازمانشون ایرانیم بود؟؟؟؟!

سورن : اره تعدادشونم کم نبود

علی شوکه نگاهشون کرد

نیما سرشو تکون داد : چی شد؟؟؟؟!

علی : این ادما... exchange

بهراد : این ادما چی؟؟؟؟!!

چرا نصفه حرف میزنی؟؟؟؟!

علی : چی میشه اگه این ادما

تو ایران جزو بالا دستیای خودمون باشن؟؟؟؟!

نیما تکون محکمی خورد

علی : اینجوری که سورن گفت ادمای پر نفوذی بودن و هستن

وقتی انقد تو ایران نفوذ دارن که بتونن هشت نه سال مخفی بمونن

و این همه کار کنن

ینی نمی تونن ادمای معمولی باشن

حتی اگه بالا دستایی خودمونم نباشن

جزو مسئولین و بالا رتبه های کشورن.....

نسیم : فک نکنم همچین چیزی باش علی

داریم راجب ساخت یه ارتش بی رحم حرف میزنیم

چرا کسایی که دارن کشور و اداره می کنن بخو.....

انگار تازه متوجه حرفش شد

: اونام می خوانش.....

ناردونه نگران به نیما نگاه کرد

رنگش حسابی پریده بود

دستی به یقه لباسش کشید

: اگه واقعا اینجوری باش نمی تونیم کاری از پیش

ببریم.....

بهراد خنده پر از خشمی کرد

: همچین چیزی ممکن نیست

خیلی وقته داریم رو این پرونده کار می کنیم

اگه واقعا همچین چیزی بود

خیلی وقت پیش هممونو کله پا کرده بودنو

پرونده رو بسته بودن.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_سپرد_و_نود_و_نهم

!!!!!!!

این همه امکانات و تجهیزات بهمون دادن واسه
هیچی؟؟؟!

علی : نمیدونم

مطمعن نیستم

ولی اگه واقعا همچین چیزی باش کارمون تموم.....

کاری از [@Vip Roman](#)

سورن برگه پر شده رو روی میز انداخت

: این اطلاعاتو چک کنید.....

واسه این میگم احتمال داره عوض شده باشن

چون همون موقع هم بینشون چند دستگی بود.....

مطمعنن هرکس دوست داره همچین چیزو واسه

کشور خودش داشته باش

پس ممکن افرادی تو ایران شمارو گذاشته باشن

واسه گرفتن اطلاعات از من.....

شاید می خواستن شما این اطلاعاتو از من بگیرید

چون من بهتون اعتماد می کردم

و دارو رو براتون می ساختم.....

نیما : چی میگی سورن!?!?!

هیچ کس اینجا.....

نگاهش میخ بهراد شد

یاد حرفای دیروزش افتاد

انگار همچین چیزی تو سر بقیه ام بود چون همه بهش
خیره شده بودن.....

بهراد اخماشو توهم کشید

: چتونه چرا خیره شدید به من؟؟!

نکنه به من شک دارید!؟؟!؟!

نیما چنگی به موهاش زد

: بیاید اول اطلاعات سورنو چک کنیم

نباید ایتجوری بیوفتیم به جون هم

سختی پرونده داره فکرمونو سمت چیزایی که نباید

می کشه.....

بهراد با عصبانیت بلند شد و بیرون رفت

صدای بلند کوبیده شدن در باعث شد ناردونه تکون

محکمی بخوره

نگاهی به سورن کرد

هیچ حسی تو صورتش نبود

ولی ناردونه اینبار خوب می تونست احساساتشو

بخونه

انگار دقیقا به چیزی که می خواست رسیده بود

نفسشو بیرون داد

: شما خیلی سال دارید باهم کار می کنید

فکر نمی کنم کار درستی باش بهم شک کنید....

علی : موقع کار رو این پرونده انقد چیزای عجیب

دیدیم

کہ وجود یہ جاسوس بینمون توش ہیچی محسوب
میشہ.....

نمیگم بہراد جاسوسہ یا دارہ خیانت می کنہ
ولی اگہ دستور از بالا دستیا گرفتہ باش
کارش اشتباہ بہ حساب نمیاد

!!!!!!!

#مرد_دیوانہ_من

#پارت_چہار_صدم

!!!!!!!

نه برای قانون

نه برای خودش

ولی واسه مایی که این وسط بازیچه شدیم خیانت
محسوب میشه.....

اگه واقعا اینجوری باش

مثل یه مهره اضافی یکی یکی حذفمون می کنن
تا جایی که فقط ادمای خودشون بمونن.....

نسیم برگه رو از رو میز برداشت

: بیاید فعلا اینارو چک کنیم

این حرفا همش حدسو گمانن

سهیل : علی چکشون کن.....

علی سرشو تکون داد

نسیم اروم اروم اسمو اطلاعاتو می خوند و علی تند

تند سرچ می کرد

نصفشون ایرانی نبودن

و به طور کلی هیچ اطلاعاتی ازشون وجود نداشت.....

سورن دستی به گردنش کشید

ناردونه سمتش خم شد و اروم گفت :

بدنت درد نمی کنه؟؟؟!

سورن بدون اینکه نگاهش کنه سرشو تکون داد

نیما : ادرس جاهایی که نگهتون می داشتنو داری؟؟؟!

سورن : نه

منو با ماشین مخصوص تیمارستان از اونجا بردن

چیز زیادی ازش یادم نمیاد

مسیر و اصلاً نتونستم بینم.....

ناردونه : نیما از کامران چخبر؟؟؟!!

نسیم : کامران کیه؟؟؟!!

علی : همون دکتر دیوونه....

نیما : خبر خاصی ازش ندارم

تیمارستان کلا از بین رفته

اونم دیگه اونجا نیستش

تو این مدت انقد درگیر کارامون شده بودم که اصلاً

اونو یادم نبود.....

ناردونه : کامران درباره گذشته سورن یسری اطلاعات

داشت

البته داشت دروغ می گفت

ولی بازم معلوم بود از سمت اونا اومده

قصده داشت حافظه سورنو دست کاری کنه.....

نیما: چیزی ازش یادت نمیاد سورن؟؟!

قبلا جایی ندیده بودیش؟؟؟!

سورن: نه چیز خاصی یادم نیست

همون موقع هام چیز زیادی ازش نمی دونستم

ولی مشخص بود درباره وضعیتم می دونه.....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_یکم

!!!!!!!

نیما : اول اطلاعات اینارو بگیریم بعد میرم سراغ
اون....

سهیل : چرا انقد داریم دست دست می کنیم نیما؟؟؟!
بجای اینکه انقد مخفیانه همه چیو پیش ببریم یهو
بریم سراغشون

تا همین الانم کلی اطلاعات رسیده دستمون
ارشو کامرانو افراد تو این لیستو سریع می تونیم
بازداشت کنیم....

علی : با کدوم مدرک؟؟؟!؟

بهراد : سورن مدرک همه گند کاریاشونه....

ساواشم می تونه شهادت بده

اونم تموم مدت باهامون همکاری می کرده.....

نیما : اینا کافی نیستن

اگه انقد واضح بخوایم بریم تو دلشون سریع

نابودمون می کنن....

سهیل : لعنتی ما مثلا پلیسیم.....

علی : اگه پای کله گنده های ایران وسط باش

ما هیچی نیستیم سهیل هیچی.....

فقط یه مشت مهره سوخته میشیم

هم خودمون هم خانواده هامون.....

نباید با عجله کاری کنیم

قدم به قدم میریم جلو

این همه سال صبر و تلاش کردیم

بازم ادامش میدیم.....

درضمن هیچ مدرکی علیه کامران و ارش نداریم

فقط دوتا شاهد داریم

که اگه مشخص شه جفتشون با سورن و ساواش در

ارتباطن

جونشون میوفته تو خطر.....

سهیل : همین الانشم میدونن.....

نیما : همسر ساواشو شاید بدونن

ولی مطمئن نیستم

ارش اگه می دونست رها با ساواشه یه حرکتی میزد

البته بعید میدونم ساواش زندش بزاره

تا همین الانم با تهدیدای من سرچاش مونده.....

سورن : فکر می کنی ساواش از تهدیدات می ترسه؟؟؟!؟!

یا حساب میبره؟؟؟!؟!

نیما با چشمای به خون نشسته نگاهش کرد

: نه ولی بخاطر زنو بچشم که شده می خواد این پرونده سریع تر بسته شه

واسه همینم تا حد ممکن همکاری می کنه

کاری که توام دقیقا باید انجامش بدی

بجای اینکه روزی دو کلمه بگی کل اطلاعاتتو یجا بده

بیرون

چیزایی که الان فهمیدیمو باید چند هفته پیش می

فهمیدیم

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_دوم

!!!!!!!

چیزایی که دو هفته دیگه به زور می خوای بگیو الان
بگو.....

سورن پوزخندی زد

: هر اطلاعاتی که بهتون میدم دقیقا سر زمانش بهتون
میرسه

به موقعش می فهمی چرا انقد داره طول می کشه....

نیما : درسته عقل کلی ولی خدا نیستی

اگه تنهایی می تونستی از پششون بریای

خیلی وقت پیش کارشونو تموم کرده بودی

اینجایی که کمک کنی پس انجامش بده هرچی

میدونی بگو.....

ناردونه ترسیده به سیاهی چشمای سورن خیره شد

عصبانی بود

سمت نیما خم شد

: خیلی خب اروم باشید

با جنگو دعوا هیچی درست نمیشه نیما.....

فعلا این اطلاعاتی که گرفتیدو چک کنید

واسه بقیش بعدا یه کاری می کنیم

نیما نفس عمیقی کشید و بلند شد

: میرم حیاط میای؟!؟!!

دلش نمی خواست ناردونه رو پیش سورن بزاره

ناردونه نیم نگاهی به سورن کرد

باید ارومش می کرد

: نه تو برو سرده یه چیز بپوش....

نیما سرشو تکون داد و بیرون رفت.....

سورن : بیا اتاقم

بدون مکث از پله ها بالا رفت

ناردونه بی توجه به نگاه سنگین و خیره نسیم و علی

پشت سرش راه افتاد

چقد جو متشنج بود

قرار بودن برن سر خاک پدر مادرش ولی وقت نشد

درو بست و بهش تکیه داد

سورن رو به روی پنجره وایساده بود

نگاه خیرش به نیما و بهراد بود داشتن حرف میزدن

ناردونه : خوبی؟؟؟

سورن : بیا اینجا

ناردونه متعجب نزدیکش شد

سورن کمرشو گرفتو جلوتر کشیدش

ناردونه به سینش خورد و وایساد : چی شده؟؟؟!

سورن : نگا کن

ناردونه رد نگاهشو گرفت با دیدن نیما و بهراد سرشو

تکون داد

: چیه مگه؟!؟!!

سورن : بهراد با اوناست....

ناردونه : معلومه که هست پلیسه ها....

سورن : با نیما و تیمش نه....

نفس ناردونه تو سینش حبس شد

: منظورت از اونا....

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_سوم

!!!!!!!

سورن : اره با سازمانه.....

ناردونه اب دهنشو قورت داد

معدش داشت میومد تو دهنش

ینی تموم این مدت زیر نظرشون داشتن

و از همه اطلاعاتشونو خبر داشتن!?!?!!

ناردونه : باید چیکار کنیم!?!?!!

سورن : باهام بیا.....

ناردونه چشم گرد کرد : کجا!?!?!!

سورن : یجای دور

جایی که دست هیچ کس بهمون نرسه

کاری از [@VipRoman](#)

مگه نمی خواستی بریم

مگه نگفتی رویای اینو داری که یه زندگی معمولی باهم
داشته باشیم.....

نادونه شو که قدمی عقب رفت : چیزی شده؟؟؟!!

این حرفا اصلا شبیه تو نیستن

سورن داری می ترسونیم.....

سورن : چیزی نشده

فقط دارم بهت یه فرصت واسه داشتن یه زندگی

معمولی میدم

می خوام به ارزوت بررسی.....

نمی خوای؟؟؟!!

ناردونه چند ثانیه فکر کرد

حرفایی که می خواست بزنه رو سبک سنگین کرد

: می خوام منم

می خوام یه همچین زندگی باهم داشته باشیم

ولی نه اینجوری

نیما و بقیه بهت نیاز دارن

اگه تو بری احتمال حل این پرونده واسشون به صفر
میرسه.....

اگه واقعا بهراد باهاشون باش

پس ما باید بمونیم و کمکشون کنیم....

سورن : نیما و بقیه حدس میزنن بهراد جاسوس
باش.....

ناردونه : هرچیم باش باز به کمک تو نیاز دارن

اگه فقط من بودم با کمال میل می رفتم

چون اطلاعات خاصی ندارم و کار بزرگی از دستم بر
نمیاد ولی تو.....

تو فرق می کنی سورن باید بمونی.....

سورن کمرشو محکم فشرد

: حل این پرونده و کمک به نیما رو به زندگی خوبی که

می تونیم باهام داشته باشی ترجیح میدی

اونارو به خوشحالی و خوشبختی خودت ترجیح

میدی؟؟!!

انقد واست مهمن،؟؟!!

ناردونه : هستن....

@Vip Roman

!!!!!!!

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_چهارم

AAAA

_ دقیقا همین قدر که میگی مهمن....

نیما واسم عین یه برادر بوده و هست

تو این مدت کلی حمایت کرده کمک کرده

نمیدونم اگه اون نبود زنده می موندم یا نه....

سورن آتشین نگاهش می کرد

عصبانی بود مثل همیشه تحمل اینکه احساسات
ناردونه رو با کسی شریک شه نداشت
دهنشو باز کرد تا با سردی حرفاش تموم احساسات
خوبی که این چند وقت ساخته رو نابود کنه
اما ناردونه اجازه نداد

انگشتشو اروم رو لبای نرم سورن گذاشت :
هیشش وایسا بزار حرفمو تموم کنم.....
توام هستی

تو خیلی مهمی سورن
شاید ندونی یا خودتو بزنی به ندونستن
ولی خیلی مهمی

کم بخاطرت سختی نکشیدم
من این وسط هیچی نبودم هیچکی نبودم

تنها دلیلی که خانوادمو از دست دادم و می خواستن
بکشتم تو بودی.....

نه اینکه منت بزارم نه بخاطر عشقی که بهت داشتم
بود

اگه برگردم به عقب باز همون کارارو می کنم باز
ریسک می کنم از خط رد میشم بخاطرت خودمو به ابو
اتیش میزنم سورن.....

میدونی یسری وقتا به این فکر می کنم شاید باید به
جای تو منو تو تیمارستان بستری می کردن چون واقعا
دیوونم..... دیوونم کردی.....

منو دیوونه خودت کردی.....

گرمای لباشو پشت بند تیزی دندوناش احساس کرد با
چشمای سوزان بهش خیره شده بود

حرفاش تاثیر سختی رو سورن گذاشته بودن اروم
انگشتشو مکید

ناردونه لرزید نفس سختی کشید دستشو عقب کشید
و محو خندید : بجای این کارا یکم از زبونت استفاده
کنو حرفای قشنگ بزن.....

سورن : حرفای قشنگ بلد نیستم اما کارای خیلی
قشنگی می تونم با زبونم بکنم میدونی که.....
ناردونه لپشو از داخل گاز گرفت : الان وقت این چیزا
نیست

وسط همچین بحث جدی میزنی تو جاده خاکی.....
سورن نزدیک رفت فاصله شونو به اندازه یه نفس کرد
لرزیدن مردمکای ناردونه رو دید نترسیده بود دیگه
زیاد ازش نمی ترسید

ولی هنوزم حساب می برد می دونست اگه بخواد زیاد
ازش سرپیچی کنه دیوونه میشه و دیگه چیزی جلو
دارش نیست.....

: دوشش نداری؟؟! ناردونه جلو رفت : اگه نداشتم
اجازه نمی دادم حتی اندازه یه نفس لمسم کنی
چه برسه به اینکه وجب به وجب تنمو طی کنی.....

AAAA

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_پنجم

AAAA

سورن هومی کشید قصد نداشت کاری کنه نه الان که
وسط جنگ بودن

بوسه نرم و ارومی رو پیشونیش کاشت نفس ناردونه
تو گلویش بند اومد سینش محکم تکون خورد
اینجور بوسیدن از طرف سورن خیلی عجیب بود خیلی
عمیق و نزدیک بود قدمی عقب رفت : نمی تونی تهشو
پیش بینی کنی؟؟!!

سورن اخمی به فاصله بینشون کرد : من نابغه ام نه
پیشگو.....

ناردونه : نابغه معمولی که نیستی کلا ازت چندتا تو
دنیا هست.... سورن سرشو تکون داد : تصمیمت
همینه؟؟!!

ناردونه جدی سرشو تکون داد : هست همینه سورن
جفتمون باید بمونیم اگه ما بریم نیما تنها میشه.....
سورن : نیما نیازی به ما نداره که بخواد تنها بشه یا
نشه.....

ناردونه : کمکشون کن این پرونده رو تموم کنن
بعدش باهم میریم..... سورن : فکر می کنی نیما یا
بهراد میزارم من برم؟؟!
ناردونه : مهم نیست اونا چی می خوان پرونده که تموم
شه میریم..... سورن : میای؟؟!

ناردونه : اره این پرونده کوفتی که تموم شه باهات
میام مهم نیست کجا و چجوری تا تهش باهات میام
سورن

فقط اول باید از شر این ادما خلاص شیم اگه نتونیم
نابودشون کنیم اونا مارو نابود می کنن..... میدونم

هنوز خیلی چیزا هست که نگفتی خواهش می کنم
همرو بگو بزار سریع تر تمومش کنیم
من خسته شدم از این همه ترس و جنگ دلم می
خواد اروم زندگی کنم..... سورن لبخند نرمی زد:
باهام بیا ناردونه

این تنها فرصتی که داری

می تونی دور از تموم این مشکلا سختیا و ترسا باهام
زندگی کنی..... ناردونه سرشو تکون داد: نمی تونم
نمیشه.....

سورن چند ثانیه نگاهش کرد چشماش سرد شدن و
سرماشون تموم جون ناردونه رو بی حس کرد لرزید و
عقب رفت

سورن بی حرف بیرون رفت ناردونه چنگی به دیوار زد
و کنجش نشست دلش می خواست گریه کنه دلش
می خواست دست سورنو بگیره و فرار کنه اما نمی شد
نمی تونست نیما رو تو این شرایط ول کنه نیما هیچ
وقت ولش نکرد و همه جوره ساپرتش کرد
نمی تونست مثل یه خیانت کار بهش پشت کنه قبول
نکرد با سورن بره و نفهمید اتیش خطرناکی که خیلی
وقت پیش روشن شده رو شعله ور کرد.....
جو خونه روز به روز متشنج تر می شد همه چیز بهم
ریخته بود اعتماد نیما به بهراد کم شده بود
با اینکه حرفی نمیزد و کار خاصی نمی کرد ولی همه
احساسش می کردن
سورن سرد شده بود البته چیز عجیبی نبود همیشه
اینجوری بود وقتی بین بقیه بودن سرد و بی حس بود

انرژی ترسناکی که ازش میومد مثل همیشه همرو می
ترسوند و وحشت زده می کرد اما چیزی بدتر از
نگاهای ترسناکش وجود داشت چیزی که ناردونه
درکش نمی کرد نمی فهمید چیه.....

نگاهای سورن اکثر مواقع همینجوری بود اما بعد از
اینکه درخواست رفتنشورد کرد بدتر شد انگار کامل
رفته بود

انگار دیگه خبری از سورنی که می شناخت و بوسه
نرم رو پیشونیش کاشته بود نبود
انگار اون لعنتی یه بوسه خدافظی بود
بدون اینکه بفهمه ازش خدافظی کرده بود.....

AAAA

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_ششم

AAAA

صدای وحشت زده علی بلند شد : این دیگه چه کوفتیه
چه خبر شده؟!؟!؟! نه نهههه..... همه نگران سمتش
چرخیدن

نیما : چی شده؟!؟! علی با صورتی که رنگ گچ دیوار
شده بود نگاهش کرد : لپ تاپمو هک کردن همه چیز
رفت همه اطلاعاتی که جمع کرده بودم همه چیزم تو
این لعنتی بود چطوری هکش کردن چطوری همچین
کاری کردن لعنتییییی.....

کاری از @Vip_Koman

از راه دور نمی تونن هکش کنن حتما یکی از نزدیک
ویروسیش کرده نیما یکی یه برنامه خاص روش نصب
کرده چطور متوجهش نشدم لعنتی همه چیزم رفت.....

نیما دست لرزونشو رو پیشونیش گذاشت : چی میگی
علی ینی چی این حرف؟!؟!؟

علی با درد لپ تاپو به دیوار کوبید ناردونه ترسیده
قدمی عقب رفت..... علی : ینی یکی از خودمون
کمکشون کرده.....

نیما خشکش زد سرشو تکون داد : بهراد کو؟!؟!!
سهلی بلند شد : اروم نیما نکن بهراد خائن نیست.....
علی : پس کی همچین کاری کردهههه؟!?!? سهیل :

نمیدونم لعنتی ولی کار بهراد نیست
اون از خودمونه چطور می تونید بهش شک کنید یکم
صبر کنید تا چند ساعت دیگه میاد خونه.....

وضعیت بدتر شده بود حالا حتی سهلیم به بهراد شک
داشت دو روز گذشت اما برنگشت بالا دستیاشونم
خبری ازش نداشتن

مثل اینکه اب شده و تو زمین رفته بود دیدن چشمای
قرمز نیما قلبشو به درد میاورد اینکه این همه سال
بهش خیانت می شده چیز ساده ای نبود
سورن هیچ حرفی نمیزد تموم مدت مثل شیرینی به بازی
حیوونای ضعیف جنگل نگاه می کرد انگار همه چیز
واسش یه سرگرمی جالب بود.....

اب تو دهنشو تو سینک تف کرد دستی به پیشونیش
کشید داغ بود مریض شده بود؟!؟!!

معدش درد می کرد از صب هرچی خورده بودو بالا
آورده بود

پاهاش از ضعف زیاد می لرزیدن خسته به دیوار تکیه داد و نشست فشار عصبی کار خودشو کرده بود

حالش اصلا خوب نبود دستاش به سینک دستشویی چنگ شدن به زور رو پاهاش وایساد صورتشو نشست گشش بود لباساشو عوض کرد و پایین رفت دستی به معدش کشید دهنش تلخ شده بود.....

نگاهی به سالن کرد نیما خونه نبود علی و نسیم و سهیل کنار هم نشسته بودن و به برگه های تو دستشون نگاه می کردن

سورنم به احتمال زیاد تو اتاقش بود در یخچالو باز کرد پر بود اما میلی بهشون نداشت

فریزرو باز کرد با دیدن بستنی شکلاتی اب دهنشو قورت داد

بی اراده نرم خندید لبشو گاز گرفت و اخمی کرد

۴۴۴۴

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_هفتم

۴۴۴۴

دیوونه شده بود از کی تا حالا بخاطر بستنی می خندید
اونم وسط همیچن شرایطی سرشو تکون داد بستنیو
برداشت پشت میز نشست اما بعد پشیمون شد

کاری از EXCHANGE GROUP

بلند شد و بیرون رفت هنوز یکم برفای یخ زده رو
زمین بود

هوا خیلی سرد بود بی توجه با لذت بستنیو خورد
دندوناش یخ زده بود داشت می لرزید اما واسش مهم
نبود انقد لذت بخش بود که نمی تونست توصیفش کنه
بلاخره دست از سر ظرف خالی برداشت با شنیدن
صدایی از سمت جایی که قبلا توش ورزش می کردن
سمتش چرخید با تعجب جلو رفت کسی داخلش
بود؟!؟!!

شاید نیما بود شایدم گربه ای چیزی توش رفته بود
نزدیک رفت قفل درو با سختی باز کرد یه بوی بدی تو
صورتش خورد عقی زد و یه قدم عقب رفت بدنش
لرزید

خم شد و تف کرد چشماش پر از اشک شدن استینای
بلند لباسشو جلوی دماغش گرفت نفسشو تا حدودی
حبس کرد و داخل رفت

نور کمی داخل میومد جلو رفت صدای ناله ارومی شنید
ترسیده مکث کرد گریه نبود صدای ادم بود با فکر
اینکه شاید نیما باش نگران جلو رفت یکی با دستو
پاهای بسته رو زمین افتاده بود زمین دورش خیس
شده بود

بوی ادرار حالشو خراب کرد سرشو جلو برد با دیدن
بهراد عقب رفتو زمین خورد صدای جیغشو پشت لباس
خفه کرد

خون رو صورتش خشک شده بود به سختی قابل
شناسایی بود وحشت زده بلند شد و بیرون دوید

می خواست جیغ بزنه و کمک بخواد با شنیدن صدای
زنگ گوشیش سریع جوابش داد مطمئن بود نیماست

: الو نیما.....نیما اینجا....من.....من بهرادو پیدا

کردم..... تو حیاط پشتییی.....

صدای فریاد نیما را شنید و داخل رفت تا بقیه رو خبر
کند به سالن رسید

: نرو داخل ناردوننهههه فرار کن می شنوی چی میگم

فرار کنننن ناردوننههه صدامو داری نرو داخلللال.....

ناردونه بهت زده جلوی سالن وایساده بود نمی

تونست حرفاشو بفهمه

: چی!?!?!?!?

@Vip Roman

صدایش خشدار و لرزون بود نیما وحشت زده فریاد
کشید : دارم میام نرو داخل بیا بیرون تا جایی که می
تونی بدو فرار کن اونجا امن نیست.....

چشمای گرد و لرزونشو به علی و نسیم و سورن دوخت
سهیل کجا بود؟!؟!؟!!

هر سه بهش خیره شده بودن نگاهاشون عجیب بود
قدمی عقب رفت : نیما.....

صدای نیما بغضدار شد : ناردونه تروخدا فرار کن نباید
بگیرنت خواهش می کنم.....

قدم دیگری عقب رفت چرا اینجوری شده بودن علی و
نسیم دیگه برگه ای دستشون نبود

نگاهشون مثل سورن شده بود وحشت ناک و نگاه
سورن جون از تنش می گرفت

: چرا؟!؟!?!!

نیما : سورن اون کسی نیست که فکرشو می کردیم.....
باید فرار کنی از اون خراب شده بیا بیرون اونا هیچ
کدوم اونی که فکر می کردم نیستن خدایا ناردونه باید
خودتو نجات بدی.....

با بلند شدن سورن قدم دیگه ای عقب رفت
علی و نسیم هم بلند شدن پشت سرش و ایسادن

AAAA

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_هشتم



معدش بهم می پیچید قلبش تو دهنش میزد ینی چی
هیچ کدوم اونی که می گفتن نیستن پس کی
بودن؟!؟!?!?

نیما : الووو ناردونه صدامو می شنوی خواهش می کنم
یچیز بگو..... بگو که اومدی بیرون.....

قطره اشکی اروم روی گوشش جاری شد مژه هاش
خیس شدن لبشو گاز گرفت : نیما من..... نتونست

ادامه بده صدای نیما شکست : دارم میام نترس....

نترس هرچی بشه من هستم.... نگران نباش باش....
میدونی که پیدات می کنم.....

قدم دیگری عقب رفت احساس می کرد وسط یه گله
گرگ وایساده شایدم شیر

احساس آهوی بی پناهیو داشت که از همه طرف
محاصره شده.....

عقب تر رفت می خواست فرار کنه نیما : سورن از
اونی که فکر می کردیم بدتره ناردونه همیشه باهانش
جنگید

از پیشش بر نیام باید فرار کنیم سورن....سورن یه
هیولای واقعیه کسی که از بالا دستیای بالادستیام بالا
تره..... اون لعنتی ادم نیست.....

گوشی از دستش افتاد چرخید تا فرار کنه اما به چیزی
خورد و زمین افتاد ترسیده جیغی کشید
صدای فریاد بلند نیما از پشت گوشی شکسته تو سالن
می پیچید سهیل بالا سرش وایساده بود

صدای قدمایو از پشت سرش شنید محکم و پر قدرت
بهش نزدیک شد اشکاش رو صورتش جاری شدن
مزه شورشو حس می کرد سهیل با احترام قدمی عقب
رفت نگاه اونم سرد شده بود سورن رو دوپا کنارش
نشست

لناشو درآورده بود سیاهی چشماش کامل و پر رنگ
بودن لبخند سرد و خشنی رو لباش نشست
پاشو محکم رو گوشه گذاشت و خردش کرد ناردونه
ترسیده رو زمین خودشو عقب کشید انقد عقب رفت تا
به دیوار خورد

علی و نسیم هم جلو اومده بودن صورتشون پر از
تهدید بود با جدیت بهش نگاه می کردن
: سورن چ...یکار می...می کنی داری.... داری می
ترسونیم.....

سورن اروم نزدیکش شد رو یه زانو کنارش نشست
انگشت شستشو رو لب پایین ناردونه گذاشت قرمز و
خیس بود

: اشکاتو دوس دارم.....

ناردونه سکسکه ای کرد اشکاش بیشتر جاری شدن :
چی....شده!?!?!!

سورن : چیزی نشده فقط دارم یکم هیجان بازیمو
بیشتر می کنم

ناردونه سرشو تکون داد : خوشم نیاد..... دوستش
ندارم تمومش کن می ترسم.....

@Vip Roman

PPPP

#مرد_دیوانه_من

#پارت_چهارصد_و_نهم

AAAA

سورن اروم انگشت شستشو مکید هومی کرد مزه
اشکشو چشید : می خوام برم....

سورن : میری خیلی زودتر از اونی که فکرشو کنی
میری.... البته نه تنهایی همه باهم میریم.....

ناردونه نگاهی به بقیه کرد : چیکارشون کردی؟!؟!?

سورن خندید : هیچی اونا از اولم همینجوری بودن فقط
خیلی بهتر از من بلد بودن نقش بازی کنن البته من

نیازی به نقش بازی کردن نداشتم همینجوریشم
همیشه هرچی خواستم به دست اوردم.....

ناردونه اب دهنش قورت داد داشت بالا میاورد : نیما
داره میاد..... سورن گونه خیسشو نوازش کرد : خوبه
بزار بیاد.....

علی : بکشیمش!?!?!?

ناردونه شوکه تکونی خورد بکشش!?!? کیو!?!?!?
نیمارو!?!?!?

سورن سرشو کج کرد جلو رفت و لیزی به گونه خیس
ناردونه زد : نمیدونم به نظر تو باید بکشش!?!?!?

ناردونه چنگی به لباسش زد : چی میگی علی!?!? بس
کن دیوونه شدی می خوای نیمارو بکشی!?!?!? هیچ می
فهمی چی میگی!?!?!?

علی پوزخندی زد و جوابشو نداد

سورن : هیششش با من حرف بزن کوچولو اونا هیچ
کاریو بدون اجازه من انجام نمیدن لازم نیست
بترسی..... ناردونه هقی زد : تموم این

مدت....داشتی...داشتی نقش بازی می کردی.!!?!?!?

سورن نچی کرد : هیچ وقت نقش بازی نکردم همیشه
بهت گفتم اگه پیشم بمونی اگه عاشقم بشی نابود
میشی

گفتم اذیتت می کنم

گفتم داغونت می کنم گفتم همه چیتو ازت می گیرم

گفتم من اینی که می بینی نیستم.....

ولی نخواستی قبول کنی.....

راست می گفت همه اینارو گفته بود ناردونه ناباور

سرشو تکون داد : همش دروغ بود؟!?!?

می خواست بگه حسی که بینمون بود دروغ بود اما
زبونش نچرخید

سورن سرشو جلو برد بوسه نرمی رو پیشونیش نشوند
این دفعه فرق داشت ناردونه از خوشی اشک نریخت
از ترس و وحشت ریخت

دست سورن تو موهایش چنگ شد کف سرش سوخت
پیشونیشو به پیشونی خیس از عرق ناردونه تکیه داد
: به بازی من خوش اومدی

وقتشه یکم با تاریکی دنیایی که این همه سال ساختم
آشنا شی.....

جلوتر رفت لبشو محکم گاز گرفت خون اروم روی
لبش جاری شد اخی از درد گفت سورن با لذت خونشو
لیس زد

: قراره خیلی بهت خوش بگذره کوچولوی من

چیز تیزی تو گردنش فرو رفت

اشکاش جاری شدن صدای فریاد نیما تو گوشش

پیچید

گرمای لبای سورنو احساس کرد و تو دنیای بی خبری

فرو رفت.....

پایان جلد اول

@Vip Roman



برای پیوستن به چنل ما عکس و لمس کنید

Touch the photo to join our channel

@VIP-ROMAN